

گزیده

سیاست‌نامه

انتخاب و شرح

دکتر جعفر شعار

ویرایش دوم

مجموعه ادب فارسی

۶



نشر قطره

طرح روی جلد:

نقشی از کتیبه سنگی، غزنه، قرن پنجم هجری

گزیدهٔ مسمیات و اُصمه

دکتر چه‌نر شعاع



نشر قطره

۲	۸۱۰
۱۱	۲۴



۲۱۸۱۰

سلسله انتشارات

نشر قطره - ۸۹

مجموعه ادب فارسی - ۶



نشر قطره



گزیده سیاست‌نامه (سیرالملوک)

[ویرایش دوم]

انتخاب و شرح
دکتر جعفر شعار

تهران، ۱۳۷۵

هیأت مشاوران مجموعه ادب فارسی
دکتر جعفر شعار - دکتر حسن انوری

برگه فهرستنویسی پیش از انتشار

نظام الملک، حسن بن علی، ۴۰۸-۴۸۵ ق.
[سیاست نامه. برگزیده]

گزیده سیاست نامه (سیرالملوک) / [خواجہ نظام الملک]؛ انتخاب و
شرح جعفر شعار؛ هیأت مشاوران مجموعه ادب فارسی: جعفر شعار، حسن
انوری. - تهران: نشر قطره، ۱۳۷۲.
[۸]، [۴]، ۳۱۶ ص. - (سلسله انتشارات نشر قطره؛ ۸۹) مجموعه
ادب فارسی؛ ۶).

صفحه عنوان به انگلیسی:

Ja'far She'ar, Gozide - ye Siāsat - nāme

۱. کشورداری. ۲. پادشاهی. ۳. تثر فارسی - قرن ۵ ق. الف. شعار،
جعفر، ۱۳۰۴ - مصحح. ب. عنوان. ج. عنوان: سیاست نامه.
د. عنوان: سیرالملوک.

۳۲۰/۱

۱۳۷۲ ۹۶/۹۴۹ JC



نشر قطره

گزیده سیاست نامه

انتخاب و شرح: دکتر جعفر شعار

چاپ دوم: ۱۳۷۶

چاپ: آفتاب

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

بها: ۹۸۰ تومان

حق چاپ برای نشر قطره محفوظ است.

نشر قطره

خیابان انقلاب، ابتدای وصال شیرازی، پلاک ۹، طبقه همکف

۸۶۷۰۸۰۱ - ۸۰۰۴۶۷۲ - ۶۴۶۰۵۹۷ - ۶۴۶۶۳۹۴

صندوق پستی ۳۸۳-۱۳۱۴۵

Printed in The Islamic Republic of Iran

شابک: ۸-۲۸-۵۹۵۸-۹۶۴ ISBN: 964 - 5958 - 28 - 8

فهرست

۱. یادداشت مجموعه..... ۱
۵. پیش گفتار..... ۵
۱۳. دیدگاهها..... ۱۳
- ۲۹-۲۸۴. گزیده سیاست‌نامه..... ۲۹-۲۸۴
۳۱. ۱- گزارش مؤلف کتاب..... ۳۱
۳۴. ۲- احوال مردم و گردش روزگار..... ۳۴
۳۹. ۳- شناختن قدر نعمت خدا..... ۳۹
۴۱. ۴- دادخواهی و سیرت نیکو ورزیدن..... ۴۱
۴۲. ۵- یعقوب لیث و خلیفه بغداد..... ۴۲
۵۳. ۶- داستان عمر لیث..... ۵۳
۵۵. ۷- دادگری اسماعیل سامانی..... ۵۵
۵۶. ۸- بررسی رفتار عاملان و وزیران..... ۵۶
۵۸. ۹- بهرام گور و وزیر خاین..... ۵۸
۷۱. ۱۰- اقطاع داران..... ۷۱
۷۲. ۱۱- حکایت ملک عادل..... ۷۲
۸۳. ۱۲- انوشیروان و زنجیر عدالت..... ۸۳
۸۵. ۱۳- قاضی و خطیب و محتسب..... ۸۵
۹۵. ۱۴- عامل و قاضی و شحنة و رئیس و شرط سیاست..... ۹۵
۱۰۰. ۱۵- حکایت امیر ترک و سیاست معتصم..... ۱۰۰
۱۱۳. ۱۶- پژوهش کار دین و شریعت..... ۱۱۳
۱۱۷. ۱۷- بازرسی و نظارت..... ۱۱۷

- ۱۸- صاحب خبران و کار آگاهان ۱۱۸
- ۱۹- حرمت داشتنِ فرمانها ۱۲۱
- ۲۰- غلامانِ درگاه ۱۲۴
- ۲۱- گماشتنِ جاسوسان و آیینِ کشورداری ۱۲۵
- ۲۲- سلطان محمود و قاضی نادرست ۱۳۸
- ۲۳- پیکان و پرندگان ۱۴۳
- ۲۴- دستورها ۱۴۴
- ۲۵- پیشکارِ خاص ۱۴۴
- ۲۶- ندیمان و نزدیکان ۱۴۵
- ۲۷- مشورت با دانایان و پیران ۱۴۸
- ۲۸- سوارانِ برگزیده در درگاه ۱۵۰
- ۲۹- سلاحهایِ مرصع ۱۵۱
- ۳۰- بزرگداشتِ فرستادگانِ شاهان ۱۵۲
- ۳۱- تهیّۀ توشه و خواربار در راهها ۱۵۵
- ۳۲- مواجبِ لشکر ۱۵۶
- ۳۳- لشکرداری ۱۵۷
- ۳۴- گروگانِ بدرگاه ۱۵۹
- ۳۵- در خدمتِ داشتنِ ترکمانان ۱۶۰
- ۳۶- رسمِ خدمتِ غلامان در بارگاه ۱۶۱
- ۳۷- منزلتِ یافتنِ سبکتکین ۱۶۴
- ۳۹- آیینِ مجلسِ پادشاه ۱۸۵
- ۴۰- آیینِ ایستادن در بارگاه ۱۸۷
- ۴۱- آیینِ عرضِ حاجت ۱۸۷
- ۴۲- تجمل و ابزارِ جنگ ۱۸۸
- ۴۳- روشِ عتاب کردن ۱۸۸
- ۴۴- نگهبانان و دریابانان ۱۹۱
- ۴۵- ضیافت و مهمان‌نوازی ۱۹۱
- ۴۶- شناختنِ حقّی خدمت ۱۹۶

۱۹۹.	۴۷- بازرسیِ اقطاعات
۲۰۰.	۴۸- تأمل در کارها
۲۰۳.	۴۹- امیرِ حَرَس و چوبداران
۲۰۹.	۵۰- آیینِ کشورداری
۲۱۱.	۵۱- نیکوکاریِ هارون‌الرَّشید و زبیده
۲۱۶.	۵۲- نیکوکاریِ عمرِبنِ خطَّاب
۲۱۹.	۵۳- مهربانی بر حیوانات
۲۲۳.	۵۴- منزلتِ جهان‌دیدگان
۲۲۸.	۵۵- آیینِ شغل دادن و تعیینِ وظایف
۲۳۱.	۵۶- ابوموسی و دبیرِ ترسا
۲۳۶.	۵۷- نیکوکاریِ فخرالدَّوله
۲۴۳.	۵۸- مرتبهٔ زنانِ حرمسرا و زبردستان و سرانِ لشکر
۲۴۴.	۵۹- داستانِ سیاوش
۲۴۸.	۶۰- داستانِ یوسف و کُزُشف
۲۵۲.	۶۱- مرتبهٔ زبردستان
۲۵۴.	۶۲- خروجِ مزدک
۲۶۰.	۶۳- باطنیان و قَرَمَطیان
۲۷۱.	۶۴- خُرَّمَدینان و بابک
۲۷۸.	۶۵- خزانه و نگاهداریِ آن و هزینه‌ها
۲۸۱.	۶۶- رسیدگی به شکایات و داد دادن
۲۸۵.	واژه‌نامه
۳۱۱.	نام‌نامه

به نام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه بر نگذرد

یادداشت «مجموعه»

ادبیات در هر شکل و قالبی که باشد، نمایشگر زندگی و بیان‌کننده ارزشها و معیارها و ویژگیهایی است که زندگی فردی و جمعی بر محور آنها می‌چرخد، نقد و بررسی و ارزیابی آثار ادبی نیز چنین است و نمی‌تواند بدور از آن ارزشها و معیارها باشد و بی‌توجه از کنار آنها بگذرد، به عبارت دیگر نقد و بررسی آثار ادبی را از دیدگاهی می‌توان درس زندگی نامید با همه گستردگی و تنوع و خصوصیات و مظاهر آن.

ادبیات، از دو گذرگاه ما را با زندگی پیوند می‌دهد: از گذرگاه عاطفی، وقتی که آن را می‌خوانیم؛ از گذرگاه خردورزی، وقتی که آن را بررسی و نقد می‌کنیم؛ وقتی ما قطعه شعری را می‌خوانیم، عواطف و احساسات ما با عواطف و احساسات شاعر جنبه‌های مشترک پیدا می‌کند و با او هم‌سوئی روانی پیدا می‌کنیم، و یا وقتی سرگذشتی را در مطالعه می‌آوریم، به قول «آندره مورو» در کشاکش حادثه بزرگی قرار می‌گیریم و لحظات زندگی‌مان با آن حادثه آمیختگی پیدا می‌کند؛ در این موارد نفس و جان ما نمی‌تواند از اثرپذیری برکنار ماند. از جهت خردورزی نیز اگر به درستی به تحلیل و نقد آثار ادبی بنشینیم و جنبه‌های مثبت و منفی آنها را دریابیم زندگی را مطرح ساخته‌ایم؛ چه آثار ادبی نیست مگر انعکاس زندگی و برخورد نویسنده یا شاعر با معیارها و ارزشها. پس طبعاً بررسی معیارها، بی‌امعان‌نظر و ورود در صحت و سُقم آنها، راهی به کمال نخواهد داشت.

مطالعه و بررسی آثار باید با بررسی توأم جنبه‌های زبانی، هنری و محتوایی انجام گیرد. به این معنی که پس از حل دشواریهای واژه‌ای و تعبیرها و اصطلاحات متن، و اشاراتی که به تاریخ و قصص و اساطیر ممکن است وجود داشته باشد، باید به بررسی ارزش هنری و سپس به تجزیه و تحلیل محتوای آثار پردازیم: اندیشه‌های والا و ارزشمند را باز نماییم و پندارهای سخیف و کج‌اندیشیهای نابخردانه را نقد کنیم. عبارات و ابیات و تعبیرهای زیبا و استوار را با دلیل و حجت نشان دهیم و ابیات و جملات و عبارات نازیبا و نااستوار را باز نماییم، و اگر اثر شکل داستانی دارد، آن را از جهت شناخت داستان بررسی کنیم. مثلاً در داستان رستم و سهراب اگر فقط

واژه‌های دشوار را معنی کنیم و چند ویژگی زبان را که در سخن فردوسی هست بازگوییم که مثلاً برای یک متمم دو حرف اضافه آورده است، یا «کجا» را در معنی «که» به کار برده، داستان را به عنوان یک پدیدهٔ لسانی مطرح کرده‌ایم. برای آنکه داستان به عنوان یک اثر ادبی مطرح شود، پس از طرح و توضیح نکته‌های زبانی و ارزشهای هنری یا ارزشهای مربوط به فنون بلاغی، در مرحلهٔ سوم باید محتوای داستان را از جهت داستان‌شناسی، و در این مورد بخصوص از جهت تراژدی‌شناسی، گره‌خوردگی، اوج و فرود داستان، جنبه‌های روان‌شناختی قهرمانان و سرانجام ظرایفی که داستان را به عنوان تراژدی برتر معرفی می‌کند، مطرح سازیم.

این گزیده و گزیده‌هایی که مجموعهٔ «ادب فارسی» را تشکیل می‌دهند، با عنایت به چنین هدفهایی تهیه شده است. برای آنکه اندیشهٔ خوانندگان را برای وصول به هدفهای مذکور برانگیزیم در مقدمهٔ هر اثر، پس از شرح حالی اجمالی از صاحب اثر، به نقل یادداشت‌هایی از ناقدان و نویسندگان دربارهٔ مقام شاعری یا نویسندگی صاحب اثر و ارزش اثر و یادداشت‌هایی در نقد و محتواکاوای آن پرداخته‌ایم.

از آنجا که یکی از هدفهای تهیهٔ این گزیده‌ها یاری به بهبود تدریس ادبیات در دانشگاه‌هاست، یادآوری این نکته برای دانشجویان شاید خالی از فایده نباشد که آنچه در ادبیات گذشته و سُنّتی ما بخصوص باید مورد توجه باشد، این است که این آثار، ادبیات جوانی نیست که از زندگی همسان با زندگی ما مایه گرفته باشد. بیش از هزار سال از عمر ادبیات سُنّتی ما می‌گذرد. این آثار از زندگی مردمی مایه گرفته که قرن‌هاست در غبار زمان محو شده‌اند، معیارها و ارزشهای اجتماعی و فرهنگی ما با آنان قطعاً نمی‌تواند یکسان باشد. از این رو باید انتظار داشته باشیم که در این آثار به مواردی برخورد کنیم که با معیارها و ارزشهای زندگی مردم امروز مغایرت داشته باشد. نقد و بررسی این موارد و توضیح اختلاف معیارها و بیان علل کج‌اندیشیها و افکار خرافه‌آمیز، که ممکن است در برخی از متن‌ها وجود داشته باشد، می‌تواند از موضوعات مطروحهٔ کلاس ادبیات باشد.

باید توجه داشت که اگر کج‌اندیشی و افکار خرافه‌آمیز به شاعران و نویسندگان قدیم نسبت می‌دهیم، به این معنی نیست که متون سُنّتی را تخطئه می‌کنیم، بلکه این امر نتیجهٔ اختلاف نوع زندگی و مناسبات اجتماعی است. آثار بزرگ ادبی همچون آینه‌ای است که زندگی اجتماعی زمان خود را با همهٔ پیچیدگی و گستردگی و ابهام در خود منعکس ساخته است، و از آنجا که در چنان زندگی با ویژگیهای خود، ضعف و قوت، همواری و ناهمواری، و زشت و زیبا وجود داشته، به‌ناچار در چنین آینه‌ای نیز نمودار شده است: ما سعدی را شاعر و هنرمند بزرگی می‌دانیم، و این نه بدان سبب است که همهٔ اندیشه‌های او عین صواب است، و یا نه بدان سبب است که به تعبیر امروز شاعر و نویسنده‌ای متعهد بوده، بلکه از آن روست که سعدی روح زمان

خود را با همه زشتیها و کاستیها در آثار خود منعکس کرده است. آثار سعدی باید با شناخت این زشتیها و کاستیها و مناسبات و روابط اجتماعی زمان وی ارزیابی و تحلیل شود. همچنین اگر در آثار دوره‌ای خاص صفاتی چون بدبینی، عدم اعتماد به دیگران، بی‌اعتنایی به مصالح اجتماعی، میل نداشتن به شرکت در فعالیتهای همگانی، انزواجویی، و نظایر آنها وجود دارد، ریشه آنها را باید در عوامل اجتماعی و سیاسی آن دوره و یا دوره‌های ماقبل نزدیک بدان بررسی کنیم و رابطه علیّ وقایع تاریخ و ویژگیهای آثار ادبی را کشف نماییم و اندک‌اندک عادت کنیم تا «تاریخ» را با آثار ادبی مرتبط سازیم.

در میان بسیاری از آثار ادبی قدیم، حتی در شاهکارها، چه در ادبیات فارسی و چه در ادبیات زبانهای دیگر، اعتقاد به قضا و قدر، استدلال تمثیلی، خرافه‌های دور از عقل و منطق، تجلیل از زورمندان و ستمگران و نادیده انگاشتن توده‌های محروم و اندیشه‌های نابخردانه به چشم می‌خورد. این آثار باید به درستی مورد تجزیه و تحلیل و نقد و بررسی قرار گیرد، نه تنها اندیشه‌های نابخردانه و پندارهای واهی نموده شود، بلکه علل به وجود آمدن آنها از دید جامعه‌شناسی نیز مطرح گردد.

همچنین در تحلیل نمونه‌های والا و ارزشمند ادبی که از ارزشهای جهانی و جاودانی برخوردارند - و خوشبختانه در میان آثار ادبی ما، از این نوع کم نیست - باید خصیصه‌ها و ظرایف و لطایف و شیوه بیان و ارزش هنری اثر را باز نماییم و پیام و اندیشه نهفته را در آنها کشف کنیم، سبکها را بشکافیم، و به هر حال در نظر داشته باشیم که همواره توضیحات واژه‌ای و بیان مفردات و ترکیبات و نکته‌های دستوری و کشف تصویرها و هرآنچه به معانی و بیان و بدیع مربوط می‌شود، وسیله‌ای است برای فهم متن و رسیدن به آنچه در ورای الفاظ قرار دارد و دریافت روح و عمق متن، و فراموش نکنیم که هدف غایی ادبیات تعالی انسان و وصول به ادب نفس است. آثاری که پیام آنها در جهت پروردن انسان متعالی خواهانده «حق» و جوینده «حقیقت» نباشد، سزاوار صفت «والا» و «پراج» نمی‌توانند باشند.

کتاب حاضر در مجموعه‌ای چاپ می‌شود که اندیشه تدوین آن از سالها پیش در جمع گروهی از استادان دانشگاهها و ادب‌شناسان مطرح، و طرح آغازین آن در سال ۱۳۵۶ شمسی تهیّه شده بود. هدف از تدوین این مجموعه علاوه بر آنچه گفته شد، این است که بهترین بخشهای هر اثر ادبی را در کتابهای نسبتاً کم‌حجمی، همراه با شرح و تحلیل، در دسترس دانشجویان و دیگر طالبان آن آثار قرار دهد، و شرح‌طوری تهیّه شود که خوانندگان فارسی‌زبان را که در حدود تحصیلات دبیرستانی دانش و بینش دارند، در فهم آثار از معلّم و استاد بی‌نیاز سازد.

با امعان نظر به این نکته است که در گزیده حاضر نه تنها معنی واژه‌ها و اصطلاحات و تعبیرهای دشوار و مهجور را جابه‌جا نوشته‌ایم، بلکه عبارات دشوار را نیز معنی کرده و نکته‌های دستوری را هم، تا آنجا که به فهم مطلب یاری می‌رساند، توضیح داده‌ایم. البته این بدان معنا نیست که همه دشواریها را حل کرده و تمام گره‌ها را گشوده‌ایم، نه؛ در جاهایی که بر حقیقت امر وقوف نیافته‌ایم، حدس خود را با تردید آورده، با طرح معضل، زمینه جستجوهای تازه را برای دانشجویان و پژوهندگان آماده کرده‌ایم، تا شاید با دستیابی به مآخذ جدید یا با هوشیاری و اعمال حدت ذهن راه به جایی برند.

قصد بر این است که درباره هر اثر، از همه پژوهشها و نوشته‌هایی که تا زمان تدوین اثر، امکان دستیابی بدانها هست، بهره‌جویی گردد. چنانکه در گزیده حاضر این کار را کرده‌ایم و نیز هدف از این که همه واژه‌های دشوار و نیمه‌دشوار و مفهوم‌بیت‌های دشوار و مبهم و مبهم‌نما را نوشته‌ایم، این است که در کلاسهای دانشگاه، دانشجویان، خود، دشواریهای لفظی و لغوی و مفهوم تک‌تک بیت‌ها را دریابند، تا مجال و میدان برای استاد باز باشد؛ و او بتواند به تحلیل محتوایی بپردازد، و مسلماً آنچه در آغاز کتاب ذیل عنوان دیدگاهها آورده‌ایم، او را در این زمینه یاریگر خواهد بود، یا لاقلاً زمینه بحث‌های محتوایی و انتقادی را آماده خواهد کرد.

برای سهولت مطالعه و احیاناً سهولت استفاده در کلاسهای درس، هر گزیده را به بخش‌هایی تقسیم می‌کنیم. در آنجا که نوع ادبی گزیده، غزل یا قصیده است، هر غزل یا قصیده را طبعاً یک بخش قرار داده‌ایم. در انواع دیگر از نظم و نثر تقسیم‌بندیها بر مبنای روند محتوا انجام می‌گیرد. وقتی که سالها پیش، طرح تهیه و چاپ مجموعه‌ای از گزیده‌های ادبی فارسی را در اندیشه می‌پروردیم، هرگز گمان نداشتیم که آن طرح، روزی که جامه عمل می‌پوشد، تا این حد، در پیشگاه اهل ادب و استادان و دانشجویان دانشگاهها در منصفه قبول و پسند نشیند. کودک نوپای آن روزی که با غمنامه رستم و سهراب به راه افتاد، اینک بالغ بر بیست مجلد شده است. ما از این خدمت ناچیزی که انجام داده‌ایم هم مسروریم و هم سپاسدار همه کسانی هستیم که ما را در تهیه این مجموعه یاری کرده‌اند و یا در دانشگاهها و مراکز آموزشی به معرفی و تدریس آنها پرداخته و یا به وسیله نامه یا در مطبوعات، با تشویق و قدردانی ما را مشمول مراحم خود ساخته‌اند و یا کاستیهای ما را یادآور شده‌اند. نیز بایسته می‌دانیم در اینجا نامی ببریم از همکار دانشمندی که چندی ما را در مشاوره و هم‌فکری یاری داد: قرار چنان بود که دکتر یدالله شکری استاد دانشگاه علامه طباطبائی، ما دو تن را در راه درازی که در پیش چشم می‌داشتیم همراه باشد. دریغا که مرگ، طومار زندگی او را به ناهنگام درنوردید و ما را از اندیشه‌ای جوان و پویا محروم ساخت. نام و یادش گرامی باد.

پیش‌گفتار

سیرالملوک یا سیاست‌نامه کتابی است مشتمل بر مسائل حکومتی، سیاسی و اجتماعی دوره سلجوقیان و یکی از متن‌های مهم تاریخی و از آثار زیبای نثر فارسی است. در معرفی این اثر باید به تفصیل سخن گفته شود، اما در این پیش‌گفتار به ایجاز و اختصار درباره ارزش ادبی و تاریخی، ویژگی‌های کتاب، انگیزه تألیف، زندگی‌نامه خواجه نظام‌الملک و سبک نگارش کتاب سخن رفته است و در فصلی که پس از این زیرعنوان «دیدگاهها» آمده، نظریات اهل ادب و تاریخ و پژوهشگران درباره خواجه و کتاب او درج شده است.

در همه نسخه‌های خطی موجود و در کشف الظنون و نیز در کتابهایی از قبیل تاریخ طبرستان ابن اسفندیار، تاریخ گزیده حمدالله مستوفی و جوامع الحکایات عوفی و جز آن، نام کتاب «سیرالملوک» آمده است (نکدارک، ص ۲۲ مقدمه)، و عنوان «سیاست‌نامه» در زمانهای اخیر رایج شده است و اصالت ندارد، با این همه ما در این گزیده همین نام «سیاست‌نامه» را که شناخته‌تر از عنوان «سیرالملوک» است، انتخاب کرده‌ایم.

سبب تألیف کتاب

از مقدمه خواجه بر سیاست‌نامه چنین برمی‌آید که ملک‌شاه سلجوقی (۴۴۵-۴۸۵ هـ) در اواخر سلطنت خود از چندتن از وزیران خواست که در باب کشورداری و رسوم پادشاهان گذشته از آل سلجوق، و نیک و بد امور جاری و کمبودها بیندیشند و تأملات خود را روشن بنویسند و عرضه کنند، تا پادشاه در آنها تأمل کند و نقایص را دریابد و کارها را به قاعده خویش و طبق فرمان ایزد تعالی انجام دهد. همه نوشتند و ملک‌شاه از میان آنها نوشته خواجه نظام‌الملک را پسندید و او را به اتمام آن مأمور ساخت. خواجه این کتاب را نخست در ۳۹ باب فراهم کرده بود، اما سپس ۱۱ باب دیگر که در رد مخالفان دولت (اسماعیلیان و مزدکیان و...) است، بدان

افزود و آن را در سفر آخری که وی با ملک‌شاه عازم بغداد بود (۴۸۵ ه‍.ق) به بنده‌ای [محمد مغربی] کاتب خصوصی سلطان سپرد. پس از قتل خواجه، مغربی به سبب خروج باطنیان، نتوانست کتاب را نشر کند، تا آنکه کارها سامان گرفت و محمد بن ملک‌شاه بر تخت سلطنت نشست و نسخه کتاب را برای این سلطان تحریر کرد. نگذارش مؤلف. مینوی معتقد است که مسلماً حتی اولین نسخه‌ای هم که این محمد مغربی ناسخ برای سلطان محمد تحریر کرده، به عین عبارت نظام‌الملک نبوده، و تغییرات و اضافاتی در آن راه یافته بوده، و از آن روز تا عهد ما هم کاتبان هر چند توانسته‌اند، آن را تغییر داده‌اند. (نقد حال، ص ۲۴۴).

اما انگیزه تألیف تنها، درخواست منک‌شاه نبوده است: پنج فصل کتاب به شرح احوال اسماعیلیان و قرمطیان و مزدکیان و گبران و خرمدینان (باب‌کیه) اختصاص یافته و در این مورد به تفصیل سخن رفته، و در برخی موارد مؤلف از شایبه تعصب برکنار نمانده است. از این رو شاید بتوان گفت که منظور خواجه از شرح خصایل و صفات پسندیده، تحکیم مبانی دین اسلام و رد مذاهب باطل، به‌خصوص باطنیگری بوده است.

خواجه نظام‌الملک

ابوعلی حسن ملقب به نظام‌الملک مؤلف سیاست‌نامه (سیرالملوک) پسر خواجه ابوالحسن علی بن اسحاق است. وی در یکی از قرای طوس به سال ۴۰۸ ه‍.ق به دنیا آمد. اجداد او اصلاً از خاک بی‌هق سبزواری بوده‌اند، علی بن اسحاق در خدمت ابوالفضل سوری بن المعتر که حکمران خراسان از جانب سلطان محمود بود، وارد گردید، و تا آنجا ترقی یافت که به اداره امور مالی و حکومتی طوس نامزد شد، و در همین دوره بود که خواجه در آن سرزمین متولد شد و به همین سبب به «طوسی» شهرت یافت. در ایام تسلط ترکمانان بر خراسان که از سال ۴۲۸ ه‍.ق آغاز شد، حکومت بلخ با ابوعلی بن شادان بود، و خواجه در زیردست او به دبیری روزگار می‌گذرانید. چون چغری، برادر طغرل اول پدر الب ارسلان سلجوقی، بر ترمذ و بلخ غلبه یافت، ابوعلی بن شادان را به دبیری خود برگزید و بدین‌سان خواجه نیز در خدمت سلجوقیان در آمد، و ابوعلی، خواجه را به دبیری و صاحب تدبیری امور الب ارسلان پسر چغری واداشت، و از این تاریخ است که خواجه در سلسله درباریان الب ارسلان در آمد و در تمام دوره سلطنت طغرل (۴۲۹-۴۵۵ ه‍.ق) زیردست او که امارت خراسان داشت، به این حال روزگار می‌گذرانید.

پس از آنکه الب ارسلان به پادشاهی رسید، خواجه نظام‌الملک را به جای ابونصر گندری به وزارت برداشت، و خواجه از ۴۵۶ تا دهم رمضان ۴۸۵ ه‍.ق که کشته شد، در وزارت الب ارسلان و ملک‌شاه با نهایت استقلال و اقتدار برجا بود.

نظام‌الملک در مدت ۲۹ سال و ۷ ماه و کسری که وزارت الب ارسلان و ملک‌شاه داشت، در اداره امور و فتح بلاد و سرکوبی مخالفان این دو پادشاه چنان کفایت و حسن تدبیر به خرج داد که دولتی وسیع از حلب گرفته تا کاشغر را به فرمان ایشان آورد و نام و نشان آن دو سلطان را در شرق و غرب جاری و ساری کرد، تا آنجا که باید قسمت عمده شهرت و پیشرفتی را که در کارها نصیب الب ارسلان و ملک‌شاه شده، از برکت خردمندی و کاردانی خواجه دانست، چنانکه امیرالشعرا معزی در مدح او گفته است:

تو آن خجسته وزیری که از کفایت تو کشید دولت سلجوق سر به علّین
تو آن ستوده مشیری که در فتوح و ظفر شده ست کلک تو با تیغ شهریار قرین
در باب کشته شدن خواجه چنین نوشته‌اند که: ملک‌شاه از اصفهان به عزم بغداد حرکت کرد و نظام‌الملک نیز در رکاب همراه شد. در نزدیکی کرمانشاهان (ظاهراً در صحنه) شخصی در لباس صوفیان برای تقدیم عرض حالی خود را به خواجه نزدیک کرد و به ضرب کارد بر او زخم زد و خواجه بر اثر آن در دهم رمضان ۴۸۵ هـ جان سپرد، و چنین شهرت یافت که قاتل از فدائیان اسماعیلی بوده است. گروهی نیز قتل وی را به اغوای ملک‌شاه دانستند، و چون ملک‌شاه نیز یک ماه بعد در بغداد به شکلی مرموز در گذشت، جمعی گفتند که غلامان نظامیه، به انتقام قتل مخدوم خود، ملک‌شاه را مسموم ساخته‌اند.

آثار دیگر خواجه

علاوه بر سیاست‌نامه، دو مکتوب از خواجه در دست است که به عنوان وصایای نظام‌الملک یا دستورالوزاره موجود است. از این دو مکتوب یکی خطاب به پسرش نظام‌الدین ابوالفتح فخرالملک (هنگامی که وی در عهد الب ارسلان همراه ملک‌شاه مأمور فارس شده بود)، و دیگری خطاب به پسر دیگرش مؤیدالملک است. در آثار الوزرای عقیلی متن این نامه‌ها آمده (ص ۲۱۱ تا ۲۱۶)، و تامة اوّل مشتمل بر پند و اندرزهای دینی و اخلاقی، و نامه دوم شامل روش حکومت و اداره امور مردم است. نسخه‌ای عکسی نیز در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به عنوان «وصیت‌نامه خواجه» موجود است. (نک تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۲، ص ۹۰۸).

ارزش ادبی و تاریخی

در زمره متن‌های کهن فارسی، آثار بسیاری هست که مشتمل بر سرگذشت پادشاهان و امیران و بزرگان، و نیز مسائل سیاسی و اجتماعی است، اما برخی از آنها این امتیاز را دارند که

نویسندگان‌شان خود مصدر کار بوده‌اند، نظیر ابوالفضل بیهقی (دبیر عهد محمود و مسعود غزنوی) مصنف تاریخ بیهقی، و عنصرالمعالی کیکاووس (از امرای آل زیار، در ۴۱۲ ه‍.ق) مؤلف قابوس‌نامه. نظام‌الملک مؤلف سیاست‌نامه هم یکی از اینهاست. در این‌گونه کتابها، چون مؤلف دبیری سلطان یا خود کشورداری می‌کرده و به ریزه‌کاریها و دقایق امور از نزدیک آشنایی داشته، نکته‌های سیاسی و اجتماعی فراوان مندرج است.

چنانکه اشاره کردم، سیرالملوک در نوع خود کتاب ممتازی است و عباس اقبال آن را در میان کتابهای فارسی کم‌نظیر می‌شمارد، و موضوع آن سیاست کشورداری و سازمان اداری و آداب و رسوم ایران در دوره سلجوقیان است، که با بیانی دلنشین همراه با داستانهای آموزنده و حکایات لطیف به تحریر آمده است. اما از دو نکته نباید غفلت کرد:

نخست آنکه مطالب کتاب، اغلب دیدگاههای خود نظام‌الملک است، و بی‌گمان مسائلی در آن آمده که دور از حقیقت، و برپایه تعصب شدید اوست. مطالبی از قبیل گفتگو دربارهٔ دادگری انوشیروان (فصل ۵) و دینداری و عدالت محمود غزنوی (فصل ۶) و خصومت وی با روافض و باطنیان یا اسماعیلیه (فصل ۲۱)، و شرح آداب مجلس نشاط و انس (فصل ۲۹)، و خاصه شرح جدالهای مذهبی و دادن آگاهیهای نادرستی دربارهٔ مذاهب در چند فصل آخر کتاب، از عیوب کتاب است، اما باید دانست که این امور اختصاص به سیاست‌نامه ندارد، بلکه از این‌گونه کج‌اندیشیها و خصومت‌های غیرمنصفانه و انحراف از حق در اغلب متن‌های مشابه دیده می‌شود. علاوه بر این، خرافه‌ها، حکایات بی‌اصل و مخالف با اصل دین نیز در این کتاب اندک نیست؛ از قبیل اطعام فرعون و زنده ماندن او علی‌رغم محکوم شدن به عذاب (فصل ۳۵)، نرسیدن آتش دوزخ به حاتم طائی (فصل ۳۵) یا تلفیق دین و دنیا و ظاهرپرستی، در آنجا که می‌گوید: «چون یک چندی به شکار و به تماشا و شراب مشغول باشد [پادشاه]، گاه گاه نیز به شکر و صدقه و نماز شب و روزه و به خیرات مشغول گردد، تا هر دو جهان دارد (فصل ۵۰). هدف خواهی حفظ نظام حکومتی موجود بود (همچون عنصرالمعالی در قابوس‌نامه) و در پی آن نبوده است که سخنانش تا چه حد با حقیقت موافق است.

باری، باید با توجه به این متن و متن‌های ادبی - تاریخی دیگر، تحلیل کلی از اوضاع تاریخی و اجتماعی دوره سلجوقیان صورت گیرد، و این فریضه‌ای است که دانشمندان علوم اجتماعی و استادان تاریخ و ادب باید بدان همت گمارند، تا با روشن شدن حقایق گمراهیها از میان برود و گذشته‌ها، آنچنان که بوده، نه آنچنان که نموده‌اند، در درجهٔ اول برای پژوهندگان و در درجهٔ دوم برای عامهٔ مردم روشن گردد.

نکتهٔ دوم وجود اشتباهات تاریخی است که در خلال مطالب به چشم می‌خورد. از جمله آنها

گرویدن یعقوب به مذهب اسماعیلی (بخش ۵) و داستان عمرولیث (بخش ۶) و معاصر شمردن امام جعفر صادق با هارون الرشید (بخش ۶۵) و موارد دیگر که در حواشی به آنها اشاره شده است. علت اساسی بروز این اشتباهات آن است که خواجه می‌خواسته است کتابی تألیف کند عبرت‌انگیز و نماینده راه سیاست و کشورداری، و به جنبه تاریخی توجه نداشته، و خود نیز مؤرخ نبوده است؛ از این رو، چه بسا مطالبی از کتابهای تاریخی دیگری آنکه به صحت و سقم آنها بیندیشد، نقل کرده است. و علاوه بر این، وی سنی شافعی بوده و بدین مذهب سخت دلبستگی داشته است و از این رو با استناد به اخبار و احادیثی که غالباً از طریق اهل سنت روایت شده است، به روافض و فرقه‌های دیگر سخت تاخته است. در گفتاری از نلدکه آلمانی درباره سیاست‌نامه، انگیزه خواجه در تألیف آن و نیز مسائل و موضوعات ادبی، اجتماعی، سیاسی و حکومتی به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است که برای پژوهشگران بسیار سودمند تواند بود (نک مجله انجمن آلمانی خاورشناسی، چاپ لایپزیک، شم ۴۶، ص ۷۶۸-۷۶۱).

سیاست‌نامه نظر به اهمیتی که داشته است، مورد اقتباس نویسندگان و دانشمندان قرار گرفته. عباراتی از کتاب نصیحة الملوك تألیف امام غزالی (متوفی در ۵۰۵ ق) عیناً در این کتاب دیده می‌شود و نیز حکایت بهرام گور و وزیر خاین (راست روشن) در نصیحة الملوك (۸۲-۸۴) مندرج است، با این فرق که غزالی آن را به گشتاسب نسبت داده است. از این رو یا باید غزالی عبارات و حکایات مذکور را از سیاست‌نامه گرفته باشد، یا آنکه منشأ نصیحة الملوك سیاست‌نامه یک کتاب فارسی دیگر بوده باشد.

از سوی دیگر نظام الملک نیز حکایات کتاب را از منابع گوناگون گرفته و به قلم آورده است. از جمله آنهاست:

تاریخ اصفهان، تاریخ طبری، تاریخ خلفای بنی عباس که خود مؤلف بدانها تصریح کرده است (فصل چهل و هفتم همین کتاب). حکایات مشابهی هم در ترجمه «فرج بعد از شدت» آمده که شاید خواجه اقتباس کرده باشد. در کتابهای تاریخ از جمله تاریخ بناکتی نیز برخی از حکایات سیاست‌نامه دیده می‌شود، از قبیل همان حکایت «گشتاسب و وزیر خاین».

نیز مؤلف بیگمان از تاریخ برامکه بهره برده است و حتی در یکی از حکایات عین عبارات آن را آورده. اینک برای توضیح مقایسه‌ای بین دو کتاب در زیر درج می‌شود:

تاریخ برامکه	سیاست‌نامه
اتفاق چنان افتاد که روزی سلیمان بن عبدالمملک بار داده بود و همه بزرگان دولت	چنین گویند که روزی سلیمان بن عبدالمملک بار داده بود و همه بزرگان دولت او و

و ندیمان حضرت در خدمت مرتب بودند. بر زبان او چنان رفت که «ملک من از ملک سلیمان بن داود، علیهما السلام، اگر بیشتر نیست کمتر نیست، الا آنکه او راد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بود و مرا نیست، اما آن گنج و خزینه و تجمل و پادشاهی و تصرف و ولایت و خدم و حشم و لشکر و فرمانروایی که امروز مراست در همه جهان که راست و یا پیش از من که را بود؟ و چه در می باید در پادشاهی من، که آن ندارم؟ یکی از بزرگان او گفت: «بهترین چیزی که در مملکت دریايد و پادشاهان داشته‌اند، ملک ندارد.» گفت: «آن چه چیز است که دیگران داشته‌اند و من ندارم؟» گفت: «آن وزیری است که خورد تو باشد، نداری...»

ندیمان حاضر بودند. بر زبان او چنان رفت که «ملک من از ملک سلیمان داود، علیهما السلام، اگر بیشتر نیست کمتر نیست، الا آنکه او را باد و دیو و پری و وحوش و طیور در فرمان بودند و مرا نیست، و آن گنج و تجمل و زینت و مملکت و لشکر و روایی فرمان که امروز مراست در همه جهان که راست؟ و یا از پیش من که را بود؟ و چه در می باید در پادشاهی من، که آن ندارم؟» یکی از بزرگان او گفت: «بهترین چیزی که در مملکت درمی یابد و پادشاهان داشته‌اند، ملک ندارد.» گفت: «آن چه چیز است که دیگران داشته‌اند و من ندارم؟» گفت: «آن وزیری است که در خورد تو باشد، نداری...»

سبک نگارش

شیوه نگارش کتاب چنان است که خواننده، اگر هم به سبک کهن خو نگرفته باشد، به آسانی مفهوم مطالب را در می یابد، و به ندرت در برخی جاها تعبیراتی دشوار دیده می شود. نثر کتاب زیبا، روان، ساده، دلکش و خالی از تکلف و پیچیدگی و نزدیک به زبان محاوره زمان خود است و واژه‌ها و ترکیبات نیکو در آن فراوان است، از قبیل کاردار (والی، مأمور) میانه حال (متوسط)، نان پاره (تیول)، جامگی (مقرری)، ارزانی داشتن (پیشکش کردن)، استوار داشتن (تصدیق کردن)، بتازگی (مجدداً)، بر نشستن (بر اسب سوار شدن)، برکشیدن (مقرّب داشتن)، پذیرفتاری (تعهد و ضمانت)، زندهار خوردن (خیانت و عهد شکنی) فرمان یافتن (مردن)، قصه برداشتن (عرض حال) و جز اینها. اگر از چند مورد که وجود اضافات و عطف بیانهای مکرر عبارت را پیچیده و نازیبا ساخته است، چشم ببوشیم، نثر کتاب از فنون فصاحت و بلاغت بهره مند است، و گاهی در لابه لای کتاب به عباراتی برمی خوریم که در ایجاز کم نظیر است، از قبیل «برفتم و این معنی با وی نرمک بگفتم. قبول کرد. خرّم شدم.»

اما عبارات نازیبا، چنانکه اشاره کردیم، اندک است از قبیل «و حاتم‌طایی را از جهت سخاوت و مهماندوستی، تن او را خدای، عزوجل، برآتش دوزخ حرام گردانید.» و مانند «و امیر حرس باید که او را آلتی و تجملی بود هر چه نیکوتر و حشمتی بود هر چه تمامتر».

و گاهی بسیاری اضافات و تکرار کلمه سبب «ضعف تألیف» شده است از قبیل «و چون لقب امامی یا عالمی یا قاضی معین‌الدین بُود و لقب شاگرد ترکی یا کدخدای ترکی که از علم و شریعت هیچ خبر ندارد و باشد که نیز نوشتن و خواندن هیچ نداند، او را هم لقب معین‌الدین بُود، پس چه فرق باشد میان عالم و جاهل و قاضیان و شاگردان ترکان در مرتبت؟ لقب هر دو یکی باشد، و این روا نبود».

سیاست‌نامه تاکنون چندین بار چاپ شده است، از میان آنها «سیرالملوک» تصحیح ه. دارک طبع دقیق با روش علمی و برپایه نسخه مرحوم نخجوانی است. چاپ دیگر به تصحیح نویسنده این سطور در مجموعه سخن پارسی همراه با مقدمه و شرح عبارات و معنی واژه‌ها برپایه همان نسخه خطی متعلق به مرحوم حاج محمد نخجوانی محفوظ در کتابخانه ملی تبریز، که قدیم‌ترین و اصیل‌ترین نسخه‌های موجود است، انجام گرفته است.

سیاست‌نامه به زبان انگلیسی به قلم ه. دارک به عنوان *The Book of Gouvernement or Rules for kings* در لندن به سال ۱۹۷۸ ترجمه و چاپ شده است و نیز ترجمه فرانسوی آن به قلم ج. شفر به عنوان *Siāsat nāmeh, Traité de gouvernement, Composé . pour le Sultan Melik - chāh, Par le Vizir Nizam ont - Molk* در پاریس به سال ۱۸۹۷ و همچنین ترجمه روسی آن به وسیله ب. ن. زاخودر، به سال ۱۹۴۹ م. در لنین‌گراد (سن پترزبورگ) به چاپ رسیده است. گزیده حاضر برپایه نسخه خطی مذکور فراهم آمده، و هدف و چگونگی روش تدوین آن همان است که در کل مجموعه ادب فارسی منظور بوده و در «یادداشت» کتاب مندرج است.

جعفر شعار

اسفندماه - ۱۳۷۱ ش.

دیدگاهها

سیاست‌نامه یکی از تألیفاتی است فوق‌العاده شایان توجه که به غایت شگفت و آموزنده است و در ادبیات فارسی سربلند و مایه مباهات و افتخار تواند بود.

(به نظر من سیاست‌نامه به دو دلیل از با ارزش‌ترین و جالب‌ترین آثار نثری است که در زبان فارسی وجود دارد: یکی اینکه حکایات تاریخی به مقدار زیادی در این کتاب روایت شده، دیگر اینکه در آیین‌کشورداری حاوی آراء و عقاید یکی از بزرگترین صدور است که مشرق زمین پدید آورده است. بهترین دلیل بر قدرت و دانایی این وزیر هرج و مرج و کشتار و کشمکشهای خونینی است که پس از مرگ او روی داد؛ سیاست‌نامه به سبکی فوق‌العاده ساده و بی‌پیرایه عاری از هرگونه صنایع بدیع نوشته شده، و گاه عباراتی که تقریباً محاورات عادی معمول و متداول است، حتی از روی بی‌قیدی و بی‌پروایی به کار رفته، و بسیاری ترکیبات مهجور و کهن که از خصایص آن عصر است، در این کتاب به وجه نمایانی دیده می‌شود.

سیاست‌نامه کتابی به غایت ممتع و گرانهاست، و من در خطابه‌های خود لذت و بهره‌ای که از بحث سیاست‌نامه برده‌ام، از بحث هیچیک از آثار نثر فارسی نبرده‌ام، و امید دارم در شنوندگان من نیز همان تأثیر را داشته است، مع‌ذلک باید بگویم که حکایات تاریخی این کتاب را تا حدی به قید احتیاط باید پذیرفت؛ زیرا حوادث مربوط به زمان معینی جزء حوادث زمان دیگر ذکر شده، و نظم و ترتیب امور از حیث تاریخ وقوع به هم خورده و اشتباهات خطیری پیوسته روی داده است... بخصوص درباره «ملاحده» که گویی به حکم واردات قلبیه، و غریزه‌ای که خاص نوعی از نبوات است، نزول قضای الهی و سرنوشت تیره و مششوم خویش را مؤلف سیاست‌نامه پیش‌بینی کرده بود؛ زیرا همواره با دلی پردرد و خاطری پریشان فکرش چنان مشغول و متوجه این طایفه گردید که تقریباً تناسب امور را در کم و کیف مسائل تاریخی حس نمی‌کرد، و تشخیص وضع و محاذات صحیح را به قاعده علم مناظر و مریا از دست داده بود، به عبارت دیگر از عهده سنجش اهمیت و ارزش واقعی امور برنمی‌آید. حقیقتاً چنین به نظر می‌رسد که مطالب شدیدالحنی که در رد اصول عقاید و اعمال و آمال ایشان نوشته بود،

قوی‌ترین محرک قتل وی گردیده، و به هیچ وجه مستبعد نیست که همین مطالب آنان را به این عمل برانگیخته باشد.

ادوارد براون، خاورشناس انگلیسی، قه ۱۹۲۶
(تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۴۱۲-۴۱۶)

تألیفات تاریخی ویژه‌ای درباره سلاطین سلجوقی در قرن یازدهم [میلادی] تا حدی که اطلاع داریم، وجود نداشته، ولی سازمان دولتی و وضع زندگی اجتماعی آن عصر را از سیاست‌نامه وزیر نامی نظام‌الملک... می‌توان درک کرد. در سال ۱۰۹۱ م. = ۴۸۴ هـ ق سلطان [ملک‌شاه] به چندتن از اعیان دولت مأموریت داد، تا گزارشی درباره مملکت با اشاره به همه نقایص و اصلاحات مقدور تهیه کنند. سلطان از میان تألیفاتی که به وی عرضه شده بود، فقط نوشته نظام‌الملک را که از ۳۹ فصل مرکب بوده پسندیده و تصمیم گرفت آن را دستور عمل قرار دهد. در این کتاب از وظایف مأموران مختلف و ارباب مشاغل سخن رفته و اندرزهایی در تمام شئون اداره ملک داده شده است.

در سال ۴۸۵ هـ ق نظام‌الملک، پیش از سفر باز پسینش به بغداد - یازده فصل دیگر هم به محمد مغربی کاتب کتب شخصی سلطان تسلیم کرد، که وی می‌بایست فقط پس از مرگ وزیر تقدیم سلطان کند. کاتب به حق می‌گوید که فصول اخیرالذکر را مؤلف «به سبب رنجی که بر دل او همی بود از جهت مخالفان دولت» افزوده، و بدین سبب لحن نویسنده در این فصول به مراتب سخت‌تر و صریح‌تر از باقی کتاب است. نظر ما به کمال مقصود صدر دستگاه اداری ایران [نظام‌الملک] هر چه باشد، ناچاریم اذعان کنیم که از سخنان او ایمان عمیق کسی که به سبب عقاید خود، مرگ را بر خویشتن هموار می‌کند، پیدا است. او می‌داند که دشمنیش با اسماعیلیان به بهای زندگیش تمام خواهد شد، ولی ایمان دارد که عقاید او پس از مرگش پیروز خواهد گشت... بی‌شک تألیف نظام‌الملک منبع اصلی است برای بررسی سازمان سیاسی دولتهای مسلمان مشرق. فصلهای آخرین که راجع به اسماعیلیان می‌باشد، گذشته از سرگذشت ایشان، حاوی مطالب تاریخی فراوان است.

و.و. بارتولد، خاورشناس روسی (قه ۱۹۳۱)
(ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، ج ۱، ص ۸۰-۸۱)

اساس نظری سیاست‌نامه دفاع از سنن دولتمداری ایرانی و سیاست مرکزیت سلطان در مقابل تمایلات گریز از مراکز اعیان لشکری ترک (چادرنشین) می‌باشد. این نظر در واقع منافع

یکی از دستجات طبقه فئودال یعنی مأموران ایرانی عالی مقام را، که با دستگاه مرکزی دولت پیوند محکم داشتند، منعکس می‌کند... نظام‌الملک در سیاست‌نامه از سنن دولت متمرکز ایرانی که به زعم او در گذشته نزدیک دولت غزنویان و سامانیان و آل بویه، و در عهد قدیم حکومت ساسانیان نمونه کامل آن بوده‌اند، با حرارت کامل دفاع می‌کند. وی سیاستهای داخلی دولتهای یاد شده را کمال مقصود می‌داند و برپاشیدگی و پراکندگی و سرخودی فئودالی سخت می‌تازد. ولی سیاست مرکزیت طلبی نظام‌الملک مخالف جریان طبیعی تکامل فئودالی بود و بدین سبب وی با ناکامی مواجه شد. سراسر دوران سلطنت الب ارسلان و ملکشاه - در واقع نظام‌الملک امور دولت را اداره می‌کرد - آکنده از مبارزات حادث تمایلات تجزیه طلبی اعضای خانواده پادشاه، و عده‌ای از نامی‌ترین سرداران جنگی و پیشوایان برخی از قبایل غز بود. اعیان لشکری ترکان غز می‌کوشیدند تا اقطاعات خویش را به امارات مستقل مبدل سازند. بر اثر فشار این اعیان و بزرگان بود که نظام‌الملک سرانجام اندکی پیش از مرگ خویش از شغل وزارت برکنار شد.

بعضی از محققان در اینکه تألیف بعضی از فصول کتاب از خود نظام‌الملک است، شک کرده‌اند و حتی عده‌ای در اینکه وی اصلاً مؤلف سیاست‌نامه است، تردید دارند. پروفیسور پ. ن. زاخودر، که تازه‌ترین تحقیق را درباره سیاست‌نامه انجام داده، به این نتیجه رسیده است که ۴۳ فصل آن اثر نظام‌الملک، و فصول دیگر و بسیاری از حکایات که در ۴۳ فصل گنجانده شده، نوشته محرز کتاب است که پس از گذشت بیست سال از تألیف کتاب، به آن ملحق شده است.

ن. و. تیگولوسکایا و چند خاورشناس دیگر روسی

(تاریخ ایران، ترجمه کریم کشاورز، چاپ سوم، ص ۲۲۸ و ۲۷۱)

سیاست‌نامه نظام‌الملک، که بین تاریخ و علوم سیاسی قرار گرفته است، نتیجه تجارب وی می‌باشد. اغلاط [تاریخی] کتاب و سبک صحیح ولی بدون طنطنه نشان می‌دهد که در تدوین این کتاب عجله به خرج داده شده. قسمت اول مربوط به اصول است، ولی داستانهای جالب به آن روح مصنوعی داده؛ و مؤلف در آن از یک طرف وظایف پادشاه و اطرافیان او را نشان می‌دهد، و از طرف دیگر طرق مختلف حکومت را بیان می‌کند. در قسمت دوم اطلاعات مفیدی راجع به فرقه‌ها و انشعابات مذهبی، که نظام‌الملک غالباً با آنها در جدال بوده، آمده است.

هانری ماسه

(تمدن ایرانی، ص ۲۷۷)

سیاست‌نامه از لحاظ سبک به ظرافت قابوس‌نامه نیست، لیکن در اهمیت با آن برابر است، و

مانند آن نمایشگر ساختمان و نظریات جامعه زمان خویش است. این کتاب مجموعه‌ای است که بنابر مشهور ملکشاه نظام‌الملک را به نوشتن آن واداشته، تا از تجارب چندین ساله سیاستمداری عالی‌قدر درباره طرز اداره یک کشور فتودال بهره‌مند گردد.

یان‌ریکا

(تاریخ ادبیات ایران، ترجمه عیسی شهابی، ص ۳۷۷-۳۷۸)

نظام‌الملک وزیر خردمند الب ارسلان سلجوقی که پشتیبان سخاوتمند و روشنفکری برای علم و دانش به شمار می‌رفت و مدرسه نظامیه بغداد را که سعدی بعدها در آن به تحصیل پرداخت، بنا کرد، وصیت‌نامه سیاسی زیر عنوان سیاست‌نامه نگاشت، که خود در آن نقش بزرگمهر را در برابر پادشاه بازی می‌کند، و یکی از عالی‌ترین کتابها در نوع خود می‌باشد. سیاست، بخصوص در ایران، با اخلاقیات بسیار نزدیک است، و در همان حال که وزیری در باب سیاست بحث می‌کرد، نوه پادشاهی در باب اخلاق سخن می‌راند.

پرفسور ا.ج. آربوری

(میراث ایران، ص ۳۴۶-۳۴۷)

سیاست‌نامه از حیث روانی و سهولت عبارت و ایجاز شبیه به نثر بلعمی است، ولی از حیث لغات و اصطلاحات تازه و داشتن کنایات و استعارات و ارسال المثل، و مجسم ساختن مطالب، و بحث در جزئیات، و روشنگری اطراف و جوانب هر موضوع، به تاریخ بیهقی شبیه است، و از حیث صرف و نحو و جمله‌بندی کمتر از بیهقی و بونصر مشکان تحت تأثیر زبان عربی قرار گرفته، و شاید در تمام این کتاب یک جمله شبیه به جمله‌های مغلق و در هم پیچیده بیهقی یافت نشود... در ایجاز هم به پایه نثر بلعمی نمی‌رسد؛ جهت آن هم معلوم است. چه، کتاب را برای استفاده پادشاه وقت نوشته، و غرض روشن ساختن معانی و مجسم کردن موضوعات و زیبایی عبارات بوده است، و ناگزیر بایستی از ایجازهای مغلصه صرف‌نظر نماید. با وجود این خواننده هیچ وقت با اطناب و پرگوییهای بعد برابر نمی‌شود، بلکه گاهی ایجازهای لطیف به کار برده است که مایه اعجاب مترسلان و دانشمندان قرار می‌گیرد، چنانکه در فصل ۴۷ در افسانه‌ای که به نصر بن احمد منسوب کرده است، می‌گوید: «نوح پدر را گفت: برنشین تا هر دو به سرای سپهسالار رویم...» [چاپ طهران، ص ۱۶۵، = سیاست‌نامه، سخن پارسی، چاپ ۲، ص ۲۶۲].

ملک الشعراى بهار

(سبک‌شناسی، ج ۲، ص ۹۶)

تجاریبی که نظام‌الملک در سالیان ممتد وزارت فراهم آورده بود، در کتابی به نام سیاست‌نامه یا سیرالملوک جمع شده است، و امروز یکی از جمله بهترین آثار ادبی فارسی شمرده می‌شود. این کتاب در سلاست انشاء و جزالت عبارت و روشنی مطالب و تنوع موضوع، در میان کتب فارسی کم نظیر است... و هنوز بعد از گذشت صدها سال طراوت و تازگی خود را از دست نداده. حکایات سیاست‌نامه با آنکه در بسیاری از موارد اشتباهاتی تاریخی دارد...، در برخی از موارد حاوی اطلاعاتی است که در جای دیگر به تفصیلی که در سیاست‌نامه می‌بینیم، ملاحظه نمی‌شود. از این کتاب می‌توان اطلاعات ذی‌قیمتی در باب تشکیلات سیاسی و مملکتی ایران در دوره پیش از غلبه مغولان، و خاصه در دوره سلجوقیان بزرگ به دست آورد، و این جنبه خاص است که سیاست‌نامه را در شمار کتب معروف فرهنگ و تشکیلات اجتماعی ایران، در عهد قدیم، قرار می‌دهد.

ذبیح الله صفا

(تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۰۵-۹۰۶)

سیاست‌نامه یا سیرالملوک یا پنجاه فصل، که نسخه اصلی آن نگاشته قلم آن وزیر شهیر [خواجه نظام‌الملک] است، کتابی است که در سلاست انشاء و جزالت عبارت و روشنی مطلب و تنوع موضوع در میان کتب فارسی کم‌نظیر، و در آن همچنانکه در خاتمه فصل اخیر آمده: «هم پند است و هم حکمت و هم مثل و تفسیر قرآن و اخبار پیغمبر و قصص انبیاء و سیر و حکایات پادشاهان عادل، از گذشتگان خبر است و از ماندگان سمر است، و با این همه درازی مختصر است و شایسته پادشاه دادگر است.» اگرچه خواجه در انشای این کتاب در فصاحت و بلاغت هنرنمایی و مهارت را به نهایت رسانده، اما چون چنانکه باید احاطه کامل به مسائل تاریخی نداشته و از تعصب مذهبی نیز خالی نبوده است، هم اغلاط تاریخی فراوان در آن دیده می‌شود و هم نسبت به اهل سایر ملل و نحل غیر از اصحاب سنت و جماعت از قلم خواجه ناسزاهای و تهمت‌های ناروایی جاری شده است... غرض خواجه تألیف کتابی تاریخی نبوده، و بیش از همه او به تقریر جنبه عبرت و نمودن راه سیاست توجه داشته، و منشی بوده است نه مؤرخ. [بنابراین] اغلاط تاریخی او را باید معلول به این علل دانست. به علاوه چون بازار تعصب مذهبی در آن ایام رواجی بسزا داشته، و خواجه نظام‌الملک هم که خود از محدثین اخبار مذهب شافعی بوده و در اعلاى شأن این طریقه جهد بسیار می‌کرده، نتوانسته است از این قید فارغ بماند.

عباس اقبال

(مقدمه سیاست‌نامه، چاپ وزارت فرهنگ، ۱۳۲۰ ش.)

خواجه نظام‌الملک طوسی متجاوز از سی سال بود که بر مسند وزارت تکیه داشت، و بیست سال از این مدت در عهد ملک‌شاه بود، و او را به مناسبت وزارت آن دو سلطان «تاج‌الحضرتین» می‌خواندند. خواجه یک نفر وزیر دیوانی عادی نبود، و همچنانکه به تدبیر دیوان و اداره مملکت اشتغال داشت به تعبیه لشکرها و طرح‌ریزی جنگها نیز قیام می‌کرد، و خود با پسران و غلامان پیشاپیش عسکر می‌رفت و پیکار می‌کرد، و در همه حربها غالب و فیروز بود؛ و ملک‌شاه در امر مملکت جز به تخت نشستن کاری نداشت و از بازی و شکار به چیزی نمی‌پرداخت. از وقتی که چشم به گیتی گشوده بود، خواجه را بر سر خود دیده بود و زیر دست او تربیت یافته بود و به تدبیر او به تخت و تاج رسیده بود و بر دشمنان مظفر شده بود... [می‌توان گفت] در دوره ملک‌شاه حکمران و سلطان حقیقی ممالک ایران و توابع آن، بلکه فرمانروای کلیه اراضی خلافت شرقی، جز خواجه نظام‌الملک کسی نبوده است. و در عهد سلاطین آل سلجوق چنان مملکت وسیعی ممکن نبود جز بدان صورت تحت نظم و نسق درآید، زیرا که سلجوقیان نتوانستند که کاملاً به سامانیان و غزنویان اقتدا کنند و مانند ایشان شوند، و می‌توان گفت که تا آخر هم هیچ یک از پادشاهان و شاهزادگان این سلسله چنانکه باید و شاید با معرفت و تهذیب آشنا نشد. [نظام‌الملک کوششها می‌کرد که قانونهایی درباره نحوه اجرای فرمانهای ملک‌شاه و وظایف اهل دیوان بگذارد، اما این کوششها به جایی نرسید و مجری نشد]. زیرا که با طرز استبدادی اداره مملکت تناقض داشت، و نتیجه‌ای که از ازدیاد اختیار وزیر حاصل گردید، تصادمات ما بین او و سلطان بود. در نظر ایرانیان فقط سلطان در امر دولت فرمانروای مطلق بود، ولی سلجوقیان بیابان‌نشین با این مفهوم آشنا نبودند، و کشور را متعلق به تمامی خانواده خان می‌دانستند. مخصوصاً در ابتدای کار چنان از اعتقاد به یک فرمانروای مطلق دور بودند که همان وقت که در بعضی از شهرهای خراسان خطبه سلطنت به نام طغرل خوانده می‌شد، در بلاد دیگری به نام برادرش داوود خطبه می‌خواندند. همچنین در اقطار مملکت امرای جزئی وجود داشتند که در اداره ناحیه خود استقلال داشتند و بالطبع مابین ایشان منازعه‌ها روی می‌داد.

چنانکه گفتیم ایرانیان معتقد به یک پادشاه مقتدر مطلق‌العنان بودند، و همینکه سلجوقیان اراضی ایران را متصرف شدند، به مرور زمان ناچار تحت تأثیر فکر ایرانیان واقع شدند و هوای اقتدار مطلق بر سرشان افتاد. به همان نسبت که سلاطین سلجوقی به استبداد راغب می‌شدند، طبعاً سران قبایل ترکمان از ایشان زده می‌شدند و معاریف ایران که اصحاب دفتر و دیوان بودند، به ایشان نزدیک می‌شدند؛ ولی متصدیان امور دیوانی دچار مسئله دشواری شده بودند که عبارت باشد از طرز معامله با مهاجمین ترکمنی که با سلطان داخل مملکت شده بودند، و هیچ

در بند آن نبودند که اسلوب زندگانی خود را تغییر داده یک جا ساکن شوند، و بدان طرز اداره‌ای که عامه مردم مملکت تن داده بودند، سر فرود آورند.

رجال دیوانی ایران طبعاً دستجات بیابان گرد ترکمان را به منزله «حشم» یا مستحفظین می‌دانستند و می‌خواستند که ایشان را تحت همان نظم و نسقی قرار دهند که فوج غلامان زرخری و سپاهیان مزدور در زمان سلاطین سابق تابع آن بودند. زیرا که افواج کثیری از ایشان در ایران جمع شده بودند و دائم ایجاد اختلال می‌کردند. عقیده و نظر نظام‌الملک در این باب این بود که چون این ترکمانها وابسته به سلسله سلجوقی هستند و در تأسیس سلطنت خدماتی کرده‌اند، نباید درباره ایشان اقدامات سختی به عمل آید، به این جهت می‌گوید: «هر چند که از ترکمانان ملالی حاصل شده است و عددی بسیارند، ایشان را بدین دولت حقی ایستاده است، که در ابتدای دولت بسیار خدمتها کرده‌اند و رنجهای کشیده، و از جمله خویشان‌اند.» البته تبدیل فرزندان گروهی بیابان گرد به غلامان درباری کار آسانی نبود، و از آن مشکلتر توافق دادن منافع اهالی بود با منافع مهاجمین که به هیچ وجه مایل نبودند دست از زندگانی صحراگردی خود بردارند، و چون خانهای ترک به تدریج تغییر وضع می‌دادند و فرمانروای مستبد ایرانی می‌شدند در هر اختلافی که بین کشاورزان ایران و بیابان گردهای ترکمان روی می‌داد، جانب ایرانیان را می‌گرفتند، و روز به روز این ترجیح دادن حق ایرانیان بیشتر می‌شد، و ترکمنها خویش را مجبور می‌دیدند که یا در نقطه‌ای سکونت اختیار کرده، به اصطلاح ما «تخته قاپو» بشوند و یا در مملکتی که به ایلغار و هجوم آن را فتح کرده بودند، سختی بکشند. به آسانی می‌توان دریافت که با این اوضاع رسیدن نظام‌الملک به منظور بلندی که داشت، چه اندازه دشوار بود و در صورتی که ادنی وضعی در بنیه دولت آشکار می‌شد، مملکت دچار چه خطرهای آفتنا می‌گردید. به این علت بود که خواجه نظام‌الملک از قدرت روزافزون اسماعیلیان اندیشناک شده بود و همت به قلع و قمع ایشان گماشته بود.

امر دیگری که برای دولت آن را منشأ خطر و آفت تشخیص می‌داد، نفوذ زنان بود. مقام زن در نظر بیابان نوردان با مقامی که در میان ساکنین ایران داشت، بسیار متفاوت بود، و نظام‌الملک می‌دید که برخی از وزرا و اعیان دولت خود را به زنان محبوب و مقتدر سلطان سلجوقی بسته‌اند و به توسط آنها در امور دیوانی خلل راه می‌دهند. ناچار در سیاست‌نامه فصلی را به این مطلب اختصاص داده و گفته است: «نباید که زیردستان پادشاه زیردست گردند که از آن خللهای بزرگ متولد شود، و پادشاه بی‌قدر و بی‌شکوه گردد، خاصه زنان که ایشان اهل سترند... و هر وقتی که زنان پادشاه فرمان دهند، همه آن فرمایند که صاحب غرضان ایشان را شنوایند...»

نکته دیگری که در امر مملکتداری ممکن بود باعث زحمت و دردسر شود، بیکار ماندن

عده‌ای از رجال دیوانی یا به اصطلاح ما «مستخدمین دیوانی» بود. مردمانی که تحصیل سواد و معرفت کرده بودند و به فنّ طرز اداره مملکت و انواع کارهای دولتی آشنا بودند و کار دیگری از دستشان برنمی‌آمد، اگر بیکار و بی‌وسیله معاش می‌ماندند، ناچار دور هم جمع می‌شدند و تدبیری می‌اندیشیدند که اوضاع تغییر کند، و از آن نمد کلاهی هم نصیب ایشان شود. پس لازم می‌آمد که به هیچ فردی بیش از یک کار داده نشود، تا مشاغل دیوانی در دست عده‌ای محدود مجتمع نشود، حتی‌الامکان از عده بیکاران کاسته شود. خواجه نظام‌الملک یک فصل از سیاست‌نامه خود را منحصر به این بحث کرده است.

اما امری که از بیکار ماندن اشخاص دیوانی هم خطرناک‌تر بود، پیشنهادی بود که در اواخر سلطنت ملک‌شاه از برای تقلیل مخارج نظامی کرده بودند. از سیاست‌نامه برمی‌آید که یکی از مصاحبین سلطان به او القا کرده بوده است که چون مملکت در امن و امان و آرامش است، نگهداری چهارصد هزار سپاهی و جیره و مواجب دادن به آنها خرج بیهوده‌ای است. اگر این عده را به هفتاد هزار تن تقلیل دهند، مبلغی توفیر و تفاوت مخارج می‌شود. نظام‌الملک به این پیشنهاد چنین جواب می‌دهد که البته اختیار با سلطان است، ولی اگر به چهارصد هزار تن مواجب و جیره می‌دهد خراسان و ماوراءالنهر تا کاشغر و بلاساغون، و خوارزم و نیمروز و عراقین و پارس و شام و آذربایجان و ارمنستان و انطاکیه و بیت‌المقدس همگی در تصرف سلطان است... سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک غیر از مطالبی که تاکنون به رسم مثال از آن نقل کرده‌ام، مطالب و داستانهای خواندنی بسیار دارد، و از لحاظ انشا و نمونه نثر ساده نزدیک به سبک محاوره در آن عصر نیز مقام بلندی دارد.

مجتبی مینوی

(نقدحال، ص ۲۲۸ تا ۲۴۳)

سیاست‌نامه شامل عصاۃ افکار و عقاید و تجربه‌های نظام‌الملک در پایان زندگی است. نوعی خاطرات سیاسی و زبیری بزرگ است که در آن از بیان حوادث حیات خود صرف‌نظر کرده و بیشتر به راهنمایی و آموختن طریق مملکت‌داری پرداخته است... آنچه در این کتاب می‌خوانیم نمودار طرز فکر و عقیده نظام‌الملک است؛ به عبارت دیگر استنباط و درک اوست از مسائل سیاسی و اجتماعی آن عصر، یعنی به هر موضوع از زاویه مخصوص نظرگاه خود نگریسته و در آن باب اظهارنظر کرده است. پس در حقیقت انعکاس افکار خواجه را در هر زمینه‌ای می‌توان دید.

نظام‌الملک مردی بود با تربیتی مذهبی و پابند به معتقدات خویش. همه نوشته‌اند که اهل

طاعت و عبادت بود و فرزندان را نیز به این کار و بزرگداشت علمای دین سفارش می‌کرد. حتی به روایتی در مذاکره‌ای با ملک‌شاه اتفاق به فقرا و مساکین و علما و فضلا را در بقا و وسعت ملک مؤثرتر از افزایش مستمری لشکریان شمرد. اصولاً در آن عهد منشأ بسیاری از وقایع مهم عصر و همداستانیه‌ها و اختلافات حتی نزاعها و خونریزیها و جنگها مسائل مذهبی بود. بنابراین خواجه نیز در این باب به طرفی می‌گرایید که بدان اعتقاد داشت یعنی مذهب شافعی و اصول اشعری... بسیاری از حکایاتی که درباره وی نقل کرده‌اند رنگ دینی دارد و احوال و رفتارش در این روایات از وی شخصیتی مذهبی می‌سازد پارساخوی که در اوج قدرت، زندگی بقالان و عیش ایشان را آرزو می‌کند.

نظام‌الملک نه فقط به آنچه معتقد است سخت پابند است، بلکه مردی است متعصب و تنگ مشرب که جز اعتقادات مذهبی خود همه چیز را نفی و رد می‌کند و در مقام وزارت، مصلحت ملک و ملت را در آن می‌بیند که در نابود کردن پیروان دیگر مذاهب اسلامی بخصوص شیعیان و اسماعیلیان بکوشد. زندگی عملی او نیز تلاشی است سی ساله در راه تحقق‌پذیر کردن این اندیشه و رسیدن به این هدف. راست است که در آن عصر تعصب شدید بر همه چیز سایه افکنده بود و هر کس به هر راهی می‌رفت دیگران را بر خطا می‌پنداشت، چنانکه ناصر خسرو نیز، با همه مقام بزرگی که در ادب و فرهنگ ما دارد، در معتقادات خود از تعصب شدید ببری نیست، ولی فرق است میان کسی مانند او که در حقیقت با ایمانی قوی بر ضد قدرتهای زمانی می‌جنگید با نظام‌الملک که نه در منطقه‌ای محدود بلکه در مهمترین ممالک اسلامی آن عصر با برخورداری از همه وسایل قدرت و حکومت این تعصب را در حق مخالفان اعمال می‌کرد. آیا اگر اسماعیلیان و ناصر خسروها نیز نیرو می‌یافتند با مخالفان به همین نحو رفتار می‌کردند؟ بعید نیست.

نکته‌ای دیگر که به طور کلی در این کتاب قابل ملاحظه است نظر انتقادی خواجه است نسبت به اوضاع زمان. وی بسیاری از رسوم و احوال عصر خویش را نمی‌پسندد و از آنها انتقاد می‌کند. گاه می‌نویسد که امیران این زمانه «از بهر دیناری حرام باک ندارند که ده حرام را حلال گردانند و ده حق را باطل کنند و هیچ عاقبت را ننگرند» و گاه می‌گوید: «وکیلی [خاص] اندر این روزگار سخت خلق شده است» یا «امروز مرد هست بی هیچ کفایت که ده عمل در دست دارد و اگر شغلی دیگر پدید آید هم بر خویشتن زند و سیم بذل کند و بدو دهند و اندیشه نکنند که این مرد اهل این شغل هست یا نه و کفایت دارد یا نه». جایی دیگر از بی‌قدر شدن القاب سخن می‌راند که «کمتر شاگرد ترکی یا غلامی که از او بد مذهب‌تر نیست و دین و ملک را از او هزار فساد و خلل است خویشتن را معین الدین و تاج‌الدین لقب کرده‌اند». (ص ۱۹۰، نیز ۱۸۱، ۱۸۹) و در ضعف دستگاه قضایی مملکت سلجوقی می‌نویسد: «ملوک این زمانه اگر کمتر فزاشی و رکابداری را

فرمایند که با عمید بلخ و یا رئیس مرو به مجلس شرح حاضر شو، فرمانش نبرد و به دو جو سخن او نگیرد»:

آیا نمودن این نقصها به سبب آن است که ملک‌شاه از او خواسته بود بی‌رسمیها را بازگوید، و یا وقتی در اواخر عمر قدرت مخالفان را روزافزون و دست خود را بتدریج از کارها کوتاه می‌دید چنین می‌نوشت؟ به عبارت دیگر آیا این اشارات از مقولهٔ عیب جوییهای است که در هر روزگار تا اشخاص برکنارند بر زبان می‌آورند همراه سخنانی دلپذیر، و چون به منصب و مسند می‌رسند بدتر از آنچه را زشت می‌شمردند مرتکب می‌شوند و در این طرف «میز» غیر از آن طرف هستند؟ بخصوص که نظام‌الملک در طی سی سال وزارت اقتدارآمیز خود در پدید آوردن این اوضاع بی‌تأثیر نبود و یا نتوانسته بود آن را اصلاح کند. بعید نیست که در این سخنان انتقادآمیز خواجه به وضع خود نیز نظری داشته باشد...

از این همه گذشته، نثر کتاب سیاست‌نامه ساده و روشن و زیباست. جمله‌ها کوتاه است و خوش‌آهنگ. هر موضوعی در نهایت تمامی و وضوح بیان شده است، نه چیزی زیاد دارد و نه کم، و نمونه‌ای است کامل و خوب از نثری بلیغ. انشای آن چندان با طراوت و زنده است که نه تنها پس از قرن‌ها هر فارسی‌دانی هنگام مطالعهٔ آن از کنه مفاهیم و مقاصد نویسنده با خبر می‌شود، بلکه از روانی و شیوایی و استواری نثر کتاب لذت می‌برد با آنکه به قول شادروان ملک الشعرای بهار «این کتاب به سبب روانی و لطافت عبارت و اهمیت عامی که داشته است دست به‌دست گشته... و دستخوش بی‌رسمی کاتبان بی‌انصاف و نااستوار گردیده است و بی‌شک در عبارات و اصطلاحات آن دست برده شده و از صورت اصلی دورش ساخته‌اند».

در روزگار ما که در نثر فارسی خوشبختانه با گرایش به سادگی خونی تازه و پر تپش جریان یافته است تأمل در سیاست‌نامه — گذشته از فواید مطالب آن — از نظر نویسندگی نیز سودبخش تواند بود.

غلامحسین یوسفی

(دیداری با اهل قلم، ص ۱۱۴-۱۱۸)

نظام‌الملک در سیرالملوک خویش که در واقع دستورنامهٔ یک حکومت متعقل است، اشتراک سه‌گانهٔ «دین و دولت و دبیر» را می‌ستاید، و کوشش دارد که پلی در میان حکومت ترکها و مردم ببندد، و چنانکه از نوشتهٔ او برمی‌آید، دستگاه در جستجوی مردمی است که فرمانبری چون و چرا کننده باشند. شیوهٔ زندگی اجتماعی که از کتاب نظام‌الملک استخراج می‌شود، این است: اطاعت، نظم، حفظ ظاهر، علم باید علم دین باشد (دین مورد اشاعهٔ بغداد)، و یا اگر هم علم

دنیاست، مانعی بر سر راه حکومت ایجاد نکند.

محمد علی اسلامی ندوشن
(آواها و ایماها، ص ۱۹۳-۱۹۴)

خواجه نظام الملک طوسی در مقتدرترین دولت شرق که برای نمایاندن عظمت و وسعت آن، مزد ملاحان آمودریا را به انطاکیه حواله می دادند، به صدارت و وزارت می رسد. برای اداره چنین کشوری وسیع قرون وسطایی و برجا نشاندن یاغیان و گردنکشان جز تدبیر و درایت، قاطعیت و قساوت و همه صفات مزدایی و اهریمنی سیاستمدار امروزی در بایسته بوده است — یعنی مجموعه اضداد بودن، لطافت و عطوفت را با قساوت و سنگین دلی با هم داشتن، و نظام الملک چنین بود. او خود را خدمتگزار راستین دانش می نمود، دانشمندان را می نواخت، دانشگاهها تأسیس می کرد به نام نظامیه، دانشگاههایی که پاره‌ای از نظامات آنها قرن‌ها بعد سرمشق دانشگاههای اروپا شد. نظامیه‌های بغداد و اصفهان و نیشابور و بلخ و استادان نامداری چون غزالی و ابواسحاق شیرازی و امام الحرمین جوینی و امام محمد یحیی و صدرالدین خجندی که در آنها شاگرد پروری کرده‌اند و شاگردان پرآوازه‌ای چون سعدی شیرازی و انوری ابیوردی و رشید و طواط و ظهیرالدین فاریابی که در آنها به شاگردی نشسته‌اند، همه خود گواه عظمت تاریخی این مدارس تواند باشد و هست. اما در این مدرسه‌های پرجلال و شکوه شاگردان نمی توانسته‌اند «چرایی» بی‌رسند و «چونی» بشنوند، از آنکه تدریس علوم عقلی و فلسفه در این مدارس قدغن بوده و افکار سانسور می شده است و مدرّسان می‌بایست شافعی مذهب بوده باشند.

ملکشاه سلجوقی از چنین وزیری اهل سواد و دانش پرور و در عین حال متعصب و مقتدر در سیاست و کافی در اداره امور می‌خواهد کتابی بنویسد در آیین کشورداری و رسوم ملوک، و خواجه نظام الملک سیاست‌نامه را می‌نویسد؛ و از اینجاست که اهمیت این کتاب را از لحاظ مطالعه تاریخ سیاسی و اجتماعی نمی‌توان نادیده گرفت. در توضیح این مطلب باید گفت که «سیاست مدن»، یعنی آن قسمت از حکومت عملی که از مصالح اجتماعی سخن می‌گوید، از دیرباز مورد توجه فلاسفه و اندیشه‌وران بوده است، و چنانکه همه می‌دانیم، ارسطو و افلاطون از نامدارترین کسانی که در یونان قدیم به این مباحث گراییده‌اند، و در قرون بعد حکمای شرق و غرب مسیحی و مسلمان در این باره قلم‌فرساینها کرده‌اند. معمولاً سیاست مدن را به دو بخش کرده‌اند: یکی علم نوامیس که از شرایع و احکام مذهبی بحث می‌کند، دیگر علم سیاست؛ و نام سیاست‌نامه، کتاب مورد بحث، ناظر به همین تسمیه است. از علم سیاست گاه به آداب الملوک و

سیرالملوک نیز تعبیر کرده‌اند. و اما کتابهایی را که در علم سیاست نوشته‌اند می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: نخست کتابهایی که مطالب آنها بیشتر جنبه نظریه (تئوری) دارد. در این کتابها با آوردن تعاریف و براهین، بهترین طریقه کشورداری بیان شده است، الا اینکه تکیه بر تعاریف منطقی و براهین عقلی، مؤلفان این کتابها را از واقعیات اجتماعی دور انداخته و کتابهایشان را فاقد ارزش علمی ساخته است. کتابهای فارابی و ابن سینا و ابن رشد تا حدی چنین‌اند. و دیگر کتابهایی است که مطالب آنها مبتنی بر سخنان کوتاه و بلند (کلمات قصار و طوالب) بزرگان و فرمانروایان و خردمندان آزموده است، و در این کتابها به ارزش عملی قضایا و مسائل بیشتر توجه شده است تا جنبه نظری آنها. کتابهای ابن مقفع و جاحظ و نصیحة الملوک غزالی و تحفه منسوب به میرزا شرف‌الدین قزوینی و سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک از این زمره‌اند (نک تحفه، تصحیح دانش پژوه)، و عنایت به جنبه علمی قضایا در کتاب اخیر بیشتر است.

نظام‌الملک به مسئله بهترین حکومتها و عدالت مجرد توجه ندارد و به اصطلاح امروز نظریه حقوقی و دکتین ارائه نمی‌دهد، بلکه به اموری می‌پردازد که احتمالاً می‌تواند بنیاد حکومت را استواری بخشد. نظام‌الملک، مانند همه سیاستمداران عهد کهن، معتقد به حاکمیت متمرکز و فتودالیزم و شرکت دادن فتودالها در حکومت است. باید این مسئله را شکافت، که فتودالیزم دوره سلجوقی و کیفیت آن به درستی برای ما امروز معلوم نیست، و همین کتاب شاید از منابعی باشد که با تفحص و دقت در جزئیات آن و مقایسه با کتب دیگر بتوان به روشنگری این مسئله همت گماشت. فتودالیزم دوره سلجوقی با مسئله اقطاع و اقطاع داران بستگی کامل دارد. گو اینکه پاره‌ای از محققان (نک مالک و زارع در ایران، بحث سلجوقیان و روش اعطای اقطاع. ترجمه فارسی، ص ۱۲۰) از به کاربرد اصطلاح «فتودالیزم» در این مورد احتراز می‌ورزند، و اسباب و عللی را که در کشورهای شرقی باعث ایجاد اقطاع شده، با آنچه فتودالیزم را در غرب تکامل بخشیده یکسان نمی‌دانند، مع هذا از عدم اتحاد علل و اسباب نمی‌توان به قطع و یقین اتحاد معلولها و لاقول قرابت و شباهت آنها را نفی کرد. قبل از نظام‌الملک، اقطاع در ایران شیوع و رواج کامل داشته، و نظام‌الملک چنانکه از سیاست‌نامه برمی‌آید، سعی کرده در اقطاع‌داری نظامی برقرار کند و شاید آن را تعدیل نماید.

از آنجا که نظر نظام‌الملک در بیان مطالب متوجه ارزش و جنبه علمی قضایا و مسائل بوده است، گاه، به اصطلاح امروز، به جنبه تبلیغاتی مسائل توجه شایان دقت نموده است؛ به مثل آنجا که پادشاه را نصیحت می‌کند که هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند و داد از بیدادگران بستاند و به سخن رعایا گوش فرا دهد، پیداست که آگاه بود که کشوری پهناور از آمو دریا تا انطاکیه، خود روزی چند دادخواه و متظلم را می‌توانسته است بپذیرد و داد دهد، این است که به ارزش

تبلیغاتی مسئله می‌پردازد، و می‌نویسد چون این خبر در مملکت پراکنده شود که پادشاهان دادخواهان و متظلمان را هفته‌ای دو روز پیش می‌خوانند و سخن آنان را می‌شنوند، ظالمان دیگر جرأت نمی‌کنند بیدادگری و دست‌درازی کنند.

حسن انوری

(سیاست‌نامه، سخن پارسی، چاپ دوم، ص بیست و سه تا بیست و هشت)

خواجه نظام‌الملک با تکیه بر نظریه شاهی آرمانی به گسترش و تعمیم آن در مورد خلفا و شاهان دوران اسلامی پرداخته است و این جا به جایی انجام نمی‌گردد، مگر از این حیث که خواجه سعی دارد از آرمان‌خواهی دوران باستان به واقع‌بینی دوران اسلامی گذار نماید. این گذار به واقع‌بینی در شرایطی امکان‌پذیر شده است که، از دیدگاه نظام‌الملک، تحوّل ژرف در امور عالم به حصول پیوسته و در زمانه‌ای که ترکان غلامبار و شکمبار، و عاری از هرگونه فضیلت و هنری، فرمانروایی می‌کنند و بر احوال گماشتگان آگاه نیستند که «از بهر دیناری حرام، پاک ندارند که ده حرام را حلال گردانند و ده حق را باطل کنند و هیچ عاقبت را ننگرند» نمی‌توان آرمان‌خواه بود، مگر در محدوده تنگ واقع‌بینی سیاسی، یعنی با بیان تداوم سنت «رسم ملکان عالم عجم» و جلب نظر سلطان وقت به «میانہ رفتن». بنابراین یکی از مهم‌ترین کوششهای سیاست‌نامه نویسی، آموزش سلطان از مجرای تأکید بر تداوم سنت است و بدین‌گونه آرمان‌خواهی و واقع‌بینی سیاسی در سیاست‌نامه‌ها در هم آمیخته است و این امر یکی از مشکلات بررسی و مطالعه سیاست‌نامه‌هاست.

خواجه نظام‌الملک با توجه به اینکه سلطان زمانه او پادشاه فره‌مند ایرانشهری نیست، نظر سلطان را به سنت ملکان عجم جلب می‌کند. از برخی فقرات سیاست‌نامه چنین برمی‌آید که خواجه بی‌آنکه سلطان را پادشاه «دین آگاه» بداند، همچون فرزند بُرنا، اما بی‌دانش و سرکشی می‌داند که جز به زبان کودکی با او سخن نمی‌توان گفت و می‌نویسد:

«این جهان روزنامه ملکان است. اگر نیک باشند مر ایشان را به نیکی یاد کنند و آفرین گویند و اگر بد باشند به بدی یاد کنند و نفرین گویند.»

تحلیل سیاسی خواجه نظام‌الملک برخلاف اندیشه سیاسی جدید متوجه تحلیل رابطه نیروهای سیاسی و ساختار قدرت نیست، بلکه شاه در کانون تحلیل قرار دارد. آنچه در تحلیل سیاسی ایرانشهری عامل تعیین‌کننده است، پادشاه است و دگرگونی‌های جهان تابعی از دگرگونی سرشت شاهی است و نه برعکس. برخی از دوره‌های تاریخی از فضای آسمانی بد و بعضی دیگر بنا به مساعدت بخت، نیک‌اند....

و بدین‌سان نظم و نسق امور یکسره پریشان و جایگاه افراد و پایگاه اصناف و طبقات دستخوش نابسامانی می‌گردد.

افزون بر اینکه خواجه نظام‌الملک به دنبال اندیشه سیاسی ایرانشهری، پادشاه را در قانون تحلیل سیاسی خود قرار می‌دهد، هدف دیگری نیز از یادآوری سنت ملکان عجم دارد. سلطان زمانه خواجه، چنانکه گفته شد، پادشاه دین آگاه نیست و وزیر بزرگ آل سلجوق سعی دارد تا به زبانی سخن گوید که کلام او نه سبب سوز که سبب ساز باشد. اما داوری خواجه در باب ملکشاه خالی از تناقض نیست، زیرا با بیان این نکته که خروج خوارج از لوازم ضروری هر جامعه سیاسی است، در «روزگار مبارک» ملکشاه سر هیچ بنده‌ای را بیرون از چنبره اطاعت نمی‌داند. خواجه زمانه ملکشاه را علی‌رغم انقلاباتی که باعث گسیختگی نظام امور می‌شد، دوره آرامش و صلح می‌داند.

نظریه ایرانشهری شاهی آرمانی در سیاست‌نامه با دگرگونی‌هایی ژرف و با جابه‌جایی‌هایی در عناصر گفتاری آن، با توجه به سرشت دوران تاریخی نوینی که با اسلام در تاریخ ایران آغاز شده است، در افق اندیشه سیاسی اسلامی بازسازی شده است، اما علی‌رغم این دگرگونی‌ها و جابه‌جایی‌ها در خطوط عمده آن، نظریه‌ای ایرانشهری باقی می‌ماند؛ هر چند که جنبه آرمانی آن رنگ باخته و یا به کلی جای خود را به واقع‌بینی سیاسی داده است. خواجه نظام‌الملک همه‌جا با تکیه بر این واقع‌بینی، پلی نیز به سوی آرمان‌خواهی زده تا پیوندی میان حال و گذشته برقرار کرده و با پیوستن نسب ملکشاه به «افراسیاب بزرگ»، نظر سلطان را به گذشته دور و سنت آن جلب کند.

دکتر جواد طباطبایی

(درآمدی فلسفی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، ص ۵۰-۵۴)

گزیده سیاست نامه

گزارش مؤلف کتاب

- ۳ سپاس خدای را عزوجل، که آفریدگار زمین و آسمان است، و روزی دهنده بندگان است، و شناسنده آشکار و نهان است، و آمرزنده گناهان است؛ و درود بر بهترین خلاق، محمد بن عبدالله (ص)، که مهتر پیامبران است، و گزیده خدای جهان است، و آورنده فرقان است، و بر یاران و عبرت او اجمعین.
- ۶ بنده، حسین الطوسی، چنین گوید که چون تاریخ سال چهارصد و هفتاد و نه آمد، پروانه اعلائی سلطانی ابوالفتح ملکشاه بن محمد، به بنده و دیگر بندگان برسد که هریک در معنی ملک اندیشه کنید و بنگرید تا چیست که در عهد روزگار ما نه نیک است و بر درگاه و در دیوان و بارگاه و مجلس ما شرط آن به جای نمی آرند یا بر ما پوشیده شده است، و کدام شغل است که پیش از این، پادشاهان شرایط آن به جای می آورده اند و ما تدارک آن نمی کنیم؟ و نیز هر چه از آیین و رسم ملک و ملوک است و در روزگار گذشته بوده است، از ۱۲ ملوک سلجوق، بیندیشید و روشن بنویسید و بر رای ما عرضه کنید، تا در آن تأمل کنیم، و بفرماییم تا پس از این کارهای دینی و دنیاوی بر آیین خویش رود، و آنچه دریافتنی است دریابیم و شرط هر شغلی بر قاعده خویش و فرمان ایزد، تعالی، به جای فرماییم آوردن، و آنچه نه نیک است و پیش از این در رفته است، در توانیم یافتن؛ که چون ایزد تعالی جهان و ملک جهان را به ما ارزانی داشت و نعمتها بر ما تمام گردانید و دشمنان ما را مقهور کرد، نباید ۱۸

که هیچ چیز در مملکت ما، بعد از این، بر نقصان یا بر خلل یا برخلاف شرع و فرمان ایزد تعالی باشد یا رود.

۲۱ بنده آنچه در این معنی دانسته بود و دیده و به روزگار تجربت افتاده و از

استادان آموخته بود، در این خدمت شرح داد و این خدمت را بر پنجاه فصل نهاد، چنانکه فهرست بابها به معنی هر بابی ناطق است. و نیز هر جای و در هر فصلی آنچه لایق بود از اخبار و حکایات از گفته بزرگان آورد، تا به وقت خواندن ملال نگیرد و به طبع نزدیک‌تر باشد. و بسیار فایده اندر این کتاب است: چون بخوانند و به کار دارند، ثواب هر دو جهانی به حاصل آید.

۲۷ و این نسخه از بهر خزانه معموره نبشت و پیش خدمت آورد. ان شاء الله که پسندیده آید و مقبول گردد.

و هیچ پادشاهی و خداوند فرمانی را از داشتن و دانستن این کتاب چاره نیست، خاصه در این روزگار، که هر چند بیشتر خوانند، ایشان را در کارهای

۳۰ دینی و دنیاوی بیداری بیشتر افزاید، و در احوال دوست و دشمن دیدارشان

بهرتر درافتد، و روش کارها و راه تدبیرهای صواب بر ایشان گشاده شود، و ترتیب و قاعده درگاه و بارگاه و دیوان و مجلس و میدان و اموال و معاملات و احوال لشکر و رعیت بر ایشان روشن شود. و هیچ چیز در همه مملکت از دور و نزدیک و از بسیاری و اندک پوشیده نماند، ان شاء الله تعالی...

۳۶ □ اول، این کتاب نظام الملک، نور الله قبره، بر بدیهه سی و نه باب گفته

بود مختصر، و برسانیده، بعد از آن تمییز کرد، و به سبب رنجی که بر دل او می بود از جهت مخالفان این دولت، یازده فصل دیگر در افزود و در هر

۳۹ فصلی آنچه لایق آن فصل بود زیادت کرد، و به وقت حرکت بنده‌ای را داد؛ و چون او را در راه بغداد آن واقعه افتاد و باطنیان خروج کردند و مردم به زیان

آمدند، این کتاب را آشکارا نیارست کرد، تا آنگاه که عدل و انصاف و اسلام به بقای خداوند عالم قوت گرفت. ایزد تعالی این دولت تا قیامت بدارد،

۴۲ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ.

|| محمد بن عبدالله (ص): پیغمبر اسلام: خاتم پیامبران، (و. ۵۷۱ م؟ - ف. ۱۱ هـ ق). مادرش آمنه بنت وهب، و پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف. در سن ۲۵ سالگی با خدیجه دختر خُوَیَلِد ازدواج کرد، و در چهل سالگی به پیغمبری مبعوث شد. از غزوه‌های معروف او بدر، اُحُد و خیبر است. در سال هشتم هجری مکه را فتح کرد، و سرانجام در ۶۳ سالگی وفات یافت. || مهتر: بزرگتر، اشرف. ۴- فرقان: یکی از نامهای قرآن (آنچه با آن حق از باطل جدا می‌شود). || عترت: فرزندان، خویشاوندان. || اجمعین: همگی، عموماً. ۶- حسین الطوسی: مراد خود مؤلف خواجه نظام‌الملک حسن طوسی است. در مآخذ اغلب «حسن» آمده، اما در نسخه ما این نام در دو جا به صورت «حسین» ضبط شده است. نک پیش‌گفتار.

۷- پروانه اعلی سلطانی: فرمان والای پادشاهی. «پروانه» دستور شفاهی است در مقابل «نامه» که دستور کتبی است. پروانه به خادمی که خریطه (کیسه) یا پرونده می‌برده، نیز گفته شده، و عربی آن فُرَاق است. (مفاتیح العلوم، ص ۶۴). در سیاست‌نامه همه جا مراد دستور شفاهی است. نک مینوی، نقد حال، ص ۲۳۰. || ابوالفتح ملک‌شاه بن محمد. سومین پادشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ هـ ق). وی پسر الب ارسلان سلجوقی بود. در زمان این پدر و پسر قلمرو سلجوقیان وسعت تمام یافت و از جیحون تا انطاکیه در حوزه فرمانروایی آنها درآمد. وزیر ملک‌شاه، خواجه نظام‌الملک طوسی بود که کلیه امور کشور را به دست داشت. ملک‌شاه یک ماه پس از فوت خواجه در گذشت. (۴۸۵ هـ ق). ۸- در معنی مُلک: درباره فرمانروایی، در موضوع حکومت.

۱۱- تدارک: دریافتن، جبران. ۱۳- سلجوق: جدّ خاندان سلجوقی، که از رؤسای ترکمان بود. «ملوک سلجوق» خاندانی ترک که از ۴۲۹ تا ۷۰۰ هـ ق / ۱۰۳۷-۱۳۰۰ م. در آسیای غربی سلطنت کردند. || رای: اندیشه. ۱۴- دنیاوی: منسوب به دنیا، دنیایی، دنیوی. مقابل اخروی. ۱۵- دریافتنی: تدارک کردنی، جبران کردنی. || دریاییم: جبران کنیم، تدارک کنیم. ۱۶- به جای فرماییم آوردن: بفرماییم به جا بیاورند. ۱۸- ارزانی داشتن: بخشیدن، پیشکش کردن. || تمام: کافی. || مقهور: مغلوب. ۱۹- نقصان: کاستی. ۲۰- رُود: جریان یابد، انجام شود. ۲۱- به روزگار: در طی عمر، به گذشت روزگار.

۲۲- خدمت: در معنی اسمی به کار رفته، یعنی کتاب حاضر. ۲۷- معموره: آباد، سرزمین و کشور آباد. □ این نسخه... نیست: این نسخه و کتاب را برای نگهداری در خزانه آباد پادشاه نوشت. ۲۹- خداوند فرمان: فرمانروا، حاکم. ۳۲- صواب: درست.

۳۵- □ در اینجا فهرست بابهای کتاب را آورده است که به نقل آن نیازی ندیدیم، زیرا فهرست کاملی از این کتاب در آغاز کتاب درج کرده‌ایم. ۳۶- اَوَّل: این قسمت گفتار کاتب و فراهم آورنده کتاب، محمد مغربی نویسنده کتب خصوصی سلطان ملک‌شاه است. || نورالله قبره: خداوند گورش را روشن کند. || بر بدیهه: بی اندیشه قبلی. ۳۷- تمییز کردن: تشخیص

دادن، دریافتن. ۳۹- بنده‌ای را داد: مراد محمد مغربی نویسنده کتب خصوصی سلطان است. || او را: خواجه نظام‌الملک را. ۴۰- بغداد: شهری معروف و قدیمی واقع بر دو طرف دجله، که بنا بر مشهور، ابوجعفر منصور خلیفه عباسی به سال ۱۴۵ ه‍.ق آنجا را ساخت و سپس پایتخت خود قرارداد، و تا سقوط دولت عباسیان مرکز خلافت بود، و در ۱۹۲۱ م. پایتخت کشور عراق گردید. لفظ «بغداد» به گفته بعضی، از ریشه فارسی بغ + داد = داده خدا، عطیة الهی است. ولی آنچه مسلم است اینکه در یکی از مآخذ عهد حمورابی (حدود ۱۸۰۰ پیش از میلاد) از شهر بغداد اسم برده شده. بغداد اکنون پایتخت جمهوری عراق است. (دایرةالمعارف). || آن واقعه: اشاره به کشته شدن خواجه به دست جوانی که، بنابر مشهور، از فدائیان اسماعیلی بود. (۴۸۵ ه‍.ق) || باطنیان: نامی که بر بعضی فرقه‌ها که به قول خود به باطن کلام خدا توجه داشتند، و بخصوص به فرقه اسماعیلیه گفته می‌شد، و اسماعیلیه نام فرقه‌ای است از شیعه که امامت را پس از امام جعفر صادق (ع) حق پسر بزرگ او، اسماعیل، می‌دانند، و آن را به همو ختم می‌کنند، مگر شعبه قرامطه که امامت را به پسر اسماعیل، محمد، منتهی می‌شمردند، اسماعیلیه را سبعیه (هفت امامی) نیز می‌خوانند. نک دایرةالمعارف: اسماعیلیه، و براون، تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۳۹۹، ح ۵۳، و مقدمه دیوان ناصر خسرو، چاپ تقوی، ص مو-ن و لظ. || خروج کردن: طغیان کردن. || به زیان آمدند: تلف شدند، کشته شدند. «به زیان آمدن» به همین معنی در متن‌های فارسی کم و بیش به کار رفته. از جمله در «اسکندرنامه» آمده: هزارو پانصد مرد از ما به زیان آمدند، و اینک دشمن در قفاست. نک لغت‌نامه.

۴۱- نیارست کرد: نمی‌توانست بکند. ۴۲- خداوند عالم: پادشاه جهان؛ = ملک‌شاه. || بداراد: نگه دارد، فعل دعایی، کاربرد قدیم.

۲

احوال مردم و گردش روزگار

ایزد تعالی در هر عصری و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند، و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند، و مصالح جهان و آرام‌بندگان را بدو باز بندد، و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند، و هیبت و حشمت او اندر دلها و چشم خلایق بگستراند، تا مردم اندر عدل او روزگار

- ۶ می‌گذارند و آمین همی باشند و بقای دولت همی خواهند؛ و چون - وَالْعِیَادُ
بِالله - از بندگان عصیانی و استخفافی بر شریعت و یا تقصیری اندر طاعت و
فرمانهای حق تعالی پدیدار آید، و خواهد که بدیشان عقوبتی رساند و پاداش
کردار ایشان، ایشان را بپشاند - خدای، عزوجل، ما را چنین روزگار منماید
۹ و از چنین مُدبری دور دارد - هر آینه شومی آن عصیان و خشم و خِذلانِ
حق تعالی در آن مردمان اندر رسد: پادشاهی نیک از میان برود، و
شمشیرهای مختلف کشیده شود و خونها ریخته آید، و هر که را دست
۱۲ قوی تر، هر چه خواهد می‌کند، تا آن گناهکاران همه اندر میان آن فتنه‌ها و
خون ریزش هلاک شوند، و جهان از ایشان خالی و صافی شود، و از جهتِ
شومی این گناهکاران بسیاری از بیگناهان در آن فتنه‌ها نیز هلاک شوند. و
۱۵ مثال این چنان باشد که چون آتش اندر نیستان افتد، هر چه خشک باشد همه
بسوزد، و از جهتِ مجاورتِ خشک، بسیار نیز از تر سوخته آید.
- پس، از بندگان یکی را که از تقدیر ایزدی سعادت و دولتی حاصل شود او
۱۸ را حق تعالی بر اندازهٔ اوقالی ارزانی دارد و عقلی و دانشی دهد که او بدان
عقل و دانش، زیر دستانِ خویش را، هر یکی را بر اندازهٔ خویش، بدارد، و
هریک را بر قدر او مرتبتی و محلی نهد، و خدمتکاران و کسانی که شایسته
۲۱ باشند، ایشان را از میان مردمان برگیرد، و هر یکی را از ایشان پایگاهی و
منزلتی دهد، و در کفایتِ مهماتِ دینی و دنیاوی بر ایشان اعتماد کند، و
رعایا را، آنکه راه طاعت سپرند و به کار خویش مشغول باشند، او از رنجها
۲۴ آسوده دارد، تا در سایهٔ عدل او به واجب روزگار می‌گذارند. و باز اگر کسی از
خدمتکاران و گماشتگان ناشایستگی و درازدستی پدید آرد، اگر به تأدیبی و
پندی و مالشی ادب گیرد و از خواب غفلت بیدار شود، او را بر آن کار بدارد،
۲۷ و اگر بیداری نیابد، هیچ ابقا نکند؛ او را به کسی دیگر که شایسته باشد، بَدَل
کند.

- و از رعایا کسانی که ایشان حق نعمت شناسند و قدر ایمنی و راحت
۳۰ ندانند و به دل خیانتی اندیشند و تمردی نمایند و پای از اندازهٔ خویش بیرون
نهند، بر اندازهٔ گناه با ایشان خطاب کند، و ایشان را بر مقدار جرم ایشان

- ۳۳ مالش فرماید، و باز دامنِ عفو بر گناهِ ایشان پوشاند و از سرِ آن درگذرد. و دیگر آنچه به عمارتِ جهان پیوندد از بیرون آوردنِ کاریزها، و کندنِ جویهای معروف، و پلها کردن بر گذرِ آبهای عظیم، و آبادان کردن دیهها و مزرعه‌ها، و برآوردنِ حصارها، و ساختنِ شهرهای نو و برآوردنِ بناهای رفیع
- ۳۶ و نشستگاههای بدیع، به جای آرد؛ و بر شاهراهها رباطها فرماید کردن و مدرسه‌ها از جهتِ طالبانِ علم، تا آن نام همیشه او را بمائد، و ثوابِ آن مصالح، بدان جهان، او را حاصل بُود، و دعایِ خیر پیوسته گردد.
- ۳۹ و چون تقدیر ایزد تعالی چنان بود که این روزگار تاریخ روزگارهای گذشته گردد و طرازِ کردارهایِ ملکانِ پیشین شود، و خلائق را سعادتِ به ارزانی دارد که پیش از این دیگران را نداشته است، خداوندِ عالم را از دو اصلِ بزرگوار - که پادشاهی و پیشروی همیشه در خاندانِ ایشان بود و پدر بر پدر همچنین تا افراسیابِ بزرگ - پدیدار آورد و او را به کرامتها و بزرگیها که ملوکِ جهان از آن خالی بودند، آراسته گردانید.
- ۴۵ پس آنچه بدان حاجت باشد ملوک را، از دیدارِ خوب و خویِ نیکو و عدل و مردانگی و دلیری و سواری و دانش و به کار بستنِ انواعِ سلاح و راه بردن به هنرها و شفقت و رحمت بر خلقِ خدای عزّوجلّ و وفا کردنِ نذرها و وعده‌ها و دینِ درست و اعتقادِ نیکو و دوست داشتنِ طاعتِ ایزد تعالی و به جای آوردنِ فضایل از نمازِ شب و زیادتِ روزه و حرمت داشتنِ علمای دین را و گرامی کردنِ زاهدان و پارسایان را و خریداری کردنِ اهلِ دانش و حکیمان را و صدقه‌های متواتر دادن و با درویشان نیکویی کردن و با
- ۵۱ زیردستان و خدمتکاران به خُلقِ خوش زیستن و ستمکاران را از رعیت بازداشتن، او را ارزانی داشت. لاجرم ایزد تعالی بر اندازه شایستگی و اعتقادِ نیکو دولت و مملکت داد او را، و همه جهان را مسخر او گردانید، و هیبت و سیاست او به همه اقلیمها برسانید، تا جهانیان خراج‌گزار او باشند، و به تقرّبی که بدو می‌کنند، از شمشیرِ او آمن‌اند.
- ۵۷ و اگر به روزگارِ بعضی از خلفا، اندر مُلکِ بسطی و وسعتی بوده است، به هیچ وقت از دَلِ مشغولی و خروجِ خارجیان خالی نبوده است. و اندرین

روزگار مبارک، بحمدِ الله تعالی، اندر همه جهان کسی نیست که به دل خلاف
 ۶۰ اندیشد و یا سر او از چنبر طاعت بیرون است. ایزد تعالی این دولت را تا
 قیامت پیوسته گرداناد، و چشم بد از کمال این مملکت دور دارد، تا خلائق
 اندر عدل و سیاست این خداوند روزگار می‌گذرانند، و به دعای خیر مشغول
 ۶۳ می‌باشند.

و چون حال دولت چنین است که گفته آمد، اندازه دانش و شناختن
 رسوم نیکو بر قیاس دولت بُود. و دانش چون شمعی باشد که بسیار
 ۶۶ روشناییها از آن شمع افروخته باشند، و مردمان بدان روشنایی راه یابند و از
 تاریکی بیرون آیند، و او را هیچ مشیری و راهنمایی حاجت نباشد؛ ولیکن
 خداوند را اندیشه‌ها باشد، و مگر خواهند که بندگان را بیازمایند، و اندازه
 ۶۹ حال و عقل و دانش ایشان بدانند. و چون بنده را فرمود که بعضی از سیر
 نیکو، از آنچه پادشاهان را از آن چاره نباشد، بنویسد و هر چیزی که
 پادشاهان بر کار داشته‌اند و اکنون شرط آن به جای نمی‌آرند و چه پسندیده
 ۷۲ است و چه ناپسندیده، آنچه بنده را از دیده و شنوده و دانسته و خوانده فراز
 آمد، یاد کرده شد، و بر حکم فرمان عالی رفته آمد، و این چند فصل بر سبیل
 اختصار نوشته شد، و آنچه لایق هر فصلی بود، در آن فصل یاد کرده شد به
 ۷۵ عبارتی روشن.

- ۲- مصالح: ج مصلحت، آنچه شایسته و نیک است، مقابل مفاسد. || آرام: آرامش.
- ۳- هیبت: ترس، شکوه، وقار. ۴- حشمت: شکوه. ۵- می‌گذارند: می‌گذرانند،
 بگذرانند (از «گذاردن» متعدی). مضارع اخباری در معنی امری به کار رفته، و همچنین است در
 دو فعل بعد. || آمن: ایمن، آسوده دل. || العیاذ بالله: پناه بر خدا. (صوت) ۶- استخفاف:
 خوار داشتن. ۷- پاداش: جزا، کیفر. ۸- عزوجل: عزیز و بزرگوار است. || منماید:
 نشان ندهد. «الف» در مقابل آخر برای دعاست، امروز می‌گویند: ننماید. در این کتاب فعل دعایی
 فراوان آمده است. ۹- مُدبری: بخت برگشتگی، ادبار («ی» مصدری است). || خذلان:
 خواری. ۱۰- نیک: کاملاً، تماماً. قید است. ۱۳- خون‌ریزش: خونریزی (کاربرد
 قدیم). || صافی: صاف. در عربی با یاء است و در فارسی بی یاء به کار می‌رود، مانند فاش و
 فاشی. ۱۹- بدارد: نگاه دارد. ۲۰- مرتبت: مقام، منزلت. ۲۲- کفایت: با

- کاردانی انجام دادن. || مهمات: کارهای مهم. ۲۴- به واجب: آن چنانکه باید، به طور شایسته. ۲۵- درازدستی: تعدی، تجاوز (مقابل کوتاه دستی). ۲۶- مالش: (اسم مصدر از «مالیدن») جزا، مجازات، کیفر. ۲۷- ابقا کردن: رعایت کردن، بخشودن. ۳۰- تمرد: گردنکشی. ۳۱- خطاب کند: بازخواست کند. در گلستان سعدی آمده: یکی از وزرا به زیردستان رحم کردی و صلاح ایشان را به خیر توسط نمودی، اتفاقاً به خطاب ملک گرفتار آمد. (تصحیح فروغی، ص ۴۸). نکلفت نامه. ۳۳- پیوندد: مربوط باشد. || کاریز: قنات. مجرای آب در زیرزمین. ۳۶- بدیع: شگفت انگیز، نادر. || رباط: منزل، جایی که کاروانیان در آن استراحت می کنند. || فرماید کردن: دستور دهد تا بسازند. ۳۷- و مدرسه ها = مدرسه ها فرماید کردن. فعل به قرینه حذف شده. ۳۹- تاریخ: در اینجا ظاهراً معنایی نزدیک به «نمودار» و «مایه امتیاز» دارد. ۴۰- طراز: نگار جامه، یراق، حاشیه، فراویز، زیور، آرایه. ۴۱- خداوند عالم = ملکشاه سلجوقی. ۴۲- پدر... تا افراسیاب: اشاره است به ترک بودن سلجوقیان، و این که بنا بر روایات داستانی، ترکان را از اولاد افراسیاب می دانستند (اقبال). ۴۳- کرامت: خارق عادت که به دست اولیای خدا انجام یابد. اما خارق عادت از پیغمبران معجزه نامیده می شود. ج: کرامات. ۴۵- دیدار: چهره، قیافه. ۴۷- شفقت: نرم دلی، دلسوزی، ترحم. ۴۹- فضایل: برتریها، هنرها، فزونیها، ج فضلیت. ۵۱- صدقه: آنچه در راه خدا دهند، زکات. || مبتواتر: پیاپی. ۵۳- لاجرم: ناگزیر، لابد، به ضرورت. ۵۴- هیبت: ترس، شکوه، وقار. ۵۵- اقلیم: سرزمین. ۵۸- خارجیان: خروج کنندگان به ضد حکومت. ۵۹- بحمدالله تعالی: با ستایش خدای بلند پایگاه. ۶۰- چنبر: حلقه. ۶۲- می گذرانند، می باشند = بگذرانند، بباشند. نک ۵/۲. ۶۴- دولت: اقبال، گردش نیک روزگار، حکومت. || □ اندازه دانش... بود: هر اندازه که آدمی دولت و اقبال داشته باشد، از دانش و آداب دانی بهره مند می شود. شاید «ساختن» درست باشد به جای «شناختن». ۶۶- بدان: با آن، به وسیله آن. ۶۷- مشیر: رای زننده، مشاور، مشورت کننده. ۶۸- مگر: شاید. ۶۹- سیر: سیرتها، روشها، آیینها. ۷۲- فراز آمد: به نظر رسید، فراهم شد. ۷۳- رفته آمد: عمل شد.

۳

شناختن قدرِ نعمتِ خدا

۳ شناختنِ قدرِ نعمتِ ایزدِ تعالیٰ نگاهداشتِ رضایِ اوست، عَزَّ اَسْمُهُ. و رضایِ حقِ تعالیٰ اندر احسانی باشد که با خلق کرده شود و عدلی که میانِ ایشان گسترده آید. چون دعایِ خلق به نیکویی پیوسته گردد، آن مُلک پایدار بُود و هر روز زیادت باشد، و این مُلک از دولت و روزگارِ خویش برخوردار بُود، و بدین جهان نیکو نام بُود، و بدان جهان رستگاری یابد، و حسابش آسان تر باشد؛ که گفته اند بزرگانِ دین که الْمُلُکُ یَبْقَى مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ. معنی آن است که ملک با کفر بیاید و با ستم نیاید...

۹ □ چنین آمده است اندر اخبار که یوسف پیغامبر (ص)، چون از دنیا بیرون رفت، می آوردند او را، تا اندر حظیره ابراهیم (ص)، نزدیکِ پدرِ او، دفن کنند. جبرئیل علیه السلام پیامد. گفت: «هم اینجا بدارید که آن جای او نیست. چه، او را جوابِ مُلک که رانده است، به قیامت می باید دادن.» پس چون حالِ یوسف پیغمبر چنین باشد، بنگر تا کارِ دیگران چگونه بُود!

۱۲ و در خبر از پیغامبر (ص)، چنان است که هر که را روزِ قیامت حاضر کنند از کسانی که ایشان را بر خلق دستی و فرمانی بوده باشد، دستهای او بسته بُود. اگر عادل بوده باشد، عدلش دستِ او را گشاده کند و به بهشت رساند؛ و اگر ظالم بُود، جورش همچنان بسته با غُلّها، او را به دوزخ افکنند.

۱۵ و هم در خبر است که روزِ قیامت، هر که او را بر کسی فرمانی بوده باشد در این جهان، بر خلق یا بر مقیمانِ سرای ویرِ زیردستانِ خویش، او را بدان سؤال کنند؛ و شبانی که گوسفندان نگاه داشته باشد، جوابِ آن از او بخواهند.

۲۱ □ گویند عبدالله بن عمر بن الخطاب، به وقتِ بیرون رفتنِ پدرش از دنیا - عمرِ خطاب - پرسید که «ای پدر، تو را کی بینم؟» گفت: «بدان جهان.»

گفت: «زودتر می‌خواهم.» گفت: «شبِ اوّل یا شبِ دوم یا شبِ سوم مرا در خواب بینی.» دوازده سال برآمد که او را به خواب ندید. پس از دوازده سال به خواب دید. گفت: «یا پدر، نگفته بودی که پس از سه شب تو را بینم؟» گفت: «مشغول بودم، که در سوادِ بغداد پلی ویران شده بود و گماشتگانِ تیمارِ آبادان کردن آن نداشته بودند، گوسفندان بر آن می‌گذشتند: گوسفندی را بر آن پل دست به سوراخی فرو شد و بشکست. تاکنون جوابِ آن می‌دادم.»

۳۰ □ و برحقیقت، خداوندِ عالم بداند که اندر آن روزِ بزرگ، جوابِ این خلاق که زیرِ فرمانِ اویند، از او خواهند پرسید، و اگر به کسی حواله کند نخواهند شنود. پس چون چنین است، باید که ملک این مهم به هیچ کس نگذارد، و از کارِ خلق غافل نباشد، و چنانکه تواند از پنهان و آشکارا از احوالِ ایشان بر می‌رسد، و دستهایِ دراز را کوتاه می‌کند، و ظلمِ ظالمان را از مظلومان باز می‌دارد، تا برکاتِ آن اندر روزگارِ دولتِ او می‌رسد، و دعایِ ۳۶ خیر تا قیامت به روزگارِ او می‌پیوندد.

۱- نگاهداشت: نگاه داشتن، اسم مصدر. || عزّ اسمّه: نامش عزیز است. ۳- دعای... گردد: دعای مردم با احسان و نیکوکاری همراه باشد. ۷- پایید: پایدار باشد، می‌ماند. از مصدر «پاییدن». ۸- یوسف: یکی از پیامبران خدا، فرزند یعقوب. مادرش راحیل بود. یکی از سوره‌های قرآن به «قصه یوسف» اختصاص دارد. ۹- حظیره: دیوار بست، جای محصور. || ابراهیم: از پیامبران بزرگ، ملقب به «خلیل الله» و بانی خانه کعبه. وی جدّ اعلای بنی اسرائیل است. در حدود دو هزار سال پیش از میلاد به دنیا آمد و بنا به روایات صد و هفتاد سال زندگی کرد. ۱۰- جبرئیل: فرشته مقرب خدا، پیک وحی. ۱۱- ملک راندن: حکومت کردن، پادشاهی کردن. ۱۴- دست: مجازاً به معنی قدرت و سلطه. خاقانی گوید:

دست دست توست و جان مأوای تو پای صورت در میان نتوان نهاد
۱۶- غلّ: زنجیر آهنی که به گردن و دست زندانی می‌بندند. ۲۱- عبدالله بن عمر بن الخطاب: از صحابه پیامبر اسلام، و از معززترین خانواده‌های قریش بود (و. ۱۰ قبل از هجرت - ف ۷۳ هـ/ق/ ۶۱۳-۶۹۲ م). حدیثهای بسیاری از وی روایت شده است. ۲۲- عمر خطاب: عمر بن خطاب. از صحابه پیامبر اسلام و دومین خلیفه از خلفای راشدین (۱۳-۲۳ هـ/ق/ ۶۳۴-۶۴۴ م). ۲۴- برآمدن: بالغ شدن، گردیدن. ۲۶- سواد: سیاهی شهر،

دیههای شهر و حوالی آن. || بغداد: شهری قدیمی واقع بر دو طرف دجله. نک ۴۰/۱.
۲۷- تیمار: غمخواری پرستاری. ۳۵- برکات: ج برکت، خجستگی، یمن، فزونی.

۴

دادخواهی و سیرت نیکو ورزیدن

- چاره نیست پادشاه را از آنکه هر هفته‌ای دو روز به مظالم بنشیند، و داد از
بیدادگر بستاند، و انصاف بدهد، و سخن رعیت به گوش خویش بشنود
۳ بی‌واسطه‌ای، و چند قصه که مهمتر بود باید که عرضه کنند و در هر یکی
مثالی دهد، که چون این خبر در مملکت پراکنده شود که خداوند جهان،
متظلمان و دادخواهان را، در هفته‌ای دو روز، پیش خویش می‌خواند و
۶ سخن ایشان می‌شنود، همه ظالمان بشکوهند و دستها کوتاه دارند، و کس
نیارد بیدادی کردن و دست‌درازی کردن از بیم عقوبت.
- چنان خواندم در کتب پیشینیان که بیشتر از ملکان عجم دوکانی بلند
۹ ساختندی، و بر پشت اسب بر آنجا بایستادندی، تا متظلمان که در آن صحرا
گرد شده بودند، همه را، بدیدندی و داد هر یک بدادندی. و سبب این
چنان بوده است که چون پادشاه جایی نشیند که آن جایگاه را در و درگاه و در
۱۲ بند و دهلیز و پرده و پرده‌دار باشد، صاحب‌غرضان و ستمکاران آن کس را
باز دارند و پیش پادشاه نگذارند.
- شنودم که یکی از ملوک به گوش گرانتر بوده است. چنان اندیشید که
۱۵ کسانی که ترجمانی می‌کنند و حاجبان، سخن متظلمان با او راست نگویند، و
او چون حال نداند، چیزی فرماید که موافق آن کار نباشد. فرمود که متظلمان
باید که جامه سرخ بپوشند و هیچ کس دیگر سرخ نباشد تا من ایشان را
۱۸ بشناسم. و این ملک بر پیلی نشست و در صحرا بایستادی، و هر که را با جامه
سرخ دیدی بفرمودی تا جمله را گرد کردند. پس به جایی خالی بنشستی،

و ایشان را پیش آوردندی تا به آواز بلند حال خویش می‌گفتندی، و او
 ۲۱ انصافِ ایشان می‌دادی.

و این همه احتیاط جوابِ آن جهان را کرده‌اند تا چیزی بر ایشان پوشیده
 نگردد.

۱- به مظالم نشستن: مجلس دادخواهی ترتیب دادن، دادرسی. ۳- قصه: عرض حال،
 نامه. ۴- مثال: فرمان. ۶- بشکوهند: بترسند، می‌ترسند. از مصدر «شکوهیدن».
 ۷- نیارد: نتواند، جرأت نمی‌کند. فعل مضارع از «یارستن». ۸- دوکان: سکو، صقه، دکان.
 ۱۲- صاحب غرض: با غرض، سودجو، غرض‌ورز. ۱۵- ترجمانی: بیان کردن، گزارش،
 گردانیدن از زبانی به زبانی دیگر. || کسانی... راست نگویند: مترجمان و حاجبان (پرده‌داران)
 سخن دادخواهان با او راست نگویند. («حاجبان» معطوف است به جمله «کسانی که ترجمه
 می‌کنند» از قبیل عطف مفرد به جمله). ۱۷- باید که جامه سرخ پوشند: اینکه دادخواه، به
 هنگام دادخواهی، جامه‌ای به رنگ یا جنس مخصوص بپوشد و به محل دادرسی برود، مدتها در
 ایران رسم بوده است. گاهی نیز دادخواهان جامه‌ای از کاغذ در برمی‌کردند و به پای علم و
 نشانه‌ای که برای راهنمایی این جماعت برپا می‌داشتند، می‌رفتند. حافظ گوید:

کاغذین جامه به خونابه بشویم که فلک رهنمونیم به پای علم داد نکرد
 (اقبال)

۱۸- این ملک: «ملک» به وسیله «این» معرفه شده است. ۱۹- خالی بنشستی: تنها
 می‌نشست. «خالی» قید است برای «نشستن» نه صفت برای «جای». ۲۲- احتیاط... را:
 برای احتیاط، محض احتیاط.

۵

یعقوب لیث و خلیفه بغداد

از جمله سامانیان یکی بوده است، او را امیر اسماعیل بن احمد گفتندی.
 سخت عادل بوده است، و او را سیرتهای نیکو بسیار است، و با خدائی
 ۳ عزوجل اعتقادی صافی داشته است، و درویش بخشای بوده است، که از

سیر او باز نموده‌اند. و این اسماعیل امیری بود، به بخارا نشستی؛ و خراسان و عراق و ماوراءالنهر، جمله، پدران او را بود.

۶ و یعقوب لیث از شهر سیستان خروج کرد، و جمله سیستان بگرفت، و به خراسان آمد و خراسان بگرفت، و از خراسان به عراق آمد و جمله عراق بگرفت، و داعیان مر او را بفریفتند، و در سرّ در بیعت اسماعیلیان آمد، و بر خلیفه بغداد دل بد کرد. پس لشکرهاي خراسان و عراق را گرد کرد، و آهنگ بغداد کرد، تا خلیفه را هلاک کند و خانه عباسیان براندازد.

۹ خلیفه خبر یافت که یعقوب آهنگ بغداد کرده است. رسول فرستاد که «تو به بغداد هیچ کاری نداری، همان صواب ترک که کوهستان عراق را و خراسان را نگاه می‌داری و مطالعت می‌کنی، تا خللی و دل مشغولی تو لد نکند. باز گرد.» فرمان بُرد، گفت: «مرا آرزو چنان است که لابد به درگاه آیم، و رسم خدمت به جای آرم، و عهد تازه گردانم، و تا این نکنم باز نگردم.»

۱۵ هر چند که خلیفه رسول می‌فرستاد، جواب همین می‌داد. لشکرها برداشت و روی به بغداد نهاد. خلیفه بدگمان شد بر او. بزرگان حضرت را بخواند، گفت: «چنان می‌بینم که یعقوب لیث سر از جنب طاعت ما بیرون برده است و به خیانت اینجا می‌آید، که ما او را نخوانده‌ایم. می‌آید و می‌فرماییم که بازگرد، باز نمی‌گردد. به همه حال، در دل خیانتی دارد. و

۲۱ پندارم در بیعت باطنیان شده است و تا اینجا نرسد اظهار نکند، ما را از احتیاط کردن غافل نباید بود. تدبیر این کار چیست؟» بر آن بنهادند که خلیفه در شهر نباشد، و به صحرا رود و لشکرگاه بزند، و خاصگیان و بزرگان بغداد و

۲۴ جمله حشم با او باشند. چون یعقوب برسد، خلیفه را بر صحرا بیند و لشکرگاه زده، اندیشه او خطا افتد، و عصیان او امیرالمؤمنین را معلوم گردد، و مردم در لشکرگاه با یکدیگر آمد و شد کنند، و اگر سر عصیان دارد، نه همه

۲۷ بزرگان و سران سپاه خراسان و عراق با او موافق باشند و رضا دهند بدانچه در دل دارد؛ که چون عصیان آشکارا کند، ما لشکر او را سر برگردانیم به تدبیر. پس اگر در مانیم و با او به جنگ بس نیایم، باری راه گریز ما گشاده بُود و چون اسیران در چهار دیوار گرفتار نگردیم و به جایی برویم. امیرالمؤمنین را

این تدبیر خوش آمد. همچنین کردند و این امیرالمؤمنین المعتمد علی الله احمد بود.

۳۳ چون یعقوب لیث اندر رسید، برابر لشکرگاه خلیفه فرود آمد و لشکرگاه بزد، و مردم هر دو لشکرگاه در هم آمیختند، و هم در روز عصیان ظاهر کرد و کس به خلیفه فرستاد که «بغداد بپرداز و هرجا که خواهی رو.» خلیفه دو ماه ۳۶ زمان خواست. زمان نمی داد. چون شب اندر آمد، به همه سران سپاه او در سرکس فرستاد که «او عصیان آشکارا کرد، و با شیعیان یکی شده است، و بدان آمده است تا خانه ما براندازد و مخالف ما را به جای ما بنشاند. شما بدین همداستانی می کنید یا نه؟» ۳۹

گروهی گفتند: «ما نان پاره از او یافته ایم و این جاه و نعمت و حشمت از دولت و خدمت او داریم. هر چه او کرد ما کردیم.» و بیشتر گفتند که «ما از این ۴۲ حال که امیرالمؤمنین می گوید، خبر نداریم، و نپنداریم که او هرگز با امیرالمؤمنین خلاف کند. پس اگر این مخالفت ظاهر کند، به هیچ حال، ما رضا ندهیم. روز ملاقات با تو باشیم نه با او، و به وقت مصاف سوی تو آییم و تو را نصرت کنیم.» و این گروه امرای خراسان بودند. ۴۵

پس، خلیفه سخن سران لشکر یعقوب لیث بر این گونه شنید، خرم گشت. و دیگر روز به دلی قوی به یعقوب لیث خبر فرستاد که «اکنون کفران نعمت پدید کردی، و مخالف ما را موافق شدی و مرا مخالف. میان من و تو شمشیر ۴۸ است و هیچ باک نیست مرا از آنکه لشکر من اندک است و از آن تو بسیار. خدای عزوجل که نصرت کننده حق است، با من است و آن لشکر که تو داری لشکر من است.» و فرمود تا لشکر در سلاح شدند و کوس جنگ بزدند ۵۱ و بوق در میدند، و از لشکرگاه بیرون شدند و بر صحرا صف کشیدند.

چون یعقوب پیغام خلیفه بر آن گونه بشنید، گفت: «به کام خویش ۵۴ رسیدم.» او نیز فرمود تا کوس بزدند، و همه لشکر برنشستند و با تعبیه به صحرا شدند و برابر لشکر خلیفه صف کشیدند. و از آن جانب خلیفه بیامد و در قلب بایستاد، و از این جانب یعقوب لیث. پس خلیفه فرمود به مردی بلند آواز، تا میان دو صف رود و به آواز بلند بگوید که «ای مَعْشَرَ الْمُسْلِمِینَ، ۵۷

بدانید که یعقوب لیث عاصی شد، و بدان آمده است تا خاندان عباس برگردد و مخالف او را بیاورد و به جای او بنشاند، و سنت برگیرد و بدعت آشکارا کند. هر آن کس که خلیفه را خلاف کند، رسول خدای را عزوجل خلاف کرده باشد، و هر که سر از چنبر طاعت رسول علیه السلام بیرون بُرد، همچنان باشد که سر از طاعت خدای تعالی بیرون بکشید و از دایره مسلمانی به درآمد؛ چنانکه خدای عزوجل می گوید در محکم کتاب خویش: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. اکنون کیست از شما که او بهشت را بر دوزخ بگزیند و حق را نصرت کند و روی از باطل بگرداند، با ما باشد نه با مخالف ما؟» ۶۶

چون لشکر یعقوب لیث این سخن بشنودند، امرای خراسان به یکبار بگشتند و سویی خلیفه آمدند و گفتند: «ما پنداشتیم که او به حکم و فرمان و طاعت به خدمت می آید. اکنون که مخالفت و عصیان پدید کرد، ما با تو ایم و تا جان داریم از بهر تو شمشیر زنیم.» ۶۹

چون خلیفه قوت گرفت، لشکر را بفرمود تا جمله حمله بردند، و یعقوب لیث به اول حمله شکسته شد و به هزیمت سویی خوزستان رفت و خزینه و بنگاه و لشکرگاه او به غارت بردند، و آن لشکر خلیفه از خواسته او توانگر شد. و او چون به خوزستان رسید، به هرجانب کس فرستاد و لشکرها را و گماشتگان را خواندن گرفت، و خواسته ها را درم و دینار فرمود تا از خزینه های خراسان و عراق بیارند. ۷۲

چون خلیفه خبر او بیافت که به خوزستان مُقام کرده است، در وقت نامه و قاصد فرستاد بدو و گفت: «ما را معلوم گشت که تو مردی ساده دلی و به سخن مخالفان فریفته شدی و عاقبت کار را نگاه نکردی، دیدی که ایزد تعالی صنیع خویش به تو نمود و تو را، هم به لشکر تو، بشکست و خاندان ما نگاه داشت؛ و این سهوی بود که بر تو رفت. اکنون دانم که بیدار گشته ای و بر این کرده پشیمانی. و امارت عراق و خراسان را هیچ کس از تو شایسته تر نیست، و بر تو مزیدی و اختیاری نخواهیم کرد و تو را حقهای خدمت بسیاری استاده است نزدیک ما. این یک خطای تو را در کار آن خدمتهای پسندیده ۸۱ ۸۴

۸۷ کردیم. چون ما از سر این وحشت درگذشتیم و کرده او ناکرده انگاشتیم، باید که او نیز از سر این حدیث درگذرد، و برخیزد و هر چه زودتر به عراق و خراسان رود، و به مطالعتِ ولایت مشغول شود، که من بر اثر این نامه لوا و خلعت می‌فرستم تا خللی تولّد نکند.»

۹۰ چون یعقوب نامه را بر خواند، هیچ‌گونه دلش نرم نشد، و بر آن کرده پشیمانی نخورد، و فرمود تا تره و ماهی و پیازی چند بر طبقی چوبین نهند و پیش او آوردند. آنگاه فرمود تا رسولِ خلیفه را در آوردند و بنشانند. روی سویی قاصدِ خلیفه کرد، گفت: «برو و خلیفه را بگوی که من مردی رویگرزاده‌ام و از پدر رویگری آموخته‌ام و خوردنِ من نانِ جوین و ماهی و پیاز و تره بوده است، و این پادشاهی و گنج و خواسته از سرِ عیاری و شیرمردی به دست آورده‌ام، نه از پدر به میراث دارم و نه از تو یافته‌ام. از پای ننشینم تا سرِ تو به مهدیه نفرستم و خاندانِ تو را ویران نکنم؛ یا آنچه گفتم بکنم و یا هم به سرِ نان جوین و ماهی و پیاز خوردن باز شوم. و اینک گنجها را در باز کردم و لشکرها بخواندم و بر اثر این قاصد و پیغام آمدم.» و قاصدِ خلیفه را گسیل کرد. ۹۹

و هر چند خلیفه قاصدان و نامه می‌فرستاد، البته او از سر این حدیث در نگذشت. و لشکرها را گرد کرد، و از خوزستان روی سوی بغداد نهاد. چون سه منزل رفته بود، قولنجش بگرفت و حالش به جایی رسید که دانست که از آن درد نرهد. برادرِ خویش را، عَمْرِیث را، ولیعهد کرد و گنج‌نامه‌ها به وی داد، و فرمان یافت. ۱۰۲

۱۰۵ و عَمْرِیث از آنجا بازگشت، و به کوهستانِ عراق آمد، و یک چند آنجا بود، و از آنجا به خراسان شد و پادشاهی همی کرد، و خلیفه را طاعت می‌داشت. و لشکر و رعیتِ عمر را دوست تر از یعقوب داشتند، که این عمر بس بزرگ همت و بزرگ عطا و بیدار و با سیاست بوده است. و مروّت و همتِ او تا آنجا بوده است که مطبخ او را چهارصد شتر می‌کشیدند. چیزهای دیگر قیاسِ این می‌باید گرفت؛ ولیکن خلیفه را از روی استعاری می‌بود که ۱۰۸ نباید که او نیز بر طریقتِ برادر باشد، و فردا روز همان پیش گیرد که برادر بر ۱۱۱

دست گرفته بود. هرچند که عمر این اعتقاد نداشت، ولیکن خلیفه از این معنی اندیشه مند بود، و پیوسته در سرّ کس می فرستاد به بخارا، به نزدیک اسماعیل بن احمد، که «خروج کن، و بر عمر لیث لشکر کش، و مُلک از دست او بیرون کن، که تو بر حق تری امارت خراسان و عراق را، که این مُلک سالهای بسیار پدران تو را بوده است، و ایشان به تغلب دارند.» یکی آنکه خداوند حق تویی، و دیگر آنکه سیرتهای تو پسندیده است، و سه دیگر آنکه دعای من در قفای توست. بدین هر سه معنی شک نکنم، که ایزد تعالی تو را بر او نصرت دهد. بدان منگر که تو را عُدّت و لشکر اندک است، بدان نگر که خدای عزوجل می گوید: کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَاللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ.

پس سخنهای خلیفه در دل او کار کرد، و عزم درست کرد که با عمر لیث مخالفت کند. لشکری که داشت، همه را گرد کرد و از جیحون بر این سو بگذشت و به سر تازیانه بشمرد، ده هزار سوار برآمد، چنانکه بیشتر سواران را رکاب چوبین بود، و از هر ده تن یک تن سپر نداشت، و از هر بیست یک مرد جوشن نداشت، و از هر پنجاه مرد یک مرد نیزه نداشت، و مرد بود که از بی ستوری جوشن بر فتراک بسته بود. و از آموی برداشت و به شهر بلخ آمد. خبر به عمر لیث بردند که اسماعیل بن احمد از جیحون بگذشت و به شهر بلخ آمد، و شحنة سرخس و مرو بگریخت، و طلب مملکت می کند. ۱۲۳ عمر لیث به نشابور بود. هفتاد هزار سوار عرض داد همه برگستوان پوش و با سلاح و عُدّت تمام، و روی به بلخ نهاد. و چون به یکدیگر رسیدند، مصاف کردند. اتفاق چنان افتاد که عمر لیث به در بلخ گرفتار شد، و هفتاد هزار سوار او به هزیمت برفتند، چنانکه یک تن را جراحتی نرسید و نه کسی اسیر گشت، الا از میان همه عمر لیث گرفتار شد. و چون او را پیش اسماعیل آوردند، بفرمود تا او را به روزبانان سپردند. و این یک فتح از عجایبهای دنیاست. ۱۲۶

چون نماز دیگر شد، فراشی که از آن عمر لیث بود، در لشکرگاه می گردید. چشمش بر عمر لیث افتاد و دلش بسوخت. پیش او رفت. عمر او ۱۳۸

را گفت: «امشبى را با من باش که بس تنها بمانده‌ام.» پس گفت: «مردم تا زنده باشد، او را از قوت چاره نیست. تدبیر چیزی خوردنی کن که مرا گرسنه است.» ۱۴۱ فراش یک منى گوشت به دست آورد، و تابه‌ای آهنین از لشکریان عاریت خواست، و به هرجانب بدوید، لختی سرگین خشک از دشت برچید، و کلوخی دو سه بر هم نهاد و تابه بر سر نهاد تا قلیه کند. و چون گوشت در تابه کرد، مگر به طلب پاره‌ای نمک شد، و روز به آخر آمده بود. ۱۴۴ سگی بیامد و سر در تابه کرد تا استخوان بردارد، دهانش بسوخت. سگ سر برآورد، حلقه تابه در گردنش افتاد و از سوزش آتش به تک خاست و تابه را ببرد. ۱۴۷ عمر لیث چون چنان دید، روی سوي لشکریان و نگهبانان کرد و گفت: «عبرت گیرید که من آن مردم که بامدادان مطبخ من چهارصد شتر می‌کشید، شبانگاه سگی برداشته است و می‌برد.» و دیگر گفت: «أَصْبَحْتُ أَمِيراً و ۱۵۰ أَمْسَيْتُ أَسِيراً» معنی چنان باشد که «بامداد امیری بودم و شبانگاه اسیری‌ام.» و این حال هم یکی از عجایبهای جهانیان است.

۱- سامانیان: منسوب به سامان خُدت (از نجبای بلخ). خاندان ایرانی که در خراسان و ماوراءالنهر و بخشی از ایران مرکزی از سال ۲۶۱ تا ۳۸۹ ه‍.ق / ۸۷۴ - ۹۹۹ م. سلطنت کردند. || امیر اسماعیل بن احمد: ابوالبراهیم اسماعیل سامانی (۲۳۴-۲۹۵ ه‍.ق) دودین امیر (۲۷۹-۲۹۵ ه‍.ق) از امرای سامانی. در سال ۲۸۰ ه‍.ق خلیفه فرمان امارت ماوراءالنهر بدو داد. در سال ۲۸۷ با عمرو لیث صفاری، که به قصد مبارزه با او آمده بود، رو به رو شد و او را در بلخ اسیر نمود. در بخارا وفات یافت و در همان جا مدفون شد. (دایرةالمعارف فارسی). || گفتندی: می‌گفتند (ماضی استمراری، کاربرد قدیم). ۲- سخت عادل بوده است: به همین سبب او را «امیر عادل» لقب داده بودند. عادت مردم زمان سامانیان چنین بوده که هریک از امرای این سلسله را در حیات او به لقبی می‌خواندند و پس از مرگ به لقبی دیگر. «امیر عادل» لقب امیر اسماعیل سامانی است در حیات او، این امیر را پس از درگذشتن به لقب «امیر ماضی» یاد می‌کردند. (اقبال). ۳- عزوجل: عزیز و بزرگوار است. || صافی: صاف، در عربی با یاء است و در فارسی بی یاء به کار می‌رود مانند فاش و فاشی. || درویش بخشای: بخشاینده به درویش. احسان کننده به فقیر. ۴- سیر: روشها، آیینها، چ سیرت. || باز نمودن: بیان کردن، گفتن. || خراسان: سرزمینی شامل تمام خراسان فعلی واقع در شرق ایران و ناحیه شرقی و شمالی آن تا ماوراءالنهر. خراسان کنونی وسیع‌ترین استان ایران و مرکز آن شهر مشهد، مدفن حضرت

رضا (ع) است. ۵- عراق: در سابق، سرزمینی در مرکز ایران شامل ایالات و ولایات مرکزی واقع بین اصفهان و همدان و تهران، که به نام جبال یا کوهستان خوانده می شد و مشتمل بر شهرهای کرمانشاهان، همدان، ملایر، سلطان آباد (اراک کنونی)، گلپایگان و اصفهان بود، و آن را عراق عجم می گفتند در مقابل عراق عرب که عراق کنونی و پایتخت آن بغداد است؛ و این دو عراق را عراقین می خواندند. || ماوراءالنهر: سرزمینی بین دو رود سیحون و جیحون، در شمال رود جیحون شامل بخارا، سمرقند، خجند و جز آن، اکنون جزء جمهوری ازبکستان است. || جمله: همگی. || پدران او را بود: پدران او داشتند. را+ فعل ربطی «است» = داشتن. ظاهراً تحت تأثیر جمله بندی عربی به فارسی راه یافته است. ۶- خروج کردن: طغیان کردن. || سیستان: [سکه saka (نام قوم)+ ستان پسوند مکان]. سرزمینی در جنوب شرقی ایران نام قدیم آن زرنگ بوده است. مرکز فعلی آن شهر زابل است. ۸- داعیان: دعوت کنندگان، داعی مرتبه ای است از مراتب دعوت در مذهب اسماعیلی. نک سطر بعد همین بخش. || اسماعیلیان: نام فرقه ای از شیعه که امامت را پس از امام جعفر صادق (ع) حق پسر بزرگ او اسماعیل می دانند و امامت را به هم او ختم می کنند. اسماعیلیه را سبئیّه (هفت امامی) نیز می خوانند. نک باطنیان، شماره ۲۱ همین بخش. * در بیعت اسماعیلیان آمد: ظاهراً این نسبت یعنی گرویدن یعقوب لیث به مذهب اسماعیلی تهمت است و در هیچ مأخذ معتبری چنین امری روایت نشده است (اقبال). ۹- خلیفه بغداد: المعتمد خلیفه عباسی نک سطور بعد. || دل بد کردن: نیت بد کردن، در باطن مخالف شدن. ۱۰- عباسیان: یا آل عباس یا بنی عباس، سلسله ای از خلفای اسلامی هستند از اولاد عباس بن عبدالمطلب. مؤسس آن عبدالله سقّاح بود. این سلسله به کمک ایرانیان - که به سرداری ابومسلم خراسانی در برابر جور و بیداد خلفای بنی امیه قیام کردند به خلافت ممالک اسلامی رسیدند. از خاندان عبدالله ۳۶ تن بر قسمتی از ممالک اسلامی و آسیای غربی حکومت کردند. (فم). ۱۳- مطالعت: مطالعه، در اینجا به معنی اداره کردن و سرپرستی. || دل مشغولی: تشویش، اضطراب، نگرانی. || تولّد کردن: پدید آمدن، به وجود آمدن. ۱۵- عهد تازه گردانم: تجدید بیعت کنم. ۱۷- حضرت: پایتخت، پیشگاه. ۱۸- چنبر: حلقه. ۲۱- باطنیان: نامی که بر بعضی از فرقه ها که به قول خود به باطن کلام خدا توجه داشتند، بالاخص بر فرقه اسماعیلیه اطلاق می شد. ۲۲- بنهادند: قرار گذاشتند. ۲۳- خاصگیان: ندیمان، مقرّبان. ج خاصگی، صفت نسبی فارسی از خاصه با تبدیل «ه» غیرملفوظ به گاف. ۲۴- حشم: خویشان و کسان و چاکران مرد. ۲۶- نه همه... رضا دهند: همه موافق نباشند و رضا ندهند. ۲۸- سربرگردانیم به تدبیر: به چاره اندیشی کاری کنیم که لشکر او به ما پیوندد، از او روی برتابد. ۳۳- لشکرگاه بزد: اردو زد. ۳۴- هم در روز: در همان روز. ۳۵- پرداز: واگذار کن، ترک کن. سعدی گوید:

پارسایی که خمر عشق چشید
خانه‌گو با معاشران پرداز
(اقبال)

- ۳۶- زمان: مهلت. ۳۷- شیعیان: ظاهراً مراد اسماعیلی مذهب‌ان است.
- ۳۹- همداستانی: موافقت، سازگاری. ۴۰- نان‌پاره: جیره، زمینی که پادشاه یا امیر به چاکر خود دهد برای گذران زندگی. در اینجا به معنی مقرری و وجه معاش است. ۴۴- مصاف: جنگ، پیکار. ۴۸- مخالف: منظور از مخالف رئیس فرقه اسماعیلیه است.
- ۵۱- کوس: طبل. ۵۴- برنشستن: بر اسب نشستن، سوار شدن. || تعبیه: ساز و برگ، آماده کردن و آراستن. ۵۶- قلب = قلب لشکر، وسط لشکرگاه که سپهسالار یا پادشاه با بیرقها و رایتها و ملازمان در آنجا قرار می‌گیرند. نک غننامه، ص ۱۲۳. ۵۷- معشر: گروه، جماعت، طایفه. ۵۸- بدان: برای آن: به این منظور. ۵۹- سنت برگیرد: آیین پیامبر اسلام را از میان بردارد. || بدعت: آیین نو، عقیده نو که به خلاف دین باشد. ۶۳- محکم کتاب: در مقابل متشابه، صفت آیه‌هایی از قرآن مجید که معنی آن روشن و صریح باشد و غور کردن در مفهوم آنها گمراه کننده نباشد؛ به خلاف آیات متشابه که غور در آنها سبب گمراهی است، از قبیل آیات مربوط به ذات و صفات خدا و چگونگی معاد و آفرینش فرشتگان و جز آن. || اطیعوا... منکم: ای مردم، از خدا و رسولش و فرمانداران خود پیروی کنید. (قرآن، نساء ۵۹/۴). ۷۲- خوزستان: سرزمینی در جنوب غربی ایران که امروزیکی از استانهاست.
- ۷۳- بنگاه: خیمه و خرگاه، اسباب و لوازم سفر. || خواسته: مال، ثروت. ۷۵- خواندن گرفت: شروع به احضار کرد. ۷۷- مقام کردن: اقامت کردن. || در وقت: در دم، فوراً.
- ۸۰- صنع: آفرینش، آفریده و ساخته شده. || به: با، به دست. ۸۱- بر تو رفت: از تو سر زد. || بر این کرده پشیمانی: شاید تأثیر عربی است که «بر» (علی) به جای «از» به کار رفته.
- ۸۲- امارت: فرمانروایی. ۸۳- بر تو مزیدی... نخواهیم کرد: کسی را بر تو ترجیح نخواهیم داد. ۸۴- استاده است: ایستاده است، برقرار و ثابت است. || چیزی را در کار چیزی کردن: یکی را با دیگری از میان بردن و محو کردن. حافظ گوید:
- مطرب کجاست تا همه محصول زهد و علم در کار چنگ و سربط و آواز نی کنم
(اقبال).
- ۸۵- وحشت: (در اینجا) دل‌تنگی و بدگمانی. ۸۷- بر اثر: به دنبال. || لوا: درفش، رایت، علم. ۸۸- خلعت: جامه فاخر که بزرگی به کسی ببخشد. || تولّد نکند: به وجود نیاید.
- ۹۰- طبق: ظرف بزرگ، دیس. ۹۳- خوردن: خوردنی (کاربرد قدیم). ۹۴- عیاری: جوانمردی، ترفند کاری، راهزنی و دستبرد به کاروانیان با رعایت اصول کرم و جوانمردی و گذشت. ۹۶- مهدیه: غرض مصنف از مهدیه احتمالاً و به سیاق این حکایت که گوید: «یعقوب لیث در بیعت اسماعیلیان شده بود.» همان پایتخت علویان فاطمی است که در ولایت افریقیه

(تونس کنونی) واقع بوده و آن را اولین خلیفه فاطمی یعنی عیبدالله المهدی در سال ۳۰۳ هـ بنا کرده بود. نسبت این که یعقوب لیث در موقع نزاع خود با معتمد خلیفه، یعنی در حدود ۲۶۲، می خواسته است مخالف خلیفه را از مهدیه، که هنوز بنا نشده بود، بیاورد و به جای او بنشاند، یکی دیگر از اغلاط تاریخی مؤلف است (اقبال). ۹۷- گنجها را در = در گنجها. «را» به جای کسره اضافه است (فک اضافه). ۱۰۲- قولنج: دردی که غفلتاً در ناحیه شکم روی می دهد و در صورت شدت ممکن است سبب مرگ شود. و آن انواعی دارد: قولنج کلیوی، قولنج روده ای، قولنج کیسه صفرا. ۱۰۳- برادر خویش را عمر لیث را: این قسم تکرار «را» در متنهای کهن بسیار دیده می شود. اما امروز «را» تنها در آخر می آید. || گنج نامه: سیاهه گنجها، ورقه یا رساله ای که جای پنهان کردن و مقدار محتویات گنج در آن نوشته شده باشد. قباله گنج. ۱۰۴- فرمان یافت: مُرد. جان سپرد. ۱۰۵- عمرو لیث: دومین امیر سلسله صفاریان (۲۵۴-۲۹۰/۸۶۸-۹۰۳ م). || کوهستان: (قَهستان) ناحیه تاریخی، در خراسان بزرگ، که از جنوب نیشابور تا سیستان کشیده می شد و از مغرب و جنوب به کویر می پیوست. در اطراف آن چند مرکز تمدن (نیشابور در شمال، هرات در شمال شرقی، سیستان در جنوب شرقی، کرمان و یزد در جنوب غربی، جبال در مغرب) قرار داشت. و هر چند با جاده های کاروانرو با این مراکز مرتبط بود، هیچ جزء از آن به آنها تعلق نداشت و به سبب مهجوریت و کم حاصلی خاک چندان طرف توجه نبود. این ناحیه زیر فرمان عده ای از امیرای محلی مستقل بوده است. شهر عمده آن در دوره اسلامی قاین بوده. از جمله شهرهای دیگر آن ترشیز، کندر، فراوه (ترت حیدریه)، جام، بوزجان (ترت جام)، باخرز، خواف، زوزن، طبس را می توان نام برد. ۱۰۹- مطبخ: آشپزخانه، اسم مکان از مصدر «طبخ» به معنی پختن. ۱۱۰- قیاس گرفتن: نتیجه گرفتن. || استشعار: ترس به دل نهفتن، نگرانی. ۱۱۱- نباید که: مبادا که. ۱۱۳- اندیشه مند: نگران، مضطرب. || بخارا: یکی از قدیم ترین شهرهای ترکستان، و اکنون شهری است جزء جمهوری ازبکستان. در هنگام فتوحات اولیه اسلام ناحیه بخارا در دست امرای محلی بود. در زمان سامانیان کرسی دولت سامانی، زادگاه تجدید حیات ادبی ایرانی، از مراکز فرهنگ اسلامی و بازار عمده تجارتهی آسیای مرکزی گردید. (دایرة المعارف). ۱۱۴- اسماعیل بن احمد. نک آغاز همین بخش. ۱۱۵- این ملک... پدران تو را بوده است: پدران تو این مُلک را داشته اند. ۱۱۶- ایشان به تغلب دارند: صفاریان امارت خراسان و عراق را به قهر و غلبه به دست گرفته اند. ۱۱۸- قفا: پشت. || بدین هر سه معنی: به این سه علت، به جهت این سه امر. ۱۱۹- عُدت: ساز و برگ جنگ، لوازم معاش. ۱۲۰- کم من... انصابرین: چه بسا گروهی اندک به گروهی بسیار چیرگی یافتند به اراده خدا، و خداوند با شکیبایان است. (قرآن، بقره/ ۲/ ۲۴۹). ۱۲۲- عزم درست کرد: مصمم شد. «درست کردن»: ثابت کردن. ۱۲۳- جیحون: نام رودی در ماوراءالنهر، آمودریا. نک شماره ۱۲۶ همین بخش. ۱۲۴- * به

سر تازیانه بشمرد: با سر تازیانه سپاهیان را شمرد. ۱۲۵- * از هر ده تن... سپر نداشت: از هر ده مرد یک مرد هم سپر نداشت، و از هر بیست مرد یک مرد هم جوشن (جامه‌ای شبیه زره) نداشت. ۱۲۶- * مرد... بسته بود: ستور نداشت و جوشن خود را به فتراک اسب دیگری بسته بود. || آموی: دشت وسیعی در شمال رود جیحون (آمودریا). || برداشتن: رهسپار شدن با بار و بنه، راهی شدن، حرکت کردن. || بلخ: دهکده‌ای در شمال افغانستان کنونی، که در ایام باستانی در قرون وسطی شهری مهم، و مرکز ناحیه بلخ (مطابق باکتریا) و بر رود بلخ که اکنون خشک است، واقع بود. خرابه‌های قدیم اکنون ناحیه وسیعی را اشغال کرده است (دایرةالمعارف). در حدود العالم آمده: بلخ شهری بزرگ است و خرّم و مستقرّ خسروان بوده است اندر قدیم، و اندر وی بناهای خسروان است با نقشها و کارکردهای عجیب و ویران گشته، آن را نوبهار خوانند. (ص ۹۹). ۱۲۷- ستور: چهارپا. || فتراک: ترک بند، تسمه‌ای که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و شکار را بدان می‌بندند. ۱۲۹- شحنة: (از شحنة ترکی - مغولی)، داروغه، پاسبان شهر. || سرخس: بخشی از شهرستان مشهد واقع در مشرق این شهرستان. در سرخس زمانی مدارس بسیار برای تدریس علوم مختلف دایر بوده. از آثار تاریخی آن مقبره شیخ لقمان سرخسی است. امروزه اکثر بناهای تاریخی آن در حال ویرانی است. || مرو: ظاهراً همان مرو رود، شهری قدیم در خراسان بزرگ. نک ۱۶/۵۳. ۱۳۲- گرفتار شد: این روایت تا حدی افسانه مانند است. چه، لشکریان اسماعیل از حیث عدد از سپاه عمرو لیث بیشتر بودند، و به همین سبب به محصور کردن سپاهیان عمرو قادر آمدند، و اگرچه بین طرفین جنگ زیادی رخ نداد، ولی این نکته که هیچ کس مجروح و اسیر نشده باشد، البته اغراق‌آمیز است. (اقبال). ۱۳۵- روزیان: نگهبان بارگاه، جلاّد. || عجایبها: عجایب، چه دوباره با علامت «ها» فارسی جمع بسته شده، و در متنهای کهن این نوع جمع بستن اندک نیست. منوچهری گوید: بیابان درنورد و کوه بگذار منازلها بکوب و راه بگسل
۱۳۷- نماز دیگر: هنگام نماز عصر. ۱۳۹- مردم: انسان، آدمی. مفرد است و از این رو فعل و ضمیر (او) مفرد آمده. سعدی گوید: ملامتگوی عاشق را چه گوید مردم دانا؟ که حال غرقه در دریا نداند خفته بر ساحل
۱۴۰- مرا گرسنه است = من گرسنه‌ام (کاربرد قدیم). ۱۴۲- لختی: مقداری. || سرگین: فضله چارپایان. ۱۴۳- قلیه: نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان می‌کنند. ۱۴۶- به تک خاست: دوید. ۱۴۸- مطبخ من = مطبخ مرا.

۶

داستانِ عَمْرِ لَيْث

- و از این حال عجیب تر هم در معنی امیر اسماعیل و عَمْرِ لَيْث آن است که چون عَمْرِ لَيْث گرفتار شد، امیر اسماعیل روی سویی بزرگان کرد و گفت: «این نصرت مرا خدای عزّ و جلّ داد، و هیچ کس را بدین نعمت بر من منت نیست جز خدای را عزّاً شمه.» پس گفت: «بدانید که این عَمْرِ لَيْث مردی بزرگ همت و بزرگ عطا بود و با آلت و عدّت و رای و تدبیر، و بیدار در کارها، و فراخ نان و نمک و حق شناس. مرا رای چنان است که بکوشم تا او را به جان گزندی نباشد و از این بند خلاص یابد.» بزرگان گفتند: «رای امیر صواب تر. هر چه مصلحت باشد می فرماید.» پس کس فرستاد به عَمْرِ لَيْث که «هیچ دل مشغول مدار، که من در آن تدبیرم که جان تو را از خلیفه بخواهم، و اگر همه خزینۀ من خرج شود روا دارم، اندی که تو را به جان گزندی نرسد و باقی عمر بسلامت بگذرانی.»
- ۳
- ۶
- ۹
- ۱۲
- ۱۵
- فرستاد.
- ۱۸
- ۲۱
- عَمْرِ لَيْث معتمد را گفت: «اسماعیل را بگو که مرا نه تو شکستی، بلکه دیانت و اعتقاد و سیرت نیکوی تو و ناخشنودی امیر المؤمنین شکست، و این مملکت را به تازگی خدای عزّ و جلّ از من بستد و به تو داد، و تو بدین نعمت و نیکی ارزانی، و سزاوار این نعمتی. و من موافقت خدای عزّ و جلّ کردم و تو را جز نیکی نخواهم، و تو در این حال مُلکی نو گرفته‌ای و خزانه و

- استظهاری نداری. و مرا و برادرم را گنجها و دفینه‌هاست بسیار، و نسخه این
 ۲۴ جمله با من است، و من آن همه به تو ارزانی داشتم تا تو را استظهاری باشد و
 قوی حال گردی و آلت و عُدَّت سازی و خزانه آبادان کنی.» پس گنج‌نامه از
 بازو بگشاد و به دست این معتمد داد و به امیراسماعیل فرستاد.
- ۲۷ چون معتمد بیامد و آنچه شنوده بود، باز گفت و گنج‌نامه پیش امیر بنهاد،
 امیراسماعیل روی سویی بزرگان کرد و گفت: «این عمرلیث، از بس زیرکی که
 هست، می‌خواهد که از سرِ زیرکان بیرون جهد و زیرکان را در دام آرد و
 ۳۰ گرفتارِ بلایِ جاودان گرداند.» آن گنج‌نامه را برداشت و پیش همان معتمد
 انداخت و گفت: «این گنج‌نامه را بدو باز بر و او را بگوی که از بس جلدی که
 در توست، می‌خواهی که از سرِ همه بیرون جهی. تو را و برادرِ تو را گنج از
 ۳۳ کجا آمد؟ که پدرِ شما مردی رویگر بود، و شما رویگری آموختید، و از اتفاقِ
 آسمانی مُلک به تغلب فرو گرفتید، و به تهور کارِ شما برآمد، و این گنجها، از
 درم و دینار، همه آن است که از مردمان به ظلم و به ناحق بسته‌اید، و از
 ۳۶ بهایِ ریسمان‌گنده پیران و بیوه‌زنان است و از توشه‌غریبان و مسافران است
 و از مالِ یتیمان و ضعیفان است، و جوابِ هر حبه فردا پیش خدای عزوجل
 شما را می‌باید دادن، و پادافراه ایزد و پاداشِ آن بچشیدن. اکنون تو به جلدی
 ۳۹ می‌خواهی که این مظالم در گردنِ من کنی، تا فردا به قیامت، چون خصمان
 شما را بگیرند که این مال به ناحق از ما بسته‌اید، باز دهید، شما گوید: «هر
 چه از شما ستده‌ایم به اسماعیل سپردیم، از او طلب کنید. همه حوالت به
 ۴۲ من کنید و من طاقَتِ جوابِ خصمان و خشم و سؤال خدای عزوجل ندارم.»
 از خدائی ترسی و دیانت که در وی بود، آن گنج‌نامه نپذیرفت و بدو
 باز فرستاد و به دنیا غره نشد.
- ۴۵ راست به گماشتگانِ این زمان مآند که از بهر دیناری حرام، باک ندارند که
 ده حرام را حلال گردانند و ده حق را باطل کنند و هیچ عاقبت را ننگرند!

۱- در معنی: در موضوع، درباره. ۴- عَزَّ اسْمُه: نامش عزیز است. ۵- رای: در نظم و
 نثر فارسی بیشتر به «الف» می‌آمده: rāy و ظاهراً فارسی است نه مأخوذ از رأی عربی. در دیباچه

گلستان سعدی آمده است: و خلاف راه صواب است و نقض رای اولو الألباب که ذوالفقار علی در نیام و زبان سعدی در کام. ۱۰- اندی که: به شرط اینکه، آنگاه که، مادام که:

گر خوار شوم سوی بت خویش روا باد اندی که بر مهتر خود خوارنیم خوار
 عماره (لغت فرس، ص ۱۸۰)
 ۱۴- معتمد: شخص مورد اعتماد، استوار، محرم اسرار. ۲۰- به تازگی: دوباره، امروز در
 معنی جدیداً به کار می‌رود. ۲۱- ارزانی: ارزانی هستی. «ارزانی» مستحق و «نا ارزانی»
 یعنی بی‌استحقاق. معزّی گوید:

ملک نارزانیان بستان، که ارزانی تو باد تیغ آتشبار بر جان بداندیشان گمار
 (اقبال، ۱۹)

۲۳- استظهار: پشتگرمی، آنچه مایه پشتگرمی باشد چون اندوخته و ثروت. || دفینه: (ج،
 دفاين)، گنجی یا مالی که در زیرزمین دفن می‌کنند. ۲۹- * از سر زیرکان بیرون جهد: بر
 زیرکان پیشی جوید. ۳۱- جلدی: زیرکی، چابکی. از جلد+ یاء مصدری که به جای
 مصدر عربی «جلادت» به کار رفته برای نگهداشت شکل‌بندی دستور فارسی. نظیر این است
 «بخیلی» به جای بخل و «صعبی» به جای صعوبت. ۳۴- تغلب: قهر، غلبه، چیرگی.
 || تهور: بی‌باکی، بی‌پروایی. ۳۸- پادافراه: جزا، مکافات، پاداش. || بچشیدن: بآید تأکید
 فعل بر سر مصدر آمده است، چشیدن. ۳۹- مظالم: ج مظلّمه، دادخواهی.
 ۴۰- بگیرند: یکی از معانی مجازی «گرفتن» بازخواست و مؤاخذه کردن است. حافظ گوید:
 حافظ، ار خصم خطا گفت نگیریم بر او ور به حق گفت، جدل با سخن حق نکنیم
 ۴۴- غره نشد: فریفته نشد.

۷

دادگری اسماعیل سامانی

اسماعیل بن احمد را عادت چنان بود که آن روز که سرما سخت بودی و
 برف بیشتر آمدی، تنها برنشستی و به میدان آمدی، تا نماز پیشین، بر پشتِ
 اسب بودی. گفتی: «باشد که متظلمی به درگاه آید و حاجتی دارد و او را
 نفقاتی و مسکنی نبود و چون به عذر برف و سرما ما را نبیند، مُقام کردن و تا

۶ به ما رسیدن بروی دشوار گردد، و چون بدانند که ما اینجا ایستاده‌ایم بیاید و کار خویش بگزارد و به سلامت برود.»
و مانند این حکایتها بسیار است، اندکی گفته آمد. و این احتیاط از بهر جواب آن جهان را کرده‌اند.

۲- آمدی: «ی» در «آمدی»، «برنشستی» و «بودی» به معنای «می»، و علامت ماضی استمرار است. || نماز پیشین: نماز ظهر، وقت نماز ظهر. ۳- متظلم: دادخواه، شکایت کننده.
۴- نفقات: (ج نفقه)، هزینه، هزینه زندگی زن و فرزندان. || مقام کردن: اقامت کردن.
۶- بگزارد: انجام دهد. ۷- «از بهر... را» کاربرد قدیم، و «را» برای تأکید است.

۸

بررسی رفتار عاملان و وزیران

عُمّال را که عملی دهند، ایشان را وصیت باید کرد تا با خلقِ خدای تعالی نیکو روند و از ایشان جز مالِ حق نستانند؛ و آن نیز به مدارا و مجاملت طلب کنند، و تا ایشان را دست به ارتفای نرسد، آن مال نخواهند، که چون پیش از وقت خواهند، رعایا را رنج رسد و درمگانه ارتفای که خواهد رسید، از ضرورت، به نیم درم بفروشند، و از آن مستأصل و آواره شوند؛ و اگر کسی از رعیت در ماند و به گاو و تخم حاجتمند گردد، او را وام دهند و سبکبار دارند، تا بر جای بمآند و از خانه خویش به غربت نیفتد.
□ چنین شنیدم که اندر روزگار قباد ملک، هفت سال در جهان قحط بود و برکات از آسمان بریده گشته بود. فرمود عُمّال را، تا غله‌هایی که داشتند می‌فروختند و بعضی بر وجه صدقه می‌دادند، و از بیت‌المال و خزانه درویشان را یاری می‌کردند، چنانکه در همه مملکت او، در آن هفت سال، یک تن از گرسنگی نمرده بود، بدان سبب که باگماشتگان عتاب کرد. ۱۲

- و از احوال عامل پیوسته می‌باید پرسید: اگرچنین می‌رود که یاد کردیم، عمل بر وی نگاه دارد و اگر نه به کسان شایسته بدل کند، و اگر از رعیت چیزی ستنده باشد به ناواجب، از وی بازستانند و به رعیت باز دهند و پس از آن اگر او را مالی بماند، از وی بستانند و به خزانه آرند و او را مهجور کنند و نیز عمل نفرمایند تا دیگران عبرت گیرند و درازدستی نکنند.
- ۱۸ و از احوال وزیران و معتمدان همچنین، در سر می‌باید پرسید، تا شغلها بر وجه خویش می‌رانند یا نه، که صلاح و فساد پادشاه و مملکت بدو باز بسته باشد، که چون وزیر نیک روش باشد، مملکت آبادان بود و لشکر و رعایا خشنود و آسوده و با برگ باشند و پادشاه فارغ دل، و چون بد روش باشد در مملکت آن خلل تولد کند که در نتوان یافت، و همیشه پادشاه سرگردان و رنجور دل بود و ولایت مضطرب.

- ۱- عمال: عاملان، حاکمان، کارگزاران. || عمل: خدمت دیوانی. ۲- مجاملت: خوش رفتاری، مهربانی و نیکی و لطف. ۳- ارتفاع: برداشت محصول، حق انتفاع محصول زراعتی. ۴- درمگانه: (درم + گانه پسوند نسبت) آنچه به ارزش یک درم (سکه نقره) باشد. ۵- مستأصل: بینوا، بدبخت، از بیخ برکنده. ۶- سبکبار: خوشحال، آسوده دل. ۸- قباد: در زبان پهلوی گواد kavādh (وفات ۵۳۱ م.). پادشاه ایران از سلسله ساسانیان پسر پیروز اول. در زمان سلطنت او مزدک ظهور کرد، و قباد بر وی گروید. نجبا و روحانیون ایران که از گرایش وی به آیین مزدک بیمناک بودند، در صدد برانداختن سلطنت او برآمدند و سرانجام او را خلع کردند، اما قباد به کمک خاقان در سال ۴۹۸ یا ۴۹۹ م. سلطنت را باز گرفت و به تدریج از مزدکیان دور شد، تا در سال ۵۲۸ یا ۵۲۹ م. حادثه قتل مزدکیان روی داد. پس از مرگ قباد، پسرش خسرو انوشیروان به سلطنت نشست. نکدایرة المعارف. ۹- عمال را: به عاملان. ۱۰- وجه: راه، روش، رسم، آیین. ۱۴- * عمل بر وی نگاه دارد: عامل بودن او را تثبیت کند. ۱۵- به ناواجب: به طور ناروا، به ناحق. ۱۶- مهجور کردن: تبعید کردن. ۱۷- نیز: دیگر. || درازدستی: تجاوز. ۱۹- بوجه خویش: به طریق و روش خود. ۲۱- برگ: توشه، آذوقه. ۲۲- در نتوان یافت: تدارک و جبران نمی‌توان کرد. ۲۳- ولایت: حکومت، فرمانروایی.

۹

بهرام گور و وزیر خاین

- چنین گویند بهرام گور را وزیری بود، او را راست روشن خواندندی. بهرام گور همه مملکت به دست وی نهاده بود و بر او اعتماد کرده، و سخن کس بر وی نشنودی، و خود شب و روز به تماشا و شکار و شراب مشغول بودی. و ۳ یکی را که خلیفه بهرام گور بود، این راست روشن او را گفت که «رعیت بی ادب گشته است از بسیاری عدل ما، و دلیر شده‌اند، و اگر مالش نیابند، ترسم تباهی پدید آید؛ و پادشاه به شراب و شکار مشغول گشته است و از کار رعیت و مردمان غافل است. تو ایشان را بمال، پیش از آنکه تباهی پدید آید، و اکنون بدان که مالش بر دو روی بود: بدان را کم کردن و نیکان را مال ستدن. ۶ هر که را گویم بگیر، تو همی گیر.» پس هر که را خلیفه بگرفت و بازداشتی، راست روشن خویشتن را رشوتی بستدی و خلیفه را فرمودی که «این را دست بازدار.» تا هر که را در مملکت مالی بود و اسبی و غلامی و کنیزکی نیکو بود و یا ملکی و ضیعتی نیکو داشت، همه بستند؛ و رعیت درویش گشتند، و معروفان همه آواره شدند. و در خزانه چیزی گرد نمی‌آمد. ۹ و چون بر این حدیث روزگاری برآمد، بهرام گور را دشمنی پدید آمد. خواست که سکر خویش را بخششی دهد و آبادان کند و پیش دشمن ۱۵ فرستد، در خزانه شد. پس چیزی ندید، و از معروفان و رئیسان شهر و رُستاق پرسید، گفتند: «چندین سال است که فلان و فلان، خان و مان بگذاشته‌اند و به فلان ولایت شده‌اند.» گفت: «چرا؟» گفتند: «ندانیم.» هیچ کس از بیم وزیر، با بهرام گور نمی‌راست گفت. ۱۸
- بهرام گور آن روز و آن شب در آن اندیشه همی بود. هیچ معلوم نگشت که این خلل از کجاست. دیگر روز، از دل مشغولی تنها برنشست و روی به بیابان ۲۱

نهاد. اندیشان اندیشان همی رفت، تا روز بلند شد مقدار شش هفت فرسنگ رفته بود که خبر نداشت. گرمای آفتاب زور برآورد و تشنگی بر او غلبه کرد و به شربتی آب حاجتمند گشت. در آن صحرا نگاه کرد. دودی دید که همی برآمد. گفت: «به همه حال آنجا مردم باشد.» روی یدان دود نهاد. چون نزدیک رسید، رمه‌ای گوسفند دید خوابانیده و خیمه‌ای زده و سگی را بردار کرده. شگفت ماند. رفت تا نزدیک خیمه. مردی از خیمه بیرون آمد و بر او سلام کرد و مر او را فرود آورد و ما حضری چیزی که داشت پیش آورد و شناخت که او بهرام است. بهرام گفت: «نخست مرا از حال این سگ آگاه کن پیش از آنکه نان خورم، تا این حال را بدانم.»

جوانمرد گفت: «این سگ امینی بود از آن من، با رمه گوسفند، و از هنر او بدانسته بودم که باده مرد برآویختی و هیچ گرگی از بیم او گرد گوسفندان من نیارستی گشت، و بسیار وقت، من به شهر رفتی به شغلی، دیگر روز باز آمدمی. او گوسفندان را به چرا بردی و به سلامت باز آوردی. بر این روزگاری برآمد. روزی گوسفندان را بشمردم: چندین گوسفند کم آمد. همچنین هر چند روز نگاه کردمی، چندین گوسفند کم بودی؛ و اینجا کس هرگز دزد به یاد ندارد، و هیچ گونه نمی توانستم دانستن که این گوسفندان من از چه سبب هر روز کمتر می شود. حال رمه من از اندکی به جایی رسید که چون عامل صدقات بیامد و از من بر عادت گذشته صدقات خواست تمامی رمه را، آن بقیتی که مانده بود از رمه من، در سرکار صدقات شد، و اکنون من چوپانی آن عامل می کنم.»

«مگر این سگ با گرگی ماده دوستی گرفته بود و جفت گشته و من عافل و بی خبر از کار او. و قضا را روزی به دشت رفته بودم به طلب هیزم. چون بازگشتم از پس بالایی برآمدم و رمه را دیدم که می چریدند و گرگی را دیدم که روی سوی رمه آورده، می پوید. من در پس خاربان بنشستم و از پنهان نگاه می کردم.»

«چون سگ گرگ را دید، پیش او باز آمد و دم جنبانیدن گرفت، و گرگ خاموش بایستاد. سگ بر پشت او شد و با او گرد آمد و به گوشه‌ای رفت و

بخفت، و گرگ در میانِ رمه تاخت، یکی را از گوسفندان بگرفت و بدرید و بخورد؛ و سگ هیچ آواز نداد. و من چون معاملتِ سگ با گرگ بدیدم، آگاه شدم و بدانستم که تباهیِ کارِ من از بیراهیِ کارِ سگ بوده است. پس این سگ را بگرفتم و از بهر خیانتی که از وی پدیدار آمد، بردار کردم.» ۵۱

بهرام گور را این حدیثِ عجب آمد. چون از آنجا بازگشت، همه راه در این حال تفکر می‌کرد؛ تا بر اندیشه او بگذشت که «رعیتِ ما رُمه ما اند و وزیرِ ما امینِ ما، و احوالِ مملکت و رعیتِ سخت آشفته و با خلل می‌بینم، و از هر که می‌پرسم با من به راستی نمی‌گویند و پوشیده می‌دارند. تدبیرِ من آن است که از حالِ رعیت و راستِ روشن بر رسم.» ۵۷

چون به جای خویش باز آمد، نخست روزنامه‌های بازداشتگان را بخواست. سرتاسرِ روزنامه‌ها همه شناعِ راست روشن بود. بدانست که او با مردمان نه نیک رفته است و بیدادی کرده است. گفت: این نه راست روشن است که دروغ و تاریک است. پس مثلِ زد که «راست گفته‌اند دانایان که هر که به نام فریفته شود، به نان درماند، و هر که به نان خیانت کند، به جامه اندر ماند.» ۶۳

و من این وزیر را قوی دست کرده‌ام؛ تا مردمان او را بر این جاه و حشمت می‌بینند، از ترسِ او سخنِ خویش با من نمی‌یارند گفت. چاره من آن است که فردا، چون وزیر به درگاه آید، حشمتِ او پیش بزرگان ببرم و او را باز دارم، و بفرمایم تا بندی گران بر پایِ وی نهند، و آنگاه زندانیان را پیشِ خود خوانم و از احوالِ ایشان بر رسم، و نیز بفرمایم تا منادی کنند که «ما راست روشن را از وزارت معزول کردیم و باز داشتیم و نیز او را شغل نخواهیم فرمود. هر که را از او رنجی رسیده است و دعوی دارد، بیاید و حالِ خویش ما را معلوم کند، تا انصافِ شما از او بدهیم.» لابد چون مردمان این بشنوند و چنانکه باشد معلوم ما گردانند، اگر با مردمان نیکو رفته باشد و مالِ ناحق نسته باشد و از او شکر گویند، او را بنوازم و باز به سرِ شغل برم، و اگر به خلافِ این رفته باشد، او را سیاست فرمایم. ۶۶

پس دیگر روز ملک بهرام گور بار داد. بزرگان پیش رفتند و وزیر اندر آمد و ۷۵

به جای خویش نشست. بهرام گور روی سویی او کرد، گفت: «این چه اضطراب است که در مملکت ما افکنده‌ای! و لشکر ما را بی‌برگ می‌داری و رعیت ما را زیر و زیر کرده‌ای؟! تو را فرمودیم که ارزاق مردمان به وقت خویش می‌رسان، و از عمارت ولایت فارغ مباش، و از رعیت جز خراج حق مستان، و خزانه را به ذخیره آبادان دار. اکنون نه در خزانه چیزی می‌بینم و نه لشکر برگی دارد و نه رعیت بر جای مانده است. تو پنداری بدانکه من به شراب و شکار خود را مشغول کرده‌ام و از کار مملکت و احوال رعیت غافل‌م!»

۷۸
۸۱
۸۴
۸۷
۹۰
بفرمود تا او را، بی‌حشمتی، از جای برداشتند و در خانه‌ای بردند و بندی گران برپای او نهادند، و بر در سرای منادی کردند که «ملک راست روشن را از وزارت معزول کرد و بر او خشم گرفت و نیز او را شغل نخواهد فرمود. هر که را از وی رنجی رسیده است و تظلمی دارد، بی‌هیچ بیمی و ترسی، به درگاه آیند و حال خویش باز نمایند، تا ملک داد شما بدهد.» و سپس، هم در وقت، فرمود تا در زندان باز کردند و زندانیان را پیش آوردند و یک یک را می‌پرسید که «تو را به چه جرم باز داشتند؟»

یکی گفت: «من برادری داشتم توانگر، و مال و نعمت بسیار داشت. راست روشن او را بگرفت و همه مال از وی بستند و در زیر شکنجه بکشت. گفتند که "این مرد را چرا کشتی؟" گفت: و با مخالفان ملک مکاتبه دارد، و مرا به زندان کرد تا تظلم نکنم و این حال پوشیده بماند.»

۹۳
۹۶
۹۹
دیگری گفت: «من باغی داشتم سخت نیکو، و از پدر مرا میراث مانده، و راست روشن در پهلوی آن ضیعتی ساخت. روزی در باغ من آمد. او را به دل خوش آمد. خریداری کرد و من نفروختم. مرا بگرفت و در زندان کرد، که تو دختر فلان کس را دوست می‌داری و خیانت بر تو واجب شده است. این باغ را دست بازدار و قبالة‌ای به اقرار خویش بکن که، من از این باغ بیزارم و هیچ دعوی ندارم و حق و ملک راست روشن است، من این اقرار نمی‌کنم و امروز پنج سال است تا در زندان مانده‌ام.»

۱۰۲
دیگری گفت: «من مردی بازرگانم، و کار من آن است که به تر و خشک

- می‌گردم و اندک مایه سرمایه دارم و طرایفی که به شهری یابم بخرم و به دیگر شهر برم و بفروشم و به اندکی سود قناعت کنم. مگر عقی‌دی مروارید داشتم؛ ۱۰۵ چون بدین شهر آمدم، به بها برداشتم. خبر به وزیر ملک شد؛ کس فرستاد و مرا بخواند و آن طویله مروارید از من بخرید، بی آنکه بها بداد به خزانة خویش فرستاد. چند روز به سلام او می‌رفتم، خود بدان راه نشد که مرا بهای عقی‌دی مروارید می‌باید داد. طاقتم برسید و بر سر راه بودم. روزی پیش وی شدم، گفتم: اگر آن عقد شایسته است، بفرمای تا بهاش بدهند، و اگر شایسته نیست، باز رسانند که من رفتنی‌ام. خود جواب من باز نداد.
- ۱۱۱ «چون به وثاق باز آمدم، سرهنگی را دیدم با چهار پیاده که در وثاق من آمدند، گفتند: خیز که تو را وزیر می‌خواند، شاد گشتم، گفتم: بهای مروارید خواهد داد، و با آن عوانان برفتم. مرا بردند تا زندانِ دزدان. زندانبان را گفتند: ۱۱۴ فرمان چنان است که این مرد را در زندان کنی و بندی گران برپایش نهی، و اکنون سالی و نیم است که من در زندان مانده‌ام.»
- دیگری گفت: «من رئیسِ فلان ناحیتم و همیشه در خانه من برمیهمانان و ۱۱۷ غربا و اهل علم گشاده بودی، و مراعاتِ مردمان و درماندگان کردمی، و صدقه و خیرات من به مستحقان، پیوسته بودی؛ و از پدران چنین یافته بودم؛ و هر چه مرا از ملک و ضیاع موروث درآمدی، همه در اخراجات و مودت مهمانان صرف کردمی. وزیر مرا بگرفت که تو گنجی یافته‌ای، و مرا به شکنجه و مطالبت گرفت و به زندان بازداشت؛ و من هر ملکی و ضیاعی که داشتم درمگانه، از ضرورت، به نیم درم می‌فروختم و بدو می‌دادم؛ و امروز ۱۲۳ چهار سال است که در زندان و بند گرفتارم و بر یک درم قادری ندارم.»
- دیگری گفت: «من پسرِ فلان زعیمم. وزیر ملک پدرم را مصادره کرد و در زیر چوب و مطالبت بکشت، و مرا در زندان کرد؛ و هفت سال است که رنج ۱۲۶ زندان می‌کشم.»
- دیگری گفت: من مردی لشکریم و چندین سال پدرِ ملک را خدمت کرده‌ام و با او سفرها کرده، و چندین سال است تا ملک را خدمت می‌کنم. ۱۲۹ اندکی نانپاره دارم در دیوان. پار چیزی نرسید. امسال وزیر را تقاضا کردم و

گفتم: «عیالکان دارم، و یارِ مواجب من نرسید. امسال اطلاق کن تا بعضی به وامخواه دهم و بعضی در وجه نفقات صرف کنم.» گفت: «ملک را هیچ پیکاری در پیش نیست که به لشکر حاجت باشد. تو و مانند تو اگر در خدمت باشید و اگر نباشید می‌شاید. اگر نانت می‌باید کارِ گل کن.» گفتم: «مرا که چندین حق خدمت باشد، کارِ گل نباید کرد. اما تو را کدخدایی کردن پادشاه نباید آموخت، که من در شمشیر زدن استوارترم از آنکه تو در قلم زدن، که من در گاه شمشیر زدن جان فدای پادشاه می‌کنم و از فرمان او نمی‌گذرم و تو به گاه دیوان نان از ما دریغ می‌داری و فرمان پادشاه را پیش نمی‌بری، و این قدر نمی‌دانی که پادشاه را چاکری تویی چاکری من؛ تو را آن شغل فرموده است و مرا این. فرق میان من و تو آن است که من فرمان بردارم و تو بی فرمان. اگر پادشاه را چون من کم نیاید، چون تو نیز هم نیاید. اگر فرمانی داری که پادشاه نام من از دیوان پاک کرده است بنمای، والا آنچه پادشاه به ما ارزانی داشته است، به ما می‌رسان.» گفت: «برو که چون شمارا و پادشاه را من می‌دارم، که اگر من نیستمی دیرستی تا مغزهای شما کرکسان خوردندی.» پس در روز مرا به حبس فرستاد؛ و اکنون چهار ماه است تا در زندان مانده‌ام. ۱۳۲

زیادت از هفتصد مرد زندانی بودند: کم از بیست مرد خونی و دزد و مجرم برآمد، دیگر همه آن بودند که وزیر ایشان را به طمع محال و ظلم و به ناواجب به زندان کرده بود. و چون خبر منادی فرمودن پادشاه، مردمان شهر و ناحیت بشنودند، دیگر روز چندان متظلم به درگاه آمدند که آن را حد و منتها نبود. ۱۳۵

پس، چون بهرام گور حلق و بی‌رسمیها و بی‌دادیها و ستم وزیر بر آن جمله دید، به خنجر بکشتن گفت: «فساد این مرد بیش از آن می‌بینم در مملکت، که بتوان گفت. این دلیری که او با خدای و خلق خدای عز و جل و بر من کرده است، بیش از آن است که اندر او رسد اندیشه من. در کار این ژرف تر از این نگاه باید کرد.» بفرمود تا به سرای راست روشن روند و خریطه‌های کاغذ او همه بیارند و خانه‌های او را مهر برنهند. ۱۳۸

معتمدان برفتند و همچنین کردند. چون خریطه‌های کاغذ او همه ۱۵۶

• بیاوردند، فرو می‌نگریستند. در آن میان، خریطه‌ها یافتند پراز ملطّفه‌ها که آن پادشاه به راست روشن فرستاده بود که خروج کرده بود و قصد ملک بهرام گور کرده، و به خطّ راست روشن ملطّفه‌ای یافتند که بدو نوشته بود که: «این چه آهستگی است که ملک می‌کند؟ که دانایان گفته‌اند که غفلت دولت را ببرد، و من در هواخواهی و بندگی هر چه ممکن گردد به جای آورده‌ام: ۱۵۹

چندین کس را چون فلان و فلان و فلان را، که سران لشکرند، سر برگردانیده‌ام و در بیعت آورده‌ام، و بیشتر لشکر را بی‌ساز و برگ کرده‌ام، و بعضی را به محالی نامزد کرده‌ام و به بیگاری فرستاده، و رعیت را بی‌توش و ضعیف حال و آواره کرده‌ام و هر چه در همه روزگار به دست آورده‌ام، به سویی تو و خزینه تو ساخته‌ام، که امروز هیچ ملکی را چنان خزینه نیست، و تاج و کمر و جامه مرصّع ساخته‌ام که مثل آن کس ندیده‌است، و من از این مرد به جان نایمنم؛ ۱۶۵

و میدان خالی است و خصم غافل؛ هر چه زودتر شتابد، پیش از آنکه مرد از خواب غفلت بیدار شود.» ۱۶۸

چون بهرام گور این نبشته‌ها بدید، گفت: «زه! این خصم را او بر من آورده است، و به غرور او می‌آید؛ و مرا در بدگوهری و مخالفی او هیچ شک نماند.» ۱۷۱

بفرمود تا هر چه او را از خواسته بود به خزانه آوردند، و بندگان و چهارپایان او به دست آوردند، و هر چه از مردمان به رشوت و به ظلم و به ناحق سنده بود، بفرمود تا ملکها و ضیاعهای او فروختند و به مردمان و مدعیان باز دادند، و سرای و خان و مان او را با زمین راست کردند. ۱۷۴

و آنگاه بفرمود تا بر در سرای او داری بلند بزدند و سی دار دیگر را پیش آن دار بزدند. اوّل او را بردار کردند همچنانکه آن گُرد مر آن سگ را بردار کرده بود، پس موافقان او را و کسانی را که در بیعت او بودند، همه را بردار کردند؛ و هفت روز فرمود تا منادی می‌کردند که «این جزای کسی است که با ملک بد اندیشد و با مخالفان او موافقت کند و خیانت را بر راستی برگزیند و بر خلق ستم کند و برخدای و خدایگان دلیری کند.» ۱۸۰

چون این سیاست بکرد، همه مفسدان از ملک بهرام گور بترسیدند؛ و هر که را راست روشن شغل فرموده بود، همه را معزول کردند و هرگز نیز عمل ۱۸۳

نفرمودند؛ و هر که را از شغل باز کرده بود و معزول کرده، عمل فرمود؛ و همه دبیران و متصرفان را بدل کرد.

۱۸۶ چون این خبر بدان پادشاه رسید که قصد بهرام گور کرده بود، هم آنجا که رسیده بود، بازگشت و از آن کرده پشیمان شد و فراوان مال و طرایف به خدمت فرستاد و عذرهای خواست و بندگیها نمود و گفت: «هرگز در اندیشه من عصیان ملک نگذشته است. مرا وزیر ملک بر این راه داشت، از بس که می نوشت و کس می فرستاد. و ظن بنده گواهی می داد که او گناهکار است و پناهی می جوید.»

۱۹۲ ملک بهرام عذراو بپذیرفت و از سر آن درگذشت، و مردی نیکو اعتقاد و خدای ترس را وزیری داد؛ و کارهای لشکر و رعایا همه نظام گرفت؛ و شغلها روان شد؛ و جهان روی به آبادانی نهاد؛ و خلق از جور و بیداد برست. و ملک بهرام آن مرد را که سگ بردار کرده بود، به وقت آنکه از خیمه بیرون آمد و بازخواست گشت، تیری از ترکش برکشید و پیش آن مرد انداخت و گفت: «نان و نمک تو خوردم؛ و رنجها و زیانها که تو را رسیده است، معلوم گشت. ۱۹۸ حقّی تو را بر من واجب شد. بدان که من حاجبی ام از حاجبان ملک بهرام گور؛ و همه بزرگان و حاجبان درگاه او با من دوستی دارند، و مرا نیک شناسند. باید که برخیزی و با این تیر به درگاه ملک بهرام آیی. هر که تو را با این تیر ببندد، پیش من آرد. تا من تو را حقّی گزارم که بعضی زیانهای تو را تلافی باشد.» و پس، بازگشت.

پس به چند روز، زن آن مرد، مرد را گفت: «برخیز و به شهر برو، و این تیر با خود ببر، که آن سوار، با آن زینت، بیگمان مردی توانگر و محتشم بود. ۲۰۴ اگرچه اندک مایه نیکویی با تو کند، ما را امروز بسیار باشد؛ و هیچ کاهلی مکن که سخن چنان کس بر مجاز نباشد.» مرد برخاست و به شهر آمد و آن شب بخفت و دیگر روز به درگاه ملک بهرام شد. و بهرام گور حاجبان و اهل درگاه را گفته بود که «چون مردی چنین و چنین به درگاه آید و تیر من در دست او بینید، او را پیش من آورید.»

۲۱۰ چون حاجبان او را بدیدند با آن تیر، او را بخواندند، گفتند: «ای آزادمرد،

- کجایی؟ که ما چند روز است تا تو را چشم همی داریم. اینجا بنشین، تا ما تو را پیشِ خداوندِ این تیر بریم.» زمانی بود. بهرام گور بیرون آمد و بر تخت نشست و بار داد. حاجبان دستِ این مرد گرفتند و به بارگاه بردند. چشمِ مرد بر ملک افتاد، بشناخت، گفت: «آوخ، آن سوارِ ملک بهرام بوده است، و من خدمتِ او، چنانکه واجب کردی، نتوانستم کرد و گستاخ وار با او سخنها گفته‌ام، نباید که از من کراهیتش به دل آمده است!» ۲۱۶
- چون حاجبان او را پیشِ تخت آوردند، ملک را نماز برد. بهرام گور روی سوی بزرگان کرد و گفت: «سبب بیدار شدنِ من در احوالِ مملکت این مرد بود.» و قصهٔ سگ و گرگ با بزرگان بگفت «و من دیگر این مرد را به فال گرفتم.» پس بفرمود تا او را خلعت بپوشانیدند و هفتصد گوسفند از رومه‌ها، چنانکه او پسندد، از میش و بخته بدو دهند بخشیده و تا زندگانی بهرام گور باشد، صدقات از او نخواهند. ۲۲۲
- اسکندر که دارا را بکشت، سببِ آن بود که وزیرِ دارا، در سرّ، سر و دل با اسکندر یکی کرد. چون دارا کشته شد، اسکندر گفت: «غفلت امیر و خیانتِ وزیرِ پادشاهی ببرد.» ۲۲۵
- در همه وقتی پادشاه را از احوالِ گماشتگان غافل نباید بود و پیوسته از روش و سیرتِ ایشان برمی‌باید رسید، چون ناراستی و خیانتی از ایشان پدیدار آید، هیچ ابقا نباید کرد؛ او را معزول کنند و بر اندازهٔ جرم او را مالش دهند تا دیگران عبرت گیرند، و هیچ‌کس از بیمِ سیاست بر پادشاه بد نیارد اندیشید. و هر که را شغلی بزرگ فرماید، باید که در سرّ، یکی را بر او مُشرف کند چنانکه او نداند، تا پیوسته کردار و احوالِ او می‌نماید. ۲۳۱
- و ارسطاطالیس ملک اسکندر را چنین گفت که «کسانی را که قلمِ ایشان در مملکتِ تو روان باشد، چون بیازردی، نیز ایشان را شغل مفرمای که سرّ با دشمنانِ تو یکی کنند و به هلاکِ تو کوشند.» ۲۳۴
- پرویز ملک چنین گوید که «ملک را نباید که گناه چهار گروه مردم اندر گذارد: یکی گناهِ آنکه آهنگِ مملکتِ وی کند، و دیگر آنکه آهنگِ حرمِ وی کند، و سه دیگر آنکه رازِ ایشان نگاه ندارد و آشکارا کند، و چهارم آنکه به ۲۳۷

زبان با مَلک باشد و به دل با مخالفانِ مَلک، و در سرّ تدبیر ایشان کند.»
 کردارِ مرد از سرّ مرد آگاهی دهد، و چون مَلک بیدار باشد در کارها، هیچ
 ۲۴۰ چیز بر او پوشیده نماند.

۱- چنین گویند: این حکایت در «نصیحة الملوک» غزالی (ص ۸۲-۸۴) نیز آمده و مؤلف این کتاب آن را به گشتاسب نسبت داده است. از مقایسه دو روایت معلوم می‌شود که منشأ «نصیحة الملوک» و «سیاست‌نامه» یک کتاب دیگر فارسی بوده است (اقبال). || بهرام گور: بهرام پنجم، پانزدهمین پادشاه ساسانی (جلد ۴۲۱-۴۳۸ م.). در دربار منذر از پادشاهان عرب تربیت شد و به سبب علاقه به شکار گورخر به بهرام گور معروف است. || راست رَوشن: این اسم را باید راست رَوشن خواند که املای قدیم راست روش است. (اقبال)؛ و این که مؤلف در اثنای حکایت مقابل آن را «دروغ و تاریک» آورده، ظاهراً اشتباه است. نظامی هم در هفت پیکر «راست رَوشن» خوانده:

نام خود کرده زان جریده که خواست راست روشن، ولی نه روشن و راست
 (فم: أعلام، راست روشن)
 ۲- سخن کس...: به سخن سخن چینان درباره وی توجه نمی‌کرد. ۴- خلیفه: مأمور امتیّت شهر، که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و در حکم رئیس شهربانی امروز بوده است. در تاریخ بیهقی نیز در چند مورد به این معنی به کار رفته. نک: اصطلاحات دیوانی، ص ۲۲۲.
 ۵- مالش: (اسم مصدر از مالیدن)، جزا، مجازات، کیفر. ۷- بمال: فعل امر از «مالیدن»، گوشمال ده. ۸- و اکنون: گاهی در معنای «و اما» به کار رفته است، در اینجا نیز ظاهراً به همان معناست. || بر دو روی: درست برابر است با «بر دو وجه». ۱۰- خویشتن را: برای خویش. «را»ی اختصاص. ۱۱- دست بازدار: رها کن. ۱۲- ضیعت: زمین زراعتی، آب و زمین. ۱۳- معروفان: سرشناسان. || گردآمدن: جمع شدن. ۱۴- حدیث: سخن، موضوع. ۱۶- شد: رفت. || رستاق: (معرب روستاک) روستا. ۱۷- پرسید: سراغ آنان را گرفت. ۱۹- نمی‌یارسد: نمی‌توانست. ۲۱- دل مشغولی: (حاصل مصدر، از دل مشغول + ی مصدری)، تشویش، اضطراب. || برنشست: بر اسب نشست، سوار شد.
 ۲۴- همی برآمد: بالا می‌آمد. ۲۸- ماحضری: (ما حضر + ی نسبت) غذای حاضری، غذای موجود بی تدارک قبلی. ۳۱- از آن من، متعلّق به من. ۳۲- برآویختی: برمی‌آویخت. جنگ و ستیزه می‌کرد. در متنهای کهن به جای «می» یاء استمراری به آخر فعل می‌افزودند. همچنین است: رفتمی و بازآمدمی در سطرهای بعدی. ۳۳- نیارستو: گشت: نمی‌توانست بگردد. ۳۵- برآمد: گذشت، سپری شد. ۳۸- عامل صدقات: مأمور جمع‌آوری مالیات. ۳۹- * صدقات خواست تمامی رمه را: صدقات تمامی رمه را

خواست. «را» به جای کسره اضافه است (فک اضافه). ۴۰- * در سرکار صدقات شد: به عنوان صدقات و مالیات از دست رفت. چون میزان صدقات بر مبنای تمامی رمه که سیاه برداری شده بود، به حساب می‌آمد. ۴۱- عامل: مأمور دیوان، مباشر مالیات. ۴۲- مگر: نگو که، اتفاقاً. ۴۴- بالای: تپه‌ای. ۴۵- پویدن: رفتن، دویدن. || خارئین: بوته خار. || از پنهان: پنهانی. ۴۸- گرد آمدن: جمع شدن، جفت شدن. ۵۱- بیراهی: انحراف. ۵۷- بر رسم: تحقیق کنم، جویا شوم. ۵۸- روزنامه: صورت وقایع، گزارش اعمال. «روزنامه بازداشتگان»: دفتری که در آن وضع زندانیان شرح شده باشد. حافظ گوید:

آبی به روزنامه اعمال ما فشان باشد توان سترد حروف گناه ازو

(اقبال)

۵۹- شناع: زشتی، طعنه، سرزنش. ۶۰- بیدادی: بیداد و ستم، ستمگری. «ی» مصدری. ۶۱- * که دروغ و تاریک است: بلکه دروغ... نکشم ۱. * هر که... اندر ماند: بر پایه ضبط نصیحة الملوک تصحیح شد. نکدارک، ۳۳۲-۳۳۳. ۶۴- حشمت: شکوه. ۶۵- نمی یارند گفت: نمی توانند بگویند، به گفتن جرأت نمی‌کنند. ۶۶- باز دارم: باز داشت کنم. ۶۸- منادی کردن: ندا زدن، جار زدن. ۶۹- معزول: عزل شده، بر کنار از مقام. || نیز: دیگر. ۷۰- دعوی: (مأخوذ از دعوی عربی)، ادعا. || معلوم کردن: اطلاع دادن. ۷۴- سیاست: مجازات، تنبیه. ۷۵- بار دادن: اجازه حضور نزد شاه دادن. || اندر آمدن: داخل شدن. ۷۷- برگ: آزوقه، توشه و ساز. ۷۸- ارزاق: روزیها، آزوقه‌ها. ج رزق. ۷۹- عمارت: آباد کردن. || خراج: مالیات، مالیات ارضی. ۸۷- تظلم: دادخواهی. ۸۸- باز نمودن: بیان کردن. || در وقت: فوراً، همان لحظه. ۹۳- مکاتبت: نامه‌نویسی، به یکدیگر نامه‌نوشتن. ۹۸- واجب شده است: ثابت شده است. ۹۹- دست بازدار: رها کن. ۱۰۲- ترو خشک: کنایه از اندک و ناچیز (ترکیب عطفی). بعضی بز و بحر معنی کرده‌اند. (اقبال، ۲۸). ۱۰۳- طرایف: جمع طریفه، چیزهای لطیف و خوش و پسندیده، چیزهای نادر و کمیاب. ۱۰۴- مگر: قضا را، اتفاقاً. || عقد: گردن‌بند. ۱۰۵- به بها برداشتن: عرضه کردن برای فروش، به معرض فروش گذاشتن. ۱۰۶- طویله: رشته. ۱۰۷- خود بدان راه نشد: «انگار نه انگار»، یا خود را به آن راه نزد در زبان متداول امروزی. ۱۰۸- برسد: به آخر رسید، تمام شد. ۱۱۰- باز رسانند: برگردانند. || رفتنی: از رفتن + یاء لیاقت. یاء در آخر مصدر غالباً معنی لیاقت می‌دهد، مانند دیدنی، گفتنی، شنیدنی. ۱۱۱- وثاق: خانه، اتاق، ظاهراً از اتاق یا یتاق ترکی گرفته شده. در متنهای کهن فارسی وثاق مکرراً در معنی اتاق و منزل آمده، از جمله در راحة الصدور (اوایل قرن هفتم) و دیوان انوری و دیوان ظهیر فاریابی و جز آن. || سرهنگ:

سردار، فرمانده لشکر. ۱۱۳- عوانان: ج عوان، (به احتمال، مخفف اعوان)، مأمور اجرای دیوان (نک دارک ۳۵۳). ۱۱۹- ضیاع: جمع ضیعه، زمین زراعتی، آب و زمین و مانند آن. || موروث: آنچه از طریق ارث به کسی برسد. || اخراجات: (ج اخراج)، هزینه‌ها، مخارج. || مودت: دوستی. ۱۲۱- مطالبت: مطالبه و درخواست مال. ۱۲۲- درمگانه: آنچه به ارزش یک درم نقره باشد. ۱۲۳- * و بربک درم قاذری ندارم: قدرت مالی برای خرج کردن یک درم ندارم. ۱۲۴- زعیم: پیشوا، مهتر. || مصادره: گرفتن اموال کسی یا مقداری از آن از راه جریمه و مجازات. ۱۲۸- تا: که. ۱۲۹- ناپاره: زمینی که پادشاه یا امیر برای امرار معاش به چاکر خود می‌دهد. جیره، تیول، شاید همان طعمه عربی باشد و با اقطاع فرق دارد. نک مفاتیح العلوم، ص ۵۹-۶۰. || پار: پارسال. ۱۳۰- عیالکان: (جمع)، زن و فرزندان. || مواجب: مستمری، وظیفه، حقوق. در جوامع الحکایات آمده است: «چنین گویند که انوشروان یازده هزار مرد مواجب خوار داشت». || اطلاق کردن: رها کردن (کنایه از پرداختن مقرر). ۱۳۱- نفقات: (ج نفقه)، هزینه، هزینه زندگی زن و فرزندان. ۱۳۳- می‌شاید: مناسب است، فرقی نمی‌کند. از مصدر شاییدن یا شایستن. || کارگل: عملگی، زمین‌کنند و شخم‌زدن و گل‌مالی. ۱۳۴- تو را کدخدایی... بیاید آموخت: تو باید اداره امور پادشاه را بیاموزی. «تو را... بیاید آموخت» کاربرد قدیم است. ۱۳۷- به گاه دیوان: به هنگام محاسبه و رسیدگی به حساب. ۱۳۸- چاکری... من: هر دو چاکر پادشاهیم. ۱۳۹- بی‌فرمان: نافرمان. ۱۴۲- می‌رسان: برسان. «می» بر سر فعل امر در آمده، کاربرد قدیم. || می‌دارم: نگاه دارم. ۱۴۳- نیستی: نمی‌بودم. فعل مضارع التزامی، کاربرد قدیم. || دیرستی = دیر می‌بود، از مدتها پیش. «استی» وجه التزامی از «استن». درباره کاربرد مضارع و ماضی شرطی و التزامی، نک دارک ۳۶۱-۳۶۲. || در روز: در همان روز، در حال. ۱۴۵- خونی: قاتل. ۱۴۶- مُحال: باطل، بی‌اصل و دروغ. ۱۴۷- ناواجب: ناحق، بی‌سبب، بی‌موجب. || منادی فرمودن: («منادی» از مناداة عربی) فرمان دادن که ندا کنند و جار زنند، ندا دادن، جار زدن. ۱۴۸- متظلم: دادخواه، شکایت‌کننده. ۱۵۰- بی‌رسمی: رفتار برخلاف عرف و رسم. ۱۵۴- خریطه: کیسه چرمی یا پوستی. ۱۵۵- خانه‌های او را مهر برنهند: اموالش را توقیف کنند؛ نزدیک به معنی «مهر و موم کردن» در تداول امروز. ۱۵۷- مُلطفه: (ج: ملطقات)، نامه کوچکی که غالباً در کارهای فوری می‌نوشته‌اند، به صورت ملاطفه نیز در متنهای کهن دیده می‌شود. ۱۵۸- خروج کرده... آن پادشاه که خروج کرده و قصد بهرام گور کرده بود به «راست روشن» فرستاده بود. ۱۶۲- سربرگردانیدم: منحرف کرده‌ام. ۱۶۴- نامزد کردن: تعیین کردن. || بیگاری: کار بی‌مزد. || توش: توشه و آذوقه. ۱۶۵- به سوی تو: برای تو. ۱۶۷- مرصع: گوه‌ر نشان. ۱۷۰- نبشته: نوشته. ۱۷۱- غرور: فریب. ۱۷۲- خواسته: مال

و ثروت. ۱۷۵- راست کردند: هموار کردند. ۱۷۷- گُرد: آنکه از قوم گُرد است، قومی آریایی که در کوهستانهای غربی ایران، عراق، ترکیه، و سوریه شمالی زندگی می‌کنند. شماره آنان اکنون بیش از ۲۰ میلیون تن است. ۱۸۱- خدایگان: (خدای + گان پسوند نسبت)، پادشاه، صاحب، بزرگ. ۱۸۳- عمل نفرمودند: خدمت دیوانی ندادند. ۱۸۴- باز کردن: برکنار کردن. ۱۸۵- متصرفان: ج متصرف، کاردار، حاکم، والی، صاحب منصب. ۱۸۷- طرایف: چیزهای لطیف و خوش و پسندیده، چیزهای نادر و کمیاب. ۱۹۴- روان شدن: جریان یافتن. ۱۹۶- بازخواست گشت: می‌خواست بازگردد. || ترکش: تیردان: کیسه یا جعبه‌ای که تیرها را در آن می‌گذارند. ۱۹۸- حقی تو را بر من واجب شد: حقی از آن تو به گردنم افتاد. || حاجب: پرده‌دار، دربان. ۲۰۳- به چند روز: پس از چند روز. ۲۰۴- محتشم: با ششمت و شکوه. ۲۰۶- بر مجاز: مجازی، دور از حقیقت. ۲۱۱- چند روز... داریم: چند روز است که منتظر توایم. ۲۱۲- زمانی بود: زمانی گذشت. ۲۱۵- واجب کردی: می‌بایست، شایسته بود. ۲۱۶- نباید که: مبادا، نکند که. || کراهیت: (به تخفیف «ی» نظیر صلاحیت)، نفرت، ناپسند داشتن. ۲۱۷- نماز برد: تعظیم کرد. ۲۱۹- به فال گرفتن = به فال نیک گرفتن (ظاهراً). سبب خوشبختی شمردن. ۲۲۰- خلعت: جامه فاخر که بزرگی به کسی بخشد. ۲۲۱- بخته: گوسفند نر سه یا چهار ساله. || بخشیده: هدایی، رایگان، قید کیفیت است از برای «دهند». ۲۲۲- صدقات: (ج صدقه)، آنچه برای هزینه‌های ضروری گیرند، مالیات. ۲۲۳- اسکندر: مقدونی پسر فیلیپ. در ۲۰ سالگی پس از مرگ پدر جانشین وی شد. پس از شکست داریوش سوم و فتح تدریجی شهر و نواحی ایران خود را شاهنشاه ایران خواند و دختر داریوش را به زنی گرفت. در ۳۲ سالگی در قصر بُوگُذ نَصْر در گذشت. جنازه او را به اسکندریه بردند. وی به انتشار تمدن و زبان یونانی در شرق کمک کرد. (فم). || دارا: داریوش سوم، نواده داریوش دوم (مقتول در ۳۳۰ ق م). پادشاه هخامنشی. در زمان او اسکندر به ایران حمله کرد و در جنگهای گرانیکوس، ایسوس و گوگمل از اسکندر شکست خورد. به سوی شمال شرقی ایران روان گردید ولی به دست بسوس والی بلخ کشته شد و با مرگ وی سلسله هخامنشی منقرض گردید. (فم). ۲۲۸- ابقا کردن: رعایت کردن، بخشودن. || مالش: گوشمالی، مجازات. ۲۳۰- مشرف: (از مصدر اشراف: نظارت)، ناظر، چه ناظر خرج، چه ناظر کار، مراقب. ۲۳۱- می‌نماید = بنماید، گزارش دهد. ۲۳۲- ارسطاطالیس: ارسطو، یونانی Aristotélēs، حکیم نامدار یونانی در قرن چهارم پیش از میلاد. شاگرد افلاطون. معاصر اسکندر مقدونی. از آثار او: فن شعر، کتاب اخلاق، سیاست، مابعدالطبیعه. ۲۳۵- پرویز: خسرو پرویز پادشاه ایران (۵۹۰-۶۲۸ م). از سلسله ساسانیان. وی تجمل پرست بود. تخت معروف او «طاقدیس»، و اسبش شب‌دیز نام داشت، و صاحب هفت گنج بود. (نکدایرة المغارف). ۲۳۶- اندر گذارد: در گذرد، چشم پپوشد. || آهنگ: قصد، عزیمت. || حرم: اهل و عیال، زنان و کنیزان مرد.

اقطاع داران

مُقَطَّعان که اِقطاع دارند، باید که بدانند که ایشان را بر رعایا جز آن نیست که مالِ حق که بدیشان حواله کرده‌اند، از ایشان بستانند بر وجهی نیکو، و چون آن بستند، آن رعایا به تن و مال و زن و فرزند و ضیاع و اسباب، از ایشان ایمن باشند، و مقطَّعان را بر ایشان سبیلی نبُود. و رعایا، اگر خواهند که به درگاه آیند و حالِ خویش باز نمایند، مر ایشان را از آن باز ندارند. و هر مقطعی که جز این کند، دستش کوتاه کنند و اقطاعش بازستانند و با او عتاب کنند، تا دیگران عبرت گیرند. و ایشان را به حقیقت باید دانست که ملک و رعیت، همه، سلطان راست. مقطعان بر سر ایشان، و والیان همچنین، چون شحنه‌ای‌اند: با رعیت همچنان روند که پادشاه با دیگر رعایا، تا پسندیده باشد، و از عقوبتِ پادشاه و عذابِ آخرت ایمن باشند.

- ۱- مقطوع: آنکه به وی اقطاع داده شد، صاحب تیول. || اقطاع: ملک یا قطعه زمینی که پادشاه یا امیر به کسی می‌دهد تا از درآمد آن زندگی گذرانند. ۲- * مال حق... نیکو: صاحبان اقطاع بدهی را که به رعایا تعلق گرفته است، به طریقی خوب از ایشان بگیرند. ۳- ضیاع: زمینهای زراعتی، نک ۱۱۹/۹. ۴- ایمن: آسوده. || سبیلی نبود: تعرض نتوانند بکنند.
- ۵- باز ندارند: مانع نشوند. ۶- عتاب: پرخاش، سرزنش. ۷- * ایشان را... دانست که: ایشان به حقیقت باید بدانند که... ۸- سلطان راست: از آن سلطان است.
- ۹- شحنه: (از شحنه ترکی - مغولی)، داروغه، پاسبان شهر. ۱۰- عقوبت: کیفر، جزا.

۱۱

حکایتِ مَلِکِ عادل

چنین گویند که چون قباد مَلِک فرمان یافت، نوشیروانِ عادل، که پسرِ او بود، به جای پدر بنشست. هژده ساله بود و کارِ پادشاهی می‌راند، و مردی بود که از خُردگی عدل اندر طبعِ او سرشته بود، و زشتیها را به زشت داشتی و نیکيها را به نیک، و همیشه گفتی: پدرم ضعیف رای است و سلیم دل، و زود فریفته شود، و ولایت به دستِ کارداران گذاشته است تا هر چه خواهند می‌کنند، و ولایت ویران می‌شود و خزانه تهی، و سیم از میان می‌برند، زشت نامی و ظلم در گردنِ او همی ماند. یک بار به گفتار و نیرنگِ مزدکِ بد کیش فریفته شد و یک بار به گفتِ فلان والی و عامل، که ایشان آن ولایت را از خواستِ ناحق ویران کردند، و رعیتِ درویش شد. از جهتِ بدره‌ای دینار که پیشِ او آوردند، از سیم دوستی که بود، فریفته شد و از ایشان خشنود گشت. این مایه تمیز نکرد و از ایشان نپرسید «تو که والی و امیرِ آن ولایتی، من تو را بدان ولایت چندان حواله کرده‌ام که موجبِ کفاف و جامگی تو و خیلِ تو باشد. دانم که از ایشان بسته‌ده‌ای. این زیادتى که پیشِ من آورده‌ای و تجملی که آن هرگز نداشتی و به تازگی ساختی، از کجا آوردی؟ دانم که از میراثِ پدر من نداشتی. همه آن است که به ناحق از مردمان بسته‌ده‌ای.» و عامل را همچنین نگفتی که: «مالِ ولایت چندین است، بعضی به برات خرج کردی و بعضی به خزانه رسانیدی، این زیادتیا که با تو می‌بینم از کجا آوردی؟ نه آن است که به ناحق بسته‌ده‌ای؟!» تعرّفِ آن به جای نیاموردی تا دیگران راستی پیشه کردند.

چون سه چهار سال از پادشاهی او بگذشت، مُقَطَّعان و گماشتگان همچنان درازدستی می‌کردند، و متظّلّمان بر درگاه بانگ می‌داشتند.

- نوشیروانِ عادل مظلومی ساخت، و همه بزرگان حاضر شدند. نوشیروان بر تخت نشست و اوّل خدای را سپاسداری کرد و گفت: «بدانید که مرا این پادشاهی خدای عزّوجلّ داد، دُ دیگر از پدر به میراث دارم، و سِدیگر عمّ بر من خروج کرد و با او مصاف کردم، و دیگر درباره به شمشیر مُلک بگرفتم. و چون خدای عزّوجلّ جهان به من ارزانی داشت، من به شما ارزانی داشتم، و هر کسی را ولایتی بدادم، و هر که را در این دولت حقّی بود، بی نصیب نگذاشتم، و بزرگان، که بزرگی و ولایت از پدرم یافته‌اند، ایشان را هم بدان مرتبت و محلّ بداشتم، و از منزلت و ناپاره ایشان هیچ کم نکردم؛ و پیوسته شما را همی گویم که با رعایا نیکو روید و بجز مالِ حق مستانید؛ من حرمتِ شما نگاه می‌دارم و شما نگاه نمی‌دارید! و شما سخنِ من در گوش نمی‌گیرید، و از خدای نمی‌ترسید، و از خلقِ شرم نمی‌دارید! و من از پادافراه یزدان همی ترسم، نباید که شومی بیدادِ شما به روزگارِ دولتِ من برسد. جهان از مخالف صافی است؛ کفاف و آسایش دارید؛ اگر به شکرِ نعمتِ ایزدی که ما را و شما را ارزانی داشته است، مشغول گردید، صواب‌تر باشد که بیدادی و ناسپاسی کردن؛ که ظلمِ مُلک را زوال آورد و ناسپاسی نعمت را ببرد. باید که پس از این با خلقِ خدای عزّوجلّ نیکو روید و رعایا را سبکبار دارید و ضعیفان را میازارید و دانایان را حرمت دارید و با نیکان بنشینید و از بدان پرهیزید و خویشکاران را میازارید. خدای را و فرشتگان را بر خویشتن گواه گرفتم که اگر کسی به خلافِ این طریقی سیّرد، هیچ ابقا نکنم.» همه گفتند: «چنین کنیم و فرمان برداریم.»
- چون روزی چند برآمد، همه به سرِ کارِ خویش باز شدند، همان بیدادی و درازدستی بر دست گرفتند، و ملک نوشیروان را به چشمِ کودکی نگاه می‌کردند، و هر گردنکشی چنان می‌دانستند که نوشیروان را او بر تخت پادشاهی نشانده است، اگر خواهد او را پادشاه دارد و اگر نخواهد ندارد. نوشیروان تن می‌زد و با ایشان روزگاری می‌گذرانید تا بر این، چند سال بگذشت.
- مگر سپاهسالاری بود نوشیروانِ عادل را، و او والیِ آذربایگان بود. در

- همهٔ مملکتِ او هیچ امیری و سپهسالاری از او توانگتر و با نعمت‌تر نبود، و هیچ کس را آن آلت و عدت و خیل و تجمل نبود که او را. مگر او را آرزو چنان افتاد، در آن شهر که می‌نشست، که بر حوالی آن شهر نشستگاهی و ۵۱ باغی سازد؛ و در آن بقعت پاره‌ای زمین بود از آن پیرزنی، بدان مقدار که دخل آن هر سال چندان بودی که حصهٔ پادشاه بدادی و برزیگر نصیب خویش برداشتی و چندان بماندی که این پیرزن را سال تا سال هر روز چهارتا ۵۴ نان رسیدی جوآمیز. نانی به نانخورش دادی و نانی به روغن چراغ و یک نان به چاشت خوردی و دیگری به شام؛ و جامهٔ او، به ترخم، مردمان کردند؛ و هرگز از خانه بیرون نیامدی و در مشقت و نیاز روزگار می‌گذاشتی. ۵۷
- مگر این سپاهسالار را آن پاره زمین او در خورد بود که در جملهٔ باغ و سرای گیرد. کس به گندپیر فرستاد که این پاره زمین بفروش که مرا در خورد است. گند پیر گفت که «نفروشم، که مرا در خوردتر است، که مرا در همهٔ ۶۰ جهان این قدر زمین است و قوت من است، کس قوت خویش نفروشد.» گفت: «من بها بدهم و یا عوضش زمینی دیگر بدهم که همچندان دخل باشد.» گندپیر گفت: «این زمین من حلال است. از پدر و مادر میراث دارم و آبخورش نزدیک است و همسایگان موافقند و مرا آزرده دارند. آن زمین که تو ۶۳ مرا دهی، این چند معنی در او نباشد. اگر خواهی دست از این زمین بدار.»
- این سپاهسالار گوش به سخن پیرزن نکرد و به ظلم زمین او را بگرفت و ۶۶ دیوار باغ گرد او در کشید. گندپیر درماند و کارش به ضرورت رسید. بدان راضی شد که بهاش بدهد یا عوض. خویشان را پیش او افکند و گفت: «بها بده یا عوض.» در گوش نگرفت و در او ننگریست، او را به چیز نداشت. ۶۹ گندپیر نومید از پیش او بیرون آمد؛ و نیز او را در سرای خود نگذاشت؛ و هرگاه که این سپاهسالار برنشستی و به تماشا و شکار شدی، گندپیر بر راه او بنشستی. چون او فراز رسیدی، بانگ برداشتی و بهای زمین خواستی؛ هیچ ۷۲ جوابش ندادی و از او درگذشتی؛ و اگر با خاصگیان و ندیمان و حاجباناش بگفتی، گفتندی: «آری بگوییم.» و هیچ کس با او نگفتی. و بر این حدیث دو ۷۵ سال برآمد.

- گندپیر سخت اندر ماند و هیچ انصاف نیافت. طمع از وی ببرید و با خود گفت: «آهنِ سرد می‌گویم. خدای تعالی زیرِ هر دستی، دستی آفریده است. آخر، این با همهٔ جَبَّاری چاکر و بندهٔ نوشیروان عادل است. تدبیرِ من آن است که رنج بر تن نهم و از اینجا به مداین روم و خویشتن پیشِ نوشیروان افکنم و حالِ خویش معلومِ او گردانم، باشد که انصافِ خویش از او بیابم.» ۷۸
- پس با هیچ‌کس از این معنی نگفت، و ناگاه برخاست و به رنج و دشواری از آذربایگان به مداین شد، و چون در و درگاهِ نوشیروان بدید، با خویشتن گفت: «مرا کی بگذارند که من در اینجا روم؟! آن، که والی آذربایگان است و چاکرِ این است، مرا در سرایِ او نمی‌گذاشتند. پس این، که خداوندِ جهان است، کی گذارند مرا که در سرایِ او روم و او را توانم دید؟! تدبیرِ آن است که هم در این نزدیکی جایگاهی به دست آرم و پوشیده می‌دارم، باشد که در صحرا خویشتن پیشِ او افکنم و حال و قصهٔ خویش بر او عرضه کنم.» ۸۷
- قضا را، آن سپاهسالار که زمینِ او سته بود، به درگاه آمد. ملکِ نوشیروان عزمِ شکار کرد. گندپیر خبر یافت که ملک به فلان شکارگاه به شکار خواهد شد به فلان روز. برخاست، پُرسان پُرسان به سختی و دشواری، بدان شکارگاه شد و پس خاشاکی بنشست و آن شب بخت.
- دیگر روز نوشیروان در رسید؛ و بزرگانِ لشکر، همه، در گذشتند و به شکار کردن مشغول شدند؛ چنانکه نوشیروان با سلاح‌داری بماند و در شکارگاه می‌راند. گندپیر، چون ملک را تنها یافت، از پسِ خارین برخاست و پیشِ ملک دوید و قصهٔ برداشت و گفت: «ای ملک، اگر جهان‌داری، دادِ این پیرزن ضعیفه بده و قصهٔ او را بخوان و حالِ او را بدان.» ۹۶
- نوشیروان چون گندپیر را بدید و سخنِ او بشنید، دانست که تا او را سخت ضرورت نبود، به شکارگاه نیامدی. اسبِ سوییِ او راند و قصهٔ او بستد و بخواند و سخنِ او بشنید. آب در دیدهٔ نوشیروان بگردید. گندپیر را گفت: «هیچ دل مشغول مدار، تا اکنون کارِ تو را افتاده بود، اکنون که معلوم ما گشت تو فارغ شدی، کاری است که ما را افتاده است. مرادِ تو حاصل کنم، آنگاه تو را با شهرِ تو فرستم. روزی چند اینجا بر آسای، که از راهی دور ۱۰۲

آمده‌ای.»

از پس نگریست، فراشی را دید از آن خویش، که بر استری موکبی نشسته بود و همی آمد. او را گفت: «فرود آی و این زن را بر استر نشان و به دیهی برو به ده مهتر سپار و خود باز آی. چون از شکار بازگردیم، او را از آن ده به شهر برو به خانه خویش می‌دار، و هر روز دومن نان و یک من گوشت و هر ماه پنج دینار زر از خزانه ما بدو می‌رسان، تا آن روز که ما او را از تو طلب کنیم.» ۱۰۸
پس، فراش همچنین کرد.

و چون ملک نوشیروان از شکار بازگشت، همه روز می‌اندیشید که چگونه چاره کند تا حقیقت این حال معلوم شود، چنانکه هیچ کس را از بزرگان معلوم نباشد. پس، نیمروزی، به وقت قیلوله، خلق همه خفته بودند و سرای خالی بود. خادمی را فرمود که «به فلان و ثاق رو و فلان غلام را بیار.» خادم برفت و آن غلام را بیاورد. ملک گفت «ای غلام، دانی که مرا غلامان شایسته فراوانند، از همه تو را برگزیدم و اعتماد کاری بر تو کرده‌ام؛ باید که نفقاتی از خزانه بستانی و به آذربایگان روی و به فلان شهر و فلان محلّت فرود آیی و بیست روز مقام کنی، و بدان مردمان چنان نمایی که من به طلب غلامی گریخته آمده‌ام؛ و پس، با هرگونه مردم نشست و خاست کنی و با ایشان درآمیزی، و در میان سخن، به مستی و هوشیاری، از هرکس بررسی که در این محلّت شما زنی پیر بود، فلان نام، کجا شد، که از او نشانی نمی‌دهند، و آن پاره‌زمین که داشت چه کرد؟، بشنو تا هرکسی چه گویند، و نیک یادگیر و مرا از درستی آن حال خبر باز آور.» ۱۱۱

«تو را بدین کار می‌فرستم، ولیکن تو را در بارگاه، فردا، پیش خود خوانم و به آواز بلند، چنانکه همه می‌شنوند، بگویم: برو از خزانه نفقات بستان، و از اینجا به آذربایگان رو، و به شهری و ناحیتی که رسی ببین و بپرس تا حال غله‌ها و میوه‌ها امسال چگونه است، جایی آفت سماوی رسیده است یا نه، و همچنین احوال مراعی و شکارگاهها ببین و بپرس؛ چنانکه یابی، به زودی باز گرد و مرا معلوم کن.» تا هیچ کس نداند که من تو را به چه کار می‌فرستم.» ۱۲۳
غلام گفت: «فرمان بردارم.» ۱۲۶
۱۲۹

- نوشیروان دیگر روز چنین کرد؛ و غلام برفت و بدان شهر شد، و بیست روز آنجا مُقام کرد، و با هر کسی که می نشست، احوالِ پیرزن می پرسید. همه همین گفتند که «این پیرزنی مستور و اصیل زاده بود، و ما او را به شوی و نعمت و فرزندان دیده بودیم؛ شوی و فرزندانِش همه بمردند، و نعمتش بپالود؛ و او مانده بود و پاره‌ای زمین داشت، به برزگری داده بود تا می کشت، و آنچه از آن زمین به حاصل آمدی، چندان بودی که، چون حصّه پادشاه و قسطِ برزگری بدادی، نصیبِ او چندان بماندی، که تا وقتِ ارتفاعِ دیگر، هر روز چهارتا نان رزقِ او بودی: یکی به نانخورش دادی و یکی به روغنِ چراغ و یکی به چاشت و دیگری به شام بخوردی. مگر، والی را مراد چنان افتاد که منظری و باغی سازد، زمین او را به زور بگرفت و در جمله باغ پیوست، نه بها داد و نه عوض؛ و سالی دو این پیرزن بر درِ سرایِ او می شد و بانگِ همی داشت و بها می خواست، کس گوش بدو نکرد؛ و اکنون مدّتی است تا کس او را در این شهر نمی بیند؛ ندانیم تا کجا رفت، مرده است یا زنده.»
- غلام بازگشت و به درگاه باز آمد. نوشیروانِ عادل بار داده بود. غلامک پیش رفت و خدمت کرد. نوشیروان گفت: «بگوی تا چون یافتی؟» گفت: «به دولتِ خداوند، امسال به همه جایی غلّه‌ها نیک است، و هیچ آفت نرسیده است، و مرغزارها خرم است و شکارگاهها آبادان.» نوشیروان گفت: «الحمد لله، خوش خبری است.»
- چون بارگسسته شد و سرای از بیگانه خالی ماند، غلام را فرمود خواندن، و احوال بر رسید. غلام بر آن جمله که شنیده بود، باز راند. نوشیروان را تحقیق شد که هر چه گندپیر گفته بود همه راست بود. آن روز و آن شب، او را از اندیشه و تَغابُن خواب نبرد. دیگر روز، پگاه، حاجبِ بزرگ را پیش خواند و فرمود که «چون بزرگان در آمدن گیرند، چون فلان درآید، او را در دهلیز بنشان، تا بگویم که چه باید کرد.»
- چون بزرگان و موبدان به بارگاه حاضر شدند، نوشیروان بیرون آمد و بار داد. زمانی بود، روی به بزرگان و موبدان کرد و گفت: «سخنی از شما بپرسم، چنانکه دانید از روی قیاس تخمیناً به راستی بگویید.» گفتند: «فرمان

- برداریم.» گفت: «این فلان را که امیر آذربایگان است، چه مایه دستگاه باشد از زر نقد؟» گفتند: «مگر دوبار هزار هزار دینار دارد که او را بدان حاجت نیست، بیکار نهاده.» گفت: «مجلس و متاع تا چه حد باشد؟» گفتند: «پانصد هزار دینار دینار سیمینه و زرینه دارد.» گفت: «از جواهر؟» گفتند: «ششصد هزار دینار دارد.» گفت: «فرش و تجمّل؟» گفتند: «سیصد هزار دینار دارد.» گفت: «ملک و مستغّل و ضیاع و عقار؟» گفتند: «در خراسان و عراق و فارس و آذربایگان هیچ ناحیتی و شهری نیست که او در آنجا ده پاره و هفت هشت پاره دیه و ملک و سرای و کاروانسرای و گرمابه و آسیا و مستغّل ندارد.»
- گفت: «اسب و استر؟» گفتند: «سی هزار دارد.» گفت: «گوسفند؟» گفتند: «مگر دویست هزار دارد.» گفت: «شتر؟» گفتند: «بیست هزار دارد.» گفت: «بندۀ درم خرید؟» گفتند: «هزار و هفتصد غلام دارد از ترکی و رومی و حبشی، و چهارصد کنیزک ماهرو.» گفت: «کسی که چندین نعمت دارد و هر روز از بیست گونه تره و آباها و فلایا و چرب و شیرین خورد، و یکی هم از گوهرِ او آدمی و بنده و پرستارِ خدای عزّوجلّ، ضعیفی و بیچاره‌ای، که در همه جهان دو تا نان دارد خشک، یکی بامداد خورد و یکی شبانگاه، این کس برود، به ناحق آن دو تا نان از وی بستاند و او را محروم بگذارد، بر او چه واجب آید؟» همه گفتند: «این کس مستوجب همه عقوبتی باشد، و هر بدی که به جای او کنند، دونِ حقّ او بُود.»
- پس نوشیروان گفت: «هم اکنون خواهم که پوست از تنش کنید، و گوشتش به سگان دهید، و پوستش پُرکاه کنید و بر درِ سرای بیاویزید، و هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که بر کسی ستم کند و توبره‌ای کاه و مرغی و دسته‌ای تره، به بیداد، از کسی بستاند، و یا متظلمی به درگاه آید، با آن کس همین رود که با این رفت.» همچنان کردند.
- پس آن فزّاش را فرمود که «آن گندپیر را بیاور.» چون گندپیر را بیاوردند، بزرگان را گفت: «این ستم رسیده است و آن ستمکار که جزای خویش یافت.» و آن غلام را که به آذربایگان فرستاده بود، آنجا حاضر بود، گفت: «ای غلام، من تو را به چه کار به آذربایگان فرستادم؟» گفت: «بدانکه از احوالِ این گندپیر

- و تظلم او بر رسم، و به درستی و راستی ملک را معلوم کنم.»
- پس بزرگان را گفت: «تا دانید که من این سیاست از گزاف نکردم، و بعد از این با ستمکاران جز به شمشیر سخن نخواهم گفتن، و میش و بره را از گرگ نگاه خواهم داشت، و دستهای دراز کوتاه کنم و مفسدان را از روی زمین برگیرم و جهان به داد و عدل و امن آبادان کنم، که مرا از جهت این کار آفریده‌اند. اگر شایستی که مردمان هر چه خواستندی کردند، خدای عزوجل پادشاه پدیدار نکردی و بر سر ایشان نگماشتی. اکنون شما جهد کنید تا کاری نکنید که با شما همین رود که با این خدای ناترس ستم پیشه رفت.» ۱۹۲
- هر که در آن مجلس بود، از هیبت و سیاست نوشیروان زهره‌شان بشد. پس آن پیرزن را گفت: «آنکه بر تو ستم کرد جزاش دادم، و آن سرا و باغ که زمین تو در آن میان است به تو بخشیدم، و چهارپای و نفقه‌ای فرمودم، تا به سلامت با توقیع من به شهر و وطن خویش بازروی و ما را به دعای خیر یاد داری.»
- پس گفت: «چرا باید که در سرای ما بر ستمکاران گشاده بود و بر ستم رسیدگان بسته؟! که لشکریان و رعایا هر دو زیردستان و کارکنان مااند، بلکه رعایا دهنده‌اند و لشکریان ستاننده. پس واجب چنان کند که بر دهنده، در گشاده‌تر باشد که برستاننده. و از بی‌رسمیها که می‌رود و بیدادیه‌ها که می‌کنند و از بی‌پرواییها یکی آن است که متظلمی به درگاه آید، بنگذارند او را که پیش من آید و حال خویش بنماید. اگر این زن اینجا راه یافتی، او را به شکارگاه رفتن حاجت نیفتادی.» ۲۰۴
- پس بفرمود تا سلسله‌ای سازند و جرسها در او آویزند، چنانکه دست هفت‌ساله کودک بدو رسد، تا هر متظلمی که به درگاه آید، او را به حاجبی حاجت نبود: سلسله بجنباند، جرسها به بانگ آیند، نوشیروان بشنود، آن کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد. همچنین کردند.
- چون بزرگان از پیش او برفتند و به سرای خویش شدند، در حال، وکیلان و خیل و زیردستان خویش بخواندند و گفتند: «بنگرید تا در این ده‌ساله از که
- ۱۹۶ این با ستمکاران جز به شمشیر سخن نخواهم گفتن، و میش و بره را از گرگ نگاه خواهم داشت، و دستهای دراز کوتاه کنم و مفسدان را از روی زمین برگیرم و جهان به داد و عدل و امن آبادان کنم، که مرا از جهت این کار آفریده‌اند. اگر شایستی که مردمان هر چه خواستندی کردند، خدای عزوجل پادشاه پدیدار نکردی و بر سر ایشان نگماشتی. اکنون شما جهد کنید تا کاری نکنید که با شما همین رود که با این خدای ناترس ستم پیشه رفت.»
- ۱۹۸ پس گفت: «چرا باید که در سرای ما بر ستمکاران گشاده بود و بر ستم رسیدگان بسته؟! که لشکریان و رعایا هر دو زیردستان و کارکنان مااند، بلکه رعایا دهنده‌اند و لشکریان ستاننده. پس واجب چنان کند که بر دهنده، در گشاده‌تر باشد که برستاننده. و از بی‌رسمیها که می‌رود و بیدادیه‌ها که می‌کنند و از بی‌پرواییها یکی آن است که متظلمی به درگاه آید، بنگذارند او را که پیش من آید و حال خویش بنماید. اگر این زن اینجا راه یافتی، او را به شکارگاه رفتن حاجت نیفتادی.»
- ۲۰۱ و از بی‌پرواییها یکی آن است که متظلمی به درگاه آید، بنگذارند او را که پیش من آید و حال خویش بنماید. اگر این زن اینجا راه یافتی، او را به شکارگاه رفتن حاجت نیفتادی.»
- ۲۰۷ کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد. همچنین کردند.
- ۲۱۰ چون بزرگان از پیش او برفتند و به سرای خویش شدند، در حال، وکیلان و خیل و زیردستان خویش بخواندند و گفتند: «بنگرید تا در این ده‌ساله از که

چیزی به ناوِاجب سنده‌اید و یا کسی را خونی از بینی بیاورده و به مستی و هشیاری کس را بیازده‌اید، باید که ما و شما در این کار بنگریم، تا همه خصمان را خشنود کنیم پیش از آنکه کسی به درگاه رود و از ما تظلم کند. ۲۱۳

پس همگان در ایستادند، و خصمان را به وجه نیکو می‌خواندند، و به درِ سراهای ایشان می‌شدند، و هر یکی را به عذر و به مال خشنود می‌کردند، و ۲۱۶ با این همه خطی به اقرار او می‌ستدند که فلان از فلان خشنود گشت و با او هیچ دعوی ندارد.

بدین یک سیاستِ بواجب که ملک نوشیروان بکرد، همه مملکتِ او راست بایستاد، و دستهایِ دراز کوتاه شد، و خلقِ عالم بیاسودند، چنانکه هفت سال بگذشت هیچ‌کس به درگاه از کسی تظلم نکرد.

۱- فرمان یافتن: (خلاصه «فرمان حق یافتن»)، کنایه از مردن و در گذشتن. || نوشیروان: لقب خسرو اول ساسانی، و بیست و یکمین پادشاه ساسانی (جل ۵۳۱-۵۷۹ م). فرزند قباد (یا غباد) ساسانی. دوران پادشاهی انوشروان را می‌توان از درخشان‌ترین دوره‌های سلطنت ساسانی شمرد. حضرت محمد (ص) در زمان وی متولد شد. واژه انوشروان در زبان پهلوی anōšak-ruvān به معنی دارای روان جاوید است. ۳- خردگی: = خردی، کوچکی. || زشتیها... به نیک: زشتیها را زشت، و نیکیها را نیک می‌شمرد. ۴- ضعیف رای: سست رأی. ۵- کاردار: والی، عامل. ۶- سیم: پول نقره. ۷- مزدک: مردی از شهر نسا (در خراسان شرقی میان مرو و بلخ)، و گویند از استخر فارس بود. وی پسر بامداد (یا بامدادان) و به گفته بعضی از مردم «ملانه» است که شاید همان ماذرایا واقع در ساحل چپ دجله و در محلی که اکنون کوت‌العماره قرار دارد، باشد. مزدک آیین خود را مانند دین مانی از بحث در رابطه بین دو اصل قدیم یعنی نور و ظلمت آغاز می‌کرد. فرق آن با آیین مائوی این بود که معتقد بود تاریکی مانند روشنائی از روی اراده و قصد عمل نمی‌کند، بلکه رفتارش کورکورانه و از روی اتفاق است. بنابراین اختلاط نور و ظلمت که نتیجه آن این عالم مادی است - چنانکه مانی پنداشته است - از روی نقشه و اراده نبوده، بلکه من غیر اختیار صورت گرفته است. پس تفوق نور بر ظلمت در کیش مزدک بیشتر است تا در آیین مانی. ۸- عامل: مأمور دیوان. ۹- خواستِ ناحق: مطالبه مالیات به ناحق. || بدره: کیسه پول. ۱۱- مایه: اندازه، قدر، «چه مایه»: چه اندازه.

۱۲- حوالَت کردن: واگذار کردن، مقرّر داشتن. || مواجب: مستمری نک ۹۶/۹. || کفاف: معاش بی‌نیازکننده، معیشت متوسط. || جامگی: در اصل پولی بوده است که آن را در بهای جامه و رخت می‌داده‌اند، وظیفه و مقرّری. || خیل: گروه اسبان، گروه سواران، لشکر. ۱۴- به

تازگی: مجدداً، از نو. ۱۶- برات: نوشته‌ای که به موجب آن بر خزانه یا بر حاکمی وجهی حواله می‌دهند. ۱۸- تعارف: مطالبه چیزی برای شناختن و تحقیق آن. (اقبال، ۳۶). شناختگی، پژوهیدن. ۲۰- مقطعان: صاحبان تیول. || گماشتگان: مأموران، کارگزاران. ۲۱- متظلمان: دادخواهان. ۲۲- مظالم ساختن: مجلس دادخواهی ترتیب دادن. ۲۴- دُ دیگر: دوم. || عم: عمو. ۲۵- مصاف کردن: جنگیدن، پیکار کردن. ۲۶- ارزانی داشتن: بخشیدن، پیشکش کردن. ۲۹- ناپاره: زمین اهدایی برای گذراندن معاش. نک ۱۲۹/۹. ۳۲- پادافراه: مجازات. ۳۳- نبایدکه: مبادا. ۳۴- صافی: صاف. ۳۵- صواب: رأی درست، حق، درست. ۳۷- نیکو زوید: خوب رفتار کنید. || سبکبار دارید: خوشحال و آسوده‌دل کنید. ۳۹- خویشکار: وظیفه شناس، پارسا. ۴۰- سپردن: طی کردن، رفتن. || ابقا کردن: بخشودن. ۴۲- باز شدند: باز رفتند، باز گشتند. ۴۴- گردنکش: بزرگ و امیر. ۴۵- اگر خواهد، او را پادشاه دارد: اگر بخواهد او را پادشاه بداند، بپذیرد. ۴۶- تن زدن: سکوت، خاموش شدن، قیاس شود با تَم زن Tam-Zen در گرویش گیلکی. ۴۸- سپاهسالار: سرکرده و فرمانده سپاه. || آذربایگان = آذربایجان، ایالتی در شمال غربی ایران. در قدیم جزء سرزمین ماد، و در دوره اقتدار هخامنشیان جزء امپراطوری هخامنشی بود. در زمان اسکندر مقدونی والی ایرانی آن «آتورپات» بود که استقلال آن ایالت را اعلام کرد (۳۲۸ ق م) و این سرزمین به نام «آتورپاتکان» خوانده شد. سپس آذربایجان به دست اشکانیان و بعد ساسانیان افتاد. پیروزی اعراب بر آنجا در سالهای ۱۸-۲۲ هـ صورت گرفت. و در حدود نیمه دوم قرن پنجم سلجوقیان بر آنجا دست یافتند. امروز آذربایجان نام سه استان است: شرقی، غربی و مرکزی (نک دایرةالمعارف). ۵۰- آلت: ابزار، لوازم زندگی. || عُدّت: ساز و برگ جنگ، لوازم معاش. || خیل: دسته، گروه. || تجمل: خودآرایی، جاه و ثروت، خدم و حشم. ۵۲- بقعت: (بقعه)، خانه، جای. ۵۳- برزیگر: برزگر. ۵۵- نانخورش: خورش نان (اضافه مقلوب)، قاتیق. ۵۶- چاشت: غذایی که هنگام چاشت (صبح) می‌خورند. «چاشت» در اصل به معنی یک حصّه از چهار حصّه روز است. || به ترخَم... از روی ترخَم، مردم تهیه می‌کردند. ۵۷- گذاشتن: گذراندن، متعدّی گذاشتن نظیر گذاردن. ۵۸- مگر: اتفاقاً. || در خورد: مناسب. || در جمله... گیرد: جزو باغ و سرای خود کند. ۶۲- بدهم: می‌دهم. ۶۳- باشد: وجود داشته باشد. ۶۴- آبخور: محلّ آب خوردن، جای برداشتن آب. || آزرَم: حرمت و عزّت، شرم. ۶۸- بهاش بدهد: او را بها بدهد. ۶۹- به چیز نداشت: به هیچ نشمرد، اعتنا نکرد. ۷۳- خاصگیان: ندیمان. نک ۲۳/۵. || حاجبان: دربانان. ۷۶- انصاف: دادخواهی. ۷۷- * زبر هر دستی، دستی آفریده است: معبادل این ضرب‌المثل: دست بالای دست بسیار است. ۷۸- جبّاری: تکبر، ستمگری، قهر و سلطه.

۷۹- مداین: جمع مدینه، نام مجموعه هفت شهر آباد و نزدیک به هم. از این هفت شهر، پنج شهر شناخته شده‌اند که عبارت بوده‌اند از: ۱- تیسفون که پایتخت پادشاهان ساسانی در ساحل شرق دجله که مهمترین و بزرگترین آنها بود، ۲- وه اردشیر یا سلوکی، در ساحل غربی دجله، ۳- رومگان، ۴- در زنی دان، ۵- ولاش آباد. اگر محله اسپائتر [خرابه‌های طاق کسری که به نام ایوان مداین نیز مشهور است و در همین محله است.] و محله ما حوزا را نیز دو شهر مستقل به حساب آوریم، تعداد هفت شهر مداین کامل می‌شود. (فم). قیاس شود با مدرنه یا ماذرایا که در ذیل «مزدک» نام برده شده. ۸۶- پوشیده می‌دارم: خود (یا جای خود) را از نظرها مخفی بدارم. ۸۷- قصه: عرض حال. ۹۱- خاشاک: خار و خس، ریزه چوب و علف. ۹۲- در رسیدن: وارد شدن. ۹۳- سلاحدار: کسی که دست به سلاح تواند برد. ۹۵- قصه برداشتن: نامه دادخواهی دادن، عریضه دادن. ۱۰۰- * تاکنون... افشاده است: تاکنون حادثه جنبه خصوصی داشت، اما حالا جنبه دیگری پیدا کرده، و گویی برای خود ما پیش آمده است. ۱۰۲- با شهر: به شهر. || برآسای: استراحت کن. ۱۰۴- موکبی: خاص موکب (گروه سوارانی که در رکاب سلطان یا امیر حرکت کنند). ۱۰۶- ده مهتر: (اضافه مقلوب) مهتر ده، بزرگ و رئیس ده. ۱۱۲- قیلوله: خواب نیمروز. ۱۱۳- وثاق: اتاق. نک ۱۱۱/۹. ۱۱۵- نفقات: چ نفقه، هزینه، هزینه زندگی زن و فرزندان. ۱۱۷- مقام کردن: اقامت کردن. || نمایی: وانمود کنی، تظاهر کنی. ۱۲۱- نیک یادگیر: خوب به یاد بسپار، به خاطر بسپار. ۱۲۶- سماوی: منسوب به سماء، آسمانی. ۱۲۷- مراعی: (ج مرعی) چراگاهها. ۱۳۲- مستور: پاکدامن، پوشیده. ۱۳۴- پالودن: در اینجا، تباه شدن. معنی معروف آن تصفیه کردن است. ۱۳۵- به حاصل آمدی: به دست می‌آمد. ۱۳۶- ارتفاع: برداشت محصول. ۱۳۷- نانخورش: آنچه با نان خورند، قاتق. ۱۳۹- منظر: جای مسلط و مشرف بر اطراف، چشم‌انداز، تماشاگاه، تفرجگاه. * در جمله باغ پیوست: جزو باغ کرد. ۱۴۰- سالی دو: دو سالی. ۱۴۱- تا: که. ۱۴۸- بارگسسته شد: بار عام پایان یافت. || غلام را فرمود خواندن: فرمان به احضار غلام داد. ۱۵۱- تغابن: تأسف، افسوس خوردن، زیانمند شدن. || پگاه: صبح زود، اول بامداد، به هنگام. ۱۵۲- در آمدن: داخل شدن. ۱۵۴- موبد: روحانی زردشتی. ۱۵۵- زمانی بود: زمانی گذشت. ۱۵۶- از روی قیاس تخمیناً: با سنجش و به طور تخمینی. ۱۵۸- مگر دوبار هزار هزار دینار: در حدود دو میلیون دینار. «مگر»: تقریباً قید شک و تردید. ۱۵۹- مجلس: کرسی، مسند، جای جلوس (نشستن). || متاع: اثاث خانه. ۱۶۱- تجمل: مال و اثاث گرانبها داشتن، زیور بستن، جاه و جلال. ۱۶۲- مستغل: زمین غله خیز، خانه و کاروانسرا و دکان. || ضیاع: زمینهای زراعتی. نک ۱۱۹/۹. || عقار: آب و زمین، ملک. || خراسان: سرزمین معروف در شمال شرقی ایران. نک ۴/۵.

|| عراق: سرزمینی در مرکز ایران. نک ۵/۵. || فارس: بخش جنوب غربی ایران، و کمابیش مطابق ایالت فارس است. اکنون استان، و مرکزش شیراز است. پارس. ۱۶۹- اباها: خورشها، آشها. || قلايا: جمع قلیه، نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان می‌کردند. || از گوهر او: از نوع او، هم‌نوع او. ۱۷۰- پرستار: پرستنده، بنده. ۱۷۳- مستوجب: سزاوار. || به جای او: دربارهٔ او، در حق او. || دون حق او بود: کم کرده‌اند. ۱۸۴- بررسیدن: تحقیق کردن، جويا شدن. ۱۹۳- هیبت: ترس، شکوه، وقار. || زهره‌شان شد: زهره‌شان رفت (ترکید)، ترسیدند. ۱۹۶- توقیع: فرمان و دستخط شاه، پی‌نوشت و امضا. ۱۹۹- که: زیرا که. ۲۰۰- واجب... کند: لازم آید. ۲۰۱- بی‌رسمی: رفتار برخلاف عرف و رسم. ۲۰۵- جرس: زنگ. ۲۰۶- متظلم: دادخواه. ۲۰۷- به بانگ آیند: به صدا در آیند. ۲۰۹- در حال: فوراً. ۲۱۱- به ناواجب: به ناحق. ۲۱۳- خصمان: خصمها، مدعیان. ۲۱۴- در ایستادن: پافشاری. ۲۱۶- خط: نوشته. ۲۱۸- بواجب: (صفت مشتق از ب+ واجب)، بایسته، شایسته. ۲۱۹- بایستاد: مهیا شد، برقرار گردید.

۱۲

انوشیروان و زنجیرِ عدالت

بعد از هفت سال، نيمروزی که سرای خالی بود و مردمان همه رفته بودند و نوبتيان خفته، از جرسها بانگ بخاست و نوشيروان بشنيد. در وقت، دو خادم ۳ را بفرستاد، گفت: «بنگرید تا کیست که به تظلم آمده است.» چون خادمان در سرای بار آمدند، خری را دیدند پیر و لاغر و گرگین که از درِ سرای اندر آمده و پشت اندر آن سلسله‌ها می‌مالید و از جنبش زنجیر از جرسها بانگ می‌آمد. ۶ خادمان رفتند و گفتند: «هیچ‌کس به تظلم نیامده است، مگر خری لاغر و پیر و گرگین از در اندر آمده است، و چون آسیب زنجیر به پشت او رسیده است، او را خوش آمده است، و به سبب خارشِ گر، خویشتن را در آن زنجیر ۹ می‌مالد.»

نوشيروان گفت: «ای نادانان، که شما اید، نه چنین است که شما

- می‌پندارید. چون نیک نگاه کنی، این خر هم به داد خواستن آمده است.
- ۱۲ چنان خواهم که هر دو خادم بروید، و این خر را در میان شهر برید، و از احوال این خر از هر کسی پرسید، و به راستی مرا معلوم کنید:»
- ۱۵ خادمان از پیش ملک بیرون آمدند، و این خر را در میان شهر و بازار آوردند، و از مردمان پرسیدن گرفتند که «هیچ کس هست از شما که این خرک را می‌شناسد؟» همه گفتند: «ای والله، کم کس است در این شهر که این خرک را نشناسد!» گفتند: «چون شناسید؟ برگویید.» گفتند: «این خرک از آن فلان مردِ گازر است؛ و قُرَبِ بیست سال است تا ما این خرک را می‌بینیم: هر روز جامه‌های مردمان بر پشت او نهاده‌ی و به گازران بردی و شبانگاه باز آوردی. تا جوان بود و کار می‌توانست کرد، علفش می‌داد، اکنون که پیر شد و از کار فرو ماند، آزادش کرد و از خانه بیرون کرد؛ و اکنون مدّت یک سال است تا نام آزادی بر این خرک افتاده است، و شب و روز در محلتها و کوی و بازار می‌گردد، و هر کس، مزد خدای را، علفی و آبی و مشتی گیاه بدو می‌دهند.
- ۲۴ مگر دو شبان روز است که آب و گیاه نیافته است و هرزه می‌گردد.»
- چون هر دو خادم از هر که پرسیدند، همین شنیدند، سبک بازگشتند و معلوم ملک نوشیروان کردند. نوشیروان گفت: «نه شما را گفتم که این خرک هم به داد خواستن آمده است؟ این خرک را امشب نیکو دارید، و فردا آن مردِ گازر را با چهار مردِ کدخدای از محلت او با این خرک به بارگاه پیش من آرید، تا آنچه واجب آید بفرمایم.»
- ۳۰ دیگر روز خادمان چنین کردند. خر را و گازر را با چهار مردِ کدخدای، به وقتِ بار، پیش بردند. نوشیروان گازر را گفت: «تا این خرک جوان بود و کار تو می‌توانست کرد، علفش همی دادی و تیمارش می‌داشتی؛ اکنون که پیر گشت و از کار کردن فروماند، از بهر آنکه علفش باید دادن، نام آزادی بر وی نهاده‌ی و از درش بیرون راندی؟! پس حقّ رنج و خدمتِ بیست ساله او کجا رود؟»
- ۳۶ بفرمود تا چهل دِزه‌اش زدند و گفت: «تا این خرک زنده باشد، خواهم که هر شبان روزی، چندانکه این خرک کاه و جو و آب تواند خورد، به علم این

چهار مرد، بدو می دهی و اگر تقصیر کنی و معلوم من گردد، تو را ادبی بلیغ ۳۹ فرمایم.»

□ تا دانسته باشی که پادشاهان همیشه در حقّ ضعفا، اندیشه‌ها داشته‌اند، و در کار گماشتگان و مُقَطَّعان و عاملان احتیاط کرده‌اند، از بهر ۴۲ نیکنامی این جهان و رستگاری آن جهان. و هر دو سه سالی، عُمّال و مُقَطَّعان را بدل باید کرد، تا ایشان پای سخت نکنند و حصنی نسازند و دُلّ مشغولی ندهند و با رعایا نیکو روند، و ولایت آبادان بماند.

۱- نیمروز: ظهر. ۲- نوبتیان: جمع نوبتی، نگهبان، نگهبان خیمه، نقاره‌چی. || جرس: زنگ. || در وقت: فوراً، در حال. ۳- تظلم: دادخواهی. ۴- گرگین: جرب‌دار، آن که بیماری جرب دارد. ۶- مگر: جز آنکه. ۱۰- ای نادانان که شما یید: شما چه سخت نادانید! ۱۶- ای والله: آری، به خدا سوگند (صوت). ۱۸- گازر: رختشوی. || قرب: نزدیک. ۱۹- گازران: (گازر + «ان» پسوند مکان)، جای شستن جامه. ۲۱- تا: که. ۲۳- مزد خدای را: برای پاداش گرفتن از خدا، از برای ثواب. ۲۴- مگر: گویا، شاید. || هرزه می‌گردد: ول می‌گردد. ۲۵- سبک: فوراً. ۲۸- کدخدای: بزرگی محله، رئیس. ۳۲- تیمار داشتن: غمخواری، پرستاری و مراقبت. ۳۶- دژه: تازیانه. ۳۸- تقصیر کنی: کوتاهی کنی. || بلیغ: رسا. ۴۳- پای سخت نکنند: جای پای خود را محکم نکنند. || حصن: قلعه، دژ، پناهگاه. || دُلّ مشغولی ندهند: ایجاد نگرانی نکنند.

۱۳

قاضی و خطیب و محتسب

باید که احوال قاضیان مملکت، یگان یگان، بدانند، و هر که از ایشان عالم و زاهد و کوتاه‌دست باشد، او را بر آن کار نگاه دارند، و هر که نه چنین بُود، او را معزول کنند و به دیگری که شایسته باشد بسپارند. و هر یکی را از ایشان بر ۳

- اندازه کفاف او مشاھرہ‌ای اطلاق کنند، تا او را به خیانتی حاجت نیفتد، که این کاری مهم و نازک است؛ از بهر آنکه ایشان بر خونها و مالهای مسلمانان مسلط‌اند، چون به جهل و طمع و قصد حکمی کنند، بر حاکمان دیگر لازم شود آن حکم را امضا کردن و معلوم پادشاه گردانیدن و آن کس را معزول کردن و مالش دادن. و گماشتگان باید که دست قاضی قوی دارند و رونق در سرای او نگاه دارند، و اگر تعدّری کند و به حکم حاضر نشود، اگر محتشم بود او را به عُنْف و کَرَه حاضر کنند، که قضا، به روزگارِ یارانِ پیغمبر (ص)، به تن خویش کرده‌اند و هیچ کس را نفرموده‌اند، از بهر آنکه تا جز راستی نرود و هیچ کس پای از حکم باز نتواند کشید. و به همه روزگار، از گاه آدم علیه السّلام تا اکنون، در هر معاملتی و در هر مُلکی، عدل ورزیده‌اند و انصاف بداده و انصاف بسته‌اند، و به راستی کوشیده‌اند تا مُلکت در خاندان ایشان سالهای بسیار بمانده است. ۱۵

دادرسی پادشاهانِ عجم

- چنین گویند که رسمِ مُلکانِ عالمِ عجم چنان بوده است که روزِ مهرگان و روزِ نوروز پادشاه مرعّمه را بار دادی، و هیچ کس را بازداشت نبود؛ و پیش به چند روز، منادی فرمودی که بسازید فلان روز را، تا هرکسی شغلِ خویش بساختی و قصّه خویش بنوشتی و حجتِ خویش به دست آوردی، و خصمانِ کارِ خویش را بساختندی. و چون آن روز بودی، منادیِ مُلک از بیرون در بایستادی و بانگ کردی که «اگر کسی مرکسی را باز دارد از حاجت برداشتن در این روز، مُلک از خونِ او بیزار است.» ۱۸
- پس مُلک قصّه‌های مردمان بستندی و همه پیش بنهادی و یک یک می‌نگردی. اگر آنجا قصّه‌ای بودی که از مُلک بنالیده بودی، موبدِ موبدان را بر دستِ راست نشانده بودی — و موبدِ موبدان قاضی القضاة باشد به زبان ایشان — پس مُلک برخاستی و از تخت به زیر آمدی و پیشِ موبد به دو زانو بنشستی، گفتی: «نخست از همه داورِها، دادِ این مرد از من بده و هیچ میل و ۲۴

مُحَابَا مَکَن.» آنگاه منادی فرمودی کردن که «هر که را با مَلِکِ خصوصتی هست، همه به یکسو بایستید تا نخست کار شما بگزارد.»

۳۰ پس مَلِکِ موبد را گفتی: «هیچ گناهی نیست نزدیکِ ایزد تعالی بزرگتر از

گناهِ پادشاهان؛ و حق گزاردنِ پادشاهان نعمتِ ایزد تعالی را، نگاه داشتنِ رعیت است و دادِ ایشان دادن و دستِ ستمکاران از ایشان کوتاه کردن. پس

۳۳ چون مَلِکِ بیدادگر باشد، لشکر همه بیدادگر شوند و خدای را عزّوجلّ

فراموش کنند و کفرانِ نعمت آرند، هر آینه خِذلان و خشمِ خدای در ایشان رسد، و بس روزگار برنیاید که جهان ویران شود و ایشان به سببِ شومی

۳۶ گناهان، همه کشته شوند و مَلِکِ از خاندان تحویل کند.

اکنون ای موبد، خدای را بین، و نگر تا مرا بر خویشتن نگرینی؛ زیرا هر

چه ایزد تعالی فردا از من پرسد، از تو پرسم و اندر گردنِ تو کنم. پس موبد

۳۹ بنگریستی: اگر میانِ وی و میانِ خصمِ وی حقّی درست شدی، دادِ آن کس به

تمامی بدادی، و اگر کسی بر مَلِکِ باطل دعوی کردی و حجّتی نداشتی،

عقوبتی بزرگ فرمودی و منادی فرمودی کردن که این سزای آن کس است که

۴۲ بر مَلِکِ و مملکتِ وی عیب جوید و این دلیری کند.»

چون مَلِکِ از داوری پرداختی، باز بر تخت آمدی و تاج بر سر نهادی، و

روی سویی بزرگان و کسانِ خود کردی و گفتی: «من آغاز از خویشتن بدان

۴۵ کردم، تا شما را طمع بریده شود از ستم کردن بر کسی. اکنون هر که از شما

خصمی دارد، خشنود کنید.» و هر که به وی نزدیک تر بودی، آن روز دورتر

بودی و هر که قوی تر، ضعیف تر بودی.

۴۸ از وقتِ اردشیر تا به روزگارِ یزدگردِ بزه گر، هم بر این جمله بودند. یزدگرد

روشهایِ پدران را بگردانید، و اندر جهان بیداد کردن آذین آورد، و سنّهایِ

بد نهاد؛ و مردمان در رنج افتادند؛ و نفرین و دعایِ بد متواتر شد. اسپِی

۵۱ برهنه، ناگاه، اندر سرایِ وی آمد بر صفتی چنانکه هر که از بزرگان حاضر

بودند، به نیکوییِ این اسپِ مُقَرّ آمدند، و همه کوشیدند تا او را بگیرند

نتوانستند، تا پیشِ یزدگرد آمد و خاموش ایستاد بر کنارِ ایوان.

۵۴ پس یزدگرد گفت: «شما دور بایستید، که این هدیه‌ای است که خدای

تعالیٰ مرا فرستاده است.» برخاست نرم نرم تا بر اسب آمد و بُش اسب بگرفت، و دست به روی اسب فرو مالید و همچنان به پشت او فرود آورد. ۵۷
اسب هیچ نجیبید و خاموش همی بود. یزدگرد زین و لگام خواست. لگام بر سرش کرد، و زین بر پشتش نهاد، و تنگ استوار کرد، و آنگاه پس اندر آمد و خواست که پارْدُم اندر افگند، اسب ناگاه جفته‌ای بزد مر او را بر سرِ دل، و بکشت، و سراز در بیرون نهاد؛ و هیچ کس وی را اندر نیافت؛ و کس ندانست ۶۰
که از کجا آمد و به کجا شد. مردمان بر آن متفق گشتند که این فرشته‌ای بود، فرستاده‌ی خدای تعالیٰ که ما را از این ستمکار برهانید.

هَمَّتِ بلند

گفتند عُمارة بن حمزه اندر مجلسِ ابودوانیق نشسته بود روزِ مظالم. ۶۳
مردی برخاست که ستم رسیده بود، و از عُماره تظلم کرد که «ضیعت من به غصب فرو گرفته است.» ابودوانیق عُماره را گفت: «برخیز، برابرِ خصم بنشین و حُجَّتِ خویش بگوی.» عُماره گفت: «من خصم وی نیستم، و اگر این ضیعت از آن من است، به وی بخشیدم؛ و من برنخیزم از آنجا که خلیفه مرا گرامی کرده است و نشانده؛ و من جاه و مرتبتِ خویش به ضیعتی نتوانم داد.» همه ۶۶
بزرگان را خوش آمد از بلند همتی وی.

□ و نباید دانست که قضا پادشاه را می‌باید کردن به تنِ خویش، و سخن خصمان شنیدن به گوشِ خویش. چون پادشاه ترک باشد یا تازیکی یا کسی ۷۲
که او تازی نداند و احکامِ شریعت نخوانده باشد، مر او را به نابیی حاجت آید تا شغل می‌راند به نیابتِ او. این قاضیان همه نایب پادشاه‌اند؛ و بر پادشاه واجب است که دستِ قاضیان قوی دارد؛ و حرمت و منزلتِ ایشان ۷۵
باید که بکمال باشد؛ از بهر آنکه ایشان نایبِ خلیفه‌اند و شعارِ او دارند و خلیفه و گماشته پادشاه‌اند و شغلِ او می‌کنند.

و همچنین خطیبان را، که اندر مسجدهای جامع نماز می‌کنند، اختیار کند ۷۸
تا مردانی پارسا و قرآن خوان باشند؛ که کارِ نماز نازک است، و نمازِ مسلمانان

بدان امام تعلق دارد، و چون نمازِ امام با خلل بود، آن قوم هم نمازشان با خلل باشد.

- ۸۱ و همچنین به هر شهری محتسبی باید گماشت، تا ترازوها و نرخها راست می دارد و خرید و فروختها می داند، تا اندر آن راستی رود؛ و هر متاعی که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند و سنگها راست دارند، و امر معروف و نهی منکر به جای آرند. و پادشاه و گماشتگان باید که دست او قوی دارند. که یکی از قاعده مملکت و نتیجه عدل این است؛ و اگر جز این کنند، درویشان در رنج افتند، و مردم بازارها چنانکه خواهند خردند و چنانکه خواهند فروشند و فضله جوی مستولی شوند، و فسق آشکارا شود و کار شریعت بی رونق گردد. و همیشه این کار یکی از خواص را فرمودندی یا خادمی را یا پیر ترکی را، تا هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او بترسیدندی. همه کارها بر انصاف بودی و قواعد اسلام محکم، چنانکه در حکایت آمده است.
- ۸۴
- ۸۷
- ۹۰

علی نوشتگین و محتسب

- چنین گویند: سلطان محمود همه شب، با خاصگیان و ندیمان خویش شراب خورده بود و بامداد صبح کرده. علی نوشتگین و محمد عربی، که سپاهسالاران محمود بودند، در آن مجلس حاضر بودند و همه شب بیدار بودند، با محمود شراب خورده. چون روز به چاشتگاه رسید، علی نوشتگین را سرگران گشت، و رنج بیداری و افراط شراب بر او اثر کرد. دستوری خواست تا با خانه خویش رود. محمود گفت: «صواب نیست روز روشن بدین حال چنین مست بروی؛ هم اینجا اندر حجره ای بیاسای تا نماز دیگر، آنگاه به هشیاری برو، که اگر بدین حال تو را محتسب اندر بازار ببیند، بگیرد و حد زند، و آبروی تو ریخته شود و دل من رنجور گردد؛ و هیچ نتوانم گفتن.»
- ۹۳
- ۹۶
- ۹۹
- ۱۰۲
- علی نوشتگین سپاهسالار پنجاه هزار سوار بود، و شجاع و مبارز و وقت خویش بود، و او را با هزار مرد نهاده بودند. در وهم او نگذشت که محتسب

- این معنی در دل یارد اندیشیدن، نَسْتوهی و ستیهنگی کرد که «البته بروم.» محمود گفت: «توبه دانی؛ یله کنید تا برود.»
- ۱۰۵ علی نوشتگین برنشست، با بوشی عظیم از خیل و غلامان و چاکران، و روی به خانه خویش نهاد.
- ۱۰۸ قضا را محتسب در میان بازار پیش آمد با صد مرد سوار و پیاده. چون علی نوشتگین را چنان مست بدید، بفرمود تا از اسبش فروکشیدند و خود از اسب فرود آمد، و بفرمود تا یکی بر سرش نشست و یکی بر پای، و به دست خویش چهل چوب بزدش بی محابا، چنانکه زمین را به دندان می‌گرفت و حاشیت و لشکرش می‌نگریستند، هیچ کس زهره آن نداشت که زبان بجنبانند. و آن محتسب خادمی ترک بود پیر و محتشم، و حقهای خدمت داشت. چون برفت، علی نوشتگین را به خانه بردند؛ و همه راه می‌گفت: «هر که فرمان سلطان نبرد، حال او همچون حال من باشد.»
- ۱۱۴ روز دیگر، چون علی نوشتگین به خدمت رفت، سلطان گفت: «چون رستی از محتسب؟» علی نوشتگین پشت برهنه کرد و به محمود نمود شاخ شاخ گشته؛ و محمود بخندید و گفت: «توبه کن تا هرگز مست از خانه بیرون نروی.»
- ۱۲۰ چون ترتیب مُلک و قواعد سیاست محکم نهاده بود، کارِ عدل بر این جمله می‌رفت که یاد کرده شد.

خَبَّازِ غَزْنِین

- شنیدم که در غزنین، خَبَّازان در دکانها بیستند؛ و نان عزیز و نایافت شد؛ و غربا و درویشان در رنج افتادند و به تظلم به درگاه شدند، و پیش سلطان ابراهیم از نانوايان بنالیدند. فرمود تا همه را حاضر کردند. گفت: «چرا نان تنگ کرده اید؟» گفتند: «هر باری که گندم و آرد که در این شهر می‌آرند، نانواي تو می‌خرد و در انبار می‌کند و می‌گوید: فرمان چنین است؛ و ما را نمی‌گذارد که یک من بار بخریم.» سلطان بفرمود تا خَبَّازِ خاص را بیاوردند، در زیر پای
- ۱۲۳
- ۱۲۶

پیل افکندند. چون بمرد، بردندان پیل ببستند و در شهر بگردانیدند، و بروی منادی می‌کردند که «هر که در دکان نگشاید از نانویان، با او همین کنیم.» و ۱۲۹ انبارش خرج کردند. نمازِ شام بر در هر دگانی پنجاه من نان بمانده بود و کس نمی‌خرید.

۲- کوتاه‌دست: کسی که از دست درازی به مال مردم خودداری کند. ۴- مشاھره: اجرت ماهانه، شهریه. || اطلاق کردن: رها کردن (کنایه از پرداختن مقرری). ۵- نازک: باریک و حساس. ۷- امضا کردن: اجرا کردن. ۸- مالش: گوشمال، مجازات. نک ۵/۹. ۹- تعذر: عذر آوردن، امتناع. || محتشم: با حشمت و شکوه. ۱۰- عنف: درشتی، شدت. || کژه: (مقابل طوع)، ناپسند داشتن، بی‌میلی. ۱۱- به تن خویش: شخصاً، بشخصه. || از بهر آنکه تا: امروز به جای آن «از بهر آنکه» یا «تا» می‌آورند و این‌گونه تأکید به تکرار در منتهای کهن دیده می‌شود. ۱۳- * انصاف... بسته‌اند: داد مردم را داده و حق ستم‌دیده را از ستمکار گرفته‌اند. ۱۶- عجم: غیر عرب، در اینجا، ایرانیان. || مهرگان: مهمترین عید ایرانیان جنوب غربی، و جشن آغاز زمستان بود. این جشن از روز ۱۶ مهر آغاز و به روز ۲۱ مهر که رام روز است، ختم می‌شد. این روز ظاهراً عید میترا=مهر (خدای نور و آفتاب) بوده. روز شانزدهم هر ماه - که به مهر روز موسوم است - مخصوص به نام فرشته فروغ یعنی مهر است. در روز مهر از ماه مهر، ایرانیان جشن بزرگی برپا می‌داشتند. به نوشته بُنْدَه‌شُن، مَشیَا و مَشیَانه (آدم و حوای آریائی‌ان) در چنین روزی تولّد یافته‌اند. به گفته «طبری» جشن مهرگان به مناسبت کشته شدن ضحاک و نشستن فریدون به تخت پادشاهی است. نکم و تاریخ بلعمی، ص ۱۴۷. ۱۷- نوروز: بزرگترین جشن ملی ایرانیان که در نخستین روز از نخستین ماه (فروردین) سال شمسی، آنگاه که روز و شب برابر است، آغاز می‌شود. فردوسی تأسیس این جشن را به جمشید نسبت می‌دهد و می‌گوید:

به فرّ کیانی یکی تخت ساخت	چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت...
جهان انجمن شد بر تخت اوی	فرو مانده از فرّ بخت اوی
به جمشید بر، گوهر افشاندند	مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هر رمز فرودین	بر آسوده از رنج تن، دل زکین
بزرگان به شادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند

ابوریحان بیرونی نوروز را از رسمهای پارسیان می‌داند، و می‌گوید: «از این جهت آن را روز نو نامیدند که پیشانی سال نو است.» (التفهیم، ص ۲۵۳). پادشاهان در نوروز بر تخت می‌نشستند، و رسم چنین بود که پنج روز حاجت مردم را روا می‌کردند و عطا‌های فراوان می‌دادند، و پس از آن به عیش و عشرت می‌نشستند، و گفته‌اند که آن، روزی است که جمشید مردم را بشارت می‌داد به

بی‌مرگی و تندرستی و آموزندگی، و گویند در همین روز بود که کیومرث دیو را کشت. نوروز در زمان پادشاهان ساسانی با مراسم خاصی برگزار می‌شد. نخستین خلفای اسلام به نوروز اعتنایی نداشتند، ولی بعدها خلفای اموی هدایای نوروز را از نو معمول کردند. بنی‌امیه هدیه‌ای در عید نوروز بر مردم ایران تحمیل می‌کردند که در زمان معاویه مقدار آن به ۵ تا ۱۰ میلیون درهم می‌رسید. اندکی بعد این رسم منسوخ شد، ولی در تمام این مدت ایرانیان مراسم جشن نوروز را برپا می‌داشتند. در نتیجه ظهور ابومسلم خراسانی و روی کار آمدن خلافت عباسی و نفوذ برمکیان و دیگر وزرای ایرانی و تشکیل سلسله‌های طاهریان و صفاریان، جشنهای ایرانیان، رونق یافت. گویندگان درباره آنها قصیده‌ها پرداختند و نویسندگان آنها را مدون کردند. در زمان ما نیز جشن نوروز بزرگترین جشن ملی ایرانیان به شمار می‌آید. (خلاصه شده از قم، نک‌قم، لغت‌نامه).

* مر عامّه را = عامّه را. «مر» در قدیم معمولاً پیش از مفعول یا متممی می‌آمده که همراه «را» بوده است، و فراوان به کار می‌رفته. || بازداشت: منع، مانع (اسم مصدر). || پیش به چند روز: چند روز پیش. ۱۸- منادی فرمودن: فرمان دادن که متادا کنند و جار زنند، ندا دادن. جار زدن. || بسازید فلان روز را: برای فلان روز آماده شوید. ۱۹- قصّه: عرض حال. || حجّت: دلیل، برهان. ۲۰- منادی: ندا کننده، جار زننده. ۲۱- حاجت برداشتن: عرض حاجت، دادخواهی. ۲۲- * از خون... است: خونش هدر است. ۲۳- بستدن: بگرفتن، گرفتن. ۲۴- می‌نگریدی: ماضی استمراری از «نگردن» = نگرستن. || موبد موبدان: رئیس موبدان (روحانیون زردشتی) که بالاترین مقام روحانی در دین زردشتی بود. ۲۸- محابا: (از محاباة عربی)، جانبداری، پروا، ملاحظه. || منادی فرمودی کردن: فرمان می‌داد تا جار زنند. || خصومت: ادّعا، شکایت و طرفیت. ۲۹- گزاردن: ادا کردن، انجام دادن. ۳۴- خذلان: خواری. ۳۶- تحویل کند: منتقل می‌شود. به دست دیگران می‌افتد. ۳۷- نگر: مواظب باش، هان (صوت). || نگزینی: ترجیح ندهی. ۳۹- درست شدی: ثابت می‌شد. ۴۰- حجّت: دلیل، برهان. ۴۲- دلیری: جسارت، گستاخی. ۴۳- پرداختن: فارغ شدن. ۴۸- اردشیر: اردشیر پاپکان پسر پاپک. مؤسس سلسله ساسانی. پس از غلبه بر اردوان پنجم، آخرین پادشاه اشکانی، سلسله ساسانیان را بنیان نهاد. دو سال پس از این تاریخ، تیسفون را تسخیر کرد. سپس به جنگ با رومیان پرداخت؛ نصیبین و حرّان را فتح کرد. سپس متوجه ارمنستان شد و آن ناحیه را نیز جزو ایران کرد. او سرداری مقتدر و پادشاهی مدبّر بود. || یزدگرد: چهاردهمین پادشاه سلسله ساسانی (۳۹۹-۴۲۱ م). مشهور به یزدگرد بزه‌کار، که در کتب اسلامی به نام «اثیم» (گناهکار) یاد شده است، در حالی که مورّخین رومی او را عادل و نیکوکار دانسته‌اند؛ زیرا تا حدّی از عیسویت حمایت می‌کرد (قم). ۴۹- بگردانید: تغییر داد، دگرگون کرد. || سنّت: طریقه، آیین. «سنّت رسول اکرم»: گفتار و کردار

او. ۵۰- متواتر: پیاپی. ۵۱- * بر صفتی چنان که: بدان سان که. این حکایت هیچ‌گونه صحت تاریخی ندارد. (اقبال، ۵۰). ۵۲- مقرّ آمدن: اقرار کردن. ۵۵- بش: یال اسب. ۵۷- لگام: دهنه، دهانه، افسار. ۵۸- تنگ: تسمه‌ای که بدان بار را بر ستور می‌بندند. ۵۹- پاردم: رانگی اسب، چرمی که بر زین یا پالان می‌دوزند و زیر دم اسب یا پی‌ران چارپا می‌اندازند. || جفته: جفتک. ۶۱- متفق گشتن: توافق کردن. معتقد گشتن. ۶۳- عماره بن حمزه: معروف به ابن میمون (وفات: ۱۹۹ ه‍.ق) از منشیان بزرگ عربی زبان و داهیان (تیزهوشان) و سخندانان روزگار، و یکی از عمال بنی عباس بود، که از عهد ابوالعباس سفاح، نخستین خلیفه عباسی، تا عهد هادی، چهارمین خلیفه عباسی، خدمت آنان می‌کرد. منصور و مهدی، دومین و سومین خلیفه عباسی، او را پایه‌ای بلند بخشیدند. ولایت بصره و فارس و اهواز و یمامه و بحرین داشت. مردی بخشنده بود. دیوان رسائل، الرسالة الماهانیة و رسالة الخمیس از آثار اوست. «أثیه من عمارة» مثل است. || ابودوانیق: کنیه منصور [ابوجعفر عبدالله بن محمد] (۹۵-۱۵۸ ه‍.ق). دومین خلیفه عباسی. به فقه و ادب آشنایی و به فلسفه و نجوم علاقه داشت. به علوم توجه می‌کرد و دوستدار دانشمندان بود. پس از وفات برادر خود، سفاح، به سال ۱۳۶ ه‍.ق به خلافت نشست. شهر بغداد را بنا کرد و آن را به جای هاشمیه (در ده فرسنگی مغرب بغداد، کنار رود سورا، فوات کنونی)، دارالملک خود ساخت. بنای مسجدالحرام را وسعت بخشید. به روزگار او عرب کسب علوم یونانی و ایرانی را آغاز نهاد. نخستین اسطrolاب دوره اسلامی در زمان او ساخته شد. سختکوش و متفکر بود و عمر به بیهوده نمی‌گذراند. برای تحکیم قدرت خویش خون فراوان ریخت. ابومسلم خراسانی ناجوانمردانه به فرمان او در سال ۱۲۷ ه‍.ق کشته شد. وی نیای همه خلفای عباسی پس از خود است. منصور را «ابودوانیق» بدان جهت گفته‌اند که در بخل مبالغه می‌کرد، و دوانیق جمع دائق و دانگ است. نک تاریخ گزیده و دارک، ۳۳۴. مورخان معتبر این حکایت را به زمان هادی خلیفه (۱۷۰-۱۶۹ ه‍.ق) نسبت داده‌اند. نک معجم الأدباء یاقوت، ج ۶، ص ۶ (اقبال، ۵۰). ۶۴- ضیعت: زمین زراعتی، آب و زمین. ۶۵- به غصب: غاصبانه. ۷۰- قضا: داوری، قضاوت. ۷۱- تازیک: غیر ترک، ترک و تازیک، ترک و غیر ترک. تازیک به ایرانی و عرب هم اطلاق شده است؛ تاجیک (نک یادداشت‌های قزوینی ۷: ۲-۷ و ۸-۲۵). ۷۳- می‌راند: براند، انجام دهد. ۷۵- بکمال: کامل، از باء پیشوند صفت ساز + کمال، مانند بخرد و بنام. || نایب: وکیل، نماینده. || شعار او دارند: نشانه او را دارند، معرف او هستند. ۷۸- نازک: باریک، حساس. ۷۹- تعلق دارد: وابسته است. ۸۱- محتسب: ناظر اجرای احکام دینی، وظیفه او رسیدگی به کار بازار و کوی و برزن و خرید و فروش، و منع از تقلبات کسبه و اصناف، و نهی از منکر و منع از کارهای حرام بود. ۸۲- متاع: اثاث خانه، کالا. ۸۳- غش: به هم آمیختگی حق و باطل، یا چیزی کم بها در چیزی گرانبها، آمیغ.

- تقلب، تزویر. ۸۷- فضله جوی: زیاده طلب، سودجو. || مستولی: غالب، چیره.
- ۸۸- فسق: بدکاری. ۸۹- محابا: پروا. نک ۲۸/۱۳. ۹۲- سلطان محمود: ابوالقاسم، ملقب به یمین الدوله (جلد ۳۸۷ ف ۴۲۱ هـ ق) فرزند ارشد سبکتگین، سومین و مقتدرترین شاه سلسله غزنوی. پس از تسخیر نواحی مختلف خراسان و غلبه بر عبدالملک بن نوح سامانی و خلف بن احمد صفاری و تصرف خوارزم، متوجه هندوستان شد و دوازده بار به هندوستان لشکر کشید. او به مرض سل در غزنین در سن ۶۱ سالگی در گذشت. مدت سلطنتش ۳۳ سال بود. || خاصگیان: (جمع خاصگی، صفت نسبی فارسی از خاصه با تبدیل «ه» غیر ملفوظ به گاف)، ندیمان، مقریان. ۹۳- صبوح: شراب صبحگاهی. (مقابل غبوق، شراب شامگاهی). || علی نوشتگین: برحسب متن، سپهسالار سلطان محمود غزنوی (۳۸۹-۴۲۱ هـ ق). || محمد عربی: برحسب متن، سپهسالار محمود غزنوی. ۹۵- چاشتگاه: اول روز، موقع دمیدن آفتاب. ۹۶- دستوری: اجازه. ۹۷- با خانه: به خانه. ۹۸- حجره: اتاق. || نماز دیگر: هنگام نماز عصر. ۹۹- به هشیاری: به حال هشیاری.
- ۱۰۰- حد: مجازات شرعی جرم از نوع تنبیه بدنی. مجازاتی معین که از جانب خدا در مقابل بعضی گناهان قرار داده شده است مانند تازیانه زدن به زناکار. ۱۰۲- نهاده بودند: برابر شمرده بودند. || وهم: گمان. ۱۰۳- یارد اندیشیدن: تواند اندیشیدن، می تواند بیندیشد. || نستوهی: ستیزه در سخن و کار و جنگ. || ستیهنگی: ستیزه و لجاج (حاصل مصدر از ستیهیدن، ستیزه کردن). ۱۰۴- یله کردن: رها کردن، به حال خود گذاشتن.
- ۱۰۵- بوش: گروهی آمیخته از مردم (ج، آبواش، که به قلب مکانی اوباش گویند). || خیل: دسته، گروه. ۱۱۱- حاشیت: (حاشیه)، اطرافیان، خدمتگزاران. || زهره: کیسه صفر، زرداب، کنایه از شجاعت و پروا. ۱۱۲- محتشم: با شکوه. ۱۱۵- چون؟ چگونه؟
- ۱۱۶- رستن: رهایی یافتن. || شاخ شاخ: چاک چاک. ۱۱۹- بر این جمله: بر این طریق.
- ۱۲۱- غزنین: از شهرهای مرکزی افغانستان کنونی در آسیا است که در سرایشی مرتفعات سفید کوه - که به سوی جنوب امتداد می یابد - قرار دارد. خرابه های غزنین قدیم پایتخت غزنویان، در شمال شرقی همین شهر به فاصله ۵ کیلومتری قرار دارد، و آن در قرنهای سوم تا ششم اهمیت بسزایی داشته. (فم). || خباز: نانوا. || عزیز: کمیاب، سخت. || نایافت: نایاب.
- ۱۲۳- ابراهیم: ابوالمظفر ظهیرالدوله (۴۲۶-۴۹۲ هـ ق)، دهمین پادشاه (۴۵۱-۴۹۲ هـ ق) غزنوی، پسر مسعود غزنوی. چون به سلطنت نشست با سلجوقیان که بر خراسان چیره شده بودند، طرح دوستی افکند و دختر خود را به پسر الب ارسلان سلجوقی داد و دختر ملکشاه سلجوقی را برای یکی از پسران خود گرفت. در غزنین خلل هایی را که پس از مرگ مسعود غزنوی (۴۳۲ هـ ق) در کارها افتاده بود، به صلاح باز آورد. وی فرزندان بسیار داشت.

۱۴

عامل و قاضی و شحنة و رئیس و شرط سیاست

۳ به هر شهری نگاه کنند تا آنجا کیست که او را بر کار دین شفقتی است و از ایزد تعالی ترسان است و صاحب غرض نیست؛ او را بگویند که «امانت این شهر و ناحیت در گردن تو گردیم. آنچه ایزد تعالی از تو پرسد، ما از تو پرسیم. باید که حال عامل و قاضی و شحنة و محتسب و رعایا و خرد و بزرگ می دانی و می پرسی، و حقیقت آن معلوم ما گردانی، و در سِرّ و علانیت می نمایی، تا آنچه واجب آید، اندر آن می فرماییم.» و اگر کسانی که بدین ۶ صفت باشند، امتناع کنند و این امانت نپذیرند، ایشان را الزام باید کرد و به اکراه ببايد فرمود.

آیین عبدالله بن طاهر

۹ چنین گویند که عبدالله بن طاهر امیری عادل بوده است؛ و گورش به نیشابور است و ما دیدیم و زیارت کردیم؛ و پیوسته مردمان آنجا می باشند و حاجتها می خواهند؛ و خدای تعالی حاجتهای ایشان روا می کند. و او همیشه عمل به پارسایان و زاهدان و کسانی فرمودی که ایشان را به مال دنیا ۱۲ حاجت نبودی و به غرض از آن خویش مشغول نگشتندی، تا مال حق حاصل آمدی، و رعایا را رنج نرسیدی، و او گرفتار نبودی.

پند ابوعلی دقاق

۱۵ ابوعلی دقاق روزی به نزدیک امیر ابوعلی الیاس اندر آمد که سپاهسالار و والی خراسان بود. و این ابوعلی، با همه جلالت، سخت فاضل بود. چون

۱۸ ابوعلی دقاق پیش وی بنشست به دو زانو، ابوعلی الیاس گفت: «مرا پندی ده.» گفت: «یا امیر، مسئله‌ای می‌پرسم از تو، بی‌نفاق جوابم دهی؟» گفت: «دهم.» گفت: «مرا بگوی تا تو زر دوست‌تر داری یا خصم؟» گفت: «زر.» گفت: «پس چگونه است که آنچه همی دوست‌تر داری، اینجا می‌گذاری و خصم را که دوست نداری با خویشتن بدان جهان می‌بری!» ابوعلی الیاس را ۲۱ آب در چشم آمد و گفت: «نیکو پندی دادی؛ و مرا همه حکمت و فایده دو جهانی اندر این سخن در آمد؛ و مرا از خواب غفلت بیدار کردی.»

پند وزیر

۲۴ چنین گویند که سلطان محمود غازی را روی نیکو نبود. کشیده روی بود و خشک و دراز گردن و بلند بینی و کوسه و زرد روی بود. و چون پدرش سبکتگین درگذشت و او به پادشاهی بنشست و هندوستان او را صافی گشت، روزی، بامداد پگاه، در حجره خاص بر مصلائی نماز نشسته بود و ۲۷ نماز بکرده، و آینه و شانه در پیش او نهاده، و دو غلام خاص ایستاده. وزیرش، شمس الکفایه احمد حسن، از در حجره اندر آمد و خدمت کرد. محمود او را به سر اشارت کرد که «بنشین.» در پیش محمود بنشست. ۳۰ چون محمود از دعوات خواندن فارغ شد، قبا درپوشید و کلاه بر سر نهاد و موزه در پای کرد و در آینه نگاه کرد: چهره خود را بدید، تبسم کرد و احمد حسن را گفت: «دانی که این زمان در دل من چه می‌گردد؟» گفت: «خداوند ۳۳ بهتر داند.» گفت: «می‌ترسم که مردمان مرا دوست ندارند، از آنچه روی من نه نیکوست، و مردمان به عادت، پادشاه نیکو روی را دوست دارند.» احمد حسن گفت: «ای خداوند، یک کار بکن تا مردم تو را از زن و فرزند و جان خویش دوست‌تر دارند، و به فرمان تو در آب و آتش روند.» گفت: «چه کنم؟» ۳۶ گفت: «زر را دشمن گیر تا مردمان تو را دوست گیرند.» محمود را خوش آمد. ۳۹ گفت: «هزار معنی و فایده در زیر این سخن است.» پس محمود دست به عطا دادن و خیرات کردن برگشاد؛ و جهانیان او را

دوست گرفتند و ثناگوی وی شدند؛ و کارهای نیکو و فتوحهای بزرگ بر دست او برآمد، و به سومنات شد، و منات را بشکست و بیاورد، و به سمرقند شد و به عراق آمد. پس روزی احمد حسن را گفت: «تا من دست از زر بداشتم، هر دو جهان مرا به دست آمد، و چون دینار را خوار گرفتم، عزیز دو جهان گشتم.» ۴۵

و پیش از او اسم سلطانی نبود؛ و نخستین کسی که در اسلام خود را سلطان خواند، محمود بود؛ و بعد از او سنت گشت. و پادشاهی عادل و خداترس و دانش دوست و جوانمرد و بیدار و قوی رای و پاکدین و غازی بود. و روزگار نیک آن باشد که در آن روزگار، پادشاهی عادل باشد. ۴۸

در خبر است که پیغمبر (ص) گفت: **الْعَدْلُ عِزُّ الدِّينِ وَقُوَّةُ السُّلْطَانِ وَفِيهِ صَلاَحُ الْخَاصَّةِ وَالْعَامَّةِ**. یعنی عدل عز دین است و قوت سلطان و صلاح لشکر و رعیت است و ترازوی همه نیکیهاست، چنانکه خدای تعالی گفت: **وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ**. یعنی به از عدل چیزی نیست، و جای دیگر گفت: **اللَّهُ الَّذِي أَنْزَلَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ وَالْمِيزَانَ**. و سزاوارترین پادشاهی آن است که دل وی جایگاه عدل است و خانه وی آرامگاه دینداران و خردمندان، و ندیمان و کارداران او منصف و مسلمان باشند. ۵۱

فُضِّلَ بِنِ عِيَاضٍ گفتی: «اگر دعای من مستجاب گشتی، جز برای سلطان عادل دعا نکردم، زیرا که صلاح وی صلاح بندگان است و آبادانی جهان است.» ۵۷

در خبر است از رسول (ص): **الْمُقْسِطُونَ لِلَّهِ عَزَّوَجَلَّ فِي الدُّنْيَا عَلَى مَنَابِرِ اللُّوْلُؤِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**. گفت: «دادکنندگان این جهان از بهر خدای عزوجل، روز قیامت در بهشت، بر منبرهایی از مروارید باشند.» ۶۰

و پادشاهان پیوسته از بهر عدل و مصلحت خلق، پرهیزگاران را و خدای ترسان را، که صاحب غرض نباشند، بر کارها گماشته اند، تا به هر وقتی احوال می نمایند به درستی، چنانکه امیرالمؤمنین معتصم کرد به بغداد. ۶۳



- ۱- شصت: ترخم، دل سوزی. ۲- صاحب غرض: با غرض، غرض ورز، سودجو.
- ۴- عامل: مأمور دیوان، مباشر مالیات. || شحنة: داروغة. || محتسب: ناظر اجرای احکام دینی.
- نک ۸۱/۱۳. ۵- می دانی و می پرسی: بدانی و پرسی. وجه اخباری در معنی امری. * در سر...: در نهان و آشکار اظهار می کنی. «می نمایی»: ظاهر می کنی. ۷- الزام کردن: واداشتن، واجب کردن. ۸- اکراه: به زور و ستم بر کاری واداشتن، مجبور کردن.
- ۹- عبدالله بن طاهر: (۱۸۲-۲۳۰ هـ ق) سؤمین امیر از سلسله طاهریان در خراسان. پسر طاهر ذوالیمینین بود. وی به آسایش کشاورزان و برزگران علاقه نشان می داد و عاملان را به رعایت آنان توصیه می کرد. ۱۰- نیشابور: یا نسابور شهری قدیم و تاریخی در خراسان، که اکنون جزء استان خراسان است. ۱۲- عمل: شغل دیوانی، خدمت دولتی. ۱۳- * به غرض... نگشتندی: از روی غرض به منافع خود نمی اندیشیدند. «آن» ضمیر است و مرجع آن «مال دنیا». ۱۵- ابوعلی دقاق: ابوعلی حسن بن محمد بن علی یا حسن بن علی بن محمد بن اسحاق نیشابوری (ف ۴۰۵ هـ ق)، عارف و صوفی مشهور. وی همعصر شیخ ابوسعید ابی الخیر و استاد امام ابوالقاسم قشیری بود، و ابوالقاسم قشیری دختر او را به زنی گرفت. مردی محقق و خوش زبان بود. در کتابهای صوفیه سخنان نغز و بلند از او نقل شده است.
- ۱۷- ابوعلی الیاس: اگر مقصود مؤلف از این شخص همان ابوعلی محمد بن الیاس امیر کرمان باشد که در سال ۳۵۶ هـ ق در گذشته، علاوه بر آن که زمان او قدری مقدم بر زمان ابوعلی دقاق است، او هرگز به سپهسالاری و امارت خراسان نرسیده و در نیشابور بوده نه در کرمان. ظاهراً مؤلف این ابوعلی محمد بن الیاس را با امیر عمادالدوله ابوعلی بن ابی الحسن سیمجوری که در سال ۳۷۸ هـ ق از طرف نوح بن منصور سامانی به سپهسالاری خراسان و اقامت در نیشابور منصوب شده، اشتباه کرده است. ۱۹- خصم: کسی که بر تو خصومت و داوری دارد.
- ۲۴- غازی: جنگاور، جنگجو در راه خدا و دین. ۲۶- سبکتگین: ابو منصور ناصرالدین... (ف ۳۸۷ هـ ق در حدود بلخ). بنیانگذار سلسله غزنویان آل ناصر. در آغاز غلام البتگین بود و در پرتو کفایت و شجاعت به دامادی وی رسید. پس از وفات البتگین (۳۵۲ هـ ق) اخلاف او نتوانستند از عهده اداره کارها برآیند، از این رو سرداران در ۳۶۶ هـ ق سبکتگین را به امارت برداشتند. وی پس از فتح بُست، ابوالفتح بستی شاعر ذواللّسانین (گوینده شعر به دو زبان فارسی و عربی) را که دبیر امیر بُست بود به دبیری برگزید. به درخواست پسر نوح سامانی با بغراخان (نخستین پادشاه معروف از سلسله ایلک خانیان ترکستان) جنگید و امیر نوح را که از حریف گریخته بود، به بخارا باز آورد و در ازاء این خدمت بزرگ از وی حکومت خراسان (۳۸۴ هـ ق) و لقب ناصرالدین یافت. مردی دانا، دلیر، دیندار و مشفق بود. || صافی = صاف. ۲۷- پگاه: صبح زود، اول بامداد، بهنگام. || مصلّا: جای نماز، فرشی که بر آن نماز می گزارند.
- ۲۹- شمس الکفاة احمد حسن: (احمد حسن اضافه بنوّت). خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن

میمندی ملقب به شمس الکفاة (ف ۴۲۴ هـ ق) وزیر محمود غزنوی و پسرش مسعود. به سال ۴۰۱ هـ ق به جای ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی به وزارت نشست و به سال ۴۱۵ هـ ق معزول و زندانی شد. وی پس از وفات محمود، به فرمان مسعود آزاد گردید و بار دیگر وزارت یافت (۴۲۱ هـ ق) و تا آخر عمر در این مقام بود. دیوانها را که در زمان سلف او از عربی به فارسی نقل شده بود، بار دیگر به عربی باز آورد. ۳۱- دعوات: دعاها، ج دعوت.

۳۲- موزه: کفش. ۳۴- از آنچه: از آن جهت، به سبب آنکه. ۴۲- سومات: (خداوندگار ماه)، شهر قدیم در گجرات هند که پرستشگاه شیوا (یکی از خدایان بزرگ آیین هندو) که با پرهماویشنو تثلیث - تریمورتی - آن آیین را می سازد، و آن نزد مسلمین به نام بتخانه سومات مشهور بوده است. بت سومات همان صورت نرینه مهادوا (جنبه خلاق شیوا) بوده است. محمود غزنوی در سال ۴۱۶ هـ ق این شهر را گشود. و بتکده آن را ویران ساخت و بت اعظم آن را شکست و قسمتی از آن را به مکه و قسمتی دیگر را به مدینه فرستاد. قسمتی را نیز به غزنین آورد، تا لگدکوب مردم شهر شود. طولی نکشید که سومات از نو به دست هندوان افتاد و عظمت گذشته آن احیا شد. در زمان علاء الدین محمد خلجی (سومین پادشاه خلجی دهلی، ف ۷۱۵ هـ ق) یک چند به تصرف مسلمین در آمد و ویران شد. || منات: یکی از سه بت عصر جاهلیت که در قرآن مجید (۱۹/۵۳) از آن نام برده شده است. در کتاب حاضر نام بتی شمرده شده که در سومات بوده است. || سمرقند: شهری قدیمی در آسیای میانه نزدیک بخارا، کنار رود سغد که اکنون یکی از شهرهای جمهوری ازبکستان است. ۴۳- عراق: در سابق سرزمینی در مرکز ایران، شامل ایالات و ولایات مرکزی واقع بین اصفهان و همدان و تهران. نک ۵/۵.

۵۳- والسماء... آسمان را برافراشت و ترازو بنهاد (قرآن، الرحمن، ۷). ۵۴- الله...: خدای اوست که کتاب را بحق فرستاد و میزان نهاد و به عدل فرمود (قرآن، شوری، ۱۷).

۵۷- فضیل بن عیاض: ابوعلی ملقب به شیخ الحرم (و ۱۰۵ هـ ق در سمرقند - ف ۱۸۷ هـ ق در مکه) از پارسایان و صالحان بزرگ. در حدیث موثق بود. کسانی از جمله امام شافعی (یکی از چهار امام مذهب سنت در فقه) از او حدیث شنیده اند. || مستجاب: اجابت شده، پذیرفته شده.

۶۵- احوال می نمایند: چگونگی را گزارش می کنند، بیان می دارند. || معتصم: ابواسحاق محمد بن هارون الرشید (۱۷۹-۲۲۷ هـ ق در سامرا)، هشتمین خلیفه عباسی. در سال ۲۱۸ هـ ق پس از درگذشت برادرش مأمون به خلافت رسید. مردی پرزور و کم سواد بود. عموریّه از بلاد روم (آسیای صغیر) را گشود و سی هزار اسیر گرفت، و شهر به دست سپاهیان او ویران شد. چون در بغداد برای لشکریانش جای کافی نبود، در سال ۲۲۲ هـ ق شهر سامرا را بنا کرد. نخستین خلیفه ای بود که «الله» بر اسمش افزوده شد، و او را «المعتصم بالله» نامیدند. نرم گردن (سست اراده) و خوشخو بود. هفتاد هزار مملوک (بنده، غلام) داشت.

۱۵

حکایتِ امیرِ ترک و سیاستِ معتصم

و آن چنان بود که از خلفای بنی عباس، هیچ کس را آن سیاست و هیبت و آلت و عُدّت نبود که معتصم را بود، و چندان بنده ترک که او داشت کس نداشت. گویند که هفتاد هزار غلام ترک داشت؛ و بسیار کس را از غلامان برکشیده بود و به امیری رسانیده؛ و پیوسته گفتی که «خدمت را چون ترک نیست.» ۳

مگر، امیری وکیل خویش را بخواند و گفت که «در بغداد کسی را شناسی، از مردمان شهر و بازار، که به دیناری پانصد با من معامله کند، که مهم می باید، و به وقت ارتفاع باز دهم؟» وکیل اندیشید، از آشنایی او را به یاد آمد که در بازار خرید و فروخت باریک کردی؛ و ششصد دینار زر خلیفتی داشت که به روزگار به دست آورده بود. امیر را گفت: «مرا مردی آشنا هست که دکان به فلان بازار دارد، و من گاه گاه به دکان او می روم و با او داد و ستد می کنم. ششصد دینار خلیفتی دارد. مگر کسی بدو فرستی، و او را بخوانی، و به جایی نیکوش بنشانی، و هر ساعت تلطف کنی، و در وقت خوان با وی تکلف نمایی، و پس از نان خوردن سخن سود و زیان در میان آری، باشد که از تو شرم دارد و از حشمت تو رد نتواند کرد.» ۱۵

امیر همچنین کرد، و کس بدو فرستاد که «زمانی رنجه شو که با تو شغلی دارم فریضه.» این مرد برخاست و به سرای امیر رفت، و او را هرگز با این امیر معرفت نبود. چون پیش وی در رفت، سلام کرد. امیر جواب داد، و روی سوی کسانِ خویش کرد که «این، فلان کس است؟» گفتند: «آری.» امیر پیش وی برخاست و فرمود تا او را به جای نیک بنشانند. پس گفت: «من آزادمردی و نیکوسیرتی و امانت و دیانت تو، ای خواجه، از زبان هر کسی ۲۱

- ۲۴ بسیار شنیده‌ام، و تو را نادیده فریفته تو گشته‌ام؛ و چنین می‌گویند که در همه بازار بغداد، هیچ کس به آزاد مردی و نیکو معاملتی این خواجه نیست.» پس او را گفت: «چرا با ما گستاخی نکنی، و ما را کاری نفرمایی، و خانه ما را خانه خود ندانی، و با ما دوستی و برادری نکنی؟» و هر چه امیر می‌گفت، او خدمت می‌کرد؛ و آن وکیل می‌گفت: «همچنین است و صد چندین است.»
- ۲۷ زمانی بود، خوان آوردند. امیر او را نزدیک خویش جای کرد، و هر زمان از پیش خویش چیزی برمی‌گرفت و پیش او می‌نهاد، و تَلَطُّف همی کرد. چون خوان برداشتند، و دست بشستند، و مردمان بپراکندند، خواص ماندند. امیر روی سوی این مرد کرد و گفت: «دانی که تو را از بهر چه رنجه کردم؟» گفت: «امیر بهتر داند.»
- ۳۳ گفت: «بدان که مرا در این شهر دوستان بسیاری دارند، که هر اشارتی که بدیشان کنم، از آن نگذرند، و اگر پنج هزار و ده هزار از ایشان خواهم در وقت بدهند و دریغ ندارند؛ از آنکه ایشان را از معاملت من فایده بسیار بوده است؛ و هرگز کس در صحبت و معاملت من زیان نکرده است. در این وقت، مرا آرزوی چنان افتاد که میان من و تو دوستی باشد و گستاخیا کنیم. هر چند که مرا غریمان بسیاری دارند، اما می‌باید که در این حال به دیناری هزار با من معاملت کنی، به مدّت چهار ماه یا پنج ماه، که به وقت ارتفاع باز دهم و دستی جامه بر سر نهم، و دانم که تو را چندین و اضعاف این هست و از من دریغ نداری.»
- ۳۶ مرد از شرم و خُلقِ خوش که با او همی کرد، گفت: «فرمان امیر راست؛ ولیکن من از آن دگانداران نیستم که مرا هزار و دو هزار باشد. با مهتران جز راست شاید گفتن. همه سرمایه من ششصد دینار است، و در بازار بدان دست و پا می‌زنم و خرید و فروختی باریک می‌کنم، و این قدر به روزگار و سختی به دست آورده‌ام.»
- ۴۵ امیر گفت: «مرا در خزانه زر درست بسیار است، ولیکن این کار را، که مرا می‌باید، نشاید. مرا از این معاملت مقصود دوستی توست. چه خیزد تو را از این داد و ستد باریک کردن؟ آن ششصد دینار به من ده و قبالة به هفتصد دینار به گواهی عدول از من بستان، تا به وقت ارتفاع با تشریفی نیکو به تو
- ۴۸

- دهم. «وکیل همی گفت: «تو هنوز امیر ما را نمی‌شناسی! از همه ارکان دولت هیچ‌کس پاک معامله ترا از امیر نباشد!» مرد گفت: «فرمان امیر راست. این قدر که مرا هست دریغ نیست.» آن زر بداد و قباله بستند. ۵۱
- چون حاله فراز آمد، به ده روز پس تر، مرد به سلام امیر شد، و به زبان هیچ تقاضا نکرد. با خود گفت: «چون امیر مرا ببندد، داند که به تقاضای زر آمده‌ام.» و همچنین می‌آمد، تا دو ماه از حاله بگذشت، و زیادت از ده بار امیر را بدید؛ و امیر هیچ در آن راه نشد که به تقاضا می‌آید یا مرا چیزی به وی باید داد. ۵۴
- چون مرد بدید که امیر تن همی زند، قصه‌ای نبشت و به دست امیر داد که «مرا بدان محقر زر حاجت است، و از وعده دو ماه گذشت. اگر صواب ببندد، اشارت به وکیل فرماید تا زر به خادم تسلیم کند.» امیر گفت: «تو پنداری که من از کار تو غافلم. دل مشغول مدار و روزی چند صبر کن، که من در تدبیر زر توام، مهر کرده به دست معتمدی از آن خویش به تو فرستم.» ۶۰
- این مرد دو ماه دیگر صبر کرد و اثر زر ندید. دیگر باره به سرای امیر شد، و قصه‌ای دیگر بداد و به زبان گفت. امیر هم عشوهای چند بداد. و مرد هر دو سه روز به تقاضا می‌رفت، و هیچ سود نمی‌داشت؛ و از حاله هشت ماه بگذشت. ۶۳
- مرد درماند. مردمان شهر به شفیع انگیخت، و به قاضی شد، و او را به حکم شرع خواند؛ و هیچ بزرگی نماند که از بهر وی با امیر سخن نگفت و شفاعت نکرد؛ و سود نداشت. و از در قاضی پنجاه کس آورد، و او را به شرع نمی‌توانست بردن؛ و نه آنچه محتشمان می‌گفتند، می‌شنید؛ تا از حاله سالی و نیم بگذشت. ۶۶
- مرد عاجز شد، و بدان راضی گشت که سود بگذارد و از مایه صد دینار کمتر بستاند؛ هیچ فایده نداشت. امید از همه مهتران ببرید، و از دویدن سیر گشت. دل در خدای عزوجل بست، و به مسجد فضلومند شد، و چند رکعت نماز بکرد، و به خدای تعالی بنالید، و زاری می‌کرد و می‌گفت: «یارب، تو فریاد رس، و مرا به حق خویش باز رسان، و داد من از این بیدادگر بستان.» ۷۵

- ۷۸ مگر، درویشی در آن مسجد نفسته بود، و آن زاری و ناله او می شنید. دلش بر وی بسوخت. چون او از تضرع فارغ شد، گفت: «ای شیخ، تو را چه رنج رسیده است که چنین می نالی؟ با من بگوی.» گفت: «مرا حالی پیش آمده است که با مخلوق گفتن هیچ سود نمی دارد. مگر خدای تعالی فریاد من رسد.» گفت: «با من بگوی، که سببها باشد.» گفت: «ای درویش، خلیفه مانده است که او را نگفته ام، دیگر با همه امیران و بزرگان شهر گفته ام، و به قاضی رفته ام، هیچ سود نداشت. اگر با تو بگویم چه سود دارد؟» درویش گفت: «با من گفتنی است. اگر تو را سودی ندارد، زبانی هم ندارد. نشنیده ای که حکیمان گفته اند: هر که را دردی باشد با هرکسی باید گفتن، باشد که درمان او از کمتر کسی پدید آید. اگر حال خویش با من بگویی، باشد که تو را راحتی پدید آید. پس اگر نباشد، از این حال که در وی هستی درنمائی.» مرد با خود گفت: «راست می گوید.» پس ماجرای خویش با وی بگفت.
- ۸۱ چون درویش بشنید، گفت: «ای آزاد مرد، اینک رنج تو را راحت پدید آمد، چون با من بگفتی. دل فارغ دار، که آنچه من با تو بگویم اگر بکنی، هم امروز با زر خویش رسی.» گفت: «چه کنم؟» گفت: «هم اکنون به فلان محلّت رو، بدان مسجد که مناره ای دارد، و در پهلوی مسجد دری است و پس آن در دگانی است، پیرمردی آنجا نشسته است، مرقعی پوشیده، و کرباس همی دوزد، و کودکی دو در پیش وی نشسته اند و چیزی می دوزند. بر آن دگان رو، و آن پیر را سلام کن، و پیش او بنشین، و احوال خویش با وی بگوی. چون به مقصود رسی، مرا به دعا یاد دار، و از این که گفتم هیچ کاهلی مکن.»
- ۹۰ مرد از مسجد بیرون آمد. با خود اندیشه کرد: «ای عجب، همه بزرگان و امیران را شفیع کردم، و از جهت من سخن گفتند و تعصب کردند، هیچ فایده نداشت، اکنون این درویش مرا پیش پیری عاجز رهنمونی می کند و می گوید که مقصود تو از او بحاصل آید. مرا این، چون مخرقه می نماید، ولیکن چه کنم؟ هر چگونه که هست، بروم. اگر صلاح پدید نیاید، از این بتر نشود که هست.» رفت تا به در آن مسجد و بر آن دگان شد، و بر آن پیر سلام کرد، و در پیش او بنشست. ساعتی بود. پیرمرد چیزی همی دوخت، از دست بنهاد و
- ۹۶
- ۹۹
- ۱۰۲

آن مرد را گفت: «به چه کار رنجه شده‌ای؟» مرد قصه خویش، از اول تا آخر، با پیر بگفت، تا در مسجد رفتن و زاری کردن و آن درویش پرسیدن و رهنمونی کردن. ۱۰۵

چون پیر مرد درزی احوال او بشنید، گفت: «کارهای بندگان خدای عزوجل راست آرد؛ به دست ما سخنی باشد. ما نیز در باب تو با خصم تو سخنی گوئیم. امیدوارم که خدای تعالی راست آورد و تو به مقصود رسی. ۱۰۸ زمانی پشت بدان دیوار نه و ساکن بنشین.» پس، از آن دو شاگرد یکی را گفت: سوزن از دست بنه و به سرای فلان امیر رو و بر در حجره خاص او بنشین، هر که در آنجا شود یا بیرون آید، بگوی که امیر را بگوید که «شاگرد فلان درزی ۱۱۱ ایستاده است و به تو پیغامی دارد.» چون تو را بخواند و او را ببینی، سلام کن، و آنگاه بگو که «استادم سلام می‌رساند و می‌گوید که مردی از دست تو به تظلم پیش من آمده است، و حاجتی به اقرار تو، به مبلغ هفتصد دینار، در دست دارد؛ و از حاله یک سال و نیم گذشته است؛ خواهم که هم‌اکنون زر این مرد به وی رسانی به تمام و کمال، و او را خشنود کنی و هیچ تقصیر نکنی و تغافل روانداری.» و زود جواب او به من آور. ۱۱۷

این کودک به تک خاست و به سرای امیر شد؛ و من به تعجب فرومانده بودم که هیچ پادشاه به کمترین بنده خویش چنان پیغام ندهد که او بدان امیر، به زبان این کودک، فرستاد. زمانی بود، کودک باز آمد و استاد را گفت: ۱۲۰ «همچنانکه فرمودی کردم: امیر را بدیدم و پیغام گزاردم. امیر از جای برخاست و گفت: سلام و خدمت من به استاد برسان و بگو سپاس دارم، چنان کنم که تو فرمایی. اینک آمدم و زر با خود می‌آورم؛ و عذر تقصیر باز ۱۲۳ خواهم و در خدمت تو زر او را تسلیم کنم.»

هنوز ساعتی نگذشته بود که امیر می‌آمد با رکابداری و دو چاکر؛ و از اسب فرود آمد، و بر بالای دکان آمد، و سلام کرد، و دست پیر مرد درزی را بوسه داد، و پیش وی بنشست، و صرّه‌ای زر از چاکر بستد و گفت: «اینک زر، ۱۲۶ تا ظن نبری که من زر این آزاد مرد فرو خواستم گرفت، و تقصیری که رفت از جهت وکیلان بود نه از من.» و بسیار عذر خواست، و چاکری را گفت: «برو و ۱۲۹

از این بازار ناقدی با ترازو بیاور.» رفت و ناقد را بیاورد. زر نقد کرد و برکشید: پانصد دینارِ خلیفتی بود. امیر گفت: «این پانصد دینار باید که امروز از من بستاند؛ و فردا، چندانکه از درگاه بازگردم، او را بخوانم و دویست دینارِ دیگر بدو تسلیم کنم و عذر گذشته بخواهم و رضای او بجویم و چنان کنم که، فردا پیش از نمازِ پیشین، ثناگوی پیشِ تو آید.» پیرمرد گفت: «این پانصد دینار در کنار او ریز، و چنان کن که از این قول بازنگردی.» گفت: «چنین کنم.» زر در کنارِ من کرد، و دستِ پیر را بوسه داد و برفت؛ و من از شگفت و خرمی نمی دانستم که بر چه حال! دستِ پیشِ کردم و ترازو را برداشتم و صد دینار برسختم و پیشِ پیر نهادم. درزی گفت: «این چیست؟» گفتم: «من بدان رضا دادم که از سرمایه صد دینار کمتر باز ستانم؛ اکنون از برکاتِ سخنِ تو، زر تمام به من خواهد رسید. این صد دینار حقِ سعیِ توست، و به طوع خویش به تو بخشیدم.» پیرمرد روی ترش کرد و گره بر ابرو افکند و گفت: «اکنون برآسیم، که به سخنی که بگفتم دلِ مسلمانان از غم و رنج خلاص یافت؛ که اگر یک حبه از زر تو بر خود حلال کنم، بر تو ظالم تر از این تُرک باشم. برخیز و با این زر که یافتی به سلامت برو؛ و فردا، اگر این دویست دینار باقی به تو نرساند، مرا معلوم کن؛ و بعد از این به وقتِ معاملت باید که حریفِ خویش را بشناسی.» چون بسیار جهد کردم و چیزی از من نپذیرفت، برخاستم و از پیشِ او شادمان بیرون آمدم و به خانه خویش رفتم، و آن شب فارغ دل بخفتم.

دیگر روز در خانه نشسته بودم؛ چاشتگاهی، کسِ امیر به طلبِ من آمد و گفت: «امیر می گوید که یک لحظه به سرایِ من رنجه باش.» رفتم به سرایِ امیر. چون پیشِ وی رفتم، برخاست و مرا به جایی نیکو بنشاند و وکیلانِ خویش را دشنام داد که «تقصیر ایشان کردند؛ و من پیوسته به شغل و خدمتِ پادشاه مشغول بودم.» پس خزانه دار را گفت: «کیسه زر و ترازو بیاور.» و دویست دینار برسخت و به دستِ من نهاد. خدمتِ کردم، و برخاستم تا بروم، گفت: «زمانی بنشین.» خوان آوردند. چون طعام بخوردیم و دستِ بشستیم، امیر چیزی در گوشِ خادمی گفت. خادم برفت و در حال باز آمد و

خلعت آورد. امیر گفت: «در پوشان.» جبّه‌ای گرانمایه در من پوشانیدند، و دستاری قصب بر سر من بستند.

۱۵۹ پس امیر مرا گفت: «به دل پاک از من خشنود گشتی؟» گفتم: «آری.» گفت: «قباله من باز ده، و همین ساعت نزد آن پیر شو و او را بگوی که من به حق خود رسیدم و از فلان خشنود گشتم.» گفتم: «چنین کنم؛ که او خود مرا گفته است که فردا خبری به من ده.» برخاستم و از سرای امیر نزد درزی رفتم و حال با او بگفتم که «امیر مرا بخواند و گرامی داشت و باقی زربداد و این جبّه و دستار به من داد؛ و این همه از برکت سخن تو می‌شناسم. چه باشد اگر دوستان دینار از من بپذیری؟» هر چند که گفتم قبول نکرد؛ و من برخاستم و به دل شاد به دکان آمدم.

دیگر روز بزه‌ای و مرغی چند بریان کردم با طبقی حلوا و گلیجه، و از بهر پیرمرد درزی بردم و گفتم: «ای شیخ، اگر زرنمی‌پذیری، این قدر خوردنی به تبرک بپذیر، که از کسب حلال من است، تا دلم خوش گردد.» گفتم: «پذیرفتم.» دست فراز کرد و از طعام من بخورد و شاگردان را بداد. پس پیرا گفتم: «همه بزرگان و امیران بغداد از بهر من با این امیر سخن گفتند، هیچ سود نداشت، و سخن کس نشنید، و قاضی در کار او عاجز ماند، چرا سخن تو قبول کرد، و هر چه گفتمی، در وقت به جای آورد و زرن بداد؟ این حرمت تو به نزدیک او از کجاست؟ مرا بازگوی تا بدانم.» گفتم: «تو از احوال من با امیرالمؤمنین خبر نداری؟» گفتم: «نه.» گفتم: «گوش دار تا بگویم.»

گفتم: بدان که مرا سی سال است تا بر مناره این مسجد مؤذنی می‌کنم؛ و کسب من از درزیگری است، و هرگز می‌نخورده‌ام و زنا و لواط نکرده‌ام و کارهای ناشایسته روا نداشته‌ام؛ و در این کوچه سرای امیری است. مگر روزی، نماز دیگر بکردم و از مسجد بیرون آمدم تا بدین دکان آیم، امیر را دیدم: مست می‌آمد و دست در چادر زنی جوان زده بود و او را به زور می‌کشید، و آن زن فریاد می‌کرد و می‌گفت: «ای مسلمانان، مرا فریاد رسید، که من زن اینکاره نیم و دختر فلان کسم و زن فلان مردم، و خانه من به فلان محلت است، و همه کس ستر و صلاح من دانند، و این ترک مرا به زور و

۱۷۷

۱۸۰

۱۸۳

- مکابره می‌برد تا با من فساد کند؛ و نیز شویم به طلاق سوگند خورده است که اگر شبی از خانه غایب شوم از او برآیم.» و می‌گریست و هیچ کس به فریاد او نمی‌رسید؛ که این ترک سخت محتشم و بزرگ بود، و ده هزار سوار داشت، و هیچ کس با او سخن نمی‌یارست گفتن. من لختی بانگ برداشتم، سود نداشت؛ و زن را به خانه خویش برد. مرا از آن تغابن، حمیتِ دین بجنبید، و بی‌صبر گشتم. برفتم و پیرانِ محلّت را راست کردم؛ و به درِ سرایِ امیر شدیم ۱۸۶
- و امرِ معروف کردیم و فریاد برآوردیم که «مسلمانانی نمانده است، که در شهر بغداد، بر بالینِ خلیفه، زنی را به کُره و مکابره از راه بگیرند و در خانه برند و با او فساد کنند! اگر این زن را بیرون فرستی، و اگر نه، هم اکنون به درگاهِ معتصم رویم و تظلم کنیم.» چون ترک آواز ما بشنید، با غلامان از درِ سرایِ خویش به در آمد؛ و ما را نیک بزدند و دست پایِ ما بشکستند. ۱۸۹
- چون چنان دیدیم، همه بگریختیم و متفرّق شدیم. وقتِ نمازِ شام بود؛ نماز بکردم. زمانی بود. در جامه خواب شدم و پهلوی بر زمین نهادم. از آن رنج و غیرت مرا خواب نمی‌برد. تا از شبِ نیمی بگذشت، من در تفکر مانده بودم، تا بر اندیشه من بگذشت که اگر فسادِ خواست کردن، اکنون کرده باشد و در نتوان یافت، این بتر است که شوهر زن به طلاق وی سوگند خورده است که به شب از خانه غایب نباشد. من شنیده‌ام که سیکی خوارگان، چون مست شوند، خوابی بکنند، چون هشیار شوند ندانند که از شب چند گذشته است. مرا تدبیر آن است که اکنون بر مناره شوم و بانگِ نماز بلند بکنم. چون ترک بشنود، پندارد که وقتِ روز است، دست از این زن بدارد و او را از سرای بیرون فرستد. لابد رهگذرش بر درِ این مسجد بُود. من چون بانگِ نماز بگویم، زود از مناره فرود آیم و بر درِ مسجد بایستم. چون زن فراز آید او را به خانه شوهرش برم، تا باری این بیچاره از شوی و کدبانویی خویش برنیاید. ۱۹۸
- پس همچنین کردم و بر مناره رفتم و بانگِ نماز کردم. و امیرالمؤمنین معتصم بیدار بود. چون بانگِ نماز، بیوقت بشنید، سخت خشمناک شد و گفت: «هر که نیم‌شب بانگِ نماز کند، مفسد باشد؛ زیرا که هر که بشنود، پندارد که روز است، راست که از خانه بیرون آید، عسّش بگیرد و در رنج ۲۰۱
- ۲۰۴
- ۲۰۷
- ۲۱۰

افتد.» خادمی را بفرمود که «برو و حاجب الباب را بگویی که من همین ساعت خواهم که بروی و این مؤذن را بیاوری، که نیم‌شب بانگ نماز کرده است، تا او را ادبی بلیغ فرمایم، چنانکه هیچ مؤذن، دیگر بانگ نماز بیوقت نکند.» ۲۱۳

من بر در مسجد ایستاده بودم منتظر این زن. حاجب الباب را دیدم که با مشعله می‌آید. چون مرا دید بر در مسجد ایستاده، گفت: «این بانگ نماز تو کردی؟» گفتم: «آری.» گفت: «چرا بانگ نماز، بیوقت کردی؟ که خلیفه را سخت منکر آمده است، و بدین سبب بر تو خشم آلود شده است، و مرا به طلب تو فرستاده است تا تو را ادب کند.» من گفتم: «فرمان خلیفه راست ولیکن بی ادبی مرا بدین آورد که بانگ نماز بیوقت کردم.» گفت: «این بی ادب کیست؟» گفتم: «آن کس که از خدای و از خلیفه نمی‌ترسد.» گفت: «این کی تواند بود؟» گفتم: «این حالی است که جز با امیرالمؤمنین نتوانم گفتن، اگر من این به قصد کرده باشم هر ادبی که خلیفه فرماید دُونِ حَقِّ من باشد.» گفت: «بسم الله، بیا تا به سرای خلیفه شویم.» ۲۱۶

چون به در سرای رسیدیم، آن خادم منتظر بود. آنچه من به حاجب الباب گفتم، با خادم بگفت. خادم برفت و با معتصم بگفت. خادم را گفت: «برو، او را نزد من آر.» خادم مرا نزد معتصم برد. مرا گفت: «چرا بانگ نماز، بیوقت کردی؟» من قصه آن تُرک و آن زن، از اوّل تا آخر، بگفتم. چون بشنید عظیم برآشفتم. خادم را گفت: «حاجب الباب را بگویی که با صد سوار به سرای فلان امیررو و او را بگو که خلیفه تو را می‌خواند؛ چون او را به دست آوردی، آن زن را که او دیروز به سرای خود برده بود، بیرون آور، و با این پیرمرد و سه مرد دیگر به خانه خویش فرست، و شوهرش را به در خوان و بگویی که معتصم تو را سلام می‌رساند و در باب این زن شفاعت می‌کند و می‌گوید: حالی که رفت، او را در آن هیچ گناهی نبود. باید که او را نیکوتر از آن داری که می‌داشتی، و این امیر را زود پیش من آر» و مرا گفت: «زمانی اینجا باش.» ۲۲۵

چون یک ساعت بود، امیر را پیش معتصم آوردند. چون چشم معتصم بر وی افتاد، گفت: «ای چنین و چنین، از بی حمیتی من در دین مسلمانانی تو را ۲۳۷

- ۲۴۰ چه معلوم گشته است، و یا از ظلم من بر کسی چه دیده‌ای، و به روزگار من چه خلل در مسلمانی آمده است؟ نه من همانم که به سوی مسلمانی که در دست رومیان اسیر افتاده بود، از بغداد برفتم و لشکر روم را بشکستم و قیصر را هزیمت کردم، و شش سال بلاد روم را همی گندم، و تا قسطنطنیه را نکندم و نسوختم و مسجد جامع بنا نکردم و تا آن مرد را از بند ایشان نیاوردم
- ۲۴۳ بازنگشتم؟ امروز از عدل و سهم من گرگ و میش به یک جا آب می‌خورند، تا تو را چه زهره آن باشد که، در شهر بغداد بر سر بالین من، زنی را به مُکابره بگیری و در سرای خود بری و فساد کنی، و چون مردمان امیر معروف کنند ایشان را بزنی!»
- ۲۴۶ فرمود که «جوالی بیاورید و او را در جوال کنید و سر جوال محکم ببندید.» همچنین کردند. پس بفرمود تا دو چوب گچ کوب بیاوردند و گفت: «یکی از این سو بایستید و یکی از آن سو، و او را می‌زنید تا خرد شود.» در حال، دو مرد گچ کوب در نهادند و چندانش بزدند تا خردش بکردند. گفتند: «یا امیر المؤمنین، همه استخوانش خرد گشت.» فرمود تا جوال را همچنان سربسته ببرند و در دجله انداختند.
- ۲۵۲ پس مرا گفت: «ای شیخ، بدان که هر که از خدای عزوجل نترسد، از من هم نترسد؛ و آنکه از خدای عزوجل بترسد، خود کاری نکند که او را به دو جهان گرفتاری نباشد.» پس چون ناکردنی بکرد، جزای خویش یافت.
- ۲۵۵ پس از این تو را بفرمود که هر که بر کسی ستم کند و یا کسی را به ناحق برنجاند یا بر شریعت استخفاف کند و تو را معلوم گردد، باید که همچنین بیوقت، بانگ نماز کنی تا من بشنوم و تو را بخوانم و احوال بیرسم و با آن کس همان کنم که با این سگ کردم، اگر همه فرزندان یا برادر من باشد.» و آنکه مرا صلتی فرمود و گسیل کرد.
- ۲۶۱ و از این احوال همه بزرگان و خواص خبر دارند. و این امیر زر تو نه از حرمت من با تو داد، بلکه از بیم آن جوال و گچ کوب و دجله باز داد. چه، اگر تقصیر کردی، من در وقت بر مناره رفتی و بانگ نماز کردمی، و با او همان رفتی که با آن ترک رفت.
- ۲۶۴

و مانند این حکایات بسیار است. این قدر بدان یاد کردم تا خداوند عالم بداند که همیشه خلفا و پادشاهان چگونه بوده‌اند و میش را از گرگ چگونه نگاه داشته‌اند و گماشتگان را چگونه مالش داده‌اند و از جهتِ مفسدان چه احتیاط کرده‌اند و دین اسلام را چه قوت‌ها داده‌اند و عزیز و گرامی داشته!

- ۱- بنی عباس: آل عباس یا عباسیان: دومین سلسله خلفای اسلامی (۱۳۲-۶۵۶ ه.ق). نک ۱۰/۵.
- ۲- آلت: ابزار، لوازم زندگی. || عُدَت: وسایل زندگی، ساز و برگ.
- ۳- برکشیدن: مقرب داشتن، بالا بردن مقام کسی. * خدمت را... نیست: برای خدمت هیچ قومی چون قوم ترک برازنده نیست.
- ۴- مگر: اتفاقاً.
- ۵- دیناری پانصد: پانصد دینار. || مهم می‌باید: سخت لازم است.
- ۶- ارتفاع: برداشت محصول.
- ۷- باریک: از سیاق عبارت چنین برمی‌آید که مقصود داد و ستد جزئی است که از آن سودی اندک حاصل می‌شود. || زر خلیفتی: زر به سکه خلیفه وقت. سکه خلفا معمولاً از سکه عمال و حکامی که اجازه ضرب سکه داشتند خالص‌تر و عیارش بالاتر بوده است، و به گفته اقبال آشتیانی «زر خلیفتی نوعی از مسکوک زر بوده است منسوب به دارالخلافه بغداد که از جهت عیار با زرهای سایر نواحی تفاوت داشته است».
- ۸- به روزگار: به مرور.
- ۹- تَلَطَّف: مهربانی.
- ۱۰- تکلّف: رنج بر خود نهادن.
- ۱۱- حشمت: شکوه.
- ۱۲- فریضه: لازم، واجب.
- ۱۳- معرفت: آشنایی. || پیش وی: پیش پای وی.
- ۱۴- خدمت کردن: تعظیم کردن، رسم ادب به جای آوردن.
- ۱۵- زمانی بود: زمانی گذشت. || خوان: سفره.
- ۱۶- در وقت: فوراً.
- ۱۷- غریمان: غریم هم به معنی وامدار و هم به معنی وام دهنده است، در اینجا مقصود معنی دوم است. || دیناری هزار: هزار دینار.
- ۱۸- دستی جامه...: یک دست جامه بر آن هزار دینار علاوه کنم.
- ۱۹- اضعاف: جمع ضِعْف، چند برابر.
- ۲۰- زر درست: سکه تمام عیار.
- ۲۱- قباله: سند عقد معامله، قراردادی که به موجب آن تعهد پرداخت خراج مقطوعی به دیوان می‌شد.
- ۲۲- عدول: جمع عدل، شخص شایسته برای گواهی و شهادت.
- ۲۳- حاله: موعده، وقت. «فراز آمدن»: منقضی شدن موعده، سررسیدن موعده. شاید «حال» با تشدید لام باشد از «حلّ» عربی به معنی سررسیدن.
- ۲۴- * در آن راه نشد: به روی خود نیاورد.
- ۲۵- تن زدن: طفره رفتن، به سکوت و خاموشی گذراندن.
- ۲۶- || قصّه‌ای نبشت: نامه‌ای (عرض حالی) نوشت.
- ۲۷- محقّر زر: زر محقّر، زر ناچیز.
- ۲۸- عشوّه: فریب، خدعه، وعده دروغ.
- ۲۹- شفیع: واسطه، پایمرد.
- ۳۰- محشمت: دارای حشمت و شکوه.
- ۳۱- فضلو مند: از سیاق عبارت چنین برمی‌آید که نام مسجدی بوده. فضلو مند ترکیبی است از فضل و «ومند» (پسوند دارندگی) نظیر دانشومند. در برخی از نسخه‌ها «فاضل» آمده.
- ۳۲- مگر: اتفاقاً.
- ۳۳- تَضَرّع: ناله، فریاد.
- ۳۴- ۸۵- کمتر

کسی: کسی بیمقدار. این تعبیر را سعدی نیز به کار برده است:

ازین خاندان بنده‌ای پاک شد که در پای کمتر کسی خاک شد.

(بوستان، تصحیح مرحوم دکتر قریب، ص ۱۳۷)

۸۶- * از این حال... درنمانی: حال تو بدتر از این نباشد که هست. ۹۰- با زر: به زر.

۹۲- مرقع: جامهٔ پاره پاره به هم دوخته، جامهٔ درویشی. ۹۷- تعصب: جانبداری،

حمایت کردن. ۹۹- بحاصل آید: حاصل شود. || مخرقه: باطل، دروغ، نیرنگ، فریب.

۱۱۴- حجت: سند، دستخط، قبض. ۱۱۶- تقصیر: کوتاهی، خطا. ۱۱۷- تغافل:

غفلت ورزیدن، خود را به غفلت زدن. ۱۱۸- به تک خاستن: دویدن، شتافتن. منوچهری

گوید:

چو هنگام عزایم زی معزم به تک خیزند ثعبانانِ ریمن.

۱۲۳- اینک آمدم: الساعه آمدم (خواهم آمد). «آدم» صیغهٔ ماضی است که در معنی مضارع

به کار رفته، به جهت محقق الوقوع بودن. این شیوه امروز نیز معمول است. ۱۲۷- صره:

کیسهٔ سیم و زر. ۱۲۸- فرو خواستم گرفت: می خواستم تصرف کنم. || تقصیری که رفت:

کوتاهی که روی داد. ۱۲۹- از جهت: از ناحیه، از جانب. ۱۳۰- ناقد: صراف،

کسی که پول سره از ناسره جدا کند. ۱۳۴- نماز پیشین: نماز ظهر، وقت نماز ظهر.

|| ثناگوی: ثناگویان (قید حالت). ۱۳۸- برسختن: سنجیدن، وزن کردن.

۱۴۰- طوع: میل، اراده. ۱۴۵- معلوم کردن: اطلاع دادن. ۱۵۷- خلعت: جامهٔ

دوخته‌ای که بزرگی به کسی بخشد. || در پوشان: بپوشان. || جبهٔ بالا پوش گشاد و بلند.

۱۵۸- دستار: عمامه، پارچه‌ای که به دور سر می‌پیچند. || قصب: کتان نازک و نرم، پارچهٔ

ظریفی از کتان تُنک و نرم. ۱۶۷- کلیچه: نان کوچک شیرین. ۱۶۹- تبرک: برکت

بخشیدن. ۱۷۶- * مرا... مؤذنی می‌کنم = من مؤذنی می‌کنم. «را» بر سر فاعل زاید است.

کاربرد قدیم. ۱۷۹- نماز دیگر: نماز عصر، هنگام نماز عصر. ۱۸۳- ستر:

پوشیدگی، عفت. ۱۸۴- مکابره: ستیزه، لجاج. ۱۸۵- از او برآیم: مطلقه باشم، باز

مانم. ۱۸۷- نمی‌یارسد گفتن: نمی‌توانست بگوید. || لختی: پاره‌ای.

۱۸۸- تغابن: تأسف، افسوس خوردن، زیانمند شدن. || حمیت: غیرت. ۱۸۹- راست

کردن: گرد آوردن، آماده کردن. ۱۹۱- بربالین خلیفه: (به تعبیر امروز) بیخ گوش خلیفه.

|| کُره: نفرت و بیزاری، بی‌میلی. ۱۹۲- * اگر این زن... اگر نه = اگر این زن را بیرون

فرستی، فبها (یا چه بهتر) وگرنه... ۱۹۹- در نتوان یافت: جبران نتوان کرد.

۲۰۰- سیکی خواره: شرابخوار (سیکی: شراب مثلث، ثلثان، شرابی که با جوشش دو سوم آن

بخار شده و یک سوم آن به جا مانده باشد). ۲۰۲- بانگ نماز: اذان. ۲۰۶- برنیاید:

نیفتد. ۲۰۸- بیوقت: قید زمان است نه صفت نماز، به قرینهٔ عبارت «باید که همچنین

بیوقت بانگ نماز کنی...» در اواخر داستان. ۲۱۰- راست که: به محض اینکه. || عسشش: عسس (شبگرد) او را. ۲۱۱- من = معتصم. ۲۱۲- بیاوری: نقل قول غیر مستقیم و مستقیم در هم آمیخته است. ۲۱۳- بلیغ: کامل، رسا. ۲۱۵- حاجب الباب: دربان، پرده‌دار. ۲۱۶- مشعله: قندیل بزرگ و مشبک و پایه‌دار. ۲۱۸- منکر: زشت، ناروا. ۲۱۹- فرمان خلیفه راست: حکم، حکم خلیفه است. ۲۲۳- * دون حق من باشد: باز برایم کم است. ۲۳۴- * حالی که رفت...: او را در آن حالی که رفت (حالی که پیش آمد)... ۲۳۶- بود: گذشت. ۲۳۷- چنین و چنین: کنایه از دشنام است. ۲۳۹- به سوی: به جهت، به خاطر. ۲۴۰- روم: یکی از کشورهای جنوبی اروپا که سابقاً وسعت زیادی داشت و پس از مرگ ثئودسیوس کبیر به دو قسمت تقسیم شد (۳۹۵م): روم شرقی و روم غربی. روم غربی اکنون کشور ایتالیاست که مرکز آن شهر رُم است. روم شرقی یا بیزانس که پایتخت آن قسطنطنیه (استانبول کنونی) بود و در سال ۱۴۵۳ م. با فتح قسطنطنیه توسط سلطان محمد فاتح منقرض گردید. || قیصر: لقب پادشاهان روم. ۲۴۱- هزیمت کردن: شکست دادن. || قسطنطنیه: استانبول فعلی در کشور ترکیه. پایتخت امپراطوری بیزانس. قسطنطین اول (کایوس فلاویوس اورلیوس) پایتخت امپراطوری خود را به آنجا منتقل کرد و این شهر به نام او قسطنطنیه نامیده شد. (فم). ۲۴۳- بازنگشتم: این جمله اشاره است به لشکرکشی معتصم به سرزمین‌های متعلق به روم در آسیای صغیر، و فتح قلعه عموریه در سال ۲۲۳ ه‍.ق، و گرفتن اسیران بسیار از رومیان. اما آنچه در باب فتح قسطنطنیه و بنای جامع در آنجا و ماندن خلیفه به مدت شش سال در بلاد روم در این حکایت آمده است، همه از جمله اشتباهات تاریخی مؤلف است، و هیچکدام درست نیست. (اقبال) || سهم: ترس، بیم. ۲۴۷- جوال: کیسه. ۲۵۲- دجله: نام شطی در آسیای داخلی، که دیار بکر، موصل و بغداد را مشروب می‌سازد و با فرات متحد گشته شط العرب را تشکیل می‌دهد و ۲۰۰۰ کیلومتر طول دارد. (فم). ۲۵۷- استخفاف: خوار داشتن. ۲۵۹- اگر همه: (ظاهراً) اگر حتی. ۲۶۰- صلت: انعام، بخشش و جایزه، صله. || گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن. ۲۶۲- با تو: به تو. ۲۶۵- بدان: از آن جهت. ۲۶۷- مالش: تنبیه. نک ۲۶/۲.

۱۶

پژوهش کارِ دین و شریعت

- ۳ بر پادشاه واجب است در کارِ دین پژوهش کردن، و فرایض و سنت و فرمانهای خدای تعالی به جای آوردن و کار بستن، و علمای دین را حرمت داشتن و کفافِ ایشان از بیت‌المال پدید آوردن، و زاهدان و پرهیزگاران را گرامی داشتن. واجب چنان کند که در هفته یک بار یا دو بار علمای دین را پیش خویش راه دهد، و امرهای حق تعالی از ایشان بشنود، و تفسیرِ قرآن و ۶ اخبارِ رسول (ص) استماع کند، و حکایاتِ پادشاهانِ عادل و قصصِ انبیا علیهم‌السلام بشنود، و در آن حال، دل از آشغالِ دنیا فارغ گرداند و گوش و هوش بدیشان سپارد، و بفرماید تا فریقین مناظره کنند، و هرچه او را معلوم ۹ نشود باز پرسد؛ چون دانست، به دل بگمارد. که چون یک چندی چنین کرده شود، خود عادت گردد، و بس روزگاری برنیاید که بیشتر احکام شریعت و تفسیرِ قرآن و اخبارِ رسول علیه‌السلام او را معلوم گردد و حفظ شود، راه کار ۱۲ دینی و دنیاوی و تدبیر و صواب بر او گشاده شود، و هیچ بدمذهب و مبتدع او را از راه نتواند برد، و قوی رای گردد، و در عدل و انصاف بیفزاید و هوا و بدعت از مملکتِ او برخیزد، و بردستِ او کارهایِ بزرگ برآید و مادّتِ شرّ و ۱۵ فساد و فتنه از روزگارِ دولتِ او منقطع گردد، و دستِ اهلِ صلاح قوی شود، و مفسد نماند، و در این جهان نیکنامی باشد و در آن جهان رستگاری، و درجهٔ بلند و ثوابِ بی‌شمار یابد، و مردمان در عهدِ او به علم آموختن رغبت بیشتر ۱۸ کنند.
- ابن عمر گوید، رَضِيَ اللهُ عَنْهُ، که رسول علیه‌السلام گفت که «دادکنندگان را اندر بهشت سراها باشد از روشنایی، با اهلِ خویش، با آن کسها که ۲۱ زیردستِ ایشان باشند.»

- و نیکوترین چیزی که پادشاه را باید، دین درست است؛ زیرا که پادشاهی و دین همچون دو برادرند. هرگه که در مملکت اضطرابی پدید آید، در دین نیز خلل آید، بد دینان و مفسدان پدید آیند؛ و هرگه که کار دین با خلل باشد، مملکت شوریده بُود و مفسدان قوّت گیرند و پادشاه را بی شکوه و رنجه دل دارند و بدعت آشکارا شود و خوارج زور آرند. ۲۴
- سفیان ثوری گوید: «بهترین سلطانان آن است که با اهل علم نشست و خاست کند، و بدترین علما آن است که با سلطان نشست و خاست کند.» اردشیر گوید: «هر سلطانی که توانایی آن ندارد که خاصّگیان خویش را به صلاح باز آورد، می باید دانست که هرگز او عامّه و رعیت را به صلاح نتواند آورد.» و در این معنی، حق تعالی می فرماید: وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ. و امیرالمؤمنین عمر گوید: «هیچ چیز ضایع کننده تر مر مملکت را و تباه کننده تر مر رعیت را از درازی حجاب پادشاه نیست؛ و هیچ چیز سودمندتر و با هیبت تر اندر دل خلق از آسانی و کم حجابی پادشاه نیست، خاصّه در دل گماشتگان و عمّال، که چون بدانستند که پادشاه آسان حجاب است، هیچ کس بر رعیت ستم نتواند کردن و جز مال حق نتواند ستدن.» ۲۷
- لقمان حکیم گفت: «هیچ یاری مرد را در جهان به از علم نیست؛ و علم بهتر است که گنج، از بهر آنکه گنج تو را نگاه باید داشت و علم تو را نگاه دارد.» ۲۸
- و حسن بصری، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، گوید که «دانا نه آن کس است که تازی بیشتر داند و بر الفاظ و لغت عرب قادرتر باشد، که دانا آن کس است که بر همه دانشی واقف باشد: هر زبان که داند شاید. اگر کسی همه احکام شریعت و تفسیر قرآن به زبان ترکی و پارسی و یا رومی بداند و تازی نداند، او عالم باشد. پس اگر زبان تازی داند، بهتر بُود؛ که خدای تعالی قرآن را به لفظ عرب فرستاده است، و محمّد مصطفی (ص) تازی زبان بود.» ۲۹
- اما چون پادشاه را فَرِالاهی باشد و مملکت باشد و علم با آن یار باشد، سعادت دو جهانی بیابد. از بهر آنکه هیچ کاری بی علم نکند و به جهل رضا ندهد. و پادشاهانی که دانا بودند، بنگر که نام ایشان در جهان چگونه بزرگ ۳۰

است! و کارهای بزرگ کردند، تا به قیامت نام ایشان به نیکی می‌برند.

نیکوکاری عمر بن عبد العزیز

- چنین گویند که در روزگارِ عمر بن عبد العزیز، رحمة الله علیه، قحط افتاد، و مردم در رنج افتادند. قومی از عرب نزد وی آمدند و بنالیدند و گفتند: «یا امیر المؤمنین، ما گوشتها و خونهای خویش بخوردیم اندر قحط - یعنی که لاغر شدیم و گونه‌ها زرد کردیم از نایافتنِ طعام - و واجب ما اندر بیت المالِ توست. این مال یا از آن توست یا از آن خدای تعالی و یا از آن بندگانِ خدای است. اگر از آن بندگانِ خدای است، از آن ماست؛ و اگر از آن خدای است، خدای را بدان حاجت نیست؛ و اگر از آن توست فَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ. تفسیر چنان است که بر ما صدقه کن که خدای تعالی صدقه کنندگان را مکافات دهد - و اگر از آن ماست، به ما ارزانی دار، تا از این تنگی برهیم، که پوست بر تن‌های ما خشک شده است.»
- عمر بن عبد العزیز را دل بر ایشان بسوخت و آب به چشم اندر آورد. گفت: «همچنین کنم که شما گفتید.» هم در ساعت بفرمود تا کار ایشان بساختند و مقصود ایشان حاصل کردند؛ و چون خواستند که برخیزند و بروند، عمر بن عبد العزیز، رحمة الله علیه، گفت: «ای مردمان، کجا می‌روید؟ چنانکه سخنِ خود و از آن بندگانِ خدای تعالی با من بگفتید، سخن من نیز با خدای تعالی بگویند» - یعنی مرا به نیکی یاد آورید. پس اعرابیان روی سوی آسمان کردند و گفتند: «یا رب، به عزت تو که با عمر بن عبد العزیز آن کنی که او با بندگان تو کرد.»
- چون دعا تمام کردند، هم در وقتِ ابری برآمد و بارانی سخت اندر گرفت و از آن ژاله یکی بر خشتِ پخته سرای آمد و به دو نیم شد و از میانِ وی کاغذی بیرون آمد. نگاه کردند، بر وی نوشته بود: هَذَا بَرَاءَةٌ مِنَ اللَّهِ الْعَزِيزِ إِلَى عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِيزِ مِنَ النَّارِ. پارسیش چنین بود که این امانی است از خدای تعالی مر عمر بن عبد العزیز را از آتشِ دوزخ.

و در این معنی حکایات بسیار است، ولیکن اندر این باب این قدر که یاد کرده شد، تمام است.

- ۱- فرایض: چ فریضه، واجب از قبیل نماز و روزه. || سنت: ج: سنن، طریقه، آیین؛ «سنت رسول اکرم»: گفتار و کردار او. ۳- کفاف: معاش بی نیاز کننده. || پدید آوردن: برقرار کردن.
- ۴- واجب چنان کند = چنان واجب کند، لازم است. ۶- استماع: شنیدن.
- ۷- آشغال: چ شغل، کارها، امور. ۸- بدیشان: به علمای دین. || فریقین: دو گروه، طرفین. || مناظره: مباحثه، جدال و گفتگو. ۹- به دل بگمارد: به یاد بسپرد. ۱۲- دنیاوی: دنیوی. || مبتدع: بدعت گذار در دین، آورنده رسم و آیین و عقیده تازه در دین.
- ۱۴- بدعت: آیین نو، عقیده نو که به خلاف دین باشد. || مادّت: ریشه، اساس، اصل.
- ۱۹- ابن عمر: مراد عبدالله بن عمر بن خطاب است (۷۳-۱۰ هـ ق). وی یکی از صحابه حضرت رسول و از قاضیان پرهیزگار بود. روایاتی نسبتاً فراوان از او روایت شده است (اقبال). || رضی الله عنه: خدای از او خوشنود باد. ۲۶- خوارج: فرقه‌ای از مسلمین، که بعد از وقعه صفین (۳۷ هـ ق) و قضیه حکمیت، خروج کردند و حکمیت را ناروا شمردند و علی بن ابی طالب و معاویه هر دو را کافر دانستند. علی (ع) در نهروان با آنان جنگید؛ اما خوارج و عقاید و آرای آنان از بین نرفت. این فرقه در اطراف سرزمینهای اسلامی سر به شورش برداشتند و مکرّر فتنه‌ها پدید آوردند. خوارج عموماً علی و معاویه و عثمان و اصحاب جمل و حکمین و همچنین همه کسانی را که به حکمیت رضا دادند، کافر می‌شمарند، و خروج بر خلیفه و امام و سلطان ظالم را نیز واجب می‌دانند. نیز بیشتر خوارج کسانی را که مرتکب گناهان کبیره می‌شوند، کافر می‌دانند. و بعضی از آنان معتقدند که امام و خلیفه لازم نیست از قریش باشد، و می‌توان او را از هر طبقه و هر قوم برگزید. خوارج غالباً کشتن مخالفان خود و حتی زنان و اطفال آنها را روا می‌داشته‌اند و به همین سبب، فتنه خوارج همواره با کشتارهای سخت همراه بوده است. از مهمترین دسته‌های آنها می‌توان خروریه، ازرقه و ایاضیه را نام برد. (نکدایرةالمعارف). ۲۷- سفیان ثوری:
- ابو عبدالله سفیان بن سعید ثوری (۹۷-۱۶۱ هـ ق) محدّث و زاهد معروف. وی از قبول مناصبی که منصور، خلیفه عباسی، به وی اعطا کرد، تن زد و سالها برای فرار از شغل قضا متواری بود. الجامع الکبیر، الجامع الصغیر و کتاب الفرائض از آثار اوست. ۲۹- خاصگیان: ندیمان. نک ۹۲/۱۳.
- ۳۱- و اندر... الأقربین: ای پیغمبر، خویشاوندان نزدیک خود را بیم بده (به اسلام دعوت کن). ۳۲- عمر: خلیفه دوم از خلفای راشدین. نک ۲۲/۳. ۳۳- حجاب: به معنی پرده است و در اینجا مراد پوشیدگی از مردم و دور از آنان بودن و بار ندادن است. چنانکه آسان حجابی و کم حجابی کنایه از نزدیک شدن به مردم و رسیدگی به حال ایشان است.
- ۳۵- عمّال: عاملان، حاکمان، کارگزاران. ۳۷- لقمان: مردی حکیم که بنا به روایات

اسلامی حبشی بود، و در روزگار داوود می زیسته است. در اشعار فارسی و در امثال و حکم نام وی بسیار آمده. (فم). ۳۸- گنج تو را نگاه باید داشت = تو باید گنج را نگاه داری (کاربرد قدیم). ۴۰- حسن بصری: ابوسعید حسن بن یسار بصری (۲۱-۱۱۰ هـ ق)، از بزرگان تابعین و فقیهان و زاهدان و فصیحان و دلاوران مشهور در عهد حجاج بن یوسف، والی ستمگر و پر قدرت عصر اموی، و نیز روزگار عمرین عبدالعزیز، خلیفه اموی. وی با خلافت یزید بن معاویه به صراحت مخالفت کرد. همچنین در نامه هایی که به عبدالملک مروان، خلیفه اموی، و به حجاج نوشت، شجاعت اخلاقی خود را نشان داد. در مسجد بصره مجلس درس داشت. واصل بن عطا و عمرو بن عبید، از رؤسای معتزله، نخست شاگرد او بوده اند. در پیدایش طریقه معتزلی تأثیر، و در ترویج فکر زهد سهم بسزا داشت. گفتارش سرشار از حکمت بوده است؛ و غزالی سخن او را شبیه سخن پیامبران وصف کرده است. || رحمة الله علیه: رحمت خدای بر او باد. ۴۲- شاید: شایسته است. ۴۵- محمد مصطفی (ص): پیامبر اسلام. نک ۳/۱. ۴۶- فرّ الهی: این تعبیر گرایش مؤلف را به اعتقاد ایرانیان باستان نشان می دهد. فرّ یا فرّه ایزدی چنانکه در شاهنامه فردوسی آمده، در باور ایرانیان قدیم، فروغی است ایزدی، به دل هر کس بتابد از همگنان برتری می یابد. از پرتو این فروغ است که کسی به پادشاهی می رسد. گشتاسب، طبق مندرجات اوستا، آخرین پادشاهی است که از فرّ ایزدی برخوردار بوده. واژه فرّ به شکل خُره و خوره نیز آمده. نک یشتها، ج ۲، ص ۳۰۳ به بعد، و حواشی برهان ذیل خوره. فرّه در فارسی به معنی شوکت، شأن و شکوه به کار می رود. نک رزم نامه، ص ۶۵. ۵۳- واجب: مقرّری، آنچه ضرور است. ۵۶- * فتصدّق... المتصدّقین: در قرآن «و تصدّق» است، و به سیاق عبارت به جای «و»، «ف» آمده است. (قرآن، یوسف، ۸۸). ۶۱- در ساعت: فوراً، همان دم. || بساختند: به راه انداختند. ۶۶- به عزّت تو: به بزرگواریت سوگند می دهیم. ۶۹- ژاله: در اینجا تگرگ. || به دو نیم شد: یعنی خشت پخته...

۱۷

بازرسی و نظارت

کسی که بر وی اعتمادی تمام است، او را اشراف فرمایند، تا آنچه به درگاه رود، او می داند و به وقتی که خواهند و حاجت افتد می نماید. و این کس باید که از دست خویش به هر ناحیتی و شهری نایی فرستد سدید و ۳

کوتاه دست، تا اعمال و اموال تیمار می‌دارد و آنچه رود، از اندک و بسیار، به علم ایشان باشد؛ نه چنانکه به سبب مشاھرہ و مزد ایشان باری بر رعیت افتد و به تازگی رنجی بحاصل شود. و آنچه ایشان را به کار باید، از بیت‌المال بدهند، تا ایشان را به خیانت کردن و رشوت ستدن حاجت نیفتد، و آن فایده که از راستی کردن ایشان حاصل شود، ده چندان و صد چندان مال باشد که بدیشان دهند به وقت خویش. ۹

۱- اشراف: فرو نگریستن، نظارت، آگاهی و وقوف. ۲- می‌نماید: عرض می‌کند، بیان می‌کند. ۳- سدید: راست و درست. ۴- تیمار داشتن: غمخواری و پرستاری. ۵- مشاھرہ: شهرتہ نک ۴/۱۳. ۶- به تازگی: مجدداً. ۸- * ده چندان...: ده برابر و صد برابر مالی باشد که...

۱۸

صاحب خبران و کارآگاهان

واجب است بر پادشاهان از احوال رعیت و لشکر و دور و نزدیک خویش برسیدن، و اندک و بسیار، آنچه رود، بدانستن. اگر نه چنین کند، عیب باشد، و بر غفلت و خوارکاری و ستمکاری حمل کنند و گویند: فساد و درازدستی که در مملکت می‌رود، یا پادشاه می‌داند، یا نمی‌داند: اگر می‌داند و تدارکی و منعی نمی‌کند، آن است که همچون ایشان ظالم است و به ظلم رضا داده است؛ و اگر نمی‌داند، بس غافل است و کم دان. و این هر دو معنی نه نیک است، لابد به صاحب برید حاجت آید. و به همه روزگار، پادشاهان در جاهلیت و اسلام به همه شهرها برید داشته‌اند، تا آنچه می‌رفته است، از خیر و شر، از آن بیخبر نبوده‌اند؛ چنانکه اگر کسی مرغی یا توبره‌ای گاه به ناحق ستنده است از کسی به مسافت پانصد فرسنگ، پادشاه را خبر بوده ۹

- ۱۲ است و آن کس را ادب فرموده است، تا دیگران بدانستند که پادشاه بیدار است و به همه جای کارآگاهان گذاشته است، و همه ستمکاران دستها کوتاه کرده‌اند، و مردمان در امن و سایه عدل به کسب و عمارت مشغول گشته‌اند؛ ولیکن این کاری نازک است و با غایله باید که این کار بر دست و زبان و قلم کسانی باشد که بر ایشان هیچ گمان بد نبود، و به غرض خویش مشغول نباشند، که صلاح و فساد مملکت در ایشان بسته است، و ایشان از قِبَل پادشاه باشند و نه از قِبَل کسی دیگر. و مزد و مشا هره ایشان باید که از خزینه، مهیا می‌رسد، تا به فراخ دلی احوال می‌نمایند. و نباید که جز پادشاه کسی دیگر بداند که ایشان چه می‌نمایند، تا هر حادثه‌ای که تازه شود، پادشاه می‌داند و آنچه واجب کند می‌فرماید، و به هر کسی در خورد او، بی‌آگاهی ۲۱ او، ناگاه پاداش و مالش و نواخت و پادافراه می‌رسد از پادشاه. چون چنین باشد، مردمان پیوسته بر طاعت حریص باشند و از تأدیب پادشاه ترسند، و کس را زهره آن نباشد که در پادشاه عاصی تواند بود و یا بد او یارد اندیشیدن، که صاحب خبر و منتهی گماشتن از عدل و بیداری و قوی رای ۲۴ پادشاه باشد و آبادان کردن ولایت.

آلب ارسلان و صاحب خبران

- وقتی ابوالفضل سگزی سلطان شهید آلب ارسلان را، انازلله بزهائنه، گفت: «چرا صاحب خبر نداری؟» گفت: «می‌خواهی که مُلک من به باد دهی و هواخواهان ما را از من برمانی؟» گفت: «چرا؟» سلطان گفت: «چون صاحب خبری دیدار کنم، آنکه مرا دوستدار و یگانه باشد، به اعتماد دوستداری و یگانگی خویش، صاحب خبر را وزنی نهد و او را رشوتی ندهد، و آنکه مخالف و دشمن من بود، با او دوستی گیرد و او را مال بخشد. چون چنین باشد، ناچار صاحب خبر همیشه از دوستداران ما به سمع ما سخن بد رساند، و از دشمنان سخن نیکو همی پیوندد؛ و سخن نیک و بد با اثر باشد؛ ۳۰ چون چند تیر بیندازی، آخر یکی بر نشانه آید؛ و دل ما بدین سبب هر روز بر ۳۳

دوستداران گران‌تر می‌شود؛ و ایشان را دورتر می‌گردانیم و دشمنان را به
 ۳۶ خویش نزدیک‌تر می‌کنیم؛ و چون نگاه کنی، به اندک روزگار، دوستداران
 همه دور شوند و دشمنان جای ایشان بگیرند، و آنگاه آن خلل تولد کند که
 در نتوان یافت.»

۳۹ ولیکن آن اولی‌تر که صاحب خبر باشد، که صاحب برید داشتن یکی از
 قواعد ملک است؛ و چون این معتمد چنان باشد که باید، در این معنی که
 گفتیم، دل مشغول نبُود.

۲- بدانستن: خواجه از آل سلجوق دو شکایت بزرگ دارد: یکی اینکه آنها چون از جاسوسی و
 خبرچینی متنفر بوده‌اند، اجازه نمی‌دادند که وی در نقاط مختلف مملکت مَنهی و صاحب خبر
 بگمارد، تا هر چه اتفاق می‌افتد و هر چه از مردم می‌شنوند و می‌بینند، به درگاه سلطان خبر
 بدهند؛ و دیگر اینکه نمی‌گذاشته‌اند نظام‌الملک بر حسب میل خود و بروفق تعصب شدیدی که
 در مذهب شافعی داشت، کلیه کسانی را که تعلق به ادیان و مذاهب دیگر داشتند، آزار و تعذیب
 کند. در موضوع شکایت اولی، خود او می‌گوید که «روزی ابوالفضل سگزی از آلب ارسلان
 پرسید: چرا صاحب خبر نداری؟ گفت: چون من صاحب خبری نصب کنم، آن که مرا دوستدار و
 یگانه باشد، به اعتماد دوستداری و یگانگی خویش، صاحب خبر را وزنی نهد و رشوتی ندهد،
 و آنکه مخالف و دشمن من بود، با او دوستی گیرد، و او را مال ببخشد، چون چنین باشد ناچار
 صاحب خبر همیشه از دوستان به سمع ما خبر بد رساند و از دشمنان خبر نیک. دل، هر روز بر
 دوست گران‌تر می‌شود و بر دشمن خوشتر؛ پس به اندک روزگار دوست دورتر می‌شود و دشمن
 نزدیکتر، تا جای دوست دشمن بگیرد.» و نظام‌الملک بعد از نقل این استدلال عاقل پسند، باز
 می‌گوید: صاحب خبر و برید داشتن یکی از قواعد ملک است و داشتن آن اولی است. (مینوی،
 نقد حال، ص ۲۰۴-۲۰۵). ۵- تدارک: دریافتن، جبران. ۷- صاحب برید: رئیس
 چاپار، رئیس پیکان که مأمور اعلام وقایع شهر به سلطان بود. ۱۴- نازک: باریک و
 حساس. ۱۷- مشاوه: شهریه. نک ۴/۱۳. ۲۰- واجب کند: لازم باشد، ایجاب کند.
 || بی آگاهی او: بی آنکه خود او خبر داشته باشد. ۲۱- مالش: تنبیه. نک ۲۶/۲. || نواخت:
 نوازش، دلجویی یا بخشش و انعام. (اسم مصدر از نواختن). || پادافراه: مجازات. نک ۳۸/۶.
 ۲۲- تأدیب: مجازات. ۲۳- یارد اندیشیدن: می‌تواند بیندیشد. ۲۴- صاحب خبر:
 خبرگیر. || منهی: خبر دهنده، خبرگزار، جاسوس. || گماشتن: منصوب کردن.
 ۲۶- ابوالفضل سگزی: (= سیستانی) ظاهراً از خواص الب ارسلان سلجوقی بود. در مآخذ
 موجود شرحی دیده نشد. || الب ارسلان: یا الپ ارسلان، ابوشجاع محمد بن داوود (وفات ۴۶۵

هق) پادشاه معروف از سلسله سلجوقیان، و دومین پادشاه آن سلسله (۴۵۵-۴۶۵ هق)، و پسر چغری بیگ داوود. مذهب حنفی داشت. وی پس از مرگ عمش طغرل بیگ به سلطنت نشست، و وزارت خویش به خواجه نظام الملک طوسی داد. الب ارسلان به گرجستان و ارمنستان لشکر کشید و با حکومت بیزانس جنگید و قیصر را اسیر کرد و سرانجام آهنگ سمرقند نمود. اما در آنجا کشته شد و در مرو دفن گردید. (نکادایرةالمعارف و براون: تاریخ ادبی ایران، ج ۲، ص ۳۵۳-۳۵۶). || انارالله برهانه: خداوند دلیل او را روشن گرداناد. ۲۹- دیدار کنم: پدیدار کنم، به وجود آورم. ۳۰- وزن نهادن: اهمیت دادن، اعتنا کردن. ۳۲- سمع: گوش. ۳۷- * آن خلل...: خللی به وجود می آید که نمی توان جبران کرد. ۳۹- اولی تر: سزاوارتر. || باشد: وجود داشته باشد. ۴۰- معتمد: محرم اسرار، شخص مورد اعتماد. ۴۱- دل مشغول: صفت مرگب به معنی پریشان و مضطرب است، نه آنکه «دل» مسندالیه و «مشغول» مسند باشد. || نبود: پادشاه دل مشغول نبود.

۱۹

حرمت داشتن فرمانها

نامه ها از درگاه بسیار می نویسند، و هر چه بسیار گردد حرمتش بشود. باید که تا مهمتی نبود، از مجلسِ عالی چیزی ننویسند؛ و چون بنویسند، باید که حشمتش آنچنان بود که کس را زهره آن نباشد که آن را از دست بنهد تا فرمان را پیش نبرد، و اگر معلوم گردد که کسی در آن فرمان به چشم حقارت نگریسته است و اندر پیش شدن به سمع و طاعت کاهلی کرده است، آن کس را مالش بلیغ دهند و اگرچه از نزدیکان بود. فرق میان پادشاه و دیگر مُقَطَّعان و مردمان، فرمانِ روان است.

۳

گویند زنی، از نشابور به تظلم به غزنین رفت و پیش سلطان محمود گله کرد که «عاملِ نشابور ضیاعی از من بسته است و در تصرفِ خود آورده». ۹

نامه ای دادند که «ضیاع بدو باز ده». این عامل مگر ضیاع را حجتی داشته بود، گفت: «این ضیاع من است، و حالش به درگاه باز نمایم.» دگر باره این زن

- ۱۲ به غزنین رفت و تظلم کرد. غلام فرستادند و این عامل را از نسا بور به غزنین بردند و هزار چوب، بر درِ سرای، بزدندش، از پسِ آنکه او این چوب را به امید شفیع به بیست هزار دینار نسا بوری باز می‌خريد و بنفروختند؛ و گفتند: ۱۵ «اگرچه این ضیاع تو را درست بود، چرا به حکم فرمان نرفتی و بعد از آن حال ننمودی، تا آنچه واجب آیدی، اندر آن بفرمودیمی؟»
- و این از بهر آن بوده است تا چون دیگران این حال بشنوند، کس زهره ندارد که در فرمان پادشاه تقصیر کند؛ و هر چیزی همچنین که به پادشاه تعلق دارد و او را رسد که آن کند و یا فرماید چون مالش دادن و گردن زدن و دست و پای بریدن و خادم کردن و هر سیاستی که باشد؛ و اگر کسی بی‌دستوری و فرمان پادشاه چنین چیزی کند تا چاکر و درم خریده خویش را، همدانستان ۲۱ نباید بود و او را مالش باید داد، تا دیگران خویشان را بشناسند و عبرت گیرند.

پرویز و بهرام چوبین

- ۲۴ چنین گویند که پرویز بهرام چوبین را در ابتدا نیکو می‌داشت، چنانکه یک ساعت بی‌او نبود، و در شراب و شکار و خلوت از خویشانش جدا نداشتی. و این بهرام چوبین سواری یگانه بود و مبارزی بی‌همتا. مگر روزی ۲۷ ملک پرویز را از عمالِ هرات و سرخس سیصد اشترِ سرخ موی آوردند، بر هر یکی خرواری بار از حوایج و دیگر متاع. بفرمود تا همچنان به سرای بهرام چوبین بردند، تا او را در مطبخ فراخی بود.
- ۳۰ دیگر روز پرویز را خبر آوردند که «دوش، بهرام چوبین غلامی را فروکشید از آن خویشان، و بیست چوب بزد.» پرویز را خشم آمد و فرمود که بهرام را حاضر کنند. چون بهرام بیامد، بفرمود تا از سلاح خانه تیغی پانصد بیاوردند. ۳۳ گفت: «ای بهرام، هر چه از این تیغها بهتر است، جدا کن.» بهرام همی‌گزید. و بعد از آن گفت: «آنچه خیاره تراست، از این گزیده‌ها بیرون کن.» پس بهرام از این گزیده‌ها ده تیغ جدا کرد. پرویز گفت: «از این ده تیغ دو تیغ بهتر بگزین.»

- ۳۶ بگزید. گفت: «اکنون بفرمی تا این هر دو تیغ را در یک نیام بسپارند.» بهرام گفت: «یا ملک، دو تیغ در یک نیام نیاید.» پرویز گفت: «دو فرمانده در یک شهر چون نیکو آید!» بهرام در وقت به جای آورد و بدانست که خطا کرده است. زمین را بوسه داد و عفو خواست. پرویز گفت: «اگر نه آنستی که تو را بر من حق خدمت است و برکشیده خویش را نمی خواهم که بیفکنم، والا از تو در نگذاشتمی. خدای عزوجل ما را بر زمین داور کرده است نه تو را. هر که را داوری باشد، حال را به ما بر باید داشت تا آنچه واجب کند اندر آن، به راستی بفرماییم؛ و اگر بعد از این از زیردستی و درم خریدهای گناهی دیدار آید، نخست باید که معلوم ما گردانی، تا آنچه واجب کند از تأدیب، ما بفرماییم، تا هیچ کس را به ناوجب رنجی نرسد. این بار تو را عفو کردیم.»
- ۴۵ بهرام چوبین که سپاهسالار او بود، با او این خطاب رفت، با دیگری خود چه رود!

- ۱- درگاه: بارگاه، ایوان پادشاهی. || بشود: برود، می رود. ۲- مجلس عالی: مجلس بلندپایه، بارگاه شاهی. تعبیری برای خود پادشاه است. ۳- حشمت: شکوه. * کس را... نبرد: تا فرمان را پیش نبرده، آن را فرو گذارد (ترک کند). ۵- پیش شدن به سمع و طاعت: شنیدن و فرمانبرداری کردن. ۶- مالش: گوشمال. نک ۲۶/۲. || بلیغ: رسا، کامل. || مُقَطَّع: صاحب تیول. نک ۱/۱۰. ۷- فرمان روان: حکم جاری، فرمان نافذ. ۸- نیشابور: یا نیشابور شهری قدیم و تاریخی در خراسان که اکنون جزو استان خراسان است. || غزنین: پایتخت غزنویان، در افغانستان کنونی. نک ۱۲۱/۱۳. || سلطان محمود: مقتدرترین سلطان از سلسله غزنویان. نک ۹۲/۱۳. ۹- عامل: مأمور دیوان. ۱۰- ضیاع: زمینهای زراعتی. * مگر ضیاع را... بود: گویا (یا اتفاقاً) برای آن آبادی سندی داشت. ۱۵- درست بود: ثابت و مقرر بود، مسجل بود. ۱۷- زهره: کیسه صفر، کنایه از شجاعت.
- ۱۸- تقصیر: گناه، کوتاهی. || هر چیزی همچنین که... و همچنین است هر چیزی که... ۲۰- خادم: در اینجا به معنی خواجه، خصی، آخته است. || دستوری: اجازه. ۲۱- تا: حتی. || درم خریده: [بنده ای که] او را به زر خریده باشند. در مقابل آزاده نژاد. رودکی گوید: می آرد شرف مردمی پدید و آزاده نژاد از درم خرید.
- ۲۴- پرویز: خسرو پرویز پادشاه ایرانی (۵۹۰-۶۲۸ م). از سلسله ساسانیان، نک ۲۳۵/۹. || بهرام چوبین: سردار بزرگ ایران. چون خسرو پرویز

(۵۹۰-۶۲۸ م.) به سلطنت رسید، بهرام تاج و تخت را غصب کرد. خسرو به یاری رومیان او را شکست داد، بهرام فرار کرد و کمی بعد کشته شد. ۲۷- عمّال: ج عامل، مأمور دیوان، مباشر مالیات. || اشتر سرخ موی: به عربی حُمُرُ النَّعَم است، و شتران سرخ موی ممتازند. ۲۸- متاع: کالا. ۳۴- خیاره‌تر: گزیده‌تر، بهتر. ۳۶- نیام: غلاف شمشیر. ۳۸- شهر: کشور (ایران‌شهر). || به جای آورد: دریافت، فهمید. ۳۹- آنستی = آن استی، آن می‌بود، «استی» وجه التزامی از «استن». ۴۰- برکشیده: ترقّی داده شده، نوازش یافته. ۴۱- در نگذاشتی: نمی‌گذشتم، «گذاشتن»: بخشودن. ۴۲- بر باید داشت: به آگاهی باید برساند، به عرض ما باید برساند (رفع قصّه). || واجب کند: لازم باشد، ایجاب کند. ۴۳- دیدار آید: پدیدار شود. ۴۴- معلوم گردانیدن: اطلاع دادن. || تأدیب: مجازات. ۴۵- به ناوجب: به ناحق، بی سبب.

۲۰

غلامانِ درگاه

غلام از درگاه بسیار می‌رود، بعضی به فرمان و بیشتر بی فرمان. و اندر آن، مردمان را رنجه‌ها می‌رسد و مالها می‌ستانند. و خصومت هست که اندازه آن ۳ دویست دینار هست، غلام می‌رود و پانصد دینار جُعَل می‌خواهد؛ و مردمان در این مستأصل و درویش می‌شوند. باید که تا مهمّی نباشد، غلام نفرستند، و آنچه فرستند جز به فرمان نفرستند، و با غلام قرار دهند که «این ۶ خصومت چندین است و تو بیش از این جُعَل مستان.» تا به وجه خویش بُود.

۱- بی فرمان: بی دستور کتبی (ظاهراً). نک پروانه، ۷/۱. ۲- خصومت: مدّعی به، به اصطلاح امروز «خواسته». مصدر در معنی اسمی به کار رفته. ۳- جُعَل: مزد کار، اجرت، پای مزد. ۴- مستأصل: بینوا، بدبخت، از بیخ برکنده. ۵- به وجه خویش: به رسم و آیین خود.

۲۱

گماشتنِ جاسوسان و آیینِ کشورداری

- باید که همیشه به همه اطراف جاسوسان بروند بر سبیلِ بازرگانان و سیاحان و صوفیان و پیروزی فروشان و درویشان، و از هر چه می شنوند، خبر می آرند، تا هیچ گونه از احوالِ خبری پوشیده نماند و اگر چیزی حادث گردد ۳ و تازه شود، به وقتِ خویش تدارک کرده آید. چه، بسیار وقت بوده است که والیان و مُتَطَّعان و گماشتگان و امرا سرِ مخالفت و عصیان داشته اند و بر پادشاه سگالیده، که جاسوسان در رسیده اند و پادشاه را خبر کرده. پادشاه در وقتِ برنشسته است و تاختن برده، و نا آگاه بر سر ایشان شده و فرو گرفته و این عزم ایشان را باطل کرده. و اگر پادشاه و یا لشکری بیگانه قصدِ مملکتِ او کرده اند، همچنین او را آگاه کرده اند، و او کارِ خویش بساخته است و دفعِ آن کرده. و از حالِ رعایا همچنین خبر داده اند از نیک و بد، و پادشاهان تیمارِ آن بداشته اند چنانکه وقتی عضدالدوله کرد.

عضدالدوله و قاضی خاین

- از دیلمان هیچ پادشاهی بیدارتر و بزرگتر و پیش بین تر از عضدالدوله نبوده است؛ و عمارتِ دوست داشتنی و بلند همت و با سیاست بود. روزی مُنهبی به وی نوشت: بدان مهم که بنده را بدان فرستاده بود، چون از دروازه شهر بیرون رفتم، گامی دویمت رفته بودم، جوانی را دیدم بر کرانِ راه ایستاده، زرد چهره، و بر روی و گردن زخمها داشت. مرا بدید و سلام کرد. چون جوابش دادم، پرسیدم: «چه ایستاده ای؟» گفت: «همراهی می طلبم تا به شهری روم که در آن شهر پادشاه عادل باشد و قاضی منصف.» گفتم: ۱۲ ۱۵ ۱۸

- «دانی که چه می‌گویی؟! پادشاه از عضدالدوله عادل‌تر خواهی، و قاضی از قاضی شهر ما عالم‌تر؟!» گفت: «اگر پادشاه عادل بودی و در کارها بیدار بودی، حاکم راست‌رو بودی. چون حاکم راست‌رو نیست، دانستم که پادشاه غافل است.» گفتم: «از غفلت پادشاه و ناراستی قاضی چه دیدی؟» گفت: «قصه من دراز است و چون از این شهر برفتم، کوتاه گشت.» گفتم: «البته با من بتوانی گفت.» گفت: «پس، رو، تا راه به حدیث کوتاه کنیم.» ۲۱
- چون در راه ایستادیم، گفت: بدان که من پسرِ فلان مردِ بازرگانم، و سرای پدر من در این شهر به فلان محلت است، و همه کس پدر مرا شناسند که چون مردی بود، و دانند که او را چه مال و خواسته بود. در جمله پدرم فرمان یافت، و من چند سال به تماشایِ دل و عشرت و شرابخواری مشغول بودم. مگر مرا بیماری سخت پدیدار آمد، چنانکه امید از زندگانی ببریدم؛ و در آن بیماری با خدای عزوجل نذر کردم که اگر از این بیماری برهم، حج و غزو بکنم. ۲۴
- خدای تعالی شفا فرستاد و به سلامت برخاستم، و عزم درست کردم که به حج روم و پس به غزو. هر چه مرا بود از کنیزک و غلام، آزاد کردم و همه را زر و سرای و ضیاع دادم و به یکدیگر نامزد کردم؛ و دیگر هر چه مرا اسباب و ضیاع و مستغل بود، همه بفروختم. پنجاه هزار دینار زر حاصل کردم؛ و با خود اندیشیدم که این هر دو سفر که مرا در پیش است، پرخطر است، مرا صواب نیست این همه زر با خود بردن. پس دل بر آن بنهادم که سی هزار ببرم و بیست هزار بگذارم. پس، رفتم دو آفتابه مسین بخریدم و در هر یکی ده هزار دینار کردم و گفتم: «اکنون این پیش که شاید نهاد؟» از همه شهر دلم بر قاضی القضاة قرار گرفت. گفتم: «او مردی عالم و حاکم است، و پادشاه خون و مالِ مسلمانان بدو سپرده است و اعتماد کرده، به هیچ حال مرا او خیانت نکند.» برفتم و این معنی با وی نرمک بگفتم. قبول کرد. خرم شدم. ۳۳
- شبگیری برخاستم، و این دو آفتابه زر به خانه او بردم و به ودیعت بدو سپردم، و روی به راه آوردم و حج اسلام بکردم، و هم از مکه و مدینه روی به دیار روم آوردم و با غازیان پیوستم و چند سال عزات می‌کردم، و در مصافی ۳۶
- ۳۹
- ۴۲
- ۴۵

- در میانِ کافران گرفتار آمدم، و چند جائی مرا بر روی و گردن و بازو و ران جراحات رسید، و به دستِ رومیان اسیر گشتم و چهار سال در بند و زندان ایشان بماندم؛ و قیصر بیمار شد، همهٔ اسیران را آزاد کرد. چون خلاص یافتم، دیگر بار، میانِ یاوَگیان آمدم، و خدمتِ ایشان می‌کردم، چندانکه راه نفقاتی به دست آوردم؛ و دلم بدان قوی بود که بیست هزار دینار پیشِ قاضی بغداد نهاده بودم. بر امیدِ آن برخاستم. ۴۸
- پس ده سال به بغداد آمدم، دستِ تهی و جامه خَلَق شده و تن از رنجِ راه و بد داشتی نزار گشته. پیشِ قاضی رفتم و سلام گفتم و پیشِ او بنشستم و برخاستم. دو روز همچنین پیشِ او رفتم. چون با من هیچ نمی‌گفت، روز سوم پیشِ او رفتم و دیر بنشستم. چون خالی شد، نزدیکِ او رفتم و نرمک او را گفتم: «من فلانم پسرِ فلان، حج کردم و غزو کردم و مرا رنجها رسید و هرچه با خود بردم، همه از دست برفت و بدین حال که می‌بینی بماندم و بر یک حَبّه قادری ندارم و مرا بدان دو آفتابۀ زر که پیشِ تو سویی چنین روزی نهاده‌ام، حاجت است.» ۵۱
- قاضی از اندک و بسیار مرا هیچ جواب نداد، و بدان راه نشد که «تو چه می‌گویی؟ و با که می‌گویی؟» برخاست و به حجره فرو شد؛ و من دل شکسته باز گشتم و از بد حالی و برهنگی که بودم، از شرم نه به خانهٔ خویش می‌توانستم شد و نه به خانهٔ دوستان و خویشان. شب در مسجدی می‌خفتم و روز در گوشه‌ای می‌بودم. قصّه دراز چه کنم! دوبار با او این معنی بگفتم، هیچ جواب نداد. روزِ هفتم دیگر بار سخت تر بگفتم. مرا گفت: «تو را ما خولیا رنجه می‌دارد و مغزِ تو از گرد و رنجِ راه خشک شده است و هذیان بسیار می‌گویی. نه من تو را شناسم و نه از اینکه تو می‌گویی خبر دارم؛ ولیکن نامِ آن مرد که می‌بری، او جوانی نیکو روی بود، و آبادان و ترو تازه و ملبّس.» ۶۰
- گفتم: «ای قاضی، من آنم، و از بد داشتی چنین نزار و زردم، و از جراحاتها رویِ من چنین زرد شده است و زشت.» مرا گفت: «برخیز و صداع مده. برخیز و سلامت برو.» گفتم: «ای قاضی، مکن. از خدای بترس که بعد از این جهان جهانی دیگر هست. هر کاری را ثوابی و عقابی هست.» گفت: «مرا ۶۳
- ۶۴
- ۶۶
- ۶۹
- ۷۲

رنجه مدار. گفتم: «از آن بیست هزار، دو تو را و پنج مرا.» هیچ جواب نداد. گفتم: «ای قاضی، از آن دو آفتابه یکی تو را، خَلالاً و طَیباً، یکی به من باز ده، که سخت درمانده‌ام، و با این همه از اقرار خویش تَبْرایی محکم. بکنم به گواهی عدول، که مرا بر تو هیچ دعوی نیست.» ۷۵

قاضی گفت: «تو را دیوانگی رنجه می‌دارد، و گیرد آن می‌گرددی که بر دیوانگی تو حکم کنم و بفرمایم تا تو را در بیمارستان کنند و دریند کنند، تا جان داری از آنجا رهایی نیابی.» ۷۸

بترسیدم و بدانستم که در دل کرده است که زر من پاک ببرد، و هرچه او حکم کند، مردمان بر آن بروند. نرمک برخاستم و از پیش او بیرون آمدم و با خویشان این مثل می‌زدم که گفته‌اند: «چون گوشت گنده شود به نمک علاج توان کرد، چون نمک گنده شود او را به چه علاج کنند؟» همه داورها به قاضی درست شود. چون قاضی بیداد کند، کیست که از قاضی داد بستانند؟ اگر عضدالدوله دادگر بودی، بیست هزار دینار من در دست قاضی نبود و من چنین گرسنه دو روزه نبودمی و طمع از مال و شهر خویش نبریدمی! ۸۱

چون مُنهی ماجرای احوال از او بشنود، دلش بر او بسوخت. گفت: «ای آزادمرد، همه امیدها از پسِ نومیدی است. دل در خدای بند که خدای عز و جل کارِ بندگان راست آورد.» پس او را گفت: «مرا در این دیه دوستی است آزادمرد و مهمان دوست، من به دیدار او می‌روم و مرا با تو سخت خوش افتاده است. مساعدت کن تا امروز و امشب به خانه آن دوست باشیم تا فردا خود چه دیدار آید.» او را برد تا به در خانه آن دوست؛ و ماحضر ۹۰

چیزی بخوردند؛ و مُنهی در خانه‌ای شد، و این حال بر کاغذ نوشت و به یکی روستایی داد که «در سرای عضدالدوله رو، و فلان خادم را خواه، و این نبشته بدو ده که فلان فرستاده است. باید که در حال برسانی و جواب ۹۳

بیاوری.» ۹۶

چون قاصد برفت و نوشته به خادم داد. خادم، در وقت، به عضدالدوله رسانید. چون عضدالدوله بخواند، انگشت به دندان گرفت و در حال کس فرستاد و گفت: «خواهم که نماز خفتن، این مرد را پیش من آری.» این مُنهی ۹۹

او را گفت: «برخیز تا به شهر رویم که عضدالدوله مرا و تو را خوانده است، و این قاصد فرستاده اوست.» گفتم: «خیر هست؟» گفت: «جز خیر نباشد. مگر، آنچه تو با من در راه می‌گفتی، دیوار بشنید و به سمع او رسانید؛ و او مید ۱۰۲ چنان دارم که اکنون تو به مقصود رسی و از این مشقت برهی.» برخاست و این مرد را پیش عضدالدوله برد.

عضدالدوله جای خالی کرد و احوال او باز پرسید. او از اوّل تا آخر، چنانکه بود، با عضدالدوله بگفت. عضد را دل بر او بسوخت و گفت: «اکنون این کاری است که مرا افتاده است نه تو را؛ و او گماشته من است. تدبیر این ۱۰۸ کار مرا می‌باید کرد؛ که خدای عزوجل این مرزبانی مرا به سوی آن داده است تا مرزها را نگاه دارم، و نگذارم که کسی را رنجی یا زیانی رسد از کسی، بلکه از قاضی، که من او را بر خون و اموال مسلمانان گذاشته‌ام و گماشته، و اجرا و ۱۱۱ مشاهره او می‌دهم، تا او به راستی شغل مردمان می‌گذارد به حکم شرع، و میل و محابا نکند و رشوتی نستانند. و در دارالملک من این رود از مردی عالم، و نیز جایهای دیگر از گماشتگان و حاکمان جوان و متهور، نگر، چه ۱۱۴ خیانتها رود!

و در ابتدا، این قاضی مردی درویش و صاحب عیال بود؛ و این قدر مشاهره که او را فرموده‌ام، چندان است که کفاف او باشد؛ و امروز در بغداد و ۱۱۷ ناحیت چندین ضیاع و عقار و باغ و بوستان و مستغل و سرایها دارد، و تجمل و متاع خانه‌اش را خود حدّی نیست؛ معلوم است که این همه نعمت از آن قدر مشاهره نتوان ساخت. پس درست گشت که این همه از مال مسلمانان ساخته است.» پس روی سوی این مرد کرد و گفت: «خوش نخورم و خوش ۱۲۰ نخسبم تا تو را به حق خویش نرسانم. برو و نفقاتی از خزینه ما بستان و از این شهر برو، به اصفهان رو و پیش فلان کس می‌باش، و ما بنویسیم تا او تو را ۱۲۳ نیکو می‌دارد، تا آنگاه که تو را از او طلب کنیم.» پس دویست دینار زر و پنج پاره جامه بدو دادند و هم در شب، او را سوی سپاهان گسیل کردند.

پس همه شب تا روز، عضدالدوله می‌اندیشید که چه چاره کنم تا این مال ۱۲۶ از دست قاضی بیرون کنم. با خویشان گفت: «اگر به زور و سلطنت قاضی را

۱۲۹ بگیرم و برنجانم، او به هیچ حال معترف نشود و مُقَرَّ نیاید، و خیانت بر خویشان درست نکند، و این مال در تهلکه افتد و مردمان نیز مرا در زیان گیرند که "عضد مردی پیر و عالم و قاضی را به طریق مُحال می‌رنجاند" و این زشت نامی به همه اطراف بپراکند. مرا تدبیری می‌باید کرد که این خیانت بر قاضی درست گردد و این مرد به مالِ خویش رسد.

۱۳۲ چون بر این حدیث یک دو ماه برآمد، قاضی نیز اثرِ خداوندِ زر هیچ جای ندید، گفت: «بیست هزار دینار بردم؛ ولیکن یک سالی دیگر صبر کنم، باشد که از کسی خبرِ مرگِ او شنوم. چه، بر آن حال که من او را دیدم، او خود زود میرد.» ۱۳۵

پس چون بر این سخن دو ماه بگذشت، روزی گرمگاه، به وقتِ قیلوله، عضد کس فرستاد و قاضی را بخواند و با او خلوت کرد و گفت: «ای قاضی، دانی که تو را از بهر چه رنجه کرده‌ام؟» گفت: «ملک بهتر داند.» گفت: «بدان که عاقبت اندیش شده‌ام، و در این تفکر و سودا خواب از چشم من رمیده است که بر این دنیا و مملکتِ دنیا معوّلی نیست و نه بر این زندگانی هیچ اعتماد است. از دو بیرون نیست: یا مُلکِ جویی از گوشه‌ای برخیزد و این پادشاهی از دستِ ما بیرون کند، چنانکه ما از دستِ دیگری کردیم - و بنگر تا چه رنجه‌ها به من رسید تا من یک راه چنین راست توانستم نشستم - و یا فرمانِ حق در رسد و ما را ناگاه از این تخت و مملکت جدا گرداند به ناکام. و هیچ‌کس را از مرگ چاره نیست. و این روزِ عمرِ روزنامه‌ماست: اگر نیک باشیم و با خلقِ خدای نیکویی کنیم، تا جهان و مردم باشند، از ما به نیکویی یاد کنند و ثنا گویند و فردا به قیامت رستگاری یابیم و در بهشت رویم؛ و اگر بد باشیم و با بندگانِ خدای بدی کنیم، تا قیامت نامِ ما به زشتی برند و هرگاه که از ما یاد کنند، بر ما لعنت و نفرین کنند، و فردا گرفتاری باشد و جایِ ما در دوزخ بُود. پس آنچه ممکن گشت، جهدِ بندگی می‌کنیم و انصافِ خلق می‌دهیم و احسانی می‌کنیم.»

«ولیکن مقصود من از این گفتن با تو آن است که در سرائی جماعتی اطفال و عورات دارم، و کارِ پسران خوارتر است، که ایشان همچو مرغی پرنده

۱۵۳

باشند، از اقلیمی به اقلیمی توانند شد، حال این سرپوشیدگان بتر، که بیچاره باشند، و من امروز می‌توانم که در حقّ ایشان اندیشه‌ای کنم، و فردا شاید که مرگ فرا رسد و یا دولت را گردشی باشد، و خواهم که با ایشان نیکویی کنم، ۱۵۶ نتوانم کرد.

و امروز در همه مملکت من، چندانکه می‌اندیشم، از تو پارسا تر و خدای ۱۵۹ ترس‌تر و کوتاه‌دست‌تر و با دیانت و امانت‌تر مردی نیست؛ و می‌خواهم که دوبار هزار هزار دینار زر نقد و جواهر، به ودیعت پیش تو بنهم، چنانکه من دایم و تو و خدای عزوجل. و اگر فردا روز حالی باشد و کار ایشان به جایی رسد که به قوت روز درمانند، در سر ایشان را بخوانی، چنانکه هیچ‌کس نداند، و بر ایشان قسمت کنی، و هریکی را به مردی دهی تا پرده ایشان دریده نشود و نان‌خواه خلق نشوند. و تدبیر این کار آن است که در سرای ۱۶۵ خویش، در حجره‌های درونی، خانه‌ای اختیار کنی و در آنجا زیرزمینی از خشت پخته محکم بسازی، چون تمام گردد، مرا خبر دهی تا من بفرمایم شبی بیست مرد خونی را، که قتل بر ایشان واجب است، از زندان به در آرند، و این مال بر پشت ایشان نهند، به سرای تو آرند و در آن زیر زمین بنهند، و در ۱۶۸ سردابه بر آرند و باز گردند؛ و همه را بفرمایم تا گردن بزنند تا پوشیده بماند. قاضی گفت: «فرمان بردارم، و آنچه ممکن گردد، در این خدمت، به جای آرم.» ۱۷۱ پس ملک خادمی را نرمک در گوش گفت: «برو به خزینه و دویست دینار زر مغربی در کیسه‌ای کن و زود بیا.»

چون زر بیاورد، عضد بستد و پیش قاضی نهاد که «این دویست دینار ۱۷۴ است، در وجه زیر زمین کن و اگر تمام نباشد، این قدر دیگر بفرستم.» قاضی گفت: «الله الله، ای ملک، من این قدر خدمت اگر از زر خویش کنم، بس کاری نباشد!» عضد گفت: «شرط نباشد که تو از جهت مهمات من زر خویش خرج کنی، که زر تو حلالی است، این کار را نشاید. جهد آن کند تا بدانچه بر او ۱۷۷ اعتماد افتاده است، به جای آرد، همه خدمتی کرده باشد.» قاضی گفت: «فرمان ملک راست.»

این دویست دینار در آستین نهاد و از پیش ملک بیرون آمد، بر صفتی که ۱۸۰

از شادی در پوست نمی‌گنجید. با خود گفت: «به پیرانه سربخت و دولت مرا دوست گرفته است، و خان و مان من پر زر خواهد شد، و همه روزی من خواهد بود. ۱۸۳ اگر ملک را حالی افتد، نه کس بر من قباله‌ای دارد، همه با من و فرزندان من بماند. خداوند دو آفتابه، که زنده است، از بیست هزار دینار دانگی از من باز نتوانست ستد، ملک که مرده باشد یا کشته، از من کی چیزی تواند ستد؟» ۱۸۶ و عمارت سردابه به تعجیل بکرد، و در مدت یک ماه زیرزمین بپرداخت سخت محکم و نیک؛ و برخاست و به سرای عضد شد نماز خفتن.

عضد او را حالی پیش خویش خواند و گفت: «بدین وقت به چه آمده‌ای؟» گفت: «خواستم که ملک را معلوم گردانم که زیرزمینی چنانکه فرموده بود، تمام گشت.» عضد گفت: «چنین خواهم. و من دانستم که تو در کارها بجد باشی. الحمدلله که ظن من در تو خطا نیست، و دلم از این مهم فارغ کردی؛ و آنچه با تو گفته‌ام لحظه‌ای از اندیشه آن خالی نیم: از آن مبلغی که مسمی کرده‌ام، هزار هزار و پانصد هزار مُعَدّ شده است از زر و جواهر، ۱۹۲ پانصد هزار دینار دیگر درمی‌باید، و چندین جامه و عود و عنبر و مشک و کافور و هر چیز در وجه این نهاده‌ام؛ و در آیندگی، زمان تا زمان، بیاعان زر آورند، و در این یک هفته تمام گردد، آنگاه به یکبار آنجا برند؛ و من فردا شب به دیدن آن زیرزمین به سرای تو می‌آیم ناشناس، تا چشمی بر آن بقعه اندازم، و ببینم تا چگونه آمده است؛ و نخواهم که تو از هیچ تکلفی کنی، که در وقت بازخواهم گشت.» و قاضی را گسیل کرد، و در وقت قاصدی را به ۲۰۱ اصفهان فرستاد تا خداوند زر بیاید.

دیگر شب، نیمشب، به سرای قاضی رفت و آن سردابه بدید و بپسندید و قاضی را گفت: «باید که تو روز سه‌شنبه پیش من آیی، تا آنچه مُعَدّ شده است، ببینی.» گفت: «چنین کنم.» و چون از سرای قاضی بازگشت، خزینه‌دار را فرمود تا صد و چهل آفتابه پُر زر در خانه‌ای بنهند، و سه قَرابه پُر مروارید و جامی زرین پُر یاقوت کنند و جامی پُر لعل و جامی پُر فیروزه همه بر آفتابه‌ها ۲۰۷ بنهند.

- چون خزینه‌دار از این بپرداخت، روزِ شنبه، مردِ دو آفتابه زر فرا رسید. عضد قاضی را بخواند و دستِ او گرفت و در آن خانه برد که آن مال نهاده بود. قاضی که آن آفتابه‌ها بدید و جواهر، خیره بماند. عضد گفت: «در این هفته، نیمشبی، گوش به آمدنِ این مال همی دار.» پس، از آن خانه بیرون آمدند؛ و قاضی بازگشت و از شادی دل اندر برش همی پرید.
- ۲۱۰ دیگر روز عضد خداوندِ دو آفتابه را گفت: خواهم که هم‌اکنون پیشِ قاضی روی و او را بگویی که «من مدّتی صبر کردم و حرمتِ تو نگاه داشتم، و بیش از این احتمال نخواهم کرد، و همه شهر دانند که مرا و پدرِ مرا چه مال و نِعَم بود و بر قولِ من به همه جایگاه گواهی دهند، اگر زرِ من بدهی قَبْها و نِعَمه، و الا هم‌اکنون پیشِ عضدالدّوله روم و از تو تظلم کنم و آن بی حشمتی بر سرِ تو آرم که جهانیان از تو عبرت گیرند». بنگر تا چه جواب دهد. اگر زرت باز دهد، همچنان با پیشِ من آی و اگر ندهد، چنانکه روّد مرا خبر ده.
- ۲۱۳ جوانمرد پیشِ قاضی رفت و نزدیکِ او بنشست و همچنین با او بگفت. قاضی اندیشید که «اگر این با من تشنّع کند و پیشِ عضدالدّوله روّد، عضد در کارِ من به شبهت افتد و آن مال به خانه من نفرستد؛ آن صواب‌تر که مال بدو بازدهم، که آخر، به همه حال، صدوپنجاه آفتابه زر با چندان جواهر بهتر از دو آفتابه زر.» جوانمرد را گفت: «زمانی صبر کن، که من در همه جهان تو را می‌جویم» چون زمانی بود، برخاست و در حجره‌ای شد و او را در خواند و در کنارش گرفت و گفت: «تو دوست و دوست‌زاده منی و مرا به جایگاهِ فرزندی؛ و من آن همه از بهر احتیاط می‌گفتم، و از آن وقت باز تو را می‌طلبم. الحمدلله که تو را باز دیدم و از این عهده بیرون آمدم. زرِ تو همچنان برجاست.» برخاست و هر دو آفتابه پیشِ آورد و گفت: «این زرِ تو هست؟» گفت: «هست.» گفت: «اکنون هر کجا خواهی رو.» جوانمرد بیرون آمد، و دو مرد حمّال را در سرایِ قاضی برد، و آفتابه‌ها برگردنِ ایشان نهاد، و همچنان می‌برد تا به سرایِ عضدالدّوله.
- ۲۱۶ و عضد بار داده بود و همه بزرگانِ دولت حاضر بودند که این مرد پیشِ آمد با دو آفتابه، و خدمت کرد، و آفتابه‌ها در پیشِ عضد بنهاد. عضد را
- ۲۳۴

- خنده برافتاد و گفت: «الحمد لله که تو به حقّ خویش رسیدی و خیانت بر قاضی درست شد؛ و تو چه دانی که ما چه تدبیرها و اندیشه‌ها کردیم تا تو زِرِ خویش یافتی؟» بزرگان پرسیدند. عضد ماجرای جوانمرد و آنچه او کرده بود، باز گفت. همه به تعجب فرو ماندند. پس حاجبِ بزرگ را بفرمود که «برو، قاضی شهر را سر بزنه و دستار در گردن کرده پیش من آر.»
- ۲۳۷ چون قاضی را پیش عضد بر این گونه در آورد، نگاه کرد، آن جوانمرد را دید آنجا ایستاده و آن هر دو آفتابه در پیش عضد نهاده. گفت: «آه بسوختم.» دانست که هر چند عضد با او گفت و نمود، از جهت این دو آفتابه بوده است.
- ۲۴۰ پس عضد او را گفت: «مردی پیر و عالم و حاکم باشی، و به لبِ گور رسیده، این خیانت کنی و در امانت زنهار خوری، از دیگران چه چشم می‌باید داشت؟! معلوم گشت هر چه داری و ساخته‌ای از مالِ مسلمانان است و از رشوت. بدین جهان جزای تو بدهم و بدان جهان از خدای مکافات یابی. و از جهت آنکه مردی پیری و عالم، جانِ تو به تو بخشیدم؛ اما مال و ملکِ تو خزینه راست.» و هر مال و ملکی که داشت، از او بستد، و نیز هرگز او را عمل
- ۲۴۹ و شغلِ قضا نفرمود، و آن دو آفتابه زر همچنان بدان جوانمرد بداد.

- ۱- برسیل: به عنوان. به شکل. ۲- سیاحان: جهانگردان. * پیروزی فروش: فروشنده پیروزی. «پیروزی» متاع، کالای پست، مخفّف پیروزی (؟) نکلفت‌نامه. «دارک» خرده ریز معنی کرده است (ص ۳۴۹). ۴- تدارک: دریافتن. ۵- والیان: جمع فارسی والی، فرمانروا. || مُقَطَّعان: تیولداران. نک ۱/۱۰. || عصیان: نافرمانی. ۶- سگالیده: اندیشیده. ۷- برنشستن: سوار اسب شدن. || ناگاه: غفلتاً. ۹- بساخته است: تدارک دیده است. ۱۰- تیمار داشتن: غمخواری، به اندیشه چیزی بودن. ۱۲- عضدالدوله: لقب مغیث الدین فناخسرو ابوشجاع بن رکن الدوله حسن، پادشاه مقتدر سلسله آل بویه. او همه ادیان و مذاهب را محترم می‌شمرد و فقرای آنان را مورد رأفت قرار می‌داد. وی شیعی مذهب بود و از آثارش بند امیر در فارس است. جنازه عضدالدوله را در جوار حرم علی بن ابی طالب به خاک سپردند. متنبی شاعر عرب قصایدی در مدح او سروده است. || دیلمان: نام مردم بومی قدیم ناحیه‌ای به همین نام. دیلم یا دیلمان در اصل به قسمت کوهستانی ولایت گیلان، بین ساحل خزر و قزوین اطلاق می‌شده و با فتوحات دیلمیان بعضی از نواحی مجاور را نیز در برگرفته، چنانکه در دوره اقتدار آل بویه در قرن چهارم هجری ولایت دیلم همه گیلان و نیز طبرستان و

جرجان و قومس را شامل می‌شده است. قوم دیلم به سربازی و سلحشوری معروف بوده‌اند. بسیاری از نویسندگان قدیم یونان و روم با نام دیلمیان آشنا بودند. به قول بعضی از مآخذ، دیلمیان هیچگاه به فرمان شاهان ایرانی نبودند، بلکه به عنوان سرباز مزدور خدمت می‌کردند. دیلمیان مثل مردم طبرستان سالها در مقابل لشکریان اسلام مقاومت کردند، و مدتها پس از انقراض سلسله ساسانی، همچنان به آیین قدیم خویش باقی ماندند، با آنکه مسلمین چندین بار به آنجا لشکر کشیدند، نتوانستند تمام آن را مسخر سازند. به همین جهت، دیلم پناهگاه امنی برای مخالفان خلفای عباسی گردید. در قرنهای اول و دوم و اوایل قرن چهارم هجری دیلم جزو قلمرو جستانیان بود که با علویان طبرستان روابط دوستانه داشتند. در زمان ناصرکبیر (امارت: ۲۲۵ یا ۲۳۰-۳۰۴ ه.ق)، از سلسله علویان طبرستان، بود که بسیاری از دیلمیان بین شمال سفیدرود و امل به اسلام (آیین زیدی) در آمدند. معروفترین سلسله‌ای که از میان دیلمیان برخاست، سلسله آل بویه بود. زنان دیلم مانند مردان کار کشاورزی می‌کردند و گویند در اداره کارها با مردان برابر بوده‌اند. دیلمیان در مرگ کسان خود و حتی در گرفتاریهای شخصی سخت بیتابی و زاری می‌کردند. معزالدوله دیلمی در ۳۵۲ ه.ق نوحه‌سرایی عمومی را برای امام حسین در بغداد رواج داد و همین امر اساس عزاداری ماه محرم به این صورت گردید. وضع مستحکم دیلم و تمایلات مردم آنجا توجه حسن صباح را به جانب دیلم جلب کرد. وی ابتدا مبلغان خود را به آن ناحیه گسیل داشت و سپس در ۴۸۳ ه.ق قلعه الموت را تسخیر کرد. بعدها مرتفعات دیلم کمابیش زیر تسلط سلسله کارکیانیان گیلان شرقی (بیه پیش)، که مرکزشان در لاهیجان بود، قرار گرفت. ۱۴- منهی: خبردهنده، جاسوس. ۲۳- برفتم... گشت = بروم، می‌گردد.

۲۴- * رو... کوتاه کنیم: حرکت کن تا با سخن گفتن راه کوتاه به نظر آید. ۲۵- ایستادن: اقدام و شروع کردن به کاری = قیام عربی. ۲۷- در جمله: القصة، کوتاه سخن. || فرمان یافت: مُرد، درگذشت. ۲۸- تماشا: در اینجا به همان معنی «تماشی» به کار رفته، و مقصود تماشات و همراه آمدن با دل و هوای دل است. ۳۰- پَرَهَم: رهایی یابم، مضارع از مصدر «رستن». || غَزَو: جنگ با دشمن دین، جنگ. ۳۲- درست کردم: ثابت کردم. ۳۴- ضیاع: زمینهای زراعتی. نک ۱۲/۹. ۳۵- مستغل: زمین غله خیز. نک ۱۶۲/۱۱.

۴۰- قاضی القضاة: رئیس قاضیان، قاضی اعظم. ۴۳- شبگیر: صبح زود. || ودیعت: امانت، ودیعه. ۴۴- مکه: شهر معروف و قدیمی عربستان سعودی در حجاز نزدیک دریای سرخ که به وسیله بندر جدّه به دریا مربوط می‌شود. این شهر زیارتگاه و قبله مسلمانان جهان است. هر سال مسلمین برای انجام مناسک حج در ماه ذیحجه الحرام بدان جا سفر می‌کنند. بازار مشهوری به نام عکاظ داشت. فتح مکه در سال هشتم هجری اتفاق افتاد. (فم). || مدینه: یکی از شهرهای عمده عربستان و دومین شهر اسلامی از جهت عظمت و تقدس، واقع در شمال شرقی مکه در ناحیه حجاز. نام اصلی این شهر یثرب بوده، ولی پس از هجرت رسول اکرم به نام

مدینه‌النبی یا مدینه طَیِّبه و یا به اختصار مدینه خوانده شده است (فم). ۴۵- روم: نام امپراطوری وسیعی در جهان باستان. نک ۲۴۰/۱۵. || غازیان: جنگجویان، چ غازی. || غَزَات: جنگ کردن با دشمن دین. || مصاف: (ج مَصَفَّ)، رزمگاه، در فارسی در معنی جنگ، و مفرد به کار می‌رود و به «ها» نیز جمع بسته می‌شود: «بسیار جنگها کرده بودی و مصافها شکسته». (همین کتاب). ۴۹- یاوگیان: لشکر بی‌سردار و غیرمنتظم، چریک. ۵۰- نفقات: خرجها، هزینه‌ها. ۵۲- خَلَق: کهنه، ژنده (جامه). ۵۳- بد داشتی: بدگذرانی، گذران بد. ۵۵- خالی شد: خلوت شد. ۵۸- قادری: توانایی. از «قادر» + یاء مصدری. || سوي: برای، جهت. ۶۳- شد: رفت. ۶۴- * قَصَه دراز چه کنم: چرا قَصَه را دراز کنم؟ ۶۵- ماخولیا: (از «ملانخولیا» ی یونانی به معنی خلط سیاه) مالیخولیا، عارضه‌ای عصبی که با اختلال قوای عضلانی و دماغی همراه است. ۶۸- ملبَّس: جامه پوشیده، کنایه از کسی که جامه نیکو و پاکیزه بپوشد. ۷۰- صداع: دردسر. ۷۲- عقاب: مجازات، عقوبت. ۷۴- حلالاً و طَیِّباً: حلال و پاک است. ۷۵- * از اقرار خویش... بکنم: به اقرار خود از ادعایم (قرضی که داده‌ام) کاملاً چشم پوشم. || تبرّی کردن: چشم پوشیدن و صرف‌نظر کردن، ابراء. ۷۶- عدول: گواهان عادل. ج عدل. ۸۰- پاک: قید مقدار، تماماً، کلاً. ۸۹- دیه: ده. ۹۲- دیدار آید: پدید آید. || ماحضر: غذای حاضری، غذای موجود بی‌تدارک قبلی. || او را: جوان را. ۱۰۲- سمع: گوش. ۱۰۵- خالی کرد: خلوت کرد. ۱۰۸- به سوی آن: برای آن، محض آن. ۱۰۹- بلکه: حتی، به خصوص. || که: زیرا که (کَ تَعْلِيل). ۱۱۰- اجرا: مقرّری، مستمّری. ۱۱۱- مشاھرہ: شهرت، اجرت ماهانه. || می‌گذارد: بگذارد، انجام دهد. ۱۱۲- محابا: پروا، ملاحظه، از مُحاباة عربی. || دارالملک: پایتخت. ۱۱۶- کفاف: معاش بی‌نیاز کننده. ۱۱۷- ضیاع: زمینهای زراعتی، ج ضیعه. || عَقَار: ملک، آب و زمین. || مستغل: زمین غله خیز، خانه و کاروانسرا و دکان. || تَجَمَّل: جاه و ثروت، خَدَم و حشم، خودآرایی. ۱۲۱- نخوسبم: خوابم. || نفقات: هزینه‌ها. ۱۲۲- اصفهان: یا سپاهان، از شهرهای تاریخی ایران واقع در غرب قسمت مرکزی. ملکشاه سلجوقی به اقامت در اصفهان علاقه فراوان داشت. این شهر در قرن ششم هجری از دست اسماعیلیّه آسیب دید. اکنون مرکز استان اصفهان است. ۱۲۶- سلطنت: چیرگی. ۱۲۸- درست نکند: مقرّر ندارد، مسلم ندادند. || تهلهکه: نابودی، تلف شدن. || در زبان گرفتن: کنایه از بدگویی و سخن گفتن در غیاب کسی. ۱۲۹- محال: بیهوده و بی‌سبب، به دروغ. ۱۳۶- گرمگاه: وقت ظهر. || قیلوله: خواب نیمروز. ۱۳۹- سودا: آرزو، هوی، میل شدید. ۱۴۰- معوّلی: اعتماد، اتکا. (یاء آن مصدری است). ۱۴۱- مُلک جوی: ملک جوینده. ۱۴۳- یک راه: یک بار. ۱۴۵- روزنامه: دفتر وقایع روزانه، نزدیک به معنی کارنامه. ۱۵۳- عورات: زنان و

- همسران. ج عورت. || خوارتر: آسان تر. ۱۵۴- سرپوشیدگان: زنان. ۱۶۰- دوبار هزار هزار دینار: دو میلیون دینار. ۱۶۱- حال: کنایه از حادثه مرگ. ۱۶۷- خونی: قاتل. ۱۶۹- برآرند: بپوشانند، تیغه بگیرند. ۱۷۴- تمام نباشد: کافی نباشد. ۱۷۶- مهمات: کارهای مهم و بزرگ. ج مهمه. ۱۷۷- *گنند... به جای آرد: هر دو فعل امر است. ۱۸۳- *نه کس... دارد: کس از من قباله و سندی ندارد. ۱۸۷- پرداختن: تمام کردن. ۱۸۹- حالی: فوراً، دردم. ۱۹۲- بجذ: جذی، کوشا. ۱۹۴- هزار هزار و پانصد هزار: یک میلیون و پانصد هزار. || مُعَدَّ آماده، مهیا. ۱۹۵- عود: چوبی دارای دود خوشبو. || عنبر: ماده‌ای خوشبو که از روده یا معده ماهی عنبر cachalot گرفته می شود. || مشک: ماده‌ای خوشبو که از نافه آهو به دست می آید. ۱۹۶- کافور: ماده معطر سفید که از برخی گیاهان از قبیل ریحان و بابونه تهیه می شود. || آیندگی: آینده. || بیاعان: ج بیاع، فروشنده، دلال خرید و فروش. ۱۹۸- بقعه: خانه، جای. ۱۹۹- *نخواهم... کنی: نمی خواهم که برای پذیرایی چیزی آماده کنی. ۲۰۲- نیمشبی: نیمشبان. ۲۰۵- قرايه: شیشه شراب، ظرف شیشه‌ای. ۲۰۸- پرداخت: فارغ شد. ۲۱۵- احتمال: در قدیم غالباً به معنی بردن و تحمل کردن به کار می رفته است. سعدی گوید: ترک احسان خواجه اولی تر کاحتمال جفای بؤابان (اقبال). ۲۱۶- فبها و نعمه: بسیار خوب؛ در کلیله و دمنه نیز آمده بدین سان: «اگر به خویشان نزدیک نشستی و از این اقدام اعراض نمود، فبها و نعمت.» اصطلاحی است که در جواب جمله مشروط به کار می رود، مثل این که بگوییم: «اگر این کار را کردی که بسیار خوب.» گاهی فقط «فبها» گفته می شود. ضمیر مؤنث در «فبها» به جای فعله یا خصله و امثال آن است. (از کلیله و دمنه مصحح مجتبی مینوی و تعلیقات قابوسنامه از دکتر یوسفی، ص ۴۵۷). ۲۲۱- تشنیع: زشتگویی. ۲۲۲- شبهت: شبهه، شک و تردید. سوءظن. ۲۲۵- زمانی بود: زمانی گذشت. ۲۳۳- بار دادن: اجازه شرفیابی دادن. ۲۳۶- درست شد: ثابت و محقق شد. ۲۴۲- هرچند: هر چه. || نمود: ظاهر کرد، نشان داد. ۲۴۴- زنهار خوردن: خیانت کردن، عهد شکستن. ۲۴۸- نیز: دیگر.

۲۲

سلطان محمود و قاضی نادرست

- مردی در راه قصه‌ای به سلطان محمود داد که: دو هزار دینار در کیسه‌ای
 دیبای سبز، سر بسته و مهر نهاده، در پیش قاضی شهر به ودیعت نهادم، و
 خود به سفری رفتم، و آنچه با خود برده بودم، دزدان در راه هندوستان از من ۳
 بستند، و آنچه به دست قاضی نهاده بودم، از قاضی بازستم. چون به خانه
 آوردم، سر کیسه باز کردم: پُر درمهای مسین یافتم. به قاضی بازگشتم که «من
 کیسه‌ای پُر زر پیش تو نهادم، اکنون پر مس می‌یابم، چگونه باشد!» گفت: «تو ۶
 به وقت سپردن هیچ زر مرا بنمودی، یا زر بر سختی یا شمردی؟ کیسه‌ای
 سر بسته و مهر نهاده به من آوردی و همچنان باز بردی، و به وقت باز دادن از
 تو پرسیدم که "این کیسه کیسه تو هست و این بند مُهر تو هست؟" گفتی: ۹
 "هست." و به سلامت ببردی. اکنون به خشک ریش آمده‌ای!» الله الله ای
 ملک عادل، به فریاد بنده رسی که بر تایی نان قادری ندارم.
- سلطان محمود از جهت او رنجه دل گشت و گفت: «دل فارغ دار که تدبیر ۱۲
 زر تو بکنم. برو آن کیسه پیش من آور.» مرد برفت و آن کیسه پیش محمود
 برد. هر چند گرد برگرد کیسه نگاه کرد، هیچ نشان شکافتگی نیافت. آن مرد را
 گفت: «کیسه همچنین پیش من بگذار، و هر روز سه من نان و یک من گوشت ۱۵
 و هر ماه ده دینار از وکیل ما می‌ستان، تا من تدبیر زر تو بکنم و تو بی برگ
 نباشی.»
- پس روزی محمود آن کیسه را، نیمروزی وقت قیلوله، پیش نهاده بود و ۱۸
 اندیشه برگماشته که چون تواند بود؟ آخر، دلش قرار گرفت بر آنکه ممکن
 باشد که این کیسه را شکافته باشند و زر بیرون کرده و رفو کرده. مقرر مه‌ای
 داشت توزی مُدْهَب نیکو طرایف، بر روی نهالی آوکنده. نیمشب برخواست ۲۱

و از بام فرود آمد، کارد برکشید و چند یک گزی از این مَقرمه ببرید و باز جای شد، و سپیده دم برخاست و از بام فرود آمد و سه روز به شکار رفت.

۲۴ و فرّاشی بود خاص، که خدمتِ این حجره کردی. بامداد، به سرِ نهالی

شد تا بروید، مَقرمه را دید چند یک گز دریده، راست بر میانه. بترسید، و از بیم گریه بر او افتاد. در فرّاشخانه فرّاشی بود، او را بدید چنان گریان؛ گفت:

۲۷ «چه بوده است؟» گفت: «کسی بر من ستیزه داشته است، در خیشخانه رفته

است و مَقرمه سلطان مقدار گزی بدریده؛ اگر چشمِ سلطان بر آنجا افتد، مرا بکشد.» گفت: «جز تو هیچ کس دیده است؟» گفت: «نی.» گفت: «پس، دل

۳۰ مشغول مدار که من چاره آن بکنم و تو را بیاموزم. سلطان سه روزه به شکار

رفته است؛ و در این شهر رفوگری است، کُهل مردی، و دوکان به فلان برزن دارد، و احمد نام است، و در رفوگری سخت استاد است، و رفوگرانی که در

۳۳ این شهرند همه شاگردانِ وی اند. این مَقرمه پیشِ او بر، چندانکه مزد خواهد

بده. او چنان بکند که استادانِ خیاباره به جای نتوانند آوردن که آنجا رفو کرده اند.»

۳۶ این فرّاش، در وقت، آن مَقرمه را درِ ازاری پیچید و به دوکانِ احمدِ رَقّاء

برد و گفت: «ای استاد، چه خواهی که این را چنان رفو کنی که هیچ کس نداند که اینجا دریده بوده است؟» گفت: «دُرستی نیم دینار.» گفت: «درستی به

۳۹ سنگ دیناری بستان و هر استادی که بدانی در این به جای آور.» گفت:

«سپاس دارم، دل فارغ دار.» درستی به سنگ دیناری به وی داد و گفت: «زود می باید.» گفت: «فردا، نماز دیگر، بیا و ببر.»

۴۲ دیگر روز به وعده رفت. مَقرمه پیشِ وی نهاد چنانکه او به جای نیاورد

که کجا دریده بوده است. فرّاش شادمانه شد، و به سرای برد و در روی نهالی کشید.

۴۵ چون محمود از شکار باز آمد، نیمروزی در خیشخانه شد تا بخشید. نگاه

کرد، مَقرمه درست دید. گفت: «این فرّاش را بخوانید.» چون فرّاش بیامد، گفت: «این مَقرمه دریده بود، که درست کرد؟» گفت: «ای خداوند، هرگز

۴۸ ندریده بود؛ دروغ می گویند.» گفت: «ای احمق، مترس که من دریده بودم. مرا

- در این مقصودی است. راست بگو که این رفو که کرده است، که به غایت نیک کرده است.» گفت: «ای خداوند، فلان رفوگر.» گفت: «هم اکنون خواهم که این رفوگر را پیش من آری و بگویی که تو را سلطان می خواند. مبادا که اندیشه مند شود. بگوی که در سرائی شغلکی دارند با تو، رنجه شو. چون در سرای آند پیش من آرش.»
- ۵۱
- ۵۴ فرّاش دوید و رفوگر را پیش محمود آورد. رفوگر که سلطان را بدید، تنها نشست، بترسید. سلطان را که چشم بر او افتاد، گفت: «بیا استاد.» و پس او را گفت: «این مقرمه تو رفو کرده ای؟» گفت: «آری.» گفت: «سخت استادانه کرده ای.» گفت: «به دولت خداوند نیک آمده است.» گفت: «در این شهر هیچ کس از تو استادتر هست؟» گفت: «نی.» گفت: «از تو سخنی پرسم، راست بگوی.» گفت: «با پادشاهان هیچ بهتر از راستی نیست.» گفت: «تو در این شش هفت سال هیچ کیسه دیبای سبزرفو کرده ای به خانه محتشمی؟» گفت: «کردم.» گفت: «کجا؟» گفت: «به خانه قاضی شهر، و دو دینار مزد آن مرا بداد.» گفت: «اگر آن کیسه رفو کرده خویش را ببینی بشناسی؟» گفت: «شناسم.»
- ۶۳
- سلطان دست به زیر نهالی کرد، کیسه برداشت و به رفوگر داد، گفت: «آن کیسه این هست؟» گفت: «هست.» گفت: «آنجا که رفو کرده ای، کدام جایگاه است؟ مرا بنمای.» انگشت بر آن نهاد که این جایگاه است. سلطان به تعجب بماند، از بس که نیکو کرده بود. گفت: «اگر حاجت آید، بر روی قاضی گواهی توانی داد؟» گفت: «چرا نتوانم داد؟» در وقت، کس فرستاد و قاضی را بخواند، و یکی را گفت: «برو و آن خداوند کیسه را بخوان.»
- ۶۶
- ۶۹ چون قاضی حاضر آمد، سلام کرد و بر عادت بنشست. محمود روی بدو آورد و گفت: «تو مردی عالم و پیر باشی، و من قضا به تو داده ام و مالها و خونهای مسلمانان به تو سپرده ام و بر تو اعتماد کرده - و دو هزار مرد هست در شهر و ولایت من از تو عالم تر که همه ضایع اند - روا باشد که تو خیانت کنی و شرط امانت به جای نیاری و مال مردی مسلمان به ناحق از بُن ببری و او را محروم بگذاری؟!»
- ۷۲
- ۷۵

- گفت: «ای خداوند، این چه حدیث است و این که می‌گوید؟ این من نکرده‌ام.» محمود گفت: «ای منافقِ سگ، این تو کرده‌ای و این من می‌گویم.» ۷۸
- و پس، کیسه را بدو نمود و گفت: «این کیسه آن است که تو بشکافتی و زر بیرون کردی و مس، بدلِ زر، در آنجا نهادی و کیسه را بفرمودی تا رفو کردند. پس خداوندِ زر را گفته‌ای که "کیسه سربسته و به مهرِ خویش آوردی و همچنان باز بردی. چیزی بر من سختی و یا نمودی؟" فعل و سیرت تو در دیانت چنین است؟!» قاضی گفت: «نه این کیسه را هرگز دیده‌ام و نه از اینچه می‌گوید خبر دارم.» محمود گفت: «این هر دو مرد را در آرید.» ۸۱
- خادمی برفت، خداوندِ کیسه را و رفوگر را پیشِ محمود آورد. محمود گفت: «ای دروغزن، اینک خداوندِ زر و اینک آن رفوگر که این کیسه را اینجا رفو کرده است.» ۸۴
- قاضی خجل شد و رویش زرد گشت و از بیم لرزه بر او افتاد، چنانکه نیز سخن نتوانست گفت. محمود گفت: «برگیرش و با او موکل باشید، و خواهیم که در این ساعت زرِ این مرد باز دهد، و الا بفرمایم تا گردنش بزنند. و پس بگویم چه می‌باید کرد.» قاضی را از پیشِ سلطان محمود برگرفتند و در نوبتخانه بنشانند و گفتند: «زر بده.» قاضی گفت تا وکیل او را بیاوردند، و نشان بداد. وکیل برفت و دو هزار دینار زرِ نسابوری بیاورد و به خداوندِ کیسه تسلیم کرد. ۹۳
- و دیگر روز سلطان محمود مظالم کرد و خیانتِ قاضی با بزرگان بر ملا بگفت، و پس بفرمود تا قاضی را بیاوردند و سرنگونسار از کنگره درگاه بیاویختند. بزرگان شفاعت کردند که «مردی پیر و عالم است.» تا به پنجاه هزار دینار خویشتن را باز خرید. بعد از آن فرو گرفتندش و این مال از او بستند، و هرگز او را نیز قضا نفرمودند. ۹۶
- و مانند این، حکایت‌های پادشاهان بسیار است؛ و این قدر بدان یاد کرده شد تا خداوندِ عالم، خَلَدَ اللهُ مُلْکَهُ، بداند که پادشاهان در عدل و انصاف چگونه بوده‌اند و چه اندیشه‌ها کرده‌اند تا ستم رسیدگان را به حقِ خویش رسانیده‌اند، و چه تدبیرها کرده‌اند تا مفسدان را از روی زمین برداشته‌اند، که ۱۰۲

پادشاه را رای قوی به از لشکر قوی. و الحمد لله که خداوند عالم را این هر دو هست. و این فصل در معنی جاسوسان است. و معتمدان باید که این کار ۱۰۵ کنند، و چنین مردمان به دست آرند و به هرجانبی و مهمی می‌فرستند پیوسته.

- ۱- قصه: نامه، عرض حال. ۳- هندوستان: هند ناحیتی است بسیار نعمت و آبادان و بسیار پادشایی، و اندر وی شهرهای بسیار است... و از وی طیبهای گوناگون خیزد و مشک و عود و عنبر و کافور و گوهرهای گوناگون خیزد و مروارید و یاقوت و الماس و مرجان و ذر، و ازو داروهای بسیار برخیزد بی‌عدد و جامه‌های عجیب گوناگون... و این بزرگترین ناحیت است اندر آبادانی شمال... (حدود العالم، ص ۶۴). هند، شامل سه کشور هند و پاکستان و بنگلادش است که شبه جزیره عظیمی است در جنوب آسیا. پایتخت هند دهلی است. قسمتی از مسلمانان هند را مهاجرین قدیم ایرانی تشکیل داده‌اند، و علاوه بر آن عده‌ای از ایرانیان هنوز در هندوستان مذهب زردشتی دارند که به نام پارسیان هند معروفند (از فم). ۷- برسختن: سنجیدن، با ترازو کشیدن. ۱۰- خشک ریش: بهانه تراشی. «اقبال». گویا به معنی گوش بری و دغلی و مانند آن است. (قزوینی، ص ۹۰). ۱۱- تایی نان: قرصی نان، دانه‌ای نان. (تای = تاه + ی وحدت) نک داریک ۳۵۹: کاربردهای یاء وحدت در سیاست‌نامه. || قادری: توانایی، قدرت. یاء مصدری است. ۱۶- برگ: آزوقه. ۱۸- نیمروز: ظهر. || قیلوله: خواب نیمروز. ۲۰- مقرمه: پارچه منقش که بر روی فرش یا بستر می‌کشیدند، بستر آهنگ، پرده رنگین پشمی که دارای نقش و نگار باشد. ۲۱- توزی: ساخت شهر توز. «توز» شهری قدیم در فارس در نزدیکی کازرون که پارچه‌کنانی آن معروف بوده است. || مذهب: زراوند، طلاکاری شده. || طرایف: چیزهای لطیف و خوش و پسندیده، چیزهای نادر و کمیاب. ج طریفه. || بر روی نهالی او کنده: بر روی تشک افکنده. ۲۲- چند یک گزی: به اندازه یک گز. || باز جای شد: به جای خود بازگشت. ۲۵- راست: درست، کاملاً. ۲۷- خیشخانه: خانه‌ای که از نی و علف و خار و خس یا با پرده خیش (پرده‌ای از پارچه‌کتن که آن را می‌آویختند و برای خنکی نمناک می‌کردند) می‌سازند و بر آن آب می‌پاشند تا هوای داخل آن خنک شود. شبیه آلاچیق امروزی. (نک داریک ۳۵۱). ۳۱- کهل: مردی که سن او میان سی و پنجاه باشد؛ مجازاً: مرد عاقل و آزموده. ۳۴- خیاره: برگزیده. || به جای نتوانند آوردن: نمی‌توانند پی ببرند. ۳۶- ازار: لنگ، دستار. || رقاء: رفوگر. ۳۸- درستکی: سکه کوچک. || درستی به سنگ: ظاهراً سکه طلای وزن شده. ۴۱- نماز دیگر: هنگام نماز عصر. ۴۲- نهاد: احمد نهاد. ۴۵- نیمروزی: نیمروزان، به وقت ظهر. || خسییدن: خوابیدن. ۵۲- اندیشه‌مند: مضطرب، غمگین. || شغلک: کار کوچک و جزئی (شغل + ک تصغیر).

- ۵۵- سلطان را که چشم = چشم سلطان که. ۶۷- گواهی: شهادت. ۷۳- ضایع: مهمل و بیکار. ۷۷- منافق: دورو. ۷۹- بدل زرا: به جای زر. ۸۰- خداوند: صاحب. ۸۱- سختی: فعل ماضی از «سختن». نک «برسختن» در آغاز همین بخش. ۸۷- نیز: دیگر. ۸۸- برگزیدش: او را ببرید. || موکل: نگهبان، محافظ. ۹۱- نوبتخانه: زندان، زندان موقت، پاسدارخانه، نقاره خانه. || وکیل: پیشکار، ناظر خرج، ناظر سرای. ۹۴- مظالم کرد: به دادخواهی نشست. || برملا: آشکارا، پیش مردم. ۹۶- شفاعت: وساطت، پایمردی. ۱۰۰- خلد الله ملکه: خدای پادشاهیش را جوادان دارد. ۱۰۴- معتمدان: اشخاص مورد اعتماد.

۲۳

پیکان و پرندگان

جیره

به چند راه معروف، پیکان مرتب باید نشانند، و مشاھر و مرسوم ایشان پدید کرد، که چون چنین باشد، اندر شبانروزی از پنجاه فرسنگ هر خبری که باید، می رسد. و ایشان را بر عادت گذشته نقیبان باشند که تیمار ایشان می دارند تا از اعمال و کردار خویش فرو نمانند.

۱- پیکان: جمع پیک، قاصد، و مراد از «پرندگان» ظاهراً کبوتران نامه بر است. در متن درباره «پرندگان» سخنی گفته نشده، از این رو شاید «پرندگان»، بنابر ضبط یکی از نسخه ها، باشد. یعنی نامه برها (عموماً). «دارک» پرند را نوعی قاصد معنی کرده است، اما در فرهنگها دیده نشد. (ص ۳۴۹). || مشاھر: شهریه. || مرسوم: جیره، مقرری. ۲- شبانروزی: شبانروزان، روز و شب. ۳- نقیب: سرپرست و مهتر قوم و گروه، مأمور تیمارداری و تفحص احوال دسته یا صنفی. || تیمار داشتن: سرپرستی، غمخواری.

۲۴

دستورها

پروانه‌ها می‌رسد به دیوان و خزانه اندر مهمات ولایت و اقطاع و صلات. باشد که بعضی از این فرمانها در حال خرمی باشد، و این کاری نازک است، اندر این احتیاط تمام می‌باید؛ و باشد که گویندگان را نیز تفاوتی افتد یا چنانکه باید نشنیده باشند. باید که این رسالت بر زفان یک تن باشد و آن یک تن به زفان خویش گوید نه به نیابت. و شرط چنان باشد که هرچند که این فرمان را برسانند، تا حال آن، دیگر راه، از دیوان بر رای عالی عرضه نکنند ۶ امضا نیفتد و بر آن نروند.

۱- پروانه: دستور شفاهی، فرمان. || اندر مهمات: درباره کارهای مهم و بزرگ. || اقطاع: نک ۱/۱۰. || صلات: جمع صله، انعام، بخشش و جایزه. ۲- * در حال خرمی: مراد «در حال مستی» است و از راه ادب چنین بیان کرده است. در متن چاپی «در حال جزمی باید» آمده است. (نک مینوی، تقد حال، ص ۲۳۱). || نازک: باریک و حساس. ۳- * گویندگان...: گویندگان فرمان اختلاف یا نقصی داشته باشند. ۴- زفان: زبان. ۶- دیگر راه: بار دیگر. || دیوان: دفتر محاسبه. ۱۷- * امضا نیفتد...: تصویب نشود و انجام ندهند.

۲۵

پیشکار خاص

وکیلی اندر این روزگار سخت خَلَق شده است، و همیشه این کار مردی معروف و محترم بوده است. و کسی که احوال مطبخ و شرابخانه و آخر و

- ۳ سراهای خاص و فرزندان و حواشی بدو تعلق دارد، هر ماهی بلکه هر روزی و هر وقتی، پیش آید و حال باز نماید، و شناخته مجلس عالی باشد، و به هروقت استطلاع رای کند، و آنچه می رود و می دهد و می ستاند خبر می کند؛
- ۶ و او را حشمتی تمام باید، تا شغل تواند راند و کار او بنظام روان باشد.

- ۱- وکیلی: وکیل بودن، «ی» مصدری (وکیل: پیشکار، ناظر هزینه). || خَلَق: کهنه، ژنده.
- ۲- شرابخانه: جای شراب (می)، و بجز «آبدار» است نک ۵/۳۶. || آخر: آخور.
- ۳- حواشی: اطرافیان، خدمتگزاران و همدان، ج حاشیه. ۴- مجلس عالی = پیشگاه والا، بارگاه شاهی، مراد خود پادشاه است. ۵- استطلاع: آگاهی خواستن، «استطلاع رای»: نظر خواستن، کسب دستور. || می رود: جریان می یابد.

۲۶

ندیمان و نزدیکان

- پادشاه را چاره نیست از ندیمان شایسته داشتن و با ایشان گشاده و گستاخ در آمدن، که بزرگان و صاحب طرفان و سپهسالاران را بسیار نشستن، شکوه و
- ۳ حشمت پادشاهان را زیان دارد، و ایشان دلیر گردند. و در جمله، هر که را شغلی و عملی فرمودند، او را باید که ندیمی نفرمایند؛ و هر که را ندیمی فرمودند، باید که هیچ عملی نفرمایند، که به حکم انبساطی که بر بساط
- ۶ پادشاه دارد، درازدستی کند و مردمان را رنج رسانند.
- عامل همیشه باید که از پادشاه ترسان باشد و ندیم گستاخ. و چون ندیم گستاخ نباشد، پادشاه از او حلاوت نیابد. و طبع پادشاه از ندیم گشاده شود.
- ۹ و ایشان را وقتی معلوم باشد، چون پادشاه بار بداد و بزرگان همه بازگشتند، آنکه نوبت وقت ایشان باشد.
- و در ندیم چند فایده است: یکی آنکه پادشاه را مونس باشد و دیگر آنکه
- ۱۲ چون شب و روز با او باشد به محل جاننداری بُود، و اگر، نَعُوذُ بِاللّٰهِ، خطری

- پیش آید، ندیم باک ندارد که تنِ خویش را سپرِ بلا کند. و دیگر هزار گونه سخن با ندیم بتوان گفتن، از جدّ و هزل، که با وزیر و بزرگان نتوان گفت، که ایشان صاحب عمل‌اند و کارکنانِ پادشاه باشند. و نیز از ندیمان هزار گونه سخن شنوند و احوال نمایند، به حکم گستاخی، از خیر و شر در مستی و هشیاری، که در آن فایده و مصلحت باشد. ۱۵
- ولیکن ندیم باید که گوهری و فاضل و تازه‌روی و پاک مذهب و رازدار و پاکیزه جامه بود، و سمر و قصص و نوادر، از هزل و جدّ، بسیار یاد دارد، و نیکو روایت کند، و همواره نیکوگوی و نیک پیوند باشد و نرد و شطرنج داند باخت، و اگر رودی بداند زد و ملامتی کار داند بست بهتر باشد. و باید که موافقِ پادشاهان باشد؛ و هر چه پادشاه گوید و کند، زه و احسنت بر زفان دارد؛ و معلّمی نکند که «این بکن.» و «آن مکن.» و «آن چرا کردی؟» و «آن نباید کرد.» که ایشان را دشوار آید و پس به کراهیت کشد. ۱۸
- و هر چه تعلّق به عشرت و تماشا و مجلس انس و شراب و شکار و گوی زدن و خورد و بُرد و مانند این دارد، روا باشد که با ندیمان تدبیر کند، که ایشان این معنی را مهیّا اند. و باز هر چه تعلّق به مملکت و عمارت و مصاف و تاختن و سیاست و ذخیره و وصلت و سفر و مقام و لشکر و رعایا دارد و مانند آن، با وزیر و بزرگان دولت و پیران جهان دیده تدبیر کند، اولیتر باشد، که ایشان در این معنی داهی تر باشند، تا همه کارها به وجهِ خویش رود. ۲۱
- و بعضی پادشاهان طبیب و منجم را ندیم کرده‌اند. و گفته‌اند: تا هر چه خورد، طبیب می‌گوید که منفعت و مضرتِ هریکی چیست، و او را چه سازد و چه نسازد؛ و طبیعتِ مزاج او نگاه داشته آید. و منجم وقت و ساعت نگاه می‌دارد؛ و از سعد و نحس آگاهی می‌دهد، و شغلی را که خواهد کرد، و قتش اختیار می‌کند. و بعضی از پادشاهان این هر دو را کاهل بوده‌اند. گفتند: ۲۴
- «طبیب ما را همیشه، بی‌بیماری، از خوردنیهای خوش و پاکیزه باز دارد، و بی‌علّتی دارو دهد، و بی‌رنجی فصد کند. و منجم همچنین از کارها کردن منع کند و از مهمّات باز دارد. و چون نگاه کنی هر دو آنند که ما را از مراد و لذّت و شهوتِ دنیا همیشه باز دارند و عیش بر ما منغّص کنند؛ و آن اولی‌تر که ایشان ۲۷
- ۳۰
- ۳۳
- ۳۶
- ۳۹

را به وقت آنکه حاجت باشد، طلب کنیم.»

- اما اگر ندیمان جهان دیده و به هرجای رسیده باشند و بزرگان را خدمت کرده، نیکوتر باشد. و چون مردمان خواهند که از خوی و عادت پادشاه بدانند، از ندیمانش قیاس کنند: اگر ندیمانش خوشخوی و گشاده طبع و بردبار و جوانمرد و ظریف باشند، بدانند که پادشاه خوشخوی و خوش طبع و نیکو سیرت و پسندیده عادت است؛ و اگر ندیمانش ترشروی و خویشتن ساخته و مستخف و متکبر و بخیل و مُحال طلب و رعنا باشند، بدانند که پادشاه ناخوش طبع و بدخوی و بدساز و بدسیرت است و کف بسته و متهور.
- و دیگر هریکی را از ندیمان مرتبتی و منزلتی باشد: بعضی را محل نشستن باشد و بعضی را محل ایستادن، چنانکه از قدیم باز، عادت مجلس ملوک و خلفا بوده است و هنوز این رسم در خاندان قدیم مانده است. و خلیفه را همیشه چندان ندیم باشد که پدران او را بوده است. و سلطان غزنین را همیشه بیست ندیم بوده است: ده برپای و ده نشسته؛ و ایشان این رسم و ترتیب از سامانیان دارند. و باید که ندیمان پادشاه را کفافی و حرمتی تمام باشد میان حشم؛ و ایشان باید که خویشتن دار و مهذب باشند و پادشاه دوست.

- ۲- صاحب طرف: مرزبان، سرحددار. ۳- دلیر: گستاخ، جسور. || در جمله: باری، خلاصه، سرانجام، = فی الجملة عربی. ۴- ندیمی: ندیم بودن، «ی» مصدری.
- ۵- انبساط: گستاخی، گشاده رویی. ۷- عامل: مأمور دیوان. ۸- حلاوت: شیرینی.
- ۹- ایشان را: ندیمان را. ۱۲- جاندار: نگهبان، محافظ. || نعوذ بالله: به خدا پناه می بریم (صوت). ۱۵- صاحب عمل: دارنده شغل دیوانی (اداری). * از ندیمان... نمایند: ندیمان به سبب گستاخی سخنان گوناگونی به پادشاه می گویند و از اوضاع خبر می دهند.
- ۱۸- گوهری: اصیل، پاک نژاد. ۱۹- سمر: داستان، داستان شب. || نوادر: ج نادره، سخنان نادر و عجیب. ۲۰- نیک پیوند: کسی که سخن نیک پیوندد. || داند باخت: به بازی آشنا باشد. ۲۱- رود: نوعی ساز زهی که بر آن تارهایی از زه (روده) یا از ابریشم می کشیده اند. || ملاهی: ج ملهی: سرگرمیها، بازیها. * اگر رودی... بست: اگر به نواختن رود و سرگرمیها و بازیها آشنا باشد. ۲۲- زه: آفرین (صوت تحسین). || زبان: زبان. ۲۴- کراهیت: نفرت، ناپسند داشتن. ۲۷- مصاف: جنگ. نک ۱۱/۲۱. ۲۸- وصلت: پیوند

زناشویی. ۳۰- داهی‌تر: زیرک‌تر، باهوش‌تر. ۳۴- سعد و نحس: مبارک و شوم، مبارک و شوم بودن. ۳۵- کاهل: در اینجا معنی بی‌میل و مخالف می‌دهد. در نسخه‌ای «کاره» آمده. ۳۶- بازداشتن: مانع شدن. ۳۷- علّت: بیماری. || فصد: رگ زدن، گشودن رگ. ۳۸- مهمّات: کارهای مهمّ و بزرگ. || مراد: خواسته، آرزو. ۳۹- منقّص: تیره، آلوده، مکدّر. ۴۵- خویشتن ساخته: سازگار با خود و ناسازگار با دیگران. ۴۶- مستخفّ: حقیر شمارنده، خوارگیرنده، (اسم فاعل از استخفاف). || محال طلب: جوینده باطل و دروغ || رعنا: خودپسند و احمق. ۴۷- کف بسته: بخیل و ممسک. || متهوّر: بی‌باک، بی‌پروا. ۴۹- باز: تاکنون، به این سو. ۵۱- غزنین: پایتخت غزنویان. نک ۱۲۱/۱۳. ۵۳- سامانیان: نام سلسله‌ای که از ۲۶۱ تا ۳۸۹ در خراسان حکومت کردند. نک ۱/۵. || کفاف: حداقلّ معاش. ۵۴- حشم: خویشان و چاکران. || مهذب: پاکیزه، خوش (اسم مفعول از تهذیب).

۲۷

مشورت با دانایان و پیران

مشاورت کردن در کارها از قوی رای‌ی مرد باشد و از تمامی عقل و پیش‌بینی. چه، هرکسی را دانشی باشد و هریکی چیزی داند: یکی بیشتر داند و یکی کمتر، و یکی دانشی داند و هرگز کار نبسته و نیازموده، و یکی هم دانش داند و هم کار بسته و تجربه‌ها کرده. مثّل این چنان باشد که یکی معالجتِ دردی و علّتی از کتابِ طب خوانده باشد و نام آن داروها همه به یاد دارد و بس، و یکی نام همه داروها بداند و معالجتِ آن علّت کرده باشد و بارها تجربت کرده، هرگز این با آن برابر نباشد. همچنین یکی باشد که سفرها بسیار کرده باشد و جهان بیشتر دیده و سرد و گرم بیشتر چشیده و در میان کارها بوده، با آن کس برابر نتوان کرد این کس را، که هرگز سفر نکرده باشد و ولایتها ندیده و در میان کارها نبوده، و یا میانه حال باشد. این معنی را گفته‌اند که «تدبیر، همه، با دانایان و پیران و جهان‌دیدگان باید کرد.» و نیز یکی را

- ۱۲ خاطری تیزتر باشد و در کارها زودتر تواند دید، و یکی کند فهم‌تر باشد.
- و دانایان گفته‌اند که «تدبیر یک تنه چون زور یک مرده باشد و تدبیر دو تنه چون زور دو مرده و تدبیر ده تنه چون زور ده مرده باشد.» و در هر حالی
- ۱۵ نیروی ده مرده بیشتر و قویتر از نیروی یک مرده باشد. همچنین تدبیر ده کس قویتر از تدبیر دو کس باشد یا سه کس یا پنج کس. و همه جهانیان متفق‌اند که از آدمیان هیچ کس داناتر از پیغامبر ما محمد مصطفی (ص) نبوده است. به
- ۱۸ همه دانش که او را بود، از پس همچنان بدیدی که از پیش، و آسمانها و زمینها و بهشت و دوزخ و لوح و قلم و عرش و کرسی و آنچه در این هر دو میان است بر او عرضه گردند، و جبرئیل علیه السلام هر زمان همی آمد و وحی همی آورد و از بوده و نابوده خبر همی داد - با چندین فضیلت و
- ۲۱ معجزات که او را بود ایزد تعالی او را همی فرماید: وَشَاوِرْهُمْ فِی الْأَمْرِ؛ یا محمد، چون کاری خواهی کرد و یا مهمتی تو را پیش آید، با یاران خویش
- ۲۴ تدبیر کن. او را مشورت همی فرماید کردن. چون او بی‌نیاز نبود از تدبیر و مشورت، ببايد دانستن که هیچ آفریده بی‌نیاز نتواند بود.
- پس چنان واجب کند که چون پادشاه کاری خواهد کرد و یا او را مهمتی
- ۲۷ پیش آید، با پیران و هواخواهان و اولیای دولت خویش مشاورت کند، تا هرکسی را در آن معنی هر چه فراز آید بگویند، و آنچه رای پادشاه دیده باشد با گفتار هر یکی مقابله کنند، و هریکی چون گفتار و رای یکدیگر بشنوند و براندازند، رای صواب از آن میان پدیدار آید. و رای و تدبیر صواب آن باشد
- ۳۰ که عقلهای همگنان بر آن متفق شود که «چنین می‌باید کرد.» و مشورت نا کردن در کارها از ضعیف رایبی باشد و چنین کس را خود کامه خوانند. و
- ۳۳ چنانکه هیچ کاری بی‌مردان کار نتوان کرد، همچنین هیچ شغلی بی‌مشورت نیکو نیاید.
- والحمد لله که خداوند عالم را خَلَدَ اللهُ مُلْكَهُ، هم رای قوی است و هم
- ۳۶ مردان کار و تدبیر دارد؛ ولیکن این قدر از جهت شرط کتاب یاد کرده شد.

معنی، به جهت... ۱۷- محمد مصطفی (ص): پیامبر گرامی اسلام. نک: ۳/۱.

۱۹- لوح و قلم: «لوح» مراد لوح محفوظ است (قرآن کریم، ۲۱/۸۵) و آن به صحیفه‌ای تفسیر گردیده که آنچه در جهان جاری و ساری می‌شود، بر آن نوشته شده است. «قلم» (قرآن کریم، ۱/۶۸): به قلمی تفسیر گردیده که لوح با آن نوشته شده و نخستین چیزی شمرده شده است که خدا آفرید. || عرش: مجازاً مقام و جایگاه الهی، جایگاه صدور اوامر الهی (تدبیر امر). || اکرسی: عرش. * در این هر دو میان: در میان این هر دو. ۲۰- جبرئیل: فرشته وحی. نک: ۱۰۷/۲. ۲۲- و شاورهم فی الأمر: قرآن، آل عمران ۱۵۹/۳. ۲۶- واجب کند: لازم آید، ایجاب می‌کند. ۲۸- فراز آید: به نظر رسد، فراهم شود. || دیده باشد: صلاح دیده باشد. ۳۰- رأی برانداختن: اظهار رأی. ۳۱- همگان: عموم، همگان. ۳۲- خودکامه: مستبد رأی، «خودکامگی»: استبداد رأی و خودسری. ۳۵- خَلَدَ الله ملکه: خدای پادشاهیش را جاودان دارد.

۲۸

سوارانِ برگزیده در درگاه

دویست مرد باید بر درگاه، که ایشان را مفردان گویند، مردانِ گزیده هم به دیدار و قد نیکو، و هم به مردی و دلاوری تمام. از این جمله صد خراسانی و ۳ صد دیلم که در حضر و سفر از خدمت غایب نباشند و همیشه بر درگاه باشند و ایشان را لباسهای نیکو بُود. و دویست دست سلاح ایشان را ساخته کنند، و بوقت به ایشان می‌دهند و بوقت باز می‌ستانند. از این سلاح بیست ۶ حمایلِ بزر و سپرِ بزر باید که باشد، و صد و هشتاد حمایلِ بسیم و سپرِ بسیم و نیزه‌های خطی. و ایشان را جامگی گران و تمام باید که باشد و اجری روان. و هر پنجاه مرد را نقیبی بُود که احوال ایشان می‌دانند و ایشان را خدمت ۹ همی فرمایند. و همه، سوار باید که باشند و با برگ، تا اگر وقتی مهمی پیش آید، آنچه بدیشان تعلق دارد فرو نمانند. و همواره چهار هزار مرد پیاده را باید که نام در دیوان بُود از هر جنس: هزار مردِ گزیده خاص پادشاه باشند و سه

۱۲ هزار مرد در خیل امیران و سپهسالاران لشکر باشند، تا به وقتِ مهم به کار آیند.

- ۱- مفرد: فرد و ممتاز در شجاعت، دلاور، یگانه، یگه سوار، یگه تاز. ۲- دیدار: چهره، قیافه. || خراسانی: خراسان + «ی» نسبت. نک ۴/۵. ۳- دیلم: نام مردم بومی قدیم ناحیه‌ای به همین نام. نک ۱۲/۲۱. || حضر: اقامت در شهر، مقابل سفر. ۴- ساختن: آماده کردن، تدارک دیدن، ساز کردن. ۵- حمایل: بندهای شمشیر، (جِ جمال و حمیل). || بَزَر: زَرین، از طلا. || بسیم: از سیم (نقره). ۶- خَطّی: منسوب به خط، سرزمینی در ساحل بحرین که نیزه‌آن معروف بوده. || جامگی: وظیفه، مقرری. || اجری روان: مقرری پایدار و جاری باید باشد. «اجری» مُمالِ «اجرا» به معنی مقرری است، اما در چاپ اقبال «چرانی» آمده یعنی پول غذا. ۷- نقیب: سرپرست و مهتر قوم. نک ۳/۲۳. ۸- همه سوار...: همه باید که سوار و با ساز و برگ باشند. ۹- فرو نمائند: فرو نگذارند، ترک نکنند. «ماندن» در معنی متعدی به کار رفته. ۱۰- دیوان: دفتر محاسبه. ۱۱- خیل: گروه، دسته.

۲۹

سلاحهای مرصع

- باید که پیوسته بیست دست سلاح خاص، همه مرصع و غیر آن، ساخته باشند و در خزانه نهاده، تا به هرجشنی و یا به هر وقتی که رسولان رسند از اطراف جهان، بیست غلام با جامه‌های نیکو آن سلاح بردارند و گردِ تخت بایستند. و هرچند این مُلک، بحمدالله تعالی، به جایگاهی رسیده است که از چنین تکلفها مستغنی است، لیکن زینتِ مُلک و زینتِ پادشاهی نگاه باید داشت، که زینت و عُدّتِ هرپادشاهی براندازه همت و مُلک او باید که باشد. ۳ و امروز در همه جهان پادشاهی از خداوندِ عالم، خَلَدَ اللهُ مُلْکَهُ، بزرگتر نیست، و هیچکس را مُلک از مُلکِ او بیشتر نیست: واجب چنان کند که هر چه پادشاهان یکی دارند، مُلک باید که ده دارد، و هر چه ایشان ده دارند، ۶ ۹

مَلِک باید که صد دارد، که اینجا هَمّت و آلت و عُدّت و مروّت و رای و بزرگی
و مملکت هر چه باید هست.

- ۱- مرصّع: گوهرنشان. ۴- بحمدالله تعالی: با ستایش خدای بلند پایگاه.
- ۵- تَکَلّف: رنج برخورد نهادن، تشریفات. ا | مستغنی: بی‌نیاز. ۶- عُدّت: ساز و برگ.
- ۸- واجب چنان کند: چنان لازم است، ایجاب می‌کند. ۱۰- دارد: داشته باشد.

۳۰

بزرگداشتِ فرستادگانِ شاهان

- رسولان که از اطراف می‌آیند، تا به درِ خانه نمی‌رسند کس را خبر
نمی‌باشد، و اندر آمدن و شدن هیچ‌کس ایشان را تعهّد نمی‌کند و چیزی
نمی‌دهند؛ و این را بر غفلت و خوار داشتنِ کارها حمل کنند. باید که ۳
گماشتگانِ سرحدّها را بگویند که هر که اندر رسد، در حال و در وقت، سوار
فرستند و آگاه کنند که این کیست که می‌آید، و با او چند سوار و پیاده است، و
آلت و تجمّلش به چه اندازه است، و به چه کار می‌آید. و معتمدی با ایشان ۶
نامزد کنند تا ایشان را به شهری معروف رساند و آنجا بسپارد؛ و آنجا کسی از
گماشته دیگر همچنین با ایشان بیاید تا به شهری و ناحیتی دیگر، و هم بر این
مثال تا به درگاه. و هر کجا که برسند از آبادانی، فرمان چنان باشد به ۹
گماشتگان و عُمّال و مُقَطّعان، که ایشان را به هر منزل نُزل دهند و نیکو دارند
و به خشنودی گسیل کنند. و چون باز گردند هم بر این صفت روند؛ که هر چه
با ایشان کنند، از نیک و بد، همچنان باشد که با آن پادشاه کرده باشند که ۱۲
ایشان را فرستاده باشد. و پادشاهان همیشه حرمتِ یکدیگر داشته‌اند و
رسولان را عزیز داشته؛ که بدان قدر جاهِ ایشان زیادت شده است نه کم. و اگر
وقتی میانِ پادشاهان مخالفتی و وحشتی بوده است، رسولان بر حسبِ وقت ۱۵

- همی آمده‌اند و می شده، و رسالت چنانکه ایشان را فرموده‌اند می‌گزارده. هرگز ایشان را نیاز زده‌اند و از نیکو داشت عادت می‌کم نکرده؛ که پسندیده نیست. چنانکه خدای عزوجل در این معنی می‌گوید در محکم کتاب خویش: *وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ*. معنیش این باشد که نیست بر رسول مگر رسانیدن آنچه ظاهر دانند.
- ۱۸ □ و دیگر نباید دانست که چون پادشاهان به یکدیگر رسول فرستند، نه مقصود آن، همه پیغام و نامه ایشان باشد که برملا اظهار کنند. چه، صد خرده و مقصود در سربیش باشد ایشان را در فرستادن رسول؛ الا خواهند که بدانند که احوال راه و عقبه‌ها و آبهای رودها چگونه است، تا لشکر شاید گذشت یا نه، و علف کجا یابد و کجا نیابد، و به هر جای از گماشتگان کی اند، و ببینند که لشکر آن ملک چند است، و آلت و عُدَّتَش به چه اندازه است، و خوان و مجلسش چگونه است، و ترتیب درگاه و بارگاه، و نشست و خاست، و به چوگان و شکار، و به خلق و سیرت، و بخشش و کوشش، و به دیدار و کردار، چگونه است؛ ظالم است یا عادل، پیراست یا جوان، ولایتش آبادان است یا ویران، لشکرش خشنود است یا مُتَشَكِّی، رعیتش توانگرند یا درویش، او شعیح است یا سخی، در کارها عاقل است یا غافل، وزیرش کفایتی دارد و با دیانت و نیک روش هست یا نه، سپهسالاران او کار دیده و رزم آزموده هستند یا نه، و ندیمانش مردمان شایسته و ظریف هستند یا نه، و چه چیز دوست دارد و چه دشمن، و در کار دین صُلب هست و شفقتی دارد یا مغفَل است و سست، و میل او بیشتر به هزل باشد یا به جد، تا اگر وقتی خواهند که او را به دست آرند یا با او مخالفتی کنند و یا عیبی گیرند، چون بر احوال او واقف باشند، تدبیر آن کار می‌سگالند از نیک و بد بدانند کرد، و به واجبی به دست گیرند...
- ۲۱ رسولان بیشتر عیبجوی باشند، و همی نگرند تا در پادشاه و مملکت او چه چیز است که آن عیب است و چه هنر؛ و به وقت دیگر از پادشاهان سرزنش و ملامت برسد. و از این معنی، پادشاهان زیرک و بیدار اخلاق خویش مهذب کرده‌اند و سیرتهای نیکو بر دست گرفته و مردمانی شایسته و پاک‌دین
- ۲۴
- ۲۷
- ۳۰
- ۳۳
- ۳۶
- ۳۹
- ۴۲

را پیش‌کار داشته و عمل فرموده، تا کسی بر ایشان عیب نگیرد.

۴۵ و رسول را مردی شاید که او خدمت پادشاهان کرده باشد، و بر سخن گفتن دلیر باشد، و سفرهای بسیار کرده بُود، و از هر دانشی بهره دارد و حافظ و پیش بین باشد، و قد و منظر نیکو دارد، و اگر مردی پیر و عالم باشد، بهتر بُود؛ و اگر ندیمی را این شغل فرمایند، اعتماد زیادت بُود. و اگر مردی را به

۴۸ رسولی فرستند که او دلیر باشد و مردانه، و ادب سلاح و سواری نیک داند و مبارز باشد، سخت صواب بُود، تا با ایشان نموده باشد که مردان ما چنین باشند. و اگر رسول مردی شریف باشد، هم نیک بُود، که از جهت شرف

۵۱ حرمت او زیادت کنند و با او بدی نتوانند کرد؛ و اگر کسی بُود که سیکی خواره نباشد و مزّاح و قمار باز و بسیار گوی و مجهول نبُود، بهتر باشد. و بسیار وقت، پادشاهان رسول فرستاده‌اند با هدیه و طرایف فراوان، و صلح

۵۴ خواسته و از خویشتن عجز و نرم گردنی نموده، و بدین غرور بر اثر رسول، با لشکری ساخته و مردان کار، تاختن برده‌اند و خصم را شکسته! و سیرت و خرد و رای رسول دلیل باشد بر سیرت و خرد و رای و بزرگواری پادشاه.

۲- تعهد کردن: رسیدگی و مواظبت. ۶- آلت: وسایل، زین و یراق. || معتمد: مورد اعتماد.

۹- * هر کجا... آبادانی: به هر آبادی که برسند. ۱۰- مُقَطَّعَان: تیولدارن. نک ۱/۱۰. || تزل: طعام و جز آن که پیش مهمان می‌آورند. ۱۱- * براین صفت روند: بدین ترتیب رفتار کنند. ۱۶- گزاردن: انجام دادن. ۱۷- عادت: عادی، مألوف. ۱۸- محکم کتاب: آیات صریح و روشن قرآن. ۱۹- نک قرآن، نور ۵۴/۲۴. ۲۲- برملا: آشکارا. || خرده: نکته، ریزه کاری. ۲۴- عقبه: گردنه، ج: عقبات. || شاید گذشت: می‌تواند بگذرد. ۳۰- متشگی: شکایت کننده، (اسم فاعل از مصدر تشگی). ۳۱- شحیح: بخیل، آزمند. ۳۲- سپهسالار: سپهسالار. ۳۴- صلب: استوار، سخت، محکم. || مغفل: غافل، بیخبر، ساده لوح و ساده دل. ۳۶- به دست آرند: به خود جلب و با خود یار و همراه کنند. || واقف: آگاه. ۳۷- سگالیدن: اندیشیدن. || به واجبی، چنانکه لازم است، رواست. ۴۲- مهذب: پالوده، پاک. ۴۳- عمل فرمودن: شغل دیوانی دادن. ۴۴- رسول را: به عنوان رسول، برای رسالت. ۴۵- حافظ: با حافظه. ۴۸- رسولی: رسالت، رسول بودن (یاء مصدری). || مردانه: غالباً در معنی قید به کار می‌رود، اما در اینجا صفت است در معنی شجاع و دلاور، و پسوند «انه» معنی «مانند» می‌دهد، = مردوار.

۵۰- شریف، در معنی عام کسی است که به بزرگی و شهرت نسبت معروف باشد، و در معنی خاص، سادات و علویان را به این نام می خوانده اند (اقبال). ۵۱- سیکی خواره: شرابخواره. نک ۲۰۰/۱۵. ۵۲- مزاح: مزاح کننده، شوخی کننده، هزل گو. ۵۳- طرایف: چیزهای نو و تازه. ۵۴- * از خویشتن...: از خود عجز و فرمانبرداری نشان داده اند. || غرور: فریب، مکر. || بر اثر: به دنبال. ۵۵- مردان کار: مردان جنگی. «کار»: جنگ، کارزار. فردوسی «میدان کار» را به معنی میدان جنگ به کار برده است. نکرزم نامه، ب ۹۹۷.

۳۱

تهیه توشه و خوار بار در راهها

چون رکابِ عالی حرکت فرماید، به هر مرحله ای که نزول افتد، آنجا علفی و نُزلی ساخته نمی باشد، و علفِ روز به تکلف و جهد حاصل باید کرد، یا از رعیت به قسمت باید ستدن، و این روا نباشد. به همه راهها که آنجا گذری خواهد بود، هر دیهی که منزلگاه است و حوالی آن، اگر در اقطاع است با خاص باید گرفتن؛ و نیز آنجا که رباطی و دیهی نیست به نزدیکی آن دیهی که باشد، باز باید استدن، تا ارتفاع آن را جمله می کنند، اگر بدان حاجت افتد، خرج کنند؛ و اگر بدان جانب رفتنی نباشد، آن غله می فروشند و مال به خزانه می آرند چون دیگر مالها، تا رعایا را رنج نرسد، و از جهتِ علف تقصیری نباشد؛ و بدان مهم که عزم درست کرده است باز نماند. ۹

۱- رکابِ عالی: مرکبِ بلند پایه، کنایه از امیر یا پادشاهی است که بر مرکبی سوار شده باشد، تعبیری خاضعانه و از روی فروتنی. * به هر... افتد: در هر منزلی که فرود آیند. ۲- علف: (در اینجا) آذوقه، توشه و خواربار. || نُزل: طعام و میوه و جز آن که نزد مهمان می آورند. || تکلف: رنج بر خود نهادن. ۳- به قسمت: با تقسیم بندی. ۴- دیه: ده. || اقطاع: ملکی که به کسی دهند تا از درآمد آن زندگی کند. نک ۱/۱۰. ۵- با خاص باید گرفتن: جزو املاک خاصه باید شمرد، ضبط باید کرد. نک دارک، ۳۵۱. || رباط: منزل، کاروانسرا. ۶- ارتفاع: برداشت محصول. * ارتفاع... می کنند: درآمد و محصول را فراهم آورند.

۹- تقصیر: کمبود، کوتاهی. || درست کردن: ثابت کردن. || بازنماند: رکاب عالی باز نماند.

۳۲

مواجِبِ لشکر

- لشکر را مال روشن باید کرد: آنچه اهلِ اقطاع اند، اندر دستِ ایشان مطلق و مقرر باید داشت؛ و آنچه غلامان اند که اقطاع داری را نشایند، مالِ ایشان پدیدار باید آورد. و چون اندازه آن پدید آید که چندین است، وجهِ آن نباید ساخت تا جمله می‌کنند، و به وقتِ خویش بدیشان می‌رسانند؛ و یا در سالی دوبار ایشان را پیشِ خویش باید خواند و بدیشان فرمایند رسانید؛ نه چنانکه حواله کنند به خزانه، یا پادشاه را نادیده از آنجا بستانند. چه، اولیتر آن باشد که پادشاه از دستِ خویش در دست و دامنِ ایشان کند. چه، از آن مهری و اتّحادی در دلِ ایشان بروید، و به هنگامِ خدمت و کارزار سختکوش‌تر باشند و ایستادگی کنند. ۳
- و ترتیبِ پادشاهانِ قدیم چنان بوده است که اقطاع ندادندی، و هرکسی را بر اندازهِ ایشان، در سالی چهار بار، مواجبِ ایشان از خزانه نقد بدادندی، و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودند؛ و به هر مهم، در وقت، ده هزار و بیست هزار برنشتندی و روی بدان مهم آوردندی؛ و عمّال مال جمع کردند و به خزانه پادشاه می‌رسانیدندی؛ و از خزانه بر این گونه به غلامان و به لشکر هر سه ماهی همی دادندی، و این را بیستگانی خواندندی. و این رسم و ترتیب هنوز در خانه محمودیان مانده است. ۶
- و اقطاع داران را بگویند تا هر که از خیلها به سببِ مرگ و یا به سببی دیگر غایب شود، در حال، باز نمایند و پوشیده ندارند. خداوندانِ خیل را بگویند که چون مالِ خویش یافتند، به هر مهمی که باشد جمله لشکر را حاضر دارند، و اگر کسی به عذری بماند، در حال بگویند، تا آن مقام به فرمان باشد؛ ۱۲
- ۱۵
- ۱۸

۲۱ که اگر جز این کنند با ایشان عتاب رود، و غرامت مال سته ایشان را باید کشید.

۱- * لشکر را مال روشن باید کرد: مقرری را به صورت قطعی باید تعیین کرد. «مال» نقد است در برابر «جهات» که محصول و اجناس است. (از یادداشتهای قزوینی). * آنچه اهل... باید داشت: از لشکریان آنانی که اقطاع (زمین دولتی) دارند، آن را به ایشان واگذار و مقرر باید کرد.
۲- مال... باید آورد: مقرری ایشان را باید تعیین کرد. ۳- * وجه آن...: راه وصول آن را باید تدارک دید تا فراهم کرده شود. ۵- بدیشان فرمایند رسانید: دستور دهند که به ایشان مال (مقرری) را برسانند. ۸- کارزار: جنگ. ۱۱- مواجب: مستمری، وظیفه، حقوق. در جوامع الحکایات آمده: «چنین گویند که انوشیروان یازده هزار مرد مواجب خوار داشت». ۱۲- برگ: آذوقه، توشه. || نوا: گروگان. شاعر گوید:

به نوا نیست هیچ کار مرا تا دلم نزد زلف تو به نواست.
|| در وقت: فوراً، همان دم. ۱۳- برنشستن: سوار اسب شدن. ۱۵- بیستگانی: پول و مواجبی که به سپاهیان می داده‌اند. در اصل پولی که هر بیست روز یک بار به نوکران و لشکریان می داده‌اند. ۱۶- محمودیان: (منسوب به محمود غزنوی)، پس از مرگ سلطان محمود، خانه‌زادان، پروردگان و پایه‌داران دستگاه او را به این نام یا به نام «پدریان» خواندند.
۱۷- خیلها: سواران. ۱۸- باز نمودن: بیان کردن، گزارش کردن. ۲۰- * تا آن... باشد: تا آن ماندن و مقام کردن بنا به دستور و فرمان باشد. ۲۱- عتاب: سرزنش. * غرامت... کشید: غرامت مال (مقرری) گرفته شده را خداوندان خیل باید بکشند. غرامت مالی را که فرد غایب گرفته است...

۳۳

لشکرداری

چون لشکر همه از یک جنس باشند، از آن، خطرهای برخیزد؛ و سخت‌کوش نباشند و تخلیط کنند. باید که از هر جنسی باشند، و دو هزار مرد دیلم و خراسانی باید که مقیم بر درگاه باشند: آنچه هستند بدارند و باقی ۳

راست کنند. و اگر از این، بعضی گرجیان و شبانکارگان پارس باشند، روا بود، که این جنس هم مردان نیک باشند.

۶ عادتِ سلطان محمود چنان بوده است که از چند جنس لشکر داشتی چون ترک و خراسانی و عرب و هندو و غوری و دیلم. و هر شب، در سفر، از هر گروه معلوم کرده بودند که چند مرد یتاق رفتندی، و جایگاه هر گروه دیدار بودی؛ و هیچ گروه از بیم یکدیگر از جای خویش نیارستندی جنبید، تا روز به نزد یکدیگر پاس داشتندی و نخفتندی. و اگر روز جنگ بودی، هر جنسی از جهت نام و ننگ بکوشیدندی، و جنگی هر چه سخت‌تر بکردندی، تا کسی نگفتی که فلان جنس در جنگ سستی کردند؛ و همه در آن کوشیدندی که از یکدیگر به آیند.

۱۵ چون قاعده کار مردان جنگی چنین بودی، همه سخت‌کوش و نامجوی بودند. لاجرم چون دست به سلاح بردندی، قدم باز پس نهاده‌اندی تا لشکر مخالف را نشکستندی.

و هر آنگاه که لشکری یک بار و دوبار چیره گشت و بر مخالف ظفر یافت، بعد از آن صد سوار از این، هزار سوار مخالف را بزنند، و هیچ کس، نیز با این لشکر منصور مقاومت نتواند کرد، و همه لشکرهای اطراف از این پادشاه بترسند و طاعت‌دار شوند.

۱- تخیل: دو به هم زدن، آشفتن. ۳- دیلم: مردم سرزمین دیلمان در شمال ایران. نک ۱۲/۲۱. * آنچه... کنند: تعدادی را که هستند، نگاه دارند و باقی را فراهم آورند و تکمیل کنند. * گرجیان: مجموعه اقوام ساکن گرجستان که به زبانهای خارتولی تکلم می‌کنند. گرجستان هم‌اکنون جمهوری مستقلی است و مرکز آن شهر تفلیس است. || شبانکارگان: مردم شبانکاره. شبانکاره: یکی از ولایات فارس، ناحیه قدیم دارابگرد (دارابگرد) که از خاوری‌ترین ولایات پنجگانه فارس بود. چون در زمان استیلای مغول از فارس جدا شد، به ولایت شبانکاره مبدل گردید. شبانکاره برحسب فارس‌نامه ابن بلخی نام طایفه‌ای از فضلویه دیلمان بود که مذهب شیعه اسماعیلی داشت. این طایفه پس از اضمحلال سلجوقیان بر ناحیه خاوری فارس مستولی گردید و آن ناحیه به نام آن خوانده شد. در زمان حکومت طایفه شبانکاره کرسی دارابگرد به دارکان (یا

زرکان) منتقل شد. || پارس = فارس، بخش جنوب غربی ایران، و کمایش مطابق ایالت فارس است. اکنون یکی از استانهای بزرگ ایران، و مرکزش شیراز است. ۷- هندو: هندی. اهل کشور هندوستان. نک ۳/۲۲. || غوری: اهل غور. نک ۶۳/۶۳. ۸- معلوم کرده بودند: معین می‌کردند. || یتاق: پاسبانی. واژه ترکی. (صحاح الفرس)، «یتاق رفتن»: حفظ و نگهداری کردن. سعدی گوید:

تو مست شراب ناز و، ما را بیخوابی کشت دریتاقت (اقبال، ۱۲۴)
۹- دیدار: پدیدار. || نیارستندی جنبید: نمی‌توانستند بجنبند. ۱۱- نام و ننگ: آبرو، حیثیت. ۱۵- لاجرم: بناچار. * قدم... نشکستندی: تا لشکر مخالف را نمی‌شکستند، قدم باز پس نمی‌نهادند. ۱۸- بزنند: غلبه می‌کنند. || نیز: دیگر. ۱۹- منصور: پیروز.

۳۴

گروگان بر درگاه

امیران عرب و گردان و دیلمان و رومیان و آن کسانی که در طاعتداری
نوعهدند، باید گفت تا هرکسی از ایشان فرزندی یا برادری بر درگاه مقیم
دارند، چنانکه اگر هزار نباشد، به هیچ وقت از پانصد کم نباشد. و چون سالی ۳
بگذرد، بدلی ایشان بفرستند و اینها باز روند؛ و تا بدلی اینجا نرسد، این قوم باز
نروند، تا هیچ کس به سبب نوا در پادشاه عاصی نتواند شد. و دیلمان و ۶
کوهیان و مردم طبرستان و شبانکاره و مانند این که اقطاع و نانپاره دارند،
همچنین پانصد مرد از ایشان باید که بر درگاه مقیم باشند، تا به وقتی که
حاجت آید، به هیچ‌گونه درگاه از مرد کار خالی نباشد.

۱- گردان: طوایف و اقوام آریایی که در کوهستانهای غربی ایران، عراق، ترکیه و سوریه شمالی
زندگی می‌کنند. شماره آنان اکنون بیش از ۲۰ میلیون تن است. گروههایی از آنان در خراسان،
فارس و جمهوریهای آذربایجان، ارمنستان و گرجستان زندگی می‌کنند. (فم). || دیلمان: سرزمینی
در شمال ایران، نک ۱۲/۲۱. || رومیان: ساکنان سرزمین روم. از امپراطوریهای وسیع جهان
باستان. نک ۲۴۰/۱۵. ۲- درگاه: بارگاه. ۴- بدل ایشان: عوض ایشان، به جای ایشان.

۵- نوا: گروگان. || در: به. || عاصی: نافرمان، عصیان‌کننده. ۶- کوهیان: شاید مراد مردم کوهستان (جبال) باشد که در قدیم منطقه وسیعی از مرکز و مغرب ایران بود. نک کوهستان ۱۰۵/۵. || طبرستان: (تپورستان: منسوب به قوم تپور)، نام سرزمین مازندران در مآخذ اسلامی، محدود به دریای خزر، رشته کوه البرز، گرگان و گیلان، واقع در شمال ایران. خلفای اموی و عباسی هرچند بارها در صدد تسخیر این ناحیه برآمدند و موفقیت‌های نسبی موقت نیز کسب کردند، هرگز نتوانستند کاملاً بر آن مسلط گردند. طبرستان پناهگاه علویان بود و امرای طبرستان در اوایل که قبول اسلام کردند، شیعه بودند و سادات را محترم می‌شمردند. نخستین سیدی که در طبرستان خروج کرد (۲۵۰ هـ ق) حسن بن زید علوی حسنی معروف به داعی کبیر بود که بنیانگذار سلسله علویان طبرستان است. حکومت این سلسله که تا ۳۱۶ هـ ق دوام یافت با کشته شدن داعی صغیر، آخرین پادشاه سلسله علویان طبرستان، در جنگ با اسفاربین شیرویه، سردار دیلمی یا گیلی که به دعوی سلطنت و استقلال بر خلیفه عباسی عصیان کرده بود، منقرض شد. اسفار نیز به دست مردآویج بنیانگذار سلسله آل زیار، به قتل رسید. منوچهر بن قابوس از امرای زیاری به اطاعت غزنویان درآمد. در ۴۳۳ هـ ق طغرل بیک سلجوقی طبرستان را گرفت و این ناحیه به قلمرو سلجوقیان پیوست. اما اسپهبدان آل باوند مدتها کمابیش به استقلال در نواحی کوهستانی طبرستان فرمانروایی می‌کردند. || اقطاع: ملکی که به کسی می‌دهند، تا از درآمد آن زندگی کند، نک ۱/۱۰. || نانپاره: جیره، تیول. ۸- مرد کار: مرد جنگی.

۳۵

در خدمت داشتن ترکمانان

هرچند از ترکمانان ملالتی حاصل شده است و عددی بسیارند، ایشان را بر دولت حقی ایستاده است؛ که در ابتدای دولت خدمتها کرده‌اند و رنجها کشیده، و از جمله خویشاوندان‌اند. از فرزندان ایشان، مردی هزار را نام باید نوشت و بر سیرت غلامان سرای، ایشان را می‌پرورد که چون پیوسته در خدمت مشغول باشند، ادب سلاح و خدمت بیاموزند و با مردم قرار گیرند و دل بنهند و همچون غلامان خدمت کنند، و آن نفرت که ایشان را حاصل شده است در طبع زایل گردد، و هرگاه که حاجت افتد، پنج هزار و ده هزار به

خدمتی که نامزد شوند برنشینند با زینت و سازِ غلامان، تا از این دولت بی نصیب نباشند و ملک را محمّدت حاصل آید و ایشان خشنود باشند. ۹

۱- ترکمانان: رجال دیوانی ایران طبعاً دستجات بیابان گرد ترکمان را به منزله «حشم» یا مستحفظین می دانستند، و می خواستند که ایشان را تحت همان نظم و نسقی قرار دهند که فوج غلامان زر خرید و سپاهیان مزدور در زمان سلاطین سابق تابع آن بودند؛ زیرا که افواج کثیری از ایشان در ایران جمع شده بودند و دایم ایجاد اختلال می کردند. نظام الملک معتقد بود که چون این ترکمانها وابسته به سلسله سلجوقی هستند و در تأسیس سلطنت خدماتی کرده اند، نباید درباره ایشان اقدامات سختی به عمل آید... البتّه تبدیل فرزندان گروهی بیابانگرد به غلامان درباری کار آسانی نبود، و از آن مشکل تر توافق دادن منافع اهالی بود با منافع مهاجمین که به هیچ وجه مایل نبودند دست از زندگانی صحراگردی خود بردارند. و چون خانهای ترک به تدریج تغییر وضع می دادند و فرمانروای مستبد ایرانی می شدند، در هر اختلافی که بین کشاورزان ایرانی و بیابانگردان ترکمان روی می داد، جانب ایرانیان را می گرفتند، و روز به روز این ترجیح دادن حق ایرانیان بیشتر می شد، و ترکمنها خود را مجبور می دیدند که یا در نقطه ای سکونت اختیار کرده، و به اصطلاح، تخته قاپو بشوند، و یا در مملکتی که به ایلغار و هجوم آن رافتح کرده بودند، سختی بکشند. سفارشهای نظام الملک ناظر به این مسأله است. (مینوی، نقد حال، ص ۲۳۵-۲۳۷). ۲- ایستادن: ثابت و قایم بودن. ۳- خویشاوندان اند: اشاره است به ترکمانان غز که در ابتدای قیام سلجوقیان که خود نیز از ترکمانان بودند، به ایشان یاری کرده اند، ولی چون پیوسته در راهزنی و دستبرد به آبادیها مزاحم سلجوقیان بودند، پادشاهان این سلسله چند بار به سرکوب ایشان پرداخته و به سختی آنان را تنبیه کرده بودند. (اقبال). ۴- می پرورد: می باید پرورد. («باید» به قرینه «باید نوشت» حذف شده است). ۸- برنشستن: بر اسب سوار شدن. ۹- محمّدت: ستایش، ستودن.

۳۶

رسم خدمتِ غلامان در بارگاه

بندگان که به خدمت می ایستند زحمت می کنند تا حاجت می افتد به هر وقت پرده انداختن؛ و چون در حال پراکنده شوند، هم اندر وقت باز می آیند؛

- ۳ و چون فرمانی جزم داده شود و یک دوراه با ایشان بگویند که ایشان را چگونه می‌باید بود، بر آن بروند و بدین تکلف حاجت نیاید؛ و یا معلوم فرمایند کرد که هر روز از غلامان آبدار و سلاحدار و شرابدار و جامه‌دار و مانند این، و از غلامان که به امیر حاجبی و به امیری و بزرگی رسیده‌اند، چند پیش خدمت آیند؛ تا هر روزی از هر وثاقتی بدان عدد به نوبت به خدمت می‌آیند و از خواص همچنین، تا زحمت نباشد. و دیگر غلامان را، به همه روزگار قدیم، در پرورش و مرتبت ایشان، از آن روز که بخریده‌اند تا آن روز که پیر شده‌اند و برکشیده‌اند، ترتیبی بوده است پسندیده؛ و در این ایام، آن رسم از قاعده خویش بیفتاده است. اندکی از جهت شرط کتاب را یاد کند بنده، تا استطلاع رای افتد.
- ۱۲ □ و هنوز در روزگار سامانیان، این ترتیب برجای بود، و به تدریج براندازه خدمت و شایستگی، غلام را درجه می‌افزودندی: چنانکه غلامی را بخریدندی، یک سال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی با قبایی زُندنجی و موزه؛ و آن غلام را فرمان نبودی که نهان و آشکارا در این یک سال براسب نشیند، و اگر معلوم شدی، مالش دادندی؛ و چون یک سال با موزه خدمت کردی، و شاق باشی با حاجب بگفتی و حاجب معلوم پادشاه کردی، ۱۵ آنگاه او را اسبکی ترکی فرمودندی با زینکی در خام گرفته و لگامی دوال ساده. و چون یک سال با اسب و تازیانه خدمت کردی، سوم سال او را قراچوری دادندی تا بر میان بستی، و سال چهارم کیش و قربان فرمودندی تا به وقت برنشستن بر بستی. سال پنجم زینی بهتر و لگامی بکوکب و قبایی و دَبُوسی که در دَبُوس حلقه آویختی. سال ششم ساقبی فرمودندی و آبداری، ۲۱ و قدحی از میان در آویختی. و سال هفتم جامه‌داری. و سال هشتم خیمگکی یک سری شانزده میخی بدادندی و سه غلامک نو خریده را در خیل او کردند و او را و شاق باشی لقب دادندی و کلاهی نم‌دین سیاه سیم کشیده و ۲۲ قبایکی گنزی در پوشانیدندی. همچنین هر سالی جامه و تجمل و خیل و مرتبت او می‌افزودندی تا خیل‌باشی شدی؛ پس همچنین حاجب شدی. و چون شایستگی و هنرها و شجاعت او همه کس را معلوم گشتی و کارهای
- ۶
- ۹
- ۱۸
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۷

۳۰ بزرگ از دستِ او برآمدی و مردم‌دار و خداوند دوست بودی، آنگاه او را تا سی و پنج و چهل سال نشدی، امیری ندادندی و به ولایت نامزد نکردندی.

۱- زحمت کردن: انبوهی کردن، ازدحام، جمع شدن. ۲- پرده انداختن: آویختن و برقرار کردن پرده، تا کسی به خدمت پادشاه نیاید. در نسخهٔ نخجوانی «تیر انداختن» آمده، که ظاهراً کنایه است از سرزنش کردن، و «دارک» سقط گفتن و تیر افکندن معنی کرده است (ص ۳۵۰). نسخه‌های چاپی کلمهٔ «تیر انداختن» و یا «پرده انداختن» را ندارند؛ عبارت چنین است: زحمت نکنند تا حاجت می‌افتد. نیز نک ۱۷/۳۸-۱۸. ۳- جزم: قاطع، استوار. || راه: بار، دفعه. ۴- برونند: رفتار کنند. || تکلف = پرده انداختن. * معلوم فرمایند کرد: دستور دهند که معلوم کنند... شاید لفظ «فرمودن» برای اظهار ادب و تعارف آمده باشد. نک «دارک» ۳۶۰. ۶- امیر حاجب: عنوانی نظیر آجودان لشکری امروز. || چند: چند تن. ۷- وثاق: اتاق. ۱۰- برکشیدن: مقرب ساختن، به مقام بالا رسانیدن. ۱۲- استطلاع: آگاهی خواستن. ۱۳- سامانیان: سلسله‌ای از امرای پس از اسلام (۲۶۱-۳۸۹ ه‍.ق). نک ۱/۵. ۱۶- زندنیجی: کرباسی مخصوص که در زُندنه یا زندنیج، از آبادیهای شمال بخارا، می‌یافته‌اند. خاقانی گوید:

چون باد زندنیجی کهسار برکشد بر خاک و خاره سُندُس خضرا برافکند.

|| موزه: کفش. || فرمان نبود: اجازه نمی‌بود. ۱۷- مالش: تنبیه. نک ۲۶/۲.

۱۸- وشاق باشی: رئیس وشاقان، غلام باشی. «وشاق»: غلام، غلام بچه. در ترکی آذری، اوشاق Uşaq به معنی بچه است. در برخی از نسخه‌ها «وثاق باشی» ضبط شده که ظاهراً به معنی رئیس سرای است، اما استعمال این کلمه در چند سطر بعد، ضبط «وشاق باشی» را تأیید می‌کند. || معلوم... کردی: اطلاع می‌داد. ۱۹- اسبکی: اسبی کوچک (کاف تصغیر). نک «دارک»

۳۵۸. * زینکی... زینی کوچک با پوشش چرمی. «خام» چرم دباغی شده. || دوال: تسمه.

۲۱- قراچور: (ترکی) شمشیر، شمشیر دراز، بعضی به معنی شمشیر سرکیج یا کمر شمشیر گفته‌اند. (اقبال). || کیش: تیردان، ترکش. || قُربان: کماندان، نیم لنگ، دوالی (تسمه‌ای) که در ترکش دوخته، حمایل‌وار در گردن می‌اندازند چنانکه ترکش پس دوش می‌ماند و گاهی سواران کمان خود را در آن دوال نگاه می‌دارند. ۲۲- برنشستن: سوار اسب شدن. || لگامی به

کوکب: لگامی کوکب‌دار، ستاره‌نشان. «ب» معنی «با» می‌دهد، «مُکُوب» نیز می‌توان خواند.

۲۳- دَبُوس: گرز آهنی، چوب دستی ستمبر که سر آن کلفت و گره‌دار باشد. || ساقی: ساقیگری. از «ساقی» + یاءِ مصدری. ۲۴- قدح: کاسه، پیاله. || جامه‌دار: نگهبان جامه‌خانه.

|| خیمگکی یک سری: خیمهٔ کوچک یک نفره (ظاهراً). || سیم کشیده: نفره‌دار (?).

۲۷- قبایکی گَنزُی: قبای کوچک گنجه‌ای. «گَنزُی» منسوب به گَنزه «گنجه، جنزه». و گنجه شهر

قدیم بر سر راه بردعه به تفلیس. پس از زوال رونق بردعه، کرسی ناحیه اژان (نام عربی ناحیه‌ای قدیم در قفقاز) شد. اژان در سال ۴۶۸ ه‍.ق به دست سردار سلجوقی سوتکین گشوده شد، و فضلون، آخرین فرمانروای شاخه اصلی سلسله شدادیان، مجبور شد که قلمرو نیاکان خود را تسلیم کند، و از این پس گنجه به زیر استیلای سلجوقیان در آمد. این شهر در قرن ششم به سبب زلزله ویران گردید. قراشنگر، امیر آذربایجان و اژان، آن را از نو بنیاد نهاد و شکوه و جلال آن را بازگردانید. در قرن هفتم یکی از زیباترین شهرهای آسیای غربی بود. در ۶۲۲ ه‍.ق سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه آن را گرفت. چهار سال بعد مغولان آن را تصرف کردند و سوزانیدند. به موجب عهدنامه گلستان در دوره قاجاریه به روسیه واگذار شد و اکنون جزو جمهوری آذربایجان است. ۲۸- خیل‌باشی: فرمانده خیل، فرمانده سواران.

۳۷

منزلت یافتن سبکتگین

- ۳ الپتگین بنده و پرورده سامانیان بود، و به سی و پنج سالگی سپهسالاری خراسان یافت، و سخت نیک عهد و وفادار و مردانه بود، و ترکی با رای و تدبیر و مردم‌دار و خیل دوست و جوانمرد و فراخ نان و نمک و خدای ترس بود، و همه سیرت سامانیان داشت، و مالهای خراسان و عراق او داشت، و هزار و هفتصد غلام ترک داشت و بنده.
- ۶ روزی سی غلام ترک بخرید؛ و سبکتگین، که پدر سلطان محمود بود، یکی از این سیگانه بود، و از اقبال سبکتگین، نخست چیزی آن بود که او را الپتگین خریده بود. و دیگر سه روز بود تا او را خریده بود، و پیش الپتگین در میان غلامان ایستاده بود که حاجب پیش رفت و الپتگین را گفت که «فلان غلام که وُشاق باشی بود، فرمان یافت، آن وثاق و رخت و خیل و منزلت او به کدام غلام ارزانی می‌فرماید داشت؟» چشم الپتگین بر سبکتگین افتاد، بر زفان او رفت که «بدین غلامک بخشیدم.» ۱۲
- حاجب گفت: «ای خداوند، هنوز این غلامک را سه روز بیش نیست که

۱۵ خریده‌ای، و او را هفت سال خدمت می‌باید کرد تا بدین منزلت رسد، این چون بدو شاید داد؟» الپتگین گفت: «من گفتم، و این غلامک شنید و خدمت کرد. و من این به وجه عطا بدو می‌دهم؛ و دیگر، هم بر عادت می‌باید رفت.» پس آن وثاق بدو دادند، و آنچه ثمرت خدمت هفت هشت ساله باشد به وی رسید. ۱۸

پس الپتگین با خود اندیشید که «چه شاید بودن که منزلت خدمت هفت ساله به غلامکی خرد نو خریده برسید؟ ممکن باشد که این بزرگزاده تواند بود به اصل خویش در ترکستان، یا مقبل خواهد بودن، و کار این بالا گیرد.» پس او را آزمودن گرفت و بدین و بدان پیغامش دادی و گفتی: «چه گفتم؟ بازگوی.» همه باز گفتی، که هیچ غلط نکردی. پس گفتی: «برو، جواب باز آور.» برفتی و جواب باز آوردی بواجب تراز آنکه پیغام برده بودی. و چون او را، به آزمایش، هر روز بهتر همی یافت، مهری از او در دل الپتگین پدیدار آمد. او را آبداری داد، و پیش خویشتن خدمت فرمود، و ده غلامک در خیل او کرد، و هر روز او را برتر می‌کشید. ۲۷

چون سبکتگین هژده ساله شد، دویست غلام مردانه خیل داشت، و همه سیرت الپتگین بر دست گرفته بود در نشستن و خاستن و گفتن و ترتیب خوان و کاسه و مجلس و شکار و تیرانداختن و گوی زدن و مراعات مردم کردن و با خیل چون برادران زیستن؛ و اگر سیبی در دست گرفتی، خواستی که با ده تن خورَد؛ و به سبب خوبی و خوی خوش و سیرت نیکو همه کس او را دوست داشتی. ۳۳

مگر روزی الپتگین دویست غلام را نامزد کرد تا به خَلج و ترکمانان روند، و مالی که از ایشان ستدنی بود بستانند، و سبکتگین در جمله ایشان بود. چون آنجا شدند، خَلج و ترکمانان مال بتمامت نمی‌دادند. غلامان در خشم شدند و دست به سلاح بردند، و قصد کردند که با ایشان جنگ کنند و به زور مال بستانند. سبکتگین گفت: «من جنگ نکنم و با شما بدین کار باز نایستم.» یارانش گفتند: «چرا؟» گفت: «خداوند ما را نه به جنگ کردن فرستاده است.» گفت: «بروید و آن مال و چهارپای بیارید. اکنون اگر جنگ کنیم و ایشان ما را

- ۴۲ بشکنند، شِئنی و ننگی عظیم باشد، و حشمتِ خداوندِ ما را زیان دارد؛ و دیگر خداوندِ ما گوید: «کی فرمودم شما را که جنگ کنید؟! و تا کی سرک از این ملامت و سرزنش نرهیم؟ و طاقتِ عتاب او نداریم.»
- ۴۵ چون سبکتگین این بگفت، پیشِ غلامان گفتند: «این صواب‌تر است که سبکتگین می‌گوید.» خلافتی در میانِ غلامان پدیدار آمد، و عاقبت جنگ نکردند و بازگشتند، و چون پیشِ الپتگین آمدند و بگفتند که «به قهر از ایشان مال نستدیم اگر چه سرکشی کردند و مال ندادند.» الپتگین گفت: «چرا دست به سلاح نبردید و به هر صفت که بود، مال نستدید؟» غلامان گفتند: «ما سلاح پوشیدیم و جنگ خواستیم کرد: سبکتگین خلاف کرد و نگذاشت و دوگروهی در میانِ غلامان افکند. چون چنین شد، بازگشتیم.»
- ۵۱ الپتگین سبکتگین را گفت: «چرا جنگ نکردی و نگذاشتی تا جنگ کردند؟» سبکتگین گفت: «از جهتِ آنکه خداوند ما را نفرموده بود که جنگ کنید؛ و اگر ما، بی‌فرمانِ خداوند، جنگ کردیم، پس هریکی خداوندی بودیمی نه بنده، که نشانِ بندگی آن باشد که همه آن کند که خداوند فرماید. و اگر شکست بر ما بودی، لابد خداوند گفتی: "کی فرمود شما را که جنگ کنید؟" و آن عتاب را که طاقت داشتی؟ و اگر ما ایشان را شکستیم، لابد خلقی کشته آمدی، بس منت و سپاس نبود و ملامت بر سری حاصل آمدی. اکنون اگر فرمایی تا جنگ کنیم برویم، یا مال بستانیم یا جان فدا کنیم.»
- ۶۰ الپتگین را خوش آمد. گفت: «راست می‌گوید.» پس همچنین او را برمی‌کشید تا به جایی رسید که سیصد غلام خیل داشت.
- ۶۳ □ و امیرِ خراسان نوح بن نصر به بخارا فرمان یافت. و الپتگین به نشابور بود، و از حضرتِ بخارا امرایِ خواص با الپتگین نبشتند که «چنین حالی افتاد، و امیرِ خراسان درگذشت؛ و او را برادری سی ساله مانده است و پسری شانزده ساله. که را فرمایی تا به پادشاهی نشانیم؟ که مدار این مملکت بر توست.»
- ۶۶ او زود قاصدِ خویش گسیل کرد و بنوشت که «هر دو تختِ مُلک را

شایسته‌اند و خداوند زادگان مانند. برادرِ مَلِکِ مردی پخته است و سرد و گرم چشیده، و همه کس را نیک شناسد و قدر و منزلتِ هر یکی داند و حرمتِ هرکس بهتر به جای آرد؛ و پسرِ مَلِکِ کودک است و جهان نادیده، ترسم مردمان را مراعات نتواند کرد، و در هر معنی فرمانها بواجبی نتواند داد. مگر صواب‌تر آن باشد که برادر بنشانید. ۶۹ ۷۲

و نامه‌ای دیگر، هم بدین عبارت، دیگر روز بفرستاد. بعدِ پنج روز، قاصدی در رسید و بشارت آورد که «پسرِ مَلِکِ را به پادشاهی نشاندند.» از آن هر دو نامه که فرستاده بود، تشویر زده شد. گفت: «این ناجوانمردان بی‌تمیزان، چون از خویشتن کاری خواستند کرد، چرا مشورت به من آوردند؟ و مرا هر دو ملک‌زاده چون روشنایی در چشم‌اند؛ ولیکن از آن می‌اندیشم که من ائشارت به برادر کرده‌ام، و چون نبشته من به آنجا رسد، پسرِ مَلِکِ را ناخوش بیاید، پندارد که مرا میل به برادرِ مَلِکِ بوده است، دل بر من گران کند و غضبی و کینه‌ای در طبع او بروید، و صاحب غرضان مجالِ سخن یابند و آن پسر را بر من تباه کنند.» ۷۵ ۷۸ ۸۱

در وقت، پنج جَمَازَه گسیل کرد و گفت: «جهد کنید تا مگر این دو قاصد را، پیش از آنکه از جیحون بگذرند، دریابید و باز گردانید. جَمَازگان بشتافتند. یکی را در بیابانِ آموی دریافتند و یکی از جیحون بگذشته بود.» ۸۴

چون نبشته‌الپتگین به بخارا رسید، پسرِ مَلِکِ را و هواخواهانِ او را ناخوش آمد و گفتند: «نه نیک کرد الپتگین که ائشارت به برادرِ مَلِکِ کرد. ندانست که میراثِ پدر به پسر رسد نه به برادر؟» و از این معنی همی گفتند، تا هر روز دلِ این پسر بر الپتگین گران‌تر می‌شد. و الپتگین بسیار عذرها خواست و خدمتها فرستاد. به هیچ‌گونه، آن غبار از دلِ مَلِکِ زاده برنخاست؛ و مفسدان و صاحب غرضان مفسده می‌کردند، و مَلِکِ زاده تیزتر می‌شد، و وحشت و کینه زیادت می‌گشت. ۸۷ ۹۰

و الپتگین را احمد بن اسماعیل خریده بود در آخرِ عمر. پس نصر بن احمد را چند سال خدمت کرد. چون نصر بن احمد گذشته شد، نوح بن نصر را خدمت کرد. و سپاهسالاری خراسان در ایام نوح یافت. و چون نوح ۹۳

درگذشت، این منصور بن نوح را به جای پدر به پادشاهی نشاندهند. و چون ۹۶ شش سال از پادشاهی منصور بگذشت، و الپتگین مالها بذل کرد و هر جهدی که ممکن باشد، به جای آورد، هیچ‌گونه دل منصور بن نوح به دست نتوانست آورد از گفتار صاحب غرضان. و هر چه به حضرت بخارا می‌رفت، وکیل دران به الپتگین می‌نوشتند. ۹۹

پس منصور بن نوح را مفسدان گفتند: «تا الپتگین را نکشی، تو پادشاه نباشی و فرمانروا نگردی؛ و او پنجاه و سه سال است تا در خراسان پادشاهی می‌کند و مال و خواسته می‌نهد و لشکر همه گوش به سخن او دارند؛ و چون ۱۰۲ او را برگیری، از خواسته‌های او خزینه پر شود و فارغ دل گردی. تدبیر آن است که او را به درگاه خوانی و چنان نمایی که تا ما بر تخت مملکت نشسته‌ایم، تو به درگاه نیامده‌ای و عهد تازه نکرده‌ای، و ما آرزومند توایم، که ۱۰۵ تو ما را به جای پدری؛ هر چند که قاعده دولت ما به تو استوار است و مدار مملکت ما وراء النهر و خراسان تویی؛ و این قدر گفت و گوی که می‌باشد، همه از آن است که تو هیچ پیش ما نیامده‌ای. باید که هر چه زودتر به درگاه آیی، و هر چه بر درگاه و بارگاه ما از ترتیب بیفتاده است، باز قاعده خویش آوری، تا اعتماد ما بر تو زیادت شود و سخن صاحب غرضان منقطع گردد؛ ۱۱۱ چون اینجا آید، او را به خلوت خوانی و بفرمایی تا سرش برگیرند.»

پس امیر سدید منصور همچنین کرد، و او را به درگاه خواند، و صاحب ۱۱۴ خبران بنوشتند که «تو را به چه می‌خواند.» الپتگین آوازه در افکند که «بسازید تا به بخارا رویم.» و از نشابور کوچ کرد و به سرخس آمد، و قریب سی هزار سوار با او بود. چون سه روز از مقام بگذشت، همه امیران لشکر را بخواند. پس ایشان را گفت: «سخنی دارم با شما گفتنی. چون بگویم، چنانکه صواب‌تر باشد و نیکی ما و شما در آن باشد، جواب دهید.» گفتند: ۱۱۷ «فرمان برداریم» گفت: «شما دانید که امیر خراسان مرا از بهر چه کاری می‌خواند یا نه؟» گفتند: «می‌خواند تا تو را ببیند و عهد تازه کند، که تو او را و پدران او را همچون پدری.» گفت: «نه چنان است که شما را صورت است. ۱۲۰ این ملک مرا می‌خواند تا سر من از تن جدا کند، و کودک است و قدر مردان

۱۲۳ نمی‌داند. و شما دانید که مُلکِ سامانیان، امروز سالهاست، تا من بر ایشان نگاه می‌دارم؛ و چند دفعه خانانِ ترکستان را که قصدِ مُلکِ ایشان می‌کردند، بشکستم، و از هر جانب همچنین خوارچ را قهر کردم، و هرگز طَرَفُ الْعینی در ایشان عاصی نشدم؛ و این پادشاهی بر جدّش و پدرش و بر او من نگاه داشته‌ام و می‌دارم؛ و به عاقبتِ مکافاتِ من این است که سرِ من بخواهد برید، و این قدر نمی‌داند که مُلکِ او چون تنی است که سرِ آن تن منم: چون سر رفت تن را چه بقا باشد؟ اکنون چه صواب بینید؟ دفع این مضرت را چاره چه چیز است؟» ۱۲۹

همه امیران گفتند: «چاره این شمشیر است. و چون با تو این اندیشد و مکافاتِ کردارهایِ تو این باشد، ما از او چه چشم داریم؟ و اگر به جایِ تو کسی دیگر بودی، از پنجاه سال باز، مُلک از دستِ ایشان بیرون کردی. ما همه تو را شناسیم، نه او را دانیم و نه پدرِ او را. چه، ما و هر که در این دولتِ سامانیان کسی است، همه ناپاره و جاه و حشمت و نعمت و ولایت و تجمل از تو داریم، و از تو کسی شده‌ایم. ما بر توایم، و خراسان و خوارزم و نیمروز مسلم تو راست. به ترکِ منصور بن نوح بگوی و خود به پادشاهی بنشین؛ و اگر خواهی بخارا و سمرقند بدو ارزانی دار و اگر خواهی آن نیز بگیر.» ۱۳۲

۱۳۵ چون امرا همه این سخن بگفتند به رغبتی هر چه تمام‌تر، الپتگین گفت: «عَفَا الله! شما اینچه گفتید از سرِ اعتقاد و یگانگی گفتید و از شما همین چشم دارم. خدای عزّوجلّ مکافاتِ شما همیشه نیکی کناد! امروز باز گردید تا فردا چه دیدار آید.» ۱۴۱

و در این حال سی هزار سوار با الپتگین بود، و اگر خواستی صد هزار سوار برنشاندی. دیگر روز همه امیران به بارگاه آمدند؛ و الپتگین بیرون آمد و بنشست. ساعتی بود. روی سويِ امیران کرد و گفت: «دی من آن سخن که با شما گفتم، خواستم که شما را بیازمایم تا شما با من یکدل هستید، و اگر مرا کاری پیش آید، ایستادگی و همپشتی کنید یا نه؟ اکنون من از شما همه آن شنیدم که از حلال‌زادگی و نیک عهدی شما سزد، و حقِ نعمتِ من گزاردید، و من از شما خوشنود گشتم.» ۱۴۴

۱۴۷

- «ولیکن بدانید و آگاه باشید که من، بعد از این، شرّ او از خویشتن جز به
 ۱۵۰ شمشیر دفع نتوانم کرد؛ و او کودک است و حقّ کس نمی‌شناسد و گوش به
 سخنِ تنی چند نابکار بی‌اصل نهاده است، و مصلحتِ خویش از مفسدت
 باز نمی‌داند. چون من مردی را که خاندانِ ایشان بر جای می‌دارم، مرا، دشمن
 ۱۵۳ می‌پندارد؛ و قومی را که فسادِ مملکتِ او می‌خواهند، و به کمتر خللی که در
 مُلک تولّد کند دفع نتوانند کرد، ایشان را، دوست می‌پندارد و قصدِ جان من
 می‌کند. من توانم کرد که مُلک از او بستانم و عمّش را به جای او بنشانم، و یا
 ۱۵۶ به دستِ خویش گیرم، ولیکن از آن می‌اندیشم که جهانیان گویند: "البتگین
 شصت سال خاندانِ سامانیان را که خداوندان بودند، نگاه داشت، و به
 عاقبت که عمرِ او به هشتاد سال رسید، بر خداوند زادگانِ خویش بیرون آمد،
 ۱۵۹ و به شمشیر، مُلک از ایشان بستد و به جایِ خداوندانِ خویش بنشست و
 کافر نعمت گشت!" و دانید که من همه عمر به نیکنامی و نیکوکاری
 گذاشته‌ام؛ و اکنون که به لبِ گور رسیدم، واجب نکند که کاری کنم که زشت
 ۱۶۲ نام شوم. هر چند معلوم است که گناه از جانبِ امیر منصور راست، ولیکن این
 معنی همه مردمان بدانند. گروهی گویند: "گناه امیر منصور را بود." گروهی
 گویند: "نی، همه جرمِ البتگین را بود." و هر چند من طمع به مُلکِ ایشان
 ۱۶۵ ندارم و آزارِ ایشان نخواهم، تا من در خراسان باشم، این گفت و گوی کم
 نشود، و هر روز این پسر را بر من تباه‌تر کنند؛ و چون من به ترکِ خراسان
 بگویم و از مُلکِ این پسر بیرون شوم، صاحبِ غرضان را در این معنی هیچ
 ۱۶۸ سخن نماند؛ و دیگر که چون مرا پس از این شمشیر می‌باید کشید تا نانی
 خورم و باقیِ عمر زندگانی کنم، باری شمشیر در روی کافر کشم تا ثواب یابم.
 «اکنون بدانید ای امیرانِ لشکرِ خراسان و خوارزم و نیمروز، که پادشاهی
 ۱۷۱ خراسان و ماوراءالنّهر امیر منصور است، و شما همه لشکر اوید و من شما را
 از بهر او می‌داشتم. برخیزید و به درگاه روید و مُلک را ببینید و منشورها تازه
 کنید و بر سرِ خدمت باشید، که من به هندوستان خواهم شد و به غزا و جهاد
 ۱۷۴ مشغول گشت. اگر کشته شوم شهید باشم، و اگر توفیق یابم عزّ اسلام را دارِ
 کفر را در دارِ اسلام پیوندم به امید بهشت و خشنودیِ خدای و رسول. اگر

۱۷۷ نیک بودم و اگر بد، امیر خراسان از من برآساید و گفت و گوی منقطع شود. و آنگاه او بهتر داند با خراسان و لشکر و رعیت.»

چون این بگفت، برخاست و امیران را گفت: «یک یک پیش من آید تا شما را وداع کنم.» هر چند امیران گفتند، سود نداشت؛ و گریستن بر ایشان افتاد. گریان گریان همی آمدند و او را در کنار همی گرفتند و باز می‌گشتند، تا همه را وداع کرد. چون مردمان همه بازگشتند، او در سرای پرده شد و با این همه، کس را باور نمی‌کرد که الپتگین خراسان بگذارد و به هندوستان رود؛ از

۱۸۰ بهر آنکه او را در خراسان و ماوراءالنهر پانصد پاره دیه ملک بود، و هیچ شهری نبود که او را در او سرای و باغها و کاروانسراها و گرمابه‌ها و مستغَل بسیار نبود؛ و هزار بار هزار گوسفند و صدهزار اسب و استر و شتر بیش بود او را در مُلک سامانیان. دیگر روز، آن دیدند که بانگ کوس بخاست، و الپتگین با غلامان و حاشیت خویش کوچ کرد، و به ترک این همه نعمت بگفت و به جانب بلخ رفت؛ و امیران خراسان همه به بخارا شدند.

۱۸۹ و چون الپتگین به بلخ رسید، قرارش چنان بود که یک دو ماه مُقام کند تا هر که عزم غزا دارد، از ماوراءالنهر و خُتلان و تخارستان و حدود بلخ، گرد آیند، و پس روی به غزا نهد. بدگویان و مُخَلِّطَانُ امیر خراسان، منصورین نوح، را بر آن داشتند که «الپتگین گرگی پیراست و تواز او ایمن نتوانی بود تا او را هلاک نکنی. لشکری را از پس او باید فرستاد تا او را بگیرند و پیش تو آرند.»

۱۹۵ امیری را با شانزده هزار سوار از بخارا به بلخ فرستادند؛ و چون لشکر به

تَرَمَد رسید و از جیحون بگذشتن گرفتند، الپتگین از بلخ کوچ کرد و سوی خُلم رفت. و میان بلخ و خُلم دره‌ای تنگ است مسافت چهار فرسنگ، و آن را تنگ خُلم خوانند. و در این تنگ، بر دست راست و دست چپ، دره‌ها و

۱۹۸ دیههاست. الپتگین در آن تنگ فرود آمد و دویست سوار را از غلامان خویش بر سر تنگ بگماشت تا طلایه دارند. و در این حال، دو هزار و دویست غلام بنده داشت ترک، همه مردان نیک؛ و از جهت غزا هشتصد سوار غازی از

هرجای بدو پیوسته بودند.

چون لشکرِ امیرِ خراسان در رسیدند، در پیشِ تنگ بر صحرا فرود آمدند،
 ۲۰۴ از آنکه در تنگ نتوانستند شد. دو ماه بر این‌گونه بنشستند. سرِ دو ماه نوبتِ
 طلایه داشتن به سبکتگین رسید. چون به سرِ تنگ آمد، همهٔ صحرا لشکر
 دید و طلایهٔ ایشان ایستاده. با خود اندیشید که «خداوندگارِ ما خراسان و
 ۲۰۷ همهٔ نعمت خویش به امیرِ خراسان گذاشت، و روی به غزا نهاده است، و
 اینها طمع به جان او و آنِ ما کرده‌اند! و خداوندِ من از بس نیک عهدی که
 می‌ورزد و جانبِ ایشان نگاه می‌دارد، ترسم که خویش را و ما را در هلاک
 ۲۱۰ افکند. این کار جز به شمشیر برنیاید، و تا ما خاموش می‌باشیم از دنبالهٔ ما
 بازنگردند. و خدای، تعالی، یارِ آن کس باشد که بر او ستم کنند؛ و اینها همه
 ظالم‌اند و ما مظلوم.»

۲۱۳ روی سَوِی غلامان کرد که در خیل او بودند و گفت: «این کاری است که ما
 را افتاده است، اگر اینها دست یابند بر ما، یکی را زنده نگذارند. من امروز
 دستی با اینها بزنم، تا چه دیدار آید، اگر خداوندِ ما پسندد و اگر نپسندد؛ هر
 ۲۱۶ چه بادا باد.» این بگفت و با سیصد سوار غلام، خویش بر طلایه زد؛ و در
 وقتِ ایشان را بشکست و در لشکرگاهِ ایشان افتاد. تا ایشان در سلاح شدند و
 بر پشتِ اسب نشستند، زیادت از هزار مرد بر زمین زد؛ و سبک بازگشت و به
 ۲۱۹ سرِ تنگ آمد.

و خبر به الپتگین بردند که سبکتگین چنین کاری بکرد و خلقی را از ایشان
 بکشت. الپتگین، سبکتگین را بخواند و گفت: «چرا شتاب زدگی کردی؟ صبر
 ۲۲۲ بایست کرد.» گفت: «ای خداوند، صبر چند کنیم؟ طاقتِ ما برسد، ما را از
 بهرِ جان می‌باید کوشید. و این کار به صبر برنخواهد آمد الا به شمشیر. تا
 جان داریم از بهرِ جانِ خداوند می‌زنیم، تا چه دیدار آید.»

۲۲۵ الپتگین گفت: «اکنون که شورانیدید، به از این، تدبیرِ ایشان بر دست باید
 گرفت. بگوئید تا خیمه‌ها بیو کنند و بارها دریندند، و چون نمازِ خفتن بکنند
 کوچ کنند، و بارو بنه از تنگه بیرون برند. و طُغان باید که با هزار غلام،
 ۲۲۸ پوشیده، بر دستِ راست در فلان دره شود، و تو با هزار غلام بر دستِ چپ
 در فلان دره شو، و من ب هزار سوار با بنه از تنگه بیرون شوم و بر صحرا

- ۲۳۱ بایستم. چون ایشان دیگر روز بر سر تنگه کسی نبینند، گویند که الپتگین گریخت؛ به یکبار برنشینند و از پس ما تازند و در تنگه آیند. چون نیمی بیشتر از تنگه بیرون آمدند، مرا ببینند در صحرا ایستاده؛ شما از دست راست و دست چپ از کمین بیرون تازید و شمشیر در نهید. چون بانگ بخیزد، این لشکر، که از تنگه بیرون آمده باشند در مقابل من، بعضی باز پس تازند تا چه آشوب است: آنچه در تنگه باشند همه باز پس گریزند، و بعضی به شمشیر شما گرفتار آیند. من از پیش حمله آرم و شما از تنگه بیرون تازید. اینها، که از تنگه بیرون آمده باشند، در میان گیریم و شمشیر در نهیم؛ تا آنگاه که مقاومت می کنند می زنیم، و چون پشت بدادند، راه هزیمت بر ایشان گشاده کنیم. آنگاه باز گردیم و از تنگ بیرون آییم و در لشکرگاه ایشان افتیم و غنیمت گیریم.» پس همچنین کردند و از تنگه بیرون شدند. ۲۴۰
- دیگر روز سپیده دم لشکر امیر خراسان سلاح پوشیدند و جنگ را ساختند. چون به سر تنگه آمدند، هیچ کس را ندیدند. تا به یک فرسنگی در تنگه رفتند، نشان لشکرگاه الپتگین دیدند؛ یقینشان درست شد که الپتگین بگریخت. لشکر را گفتند: «برانید تا از پس الپتگین رویم. چون از تنگه بیرون شویم، به یک ساعت ایشان را در صحرا برچینیم و الپتگین را گیریم.» ۲۴۳
- لشکر به تعجیل برانندند، و مردان خیاره در پیش ایستادند. چون از تنگه بیرون آمدن گرفتند، الپتگین را دیدند، با مقدار سه هزار سوار و اندکی پیاده در صحرا ایستاده. راست که یک نیم از لشکر بیرون آمد از تنگه، طغان از دست چپ از دره بیرون تاخت و شمشیر در نهاد با هزار غلام؛ و لشکری را که همی آمدند، همه را، باز پس برد و هزیمت کرد و خلقی را بکشت. و از دست راست، سبکتگین بیرون تاخت با هزار غلام، و شمشیر در نهاد، و طغان نیز در رسید، و هر دو از پس لشکری که از تنگه بیرون آمده بودند در آمدند و الپتگین از پیش حمله آورد، و شمشیر در نهادند، و به یک ساعت جمعی بسیار را بر زمین زدند، و امیر آن لشکر را نیزه بزدند بر پشت، و از سینه بیرون آوردند، و بینداد. و لشکر هزیمت شد، و به هر جانبی که هنجاری می یافتند می گریختند. پس، به یکبار غلامان الپتگین از تنگه بیرون ۲۴۶
- ۲۴۹
- ۲۵۲
- ۲۵۵

- آمدند و در لشکرگاه ایشان افتادند: هر چه از اسب و استر و شتر و سیمینه و
 ۲۵۸ زر و دیبا و غلام یافتند بگرفتند، و خیمه و فرش و مانند این بگذاشتند و
 بازگشتند؛ و تا یک ماه مردمان دیهه‌های بلخ از آن لشکرگاه قماش‌ات
 می‌کشیدند. و آنچه کشته آمده بود آن روز، بشمرند: چهار هزار و هفتصد و
 ۲۶۱ پنجاه مرد برآمد بیرون از خستگان.
- پس الپتگین از خُلم کوچ کرد و به بامیان شد؛ امیر بامیان با او مصاف کرد،
 گرفتار شد؛ و الپتگین او را معذور داشت بر آنچه کرد، و عفویش کرد و
 ۲۶۴ خلعتش داد و پسر خواندش. و این آن امیر بامیان است که او را شیر باریک
 گفتندی. پس، از آنجا به کابل رفت و امیر کابل را نیز بشکست و پسرش را نیز
 بگرفت و هم بنواخت و پیش پدرش فرستاد. پس قصد غزنین کرد. و پسر
 ۲۶۷ امیر کابل داماد لویک بود، امیر غزنین، بگریخت و به سرخس شد. چون
 الپتگین به در غزنین شد، لویک بیرون آمد و با الپتگین جنگ کرد. دیگر باره
 پسر امیر کابل گرفتار شد، و لویک هزیمت شد و شهر حصار گرفت. و الپتگین
 ۲۷۰ بر در شهر فرود آمد و حصار می‌داد. و مردمان زاولستان از وی می‌ترسیدند.
 منادی فرمود که «هیچ‌کس مبادا که چیزی از کسی بستاند الا به زر خرند؛ و
 اگر معلوم شود، سیاست کنند.»
- مگر روزی چشم الپتگین بر غلامی ترک از آن خویش افتاد، توبره‌ای کاه و
 ۲۷۳ مرغی بر فتراک بسته بود و می‌آمد. گفت: «آن غلام را پیش من آرید.» پیش
 او بردند. از او پرسید که «این توبره کاه و این مرغ از کجا آوردی؟» گفت: «از
 ۲۷۶ مردی روستایی بستم.» گفت: «هر ماهی بیستگانی و مشاهره می‌ستانی؟»
 گفت: «می‌ستانم.» گفت: «پس چرا به زر نخریدی؟ که من این بیستگانی و
 مشاهره، شما را از بهر آن می‌دهم تا از درویشی به بیداد چیزی بنستانید؛ و با
 ۲۷۹ این همه نیز منادی فرمودم.» در وقت فرمود تا غلام را میان به دو نیم کردند،
 و همان جا بر سر راه با آن توبره کاه بیاویختند، و سه روز منادی می‌کردند: «هر
 آن کس که از کسی چیزی بستاند و معلوم ما گردد، با او همچنان کنیم که با این
 ۲۸۲ غلام خاص کردیم.» لشکریان همه بترسیدند، و رعیت ایمن گشتند؛ و هر
 روز از روستاها و ناحیتها چندان نعمت به لشکرگاه آوردندی که قیاس آن

- خدای عزوجل دانستی، و نگذاشتندی که یک سیب در شهر بردندی.
- ۲۸۵ چون مردمان شهر آن امن و عدل و نعمت بدیدند، گفتند: «ما را پادشاهی باید که عادل باشد، و ما از او به جان و خواسته و زن و فرزند ایمن باشیم، خواه ترک باش خواه تازیک.» همه در شهر بگشادند و پیشِ الپتگین آمدند. و
- ۲۸۸ لویک چون چنان دید، بر قلعه گریخت، و پس از بیست روز فرود آمد و پیشِ الپتگین شد. الپتگین او را ناپاره پدیدار کرد، و هیچ کس را نیاززد، و غزنین را خانه خویش ساخت، و از آنجا در هندوستان تاخت بردن گرفت، و غنیمت یافت، و از غزنین تا کافران دو روزه راه بود.
- خبر در خراسان و نیمروز و ماوراءالنهر افتاد که «الپتگین در بندِ هندوستان بگشاد، و تاختنها می برد، و چندان زر و سیم و چهارپای و برده و طرایف غنیمت گرفتند که خدای داند.» مردم از چپ و راست آمدن گرفتند تا شش هزار سوار شدند. و الپتگین چندین ولایت بگرفت، و تا برشاوور صافی کرد. شاه هندوستان با صد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده و هزار و پانصد پیل بیامد، تا الپتگین را از دیارِ هند بیرون کند. و از این سو امیرِ خراسان، از تغابن آنکه لشکر او را به درِ بلخ و به تنگه خُلم بدان صعبی شکسته بود و کشته، بوجعفرِ بامی را با بیست و پنج هزار سوار به جنگِ الپتگین فرستاد. و الپتگین بگذاشت تا این بوجعفر به یک منزلی غزنین رسید. او با این شش هزار سوار از شهر غزنین بیرون تاخت و بر آن لشکر زد؛ و به کم از ساعتی آن بیست و پنج هزار سوار را بشکست، هزار بار بتر از آن که بر درِ خُلم شکسته بود؛ و بوجعفر به هزیمت برفت، بر حالی شدند چنانکه تنها افتاد. روستاییان او را به ناشناخت بگرفتند، و اسب و چیزی که داشت از او بستند، و او را رها کردند و او پیاده و متواری و متنگر به بلخ شد. و آن همه چهارپای و تجمّل و رحل ایشان به دستِ الپتگین افتاد؛ و نیز قصدِ الپتگین نتوانستند کردن، که از مفارقتِ الپتگین ضعفی هر چه تمام تر در کارِ سامانیان پدیدار آمد و خانانِ ترکستان قصدِ ایشان کردند.
- ۳۰۹ و الپتگین چون از ابوجعفر بپرداخت، روی به شاءِ هندوستان نهاد، و به خراسان و هرجانب نامه ها نوشت و مدد خواست. چندان بیامدند به طمع

- ۳۱۲ غنیمت و به غزا، که چون عرض کرد یازده هزار و پانصد سوار و پیاده برآمد، همه جوان و با سلاح تمام. پیش شاه باز رفت و ناگاه بر طلایه او زد. مگر زیادت از ده هزار هندو بکشت، و به غنیمت مشغول نشد، سبک باز پس گریخت. و لشکر شاه از پسِ تاختن، او را درنیافتند. و کوهی بود بلند، و میان دو کوه دره‌ای بود، و راه شاه هندوستان در این دره بود. الپتگین سر آن دره بگرفت؛ و چون شاه آنجا رسید، نتوانست از آن دره گذشتن، آنجا فرود آمد؛ و دو ماه بر آن مقام بماند؛ و هر وقتی، به شب یا به روز، ناگاه الپتگین بیرون تاختی و جماعتی را از هندوان بکشتی.
- ۳۱۸ و سبکتگین در این جنگ بسیار بکوشید؛ و چند کار بر دست او برآمد؛ و شاه هند فرو ماند در کار خویش، نه پیش‌تر می‌توانست آمد و نه ممکن می‌گشت که بی‌مرادی و قراری باز گردد. آخر، بر آن قرار افتاد که شاه هند گفت: «شما از خراسان از بهر نانی اینجا آمده‌اید؛ من شما را ناپاره بدهم و از شمار لشکر من باشید. می‌خورید و بسلامت می‌باشید.» ایشان بر این رضا دادند. پس چندین شهر و ناحیت و پنج قلعه بدیشان داد و خود بازگشت. و در سرّ با دزدان گفته بود که «چون من بازگردم دژها بدیشان مسپارید.» چون بازگشت، دژها نسپردند. الپتگین گفت: «اکنون عهد ایشان بشکستند.»
- ۳۲۲ دیگر باره تاختن برد و شهرها بگشاد و این دژها را به قهر و حصار دادن بستد، و اندر این میان فرمان یافت. و آن لشکر و غلامان او متحیر فرو ماندند، و همه گرد بر گرد ایشان هندو و کافر بود.
- ۳۳۰ پس بنشستند و تدبیر کردند که «الپتگین را پسری نمانده است که به جایگاه او نشاندیم و بر خویشان مهتر کردیم، و ما را در هندوستان حشمتی و ناموسی افتاده است هر چه عظیم‌تر، و هیبتی است از ما در دل هندوان هر چه تمام‌تر، اگر بدین مشغول گردیم که این گوید من محتشم‌ترم و آن گوید من مقدم‌ترم، و هر کسی گردنکشی کند، ناموس ما شکسته شود و دشمنان بر ما دست یابند؛ و چون مخالفت میان ما پدیدار آید، این شمشیر که در روی کافران می‌کشیم، در روی یکدیگر باید کشیدن، و این ولایت که به دست آورده‌ایم، از دست ما بیرون کنند. تدبیر ما آن است که یکی را از میان
- ۳۳۳
- ۳۳۶

- ۳۳۹ ما که او شایسته تر باشد، اختیار کنیم، و او را بر خویشان امیر کنیم، و به هر چه او فرمان دهد، رضا دهیم، و چنان پنداریم که او الپتگین است.» همه گفتند: «درمان کار ما جز این نیست.» پس نام غلامانی که مقدم تر بودند، بر دادن گرفتند. هر کس هر یکی را عیبی و عذری می نهادند تا به سبکتگین رسیدند.
- ۳۴۲ چون نام او بردند، همه خاموش گشتند. پس از آن میان یکی گفت: «سبکتگین را عیب آن است که غلامان هستند که از او پیش تر خریده اند و حق خدمت بیشتر دارند، و الا به هشیاری و مبارزی و دلیری و مروّت و سخاوت و ناپا ره و مراعات مردمان و یاران کردن و خوش خویی و خداترسی و نیک عهدی و راستی او را هیچ چیز در نمی باید؛ و او را خداوند ما پرورده است و کردارهای او را به همه اوقات بیسندیده بود، و او همه سیرت و طریقت خداوند ما دارد، و اندازه و آرم و محلّ هر یک از ما نیک شناسد. من آنچه دانستم، گفتم. پس، شما بهتر دانید.»
- زمانی از هر گونه گفتند. آخر بر آن متفق گشتند که سبکتگین را بر خویشان امیر کنند. سبکتگین سر در نمی آورد تا الزامش کردند. پس گفت: «اگر چاره نیست، من آن گاه این شغل در خویشان پذیرم که هر که از شما مرا خلاف کند، و یا در من عاصی شود و در فرمان من کاهلی نماید، شما همه با من یکدل باشید و او را بکشید.» همه بر این سوگند خوردند و عهدی محکم کردند و او را بردند و در بالش الپتگین بنشانند و به امیری بر وی سلام کردند و زر و درم نثار کردند.
- ۳۵۷ و سبکتگین هر تدبیری و تاختنی که می کرد، صواب می آمد. و دختر رئیس زاوولستان را به زنی کرد؛ و محمود از این زن بود، و از این معنی او را محمود زاوولی گفتندی. و چون بزرگ شد، با پدر بسیار تاختنها و سفرها کرد؛ و از خلیفه بغداد، سبکتگین را، بعد از آنکه بسیار کارهای بزرگ کرده بود و مصافهای گران شکسته در دیار هندوستان، ناصرالدین لقبش آمد.
- و چون سبکتگین فرمان یافت، سلطان محمود به جای پدر بنشست، و همه تدبیرهای ملکانه از پدر آموخته بود، و نویسنده و خواننده بود، و پیوسته اخبار پادشاهان شنیدن دوست داشتی، و همه سیرتهای پسندیده بر
- ۳۶۳

دست گرفت. و برفت، ولایتِ نیمروز بگشاد و خراسان بگرفت. و در ۳۶۶ هندوستان چندان برفت که سومنات بگرفت، و منات را بیاورد، و شاهانِ هند را بشکست و کارِ او رسید تا آنجا که رسید.

□ و مقصودِ بنده از این حکایت آن است تا خداوندِ عالم، خَلَدَ اللهُ مُلْکَهُ، را معلوم گردد که بنده نیک چگونه باشد؛ و چون بنده‌ای که خدمت‌های پسندیده کرده باشد، و هرگز از او خیانتی و بدعهدی ندیده باشند، و مُلکِ بدو استوار بُود، و بر دولتِ مبارک باشد، به آزارِ دلِ او نباید کوشید و سخنِ هرکس به زشتی بر او نیاید شنید، بلکه اعتمادِ زیادت باید کرد؛ که خاندانها و شهرها و مملکتها، به هر وقتی، به مردی باز بسته باشد که چون او را از جای برگیرند، آن خاندان برود و آن شهر ویران شود و آن مُلک زیر و زبر گردد؛ چنانکه الپتگین که بنده‌ای نیک بود، و ملکیِ سامانیان بدو استوار بود، قدرِ او ندانستند و قصدِ او کردند. چون او از خراسان برفت، دولت از خانهٔ سامانیان با او برفت و در خانهٔ بنده‌ای از آنِ او شد، از برکاتِ او. بندگانِی را که پرورده باشند و بزرگ کرده، نگاه باید داشت، که عمری دیگر می‌باید و روزگاری مساعد، تا بنده‌ای شایسته و آزموده به دست آید. و دانایان گفته‌اند که: چاکری و بنده‌ای شایسته و آزموده بهتر از فرزند باشد. و در این معنی شاعر ۳۸۱ گوید:

یک بندهٔ مطواع به از سیصد فرزند کاین مرگِ پدر خواهد و آن عزِ خداوند

۱- الپتگین: یا البتگین (وفات: ۳۵۲ هـ ق)، مؤسس دولت غزنویان. وی در آغاز از غلامان درگاه سامانیان بود. سپس به حاجب سالاری رسید و در دستگاه عبدالملک (اول) سامانی قدرت و نفوذی یافت. عاقبت به سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور رسید (۳۴۹ هـ ق). اما چون با سلطنت منصور سامانی موافقت نداشت، معزول شد و به بلخ رفت و لشکری را که امیر سامانی به دفع او فرستاد، شکست داد. سپس به غزنه رفت و آن ولایت را از امیر محلی آنجا بگرفت، و دولت غزنویان را بنیان نهاد و خود چندی بعد درگذشت، و پسرش اسحاق به جای او به امارت غزنه نشست. ۴- * او داشت: در اختیار او بود. در دست او بود. ۶- سبکتگین: دومین امیر غزنوی. نک ۲۶/۱۴. ۹- حاجب: پرده‌دار، دربان. ۱۰- فرمان یافت: مُرد. ۱۲- زفان: زبان. ۱۴- این = این منزلت. ۱۵- شاید داد: می‌توان داد.

- || خدمت کرد: تعظیم کرد، کرنش نمود. ۱۶- و دیگر... رفت: در نوبتهای دیگر و بعد از این به همان رسم پیشین باید عمل کرد. ۱۷- ثمرت: نتیجه، میوه، ثمره. ۱۹- چه شاید بودن؟: چه سزای در کار تواند بود، چه سببی تواند بود؟ ۲۰- این = غلامک، ضمیر اشاره. ۲۱- ترکستان: ناحیه‌ای در آسیا که از شمال به سیبری، از مغرب به بحر خزر، از جنوب به افغانستان، هند و تبت، از مشرق به مغولستان محدود است و تا چندی پیش: ترکستان روس و چین خوانده می‌شد. در اصطلاح جغرافی دانان مسلمان قرنهای سوم و چهارم هجری ترکستان از شمال ماوراءالنهر آغاز می‌شده است. شهرهای معتبر آن بخارا، سمرقند و مرو بوده. ترکستان روس اکنون مشتمل بر جمهوریهای ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و قسمت جنوبی قزاقستان است، و ترکستان چین فعلاً جزء ایالت سینکیانگ است. (از دایرةالمعارف). || مقبل: با اقبال، بختیار. ۲۳- غلط نکردی: اشتباه نمی‌کرد. ۲۴- بواجب تر: بهتر و شایسته تر. ۲۶- آبدار: شربت دار، خادمی که برای امیران و بزرگان آشامیدنی آماده می‌کرد. ۲۹- خوان: سفره. ۳۴- خلیج: نام یکی از قبایل ترک. خلیجها در قرن چهارم هجری در قسمت جنوبی افغانستان کنونی، بین سیستان و هند می‌زیستند. در منابع به عنوان سربازان مزدور یا نگهبانان فرمانروایان خارجی از آنها یاد شده، و سرکردگان آنها گاهی سلسله‌های مستقلی تشکیل داده‌اند، که معروفترین آنها سلسله خلجی دهلی (۶۸۹-۷۲۰ هـ) است. خلجستان (در شهرستان تفرش) از مهاجران خلیج نام گرفته است. || ترکمانان: نام قومی نک ۱/۳۵. ۳۵- ستدنی: گرفتنی (یاء لیاقت). ۴۱- بشکنند: شکست بدهند. || شین: عیب، نقص، زشتی. || حشمت: شکوه و عظمت. ۴۵- خلاف: اختلاف. ۴۶- به قهر: به زور. ۴۹- خلاف کرد: مخالفت کرد. ۵۰- دو گروهی: دودستگی. ۵۶- * اگر... شکستیمی... کشته آمدی: اگر می‌شکستیم، کشته می‌شد. نک دارک، ۳۶۰. ۵۷- * بس منت... حاصل آمدی: چندان موجب قدردانی و سپاس نمی‌بود؛ افزون بر این، ملامت هم حاصل می‌آمد. ۶۱- برکشیدن: بالا بردن مقام کسی. ۶۲- نوح بن نصر: پنجمین امیر سامانی (۳۳۱-۳۴۳ هـ) ملقب به امیر احمد. وی پس از نصر بن احمد به سلطنت رسید. || نشاپور: شهری در خراسان. نک ۱۰/۱۴. ۶۳- حضرت بخارا: بخارا پایتخت سامانیان، اضافه توضیحی، مانند شهر تهران. «حضرت»: پایتخت. || با: به. ۶۶- برتوست: مداخله الپتگین در مسئله جانشینی سامانیان، به هنگام مرگ عبدالملک بن نوح روی داد نه پس از درگذشت نوح بن نصر، و مؤلف عبدالملک را در شمار امرای سامانی نیاورده است. (دارک، ص ۳۳۷). ۶۸- خداوندزاده: شاهزاده، امیرزاده. ۷۱- معنی: موضوع، امر. || بواجبی: چنانکه لازم و شایسته است. || مگر: شاید (قید تردید). ۷۲- برادر بنشانید: برادر را بر تخت بنشانید. ۷۳- بعد پنج روز: بعد از پنج روز. ۷۵- تشویر: شرمساری. ۷۶- از خویشان: به سر خود، با خود کامگی.

- ۸۰- صاحب غرض: با غرض، غرض ورز، سودجو. ۸۱- تباه کردن: خشمگین کردن، بیزار ساختن. ۸۲- جمّازه: شتر تندرو. ۸۳- جیحون: نام رودی در ماوراءالنّهر.
- ۸۴- آموی: دشت وسیعی در ماوراءالنّهر. * بگذشته بود: این حکایت در کمال اختصار در زین الأخبار، ص ۴۳ نیز هست و ظاهراً بکلی بی‌اصل و افسانه نبوده است (قزوینی، به نقل سیاست‌نامه، طهوری، ص ۱۱۴). ۸۵- بخارا: شهری در ماوراءالنّهر. نک ۱۱۳/۵.
- ۸۶- گفتند: هواخواهان گفتند. ۸۹- خدمتها: پیشکشها، هدیه‌ها. * غبار... برنخاست: کدورت زایل نشد. ۹۲- احمد بن اسماعیل: سومین امیر از امرای سامانی ملقب به امیر سعید. (جلوس ۲۹۵ هـ / ۹۰۷ م). || نصر بن احمد: پس از احمد سامانی به سال ۳۰۱ هـ ق به سلطنت رسید و در آن هنگام هشت سال داشت. وی سی سال و اندی حکومت کرد. در زمان او در اطراف بلاد سامانیان طغیانها آغاز شد. نصر با مساعدت وزرای دانشمند خود کلیه این فتنه‌ها را فرو نشاندد. (فم). ۹۳- گذشته شد: در گذشت، مُرد. || نوح بن نصر: نهمین بخش ۶۲.
- ۹۵- منصور بن نوح: غلط است. پس از نوح بن نصر پسرش عبدالملک بن نوح (۳۴۳-۳۵۰ هـ ق) به جای او نشست، و پس از عبدالملک برادر وی منصور بن نوح (۳۵۰-۳۶۶) به جای او نشست (قزوینی، چاپ طهوری، ص ۱۱۵، ح ۱). ۹۸- * از گفتار...: به سبب گفتار... * هرچه... می‌رفت: هر چه در پایتخت می‌گذشت. ۹۹- وکیل دران: ج وکیل در. «وکیل در» به حذف کسره اضافه است وگرنه «وکیلان در» می‌بود، وکیل در (= دربار) نماینده‌ای نهانی بوده است که امرا و حکام اطراف در دربار پادشاه مقیم می‌داشته‌اند تا کارهای مربوط به ایشان را انجام دهد و مراقب مصالح کار باشد. نک تاریخ بیهقی و راحة الصدور و دارک، ص ۳۵۷.
- ۱۰۲- خواسته: مال و ثروت. ۱۰۵- عهد تازه کردن: تجدید عهد، مراد از «عهد» پیمانی است که حاکی از به رسمیت شناخته شدن کسی است در حکومتی. نک رزم‌نامه، ص ۷۵، ب ۱۲۴.
- ۱۰۶- قاعده: پایه. ۱۰۷- ماوراءالنّهر: سرزمینی بوده است در شمال رود جیحون، بین دو رود سیحون و جیحون. شامل بخارا، سمرقند، خجند، آسروشنه و ترمذ. ماوراءالنّهر مدّت پنج قرن مهد تمدّن اسلامی ایران و مرکز حکومت‌های ایرانی بود. اکنون جزو جمهوری ازبکستان است. ۱۰۹- * باز قاعده خویش آوری: به قاعده خویش بیاوری. ۱۱۲- سدید: (استوار) لقب منصور بن نوح سامانی. || صاحب خبر: خبرگیر. ۱۱۴- بخارا: شهری قدیمی در ترکستان. نک ۱۱۳/۵. || نشابور: شهری در خراسان. نک ۱۰/۱۴. || سرخس: بخشی از شهرستان مشهد. نک ۱۲۹/۵. ۱۱۵- مقام: اقامت کردن. ۱۲۰- * نه چنان... است: نه چنان است که شما اندیشیده‌اید. «صورت» گویا در معنی تصوّر به کار رفته.
- ۱۲۲- برایشان: «بر ایشان» خوانده می‌شود نه «برای شان» به قیاس آنچه در چند سطر پایین‌تر آمده است: و این پادشاهی را بر جدّش و پدرش و «بر او» من نگاه داشته‌ام و می‌دارم.
- ۱۲۳- ترکستان: ناحیه‌ای در آسیا. نک ۲۱/۳۷. ۱۲۴- خوارج: فرقه‌ای از مسلمین. نک

۲۶/۱۶. || قهر کردن: مغلوب ساختن، مسلط شدن. || طرفه‌العین: مدّت یک چشم به هم زدن، یک لحظه. ۱۲۵- عاصی: گناهکار، نافرمان. ۱۳۰- چاره این: چاره این مضرت. ۱۳۱- داریم: بداریم. * از پنجاه سال باز: از پنجاه سال به این سو. ۱۳۳- دانیم: می‌شناسیم. ۱۳۴- کسی است: شخصی است، رجلی است. || ناپاره: جیره، تیول. ۱۳۵- خوارزم: یا خیه، سرزمینی در قسمت سفلی آمودریا (جیحون) که در قدیم یکی از مراکز مهم تمدن آسیای مرکزی بوده است. ولایت خوارزم در قدیم دو شهر مهم داشته: یکی کاث و دیگری گرگانج (اورگنج یا جرجانیّه). از خوارزم ادبا و دانشمندانی چون زمخشری، امام فخررازی و وطواط برخاستند. || نیمروز: نام دیگر سیستان. سیستان را به مناسبت اینکه در جنوب خراسان جای دارد، نیمروز (= سرزمین جنوبی) خوانده‌اند. (دایرةالمعارف: سیستان). طبق نوشته رساله پهلوی شهرستان ایران، نیمروز یکی از بخشهای چهارگانه ایران زمین بود. سیستان سرزمین تاریخی قدیم واقع در جنوب خراسان که نام بومی آن زرتک بوده، و اکنون در شرق ایران و غرب افغانستان حالیه قرار دارد، و بخشی از آن در خاک ایران و بقیه‌اش در دست افغانستان است. نک: دایرةالمعارف. ۱۳۹- عفاالله: خدایش ببخشاید (مخفف عفاالله عنه - صوت). ۱۴۱- دیدار آید: پدیدار آید. ۱۴۴- ساعتی بود: ساعتی گذشت. || دی: دیروز. ۱۵۸- بیرون آمد: خروج کرد، عصیان ورزید. ۱۶۳- بندانند: نمی‌دانند، باء تأکید با نون نفی همراه شده. ۱۶۶- تباه کردن: خشمگین کردن و بیزار کردن. ۱۷۲- منشور: فرمان. ۱۷۳- غزا: جنگ، جنگ با دشمن دین. ۱۷۴- مشغول گشت: مشغول خواهم گشت. «خواهم» به قرینه «خواهم شد» حذف شده است. * عزّ اسلام را: برای عزّت اسلام. || دار: جایی که در آن سکونت دارند، سرا، خانه. ۱۸۲- * کس را باور نمی‌کرد: کسی باور نمی‌کرد. ۱۸۴- گرماوه: گرمابه، حمام. || مستغلّ: زمین غله‌خیز، خانه و دکان و کاروانسرا. ۱۸۵- هزار بار هزار: یک میلیون. ۱۸۷- حاشیت: (حاشیه) اطرافیان، خدمتگزاران. ۱۸۸- بلخ: شهری قدیمی که اکنون دهکده‌ای در شمال افغانستان است. نک: ۱۲۶/۵. ۱۹۰- ختلان: یا ختلان یا ختل ناحیه‌ای در ساحل مسیر علیای آمودریا، میان رودهای پنج و و خشاب. پیش از اسلام حکمرانان ختل عنوان ختلان شاه و شیر ختلان داشتند که در دوره اسلامی منسوخ شد. در نبردهای اعراب به سال ۱۳۳ هـ ق شاه ختل به فرغانه، و از آنجا به چین گریخت. در دوره سامانیان برخی از امرای ختل به شاهان سامانی هدایایی می‌دادند، ولی خراجگزار نبودند. پس از سقوط دولت سامانی، ختل به غزنویان تعلق گرفت و به سبب مجاورت با قلمرو ایلک خانیان (قراخانیان، آل افراسیاب) در معرض تجاوزات مکرر آنها بود. در قرنهای پنجم و ششم هجری، برخی از امرای ختل گاه گاه کر و فرّی می‌کردند، چنانکه در ۵۵۳ هـ ق فرخ شاه «صاحب» ختل، به ترمذ لشکر کشید. از آن پس احتمالاً، ختل جزو قلمرو غوریان گردید. بعدها ختل از توابع حصار «ناحیه‌ای در سرزمین بخارا که مرکزش شهر حصار، زرادخانه

تیمور، بوده و اکنون در جمهوری ازبکستان است) شد. در ۹۱۰ ه‍.ق شییک خان بنیانگذار سلسله ازبکان، بیک حصار را کشت. در دوره استیلای ازبکان، ناحیه ختل به نام کلاب خوانده شد.

|| تخارستان (طخارستان): سرزمین تاریخی بر مسیر علیای آمودریا (جیحون) که طخارها در آن می‌زیسته‌اند. زبان طخاری شاخه‌ای مستقل از زبانهای هند و اروپایی بوده و در اوایل قرن بیستم آثار آن (که متعلق به قرنهای ششم و هفتم میلادی است.) در ترکستان شرقی (ترکستان، چین، سین‌کیانگ) به ویژه در تورفان به دست آمده است. در دوره اسلامی طخارستان جزو خراسان بزرگ و به معنای وسیع، شامل همه سرزمین‌های مرتفع سواحل راست و چپ مسیر علیای آمودریا بود و به طخارستان علیا (احتمالاً در شمال بلخ و مغرب آمودریا) و طخارستان سفلی (در مغرب آمودریا اما شرقی‌تر) منقسم می‌شد. طخارستان خاص سرزمینی بود محدود به بلخ و بدخشان و جنوب آمودریا و شمال رشته اصلی هندوکش. مرکز طالقان نام داشت. پس از مرگ یزدگرد دوم ساسانی (۴۳۸م) هفتالیان (هیاطله) طخارستان را گرفتند. بعدها طخارستان جزء مملکت غوریه بامیان (شاخه‌ای از غوریان که در طخارستان حکومت می‌کردند و مقر ایشان بامیان بود) گردید. ۱۹۱- مخلط: فساد کننده، دو به هم زن. ۱۹۶- ترمذ: (ترمذ) شهر قدیم و از مهمترین بلاد ایالت چغانیان در ماوراءالنهر در کنار آمودریاست، اکنون در جمهوری ازبکستان و در مرز افغانستان جای دارد. ۱۹۷- خلم: خلم قدیم (کهنه خلم) اکنون قریه کوچکی در شمال بلخ در افغانستان است. خلم کنونی همان ناشقرغان سابق است. (نکدایرة المعارف). ۲۰۱- غزا: جنگ، جنگ با دشمن دین. || غازی: جنگجو.

۲۰۳- تنگ: دره کوه. ۲۰۵- طلایه: (از طلایع عربی)، جلودار، گروه سربازان، پیشرو لشکر. ۲۱۵- دیدار آید: پدیدار شود. * خداوند... یا خداوند ما بپسندد یا نپسندد.

۲۱۶- خویش: خود را. ۲۱۸- سبک: فوراً. ۲۲۲- برسید: تمام شد.

۲۲۵- شوراندن: پریشان کردن. ۲۲۶- بیوکند: بیفکنند. از مصدر «اُوکندن» = افکندن.

۲۲۷- بنه: سازوبرگ. || طغان. برحسب متن، از سرداران الپتگین (وفات ۲۵۲ ه‍.ق) بود. وی در جنگ با لشکر امیر خراسان (نوح بن نصر) دلاوریه نمود. ۲۲۸- پوشیده: پنهانی.

۲۳۸- هزیمت: فرار، شکست. ۲۴۱- * جنگ را ساختند: برای جنگ آماده شدند.

۲۴۳- درست: کامل و تمام. ۲۴۶- خیاره: برگزیده، نخبه. ۲۵۶- هنجار: راه، طریق. ۲۵۹- قماشات: (ج قماش). اسباب و اثاث خانه. کالا. ۲۶۱- بیرون از خستگان: به استثنای زخمیان. ۲۶۲- بامیان شهر قدیم، کرسی ولایت بامیان (قسمت خاوری غور)، در دره بامیان (قسمت غربی کوه‌های هندوکش در شمال شرقی افغانستان) که زمانی از مراکز عمده مذهب بودایی بود، و خرابه‌های برجهای بزرگ و غارهای مسکونی و دو مجسمه عظیم بودا از آن برجاست. || مصاف: جنگ و پیکار. ۲۶۴- خلعت: جامه فاخر که بزرگی به کسی ببخشد. || شیر باریک: لقب عمومی امرای بامیان، در قدیم شیر بامیان یا شار

بامیان بوده است، اما کلمه «باریک» که اصل آن معلوم نیست، ظاهراً نام شخصی این امیر بوده است (اقبال). ۲۶۵- کابل: منطقه‌ای پرآب و سرسبز و شاداب و پرجمعیت. شهر کابل پایتخت افغانستان کنونی در این منطقه واقع است. (فم). ۲۶۷- غزنین: شهری در افغانستان کنونی. نک ۱۳/۱۲۱. ۲۶۹- لویک: (داماد لویک) برحسب متن، پسر امیر کابل بود که با الپتگین جنگید. ضبط «لویک» روشن نیست و در نسخه‌ای کوبک آمده (سیاست‌نامه، خلخال، ص ۸۲). * پسر امیر... بگریخت: پسر امیر کابل، که داماد لویک امیر غزنین بود و لابد در غزنین بود، بگریخت. || حصار گرفتن: در پناه حصار در آمدن، شهر و قلعه را به روی خصم بستن و در آن به دفاع نشستن. ۲۷۰- حصار دادن: محاصره کردن. ۲۷۱- منادی فرمود: فرمود که ندا دهند، جار بزنند. ۲۷۴- فتراک: ترک بند، تسمه‌ای که از پس و پیش زین اسب می‌آویزند و شکار را به آن می‌بندند. ۲۷۶- بیستگانی: موجب سپاهیان. نک ۳۲/۱۵. || مشاھرہ: شهریه، اجرت ماهانه. ۲۷۹- * غلام را میان = میان غلام. «را» به جای کسرۀ اضافه است. «میان» کمر. ۲۸۴- * که... بردندی: که ببرند. ۲۸۷- تازیک: غیر ترک. نک ۱۳/۷۱. ۲۸۹- پدیدار کرد: تعیین کرد. ۲۹۱- کافران = سرزمین کافران. ۲۹۲- نیمروز: نام دیگر سیستان که همین بخش / ۱۳۵. || ماوراءالنهر: سرزمین بین دو رود سیحون و جیحون. نک همین بخش / ۱۰۷. ۲۹۳- طرایف: چیزهای نیکو و غریب. ج طریفه. ۲۹۵- برشاوور: پیشاور (شهر)، شهری در ولایت پنجاب در هندوستان. امروزه در پاکستان غربی نزدیک ساحل چپ رود باره، حدود ۲۰ کیلومتری شمال گردنۀ خیبر واقع است. ۲۹۷- تغابن: افسوس خوردن. ۲۹۸- صعبی: سختی. «ی» مصدری است. ۲۹۹- بوجعفر بامی: [بامی = بامیانی ظاهراً] برحسب متن از سرداران امیر خراسان، منصور بن نوح سامانی (امارت از ۳۵۰ تا ۳۶۶ ه‍.ق) بود. ۳۰۳- تنها افتاد: تنها ماند. ۳۰۴- به ناشناخت: ناشناخته، ناشناس. ۳۰۵- متواری: مخفی، فراری. || متنکّر: ناشناخته، ناشناس. ۳۰۶- رحل: پالان شتر، محمل، بار، رخت. || نیز: دیگر. ۳۰۷- مفارقت: جدایی. ۳۰۸- ترکستان: ناحیه‌ای در آسیای مرکزی که همین بخش / ۲۱. ۳۰۹- بیرداخت: آسوده شد. ۳۱۰- نبشت: نوشت. ۳۱۱- غزا: جنگ، جنگ با دشمن دینی. ۳۱۲- طلایه: پیشقراول، نک همین بخش / ۲۰۵. ۳۱۷- مقام: محل، جا (اسم مکان عربی). ۳۲۲- ناپاره: تیول. نک ۱۲۹/۹. ۳۲۸- فرمان یافت: مُرد. ۳۳۱- نشاندیمی... مهتر کردیمی: می‌نشاندیم... مهتر می‌کردیم. ۳۳۲- ناموس: آبرو، اعتبار. || هیبت: ترس، شکوه. ۳۳۵- دست یابوند: دست یابند. ۳۴۶- * هیچ چیز در نمی‌باید: هیچ کمی و نقصان ندارد. ۳۴۸- خداوند ما: امیر ما، = الپتگین. || آژرم: حرمت، عزّت، شرم. || محلّ: مرتبه و منزلت. ۳۵۱- سر در نمی‌آورد: نمی‌پذیرفت، شانه خالی می‌کرد. || الزام کردن: واداشتن، واجب کردن. ۳۵۲- مرا خلاف کند: با من

مخالفت کند. ۳۵۳- عاصی: نافرمان. ۳۵۵- بالش: مسند، جایگاه. ۳۵۷- صواب می‌آمد: درست می‌شد. ۳۵۸- زاولستان: (زابلستان) نام قدیم ناحیه کوهستانی بخشهای علیای رود هیرمند و قندهار، به ویژه سرزمین اطراف غزنه. زابلستان در افسانه‌های ایرانی، به سبب اینکه زال و رستم بدان جا نسبت داده شده‌اند (رستم زابلی) جایگاهی دارد. ۳۵۹- محمود زاولی = سلطان محمود. نک ۹۲/۱۳. ۳۶۱- ناصرالدین: یاری کنندهٔ دین. ۳۶۶- سومنات: شهری قدیم در هند. نک ۴۲/۱۴. || منات: نام بتی، نک ۴۲/۱۴. ۳۶۸- خلد الله ملکه: خداوند پادشاهی او را جاودان دارد. ۳۷۳- باز بسته: وابسته. ۳۷۴- زیر و زیر: بالا و پایین، زیر و رو. ۳۸۲- مطواع: فرمان‌بردار، مطیع.

۳۸

ترتیب بار دادن

بار دادن را ترتیبی باید: اول خویشاوندان در آیند، پس از آن معروفانِ حشم، پس از آن دیگر اجناسِ مردمان. چون همه به یک جا در آیند، میانِ وضع و شریف فرقی نباشد. و نشانِ بار آن باشد که پرده بردارند؛ و نشانِ آنکه راه نبود ۳ جز کسی را که خوانند، علامتش آن بود که پرده فروگذارند؛ تا بزرگان و سران سپاه کس به درگاه فرستند و بدین علامت بدانند که بار هست امروز یا نه. اگر به خدمت باید آمدن بیایند و اگر نباید آمدن نیایند، که بر بزرگان و سران هیچ ۶ از آن سخت‌تر نباشد که به درگاه آیند و پادشاه را نادیده بازگردند؛ و چون به دفعات بیایند و پادشاه را نبینند، بر پادشاه بدگمان شوند و بدسگالیدن ۹ آغازند. و از تنگ باری پادشاه کارهایِ مردمان فرو بسته شود، و مفسدان دلیر گردند، و احوالها پوشیده‌ماند و لشکر آزرده شوند، و رعیت در رنج افتند. و هیچ ترتیبی پادشاه را بهتر از فراخ باری نیست. و چون بار دهند، صاحب طرفان و امرا و سادات و ائمه را که در آیند و خدمت کنند، شرط آن ۱۲ است که چون پادشاه را بدیدند، ایشان و کسانِ ایشان جمله باز گردند؛ و

۱۵ خاصگیان چون آنجا بمانند، غلامانی که با ایشان به خدمت آیند بازگردند، تا آنجا خواص مانند و غلامانی کاردان چون سلاحدار و آبدار و چاشنی‌گیر و مانند این، که لابد حاضر باید بود. چون چند راه بر این جُمَلت فرموده شود عادت گردد و هم بر این قاعده بمانند، و این زحمت برخیزد و به پرده انداختن و درستن حاجت نیفتد؛ و اگر جز این کنند رضا نیوفتد. ۱۸

۱- بار دادن: اجازه حضور دادن. || در آمدن: داخل شدن. || معروفان: سرشناسان. || حشم: اطرافیان. نک ۲۴/۵. ۲- وضع: فرومایه، کوچک، پست. ۴- فرو گذاشتن: انداختن، گویا در اینجا مراد این است که پرده را به حالت خاصی بیاویزند. ۸- بد سگالیدن: بداندیشی، دشمنی کردن. ۹- تنگ باری: (مقابل فراخ باری) دشواری بار یافتن نزد پادشاه و مُجاز نبودن. || دلیر: گستاخ، جری. ۱۲- صاحب طرف: مرزبان، سرحددار. ۱۴- خاصگیان: درباریان. نک ۲۳/۵. ۱۵- * تا آنجا خواص مانند: تا اینکه در آنجا خواص بمانند و... || چاشنی‌گیر: متصدی آشپزخانه، کسی که در سفره پادشاهان اندکی از هر غذا می‌چشید، تا اطمینان حاصل شود که در آنها زهر نیست. ۱۶- * چند راه بر این جملت: چند دفعه بر این طریق. ۱۷- زحمت: مزاحمت، ازدحام. || پرده انداختن: در نسخه‌ای «تیرانداختن» ضبط شده. نک ۲/۳۶.

۳۹

آیین مجلس پادشاه

۳ اندر هفته‌ای که نشاط اُنسی افتد، یک روز یا دو روز بارِ عام باید داد، تا هر که عادت رفته است، در آیند، و کسی را باز ندارند؛ و ایشان را آگاه کرده باشند که روز آمدن ایشان است، و روزهایی که جای خواص باشد، آن قوم دانند که جای ایشان نیست، خود نیایند؛ تا بدان حاجت نیفتد که یکی را بار دهند و یکی را باز گردانند. و این قوم که مجلس خاص را شایند، باید که همه ۶ معدود باشند، و هم معلوم باشد که ایشان کی اند. و شرط چنان بُود که

- هریکی از ایشان چون در آیند، جز با یکی غلام نباشند...
- ۹ و پادشاه را از ندیمان شایسته بنگزیرد؛ که اگر بیشتر با بندگان نشیند، ایشان را گستاخ گرداند، و حشمت را زیان دارد، و حرمت خویش را شکسته بُود و رکیک طبعی باشد، که ایشان خدمت را شایند؛ و اگر با بزرگان و سپاهسالاران و عمیدان محتشم مخالطت کنند، شکوه پادشاه را زیان دارد، و
- ۱۲ در فرمانهای او سستی کنند و دلیر شوند و بیم از میان ببرند. و با وزیر در مهمات ولایت و لشکر و وجوه مال و عمارت تدبیر خصمان و مملکت و آنچه بدین ماند، واجب کند سخن گفتن. و این همه آن است که از آن ملالت و اندیشه افزاید و طبع در اشکنجه باشد؛ از آنکه خرد و نفس رخصت ندهد
- ۱۵ با این طایفه مزاح و گستاخی کردن، از بهر مصلحت ملک را. و طبع پادشاه بنگشاید الا از ندیم. و اگر خواهد که فراخ‌تر زید و هزل و مطایبت در هم آمیزد و حکایت‌های مضاحک و نوادر بگوید و در پیش او بگویند ندیمان،
- ۱۸ حشمت و پادشاهی او را هیچ زیان ندارد. چه، ایشان را از بهر این کار دارند. و پیش از این در این معنی فصلی گفته‌ایم.

- ۱- نشاط انسی افتد: میل و هوس عیش و شادی داشته باشد. این فصل، که در آن آداب مجلس نشاط پادشاه و حتی مراسم میخوارگی مشروحاً آمده است، حاکی از تظاهر ملک‌شاه به دینداری است، همچون اکثر شاهان دیگر. ما از ذکر قسمت مربوط به میخوارگی چشم پوشیدیم.
- ۲- بازداشتن: مانع شدن. ۵- شایند: شایسته هستند، مناسب و لایق هستند.
- ۸- بنگزیرد: گزیر و چاره نیست. فعل مضارع منفی از «گزیردن» همراه «ب» تأکید.
- ۹- شکسته بُود: شکسته باشد. ۱۰- رکیک طبعی: پست طبعی. * که ایشان... زیرا ایشان شایسته خدمت و برای خدمت‌اند. ۱۱- عمید: رئیس قوم، سرور. || محتشم: با حشمت و شکوه. || مخالطت: آمیزگاری، معاشرت. ۱۳- مهمات: کارهای مهم و بزرگ. || وجوه مال: ظاهراً عایدی املاک و اراضی. ۱۵- اشکنجه: شکنجه. || رخصت: اجازه.
- ۱۷- زید: زندگی کند. (فعل مضارع از «زیستن»). || مطایبت، شوخی و مزاح کردن.
- ۱۸- مضاحک: سخنان خنده‌آور، لطیفه‌ها. ج مضحکه. || نوادر: سخنان عجیب، نادره‌ها.

۴۰

آیین ایستادن در بارگاه

ترتیب ایستادنِ بزرگان و کهتران و بندگان باید که پدیدار باشد و هر یکی را جایی معلوم، که ایستادن و نشستن در پیشِ ملوک هر دو یکسان است: در ایستادن همان ترتیب نگاه باید داشت که در نشستن. و کسانی که از خواصّ معروف باشند، نزدیکِ تخت و گرداگردِ تخت ایستند چون سلاحداران و ساقیان و مانند این. و اگر کسی خواهد که میانِ ایشان بایستد، حاجبِ درگاه او را دور کند؛ و همچنین اگر میانِ هر گروه بیگانه‌ای و نااهلی افتد، بانگ برزنند و نگذارند.

۱- پدیدار: معلوم و مشخص. ۲- که: زیرا که (که تعلیل). ۵- حاجب: پرده‌دار، دریان.

۴۱

آیین عرضِ حاجت

هر حاجتی که لشکر را بُود، باید که برزفانِ سرخیلان و مقدّمانِ ایشان باشد، تا اگر نیکویی فرموده شود، بردستِ ایشان بُود، و بدان سبب ایشان را حرمتی حاصل شود؛ که چون مرادِ خویش خود گویند، به واسطه‌ای حاجت نیفتد و سرخیل را حرمتی نماند. و اگر کسی از خیل برمقدّم خویش دراز زفانی کند و یا حرمتِ او نگاه ندارد و از حدّ خویش بگذرد، او را مالش باید

۶ دادن، تا مهتر از کهتر پدیدار باشد.

۱- زفان: زبان. || سرخیل: سردسته، رئیس گروه سواران، صاحب منصب. || مقدّمان: پیشوایان، بزرگان و رؤسا. ۴- دراز زفانی: زبان درازی. ۵- مالش: تنبیه: نک ۲۶/۲.

۴۲

تجمل و ابزار جنگ

معروفان را که جامگیهای گران دارند، بیايد گفت تا تجمل و سلاح و آلت جنگ سازند و غلام خرند، که جمال و شکوه ایشان اندر این چیزها بُود نه اندر تجمل و آلت و زینت خانه. و هر که را از این معنی بیشتر، به نزدیکی پادشاه پسندیده‌تر باشد و در میان همالان و لشکر با شکوه‌تر و آراسته‌تر. وَاللّٰهُ اَعْلَمُ.

۱- معروفان: اشخاص سرشناس، رجال دولت. ۴- همال: همتا، نظیر. ۵- والله اعلم: و خدا داناتر است.

۴۳

روش عتاب کردن

کسانی را که برگشند و بزرگ گردانند، اندر آن روزگاری ورنجی باید برد. و چون سهوی و خطایی که ایشان را افتد، اگر آشکارا با ایشان عتاب رود، آب روی ریختگی حاصل آید و به بسیار نواخت و نیکویی آن حال باز جای ۳

- خویش رود، اولیتر آن باشد که چون کسی خطایی کند، در حال، اغماض کرده آید، و پوشیده او را بخوانند و بگویند: «چنین و چنین کردی. و ما از بهر آن تا برآورده خویش را فرونیاریم و برکشیده خویش را بنفکنیم، از سر آن در گذشتیم، پس از این، خویشتن نگاه دارد و نیز چنین دلیری نکند. پس اگر جز این کند، از پایگاه و خشم ما بیفتد، و آنگاه آن کرده او بُود نه آنِ ما.»
- ۶
- امیرالمؤمنین را، رَضِیَ اللهُ عَنْهُ، پرسیدند که «از مردانِ مرد کدام مبارزترند؟» گفت: «آنکه به وقتِ خشم خویشتن را نگه تواند داشت و کاری نکند که چون از خشم بیرون آید، پشیمانی خورد، و سودش ندارد.»
- ۹
- و کمالِ خردِ مرد آن باشد که خود خشم نگیرد؛ پس اگر گیرد، باید که عقلِ او بر خشم چیره باشد نه خشم او بر عقل. و هر که را هوایِ نفسِ او بر خرد چیره باشد، چون بشورد، خشم او مر چشمِ خرد او را بپوشاند، و همه آن کند و فرماید که از دیوانگان به وجود آید؛ و باز هر که را خرد او بر هوایِ نفسِ او غالب باشد به وقتِ خشم، خرد او خواستِ نفسِ او را بشکند، و همه آن کند و فرماید که به نزدیکِ همه عاقلان پسندیده باشد، و مردمان ندانند که او در خشم شده است.
- ۱۲
- ۱۵
- ۱۸

بردباریِ حسین بنِ علی (ع)

- روزی حسین بنِ علی، رَضِوانُ اللهِ عَلَیْهِمَا، با قومی از صحابه و جوهانِ عرب بر سرِ خوان نشسته بود و نان می خورد، و جُبّه‌ای دیبایِ رومی گرانمایه نو پوشیده بود و دستاری به غایت نیکو بر سر بسته. غلامی خواست که کاسه‌ای خوردنی در پیش او بنهد، و از بالایِ سر او ایستاده بود. قضا را کاسه از دستِ غلام رها شد و بر سر و دوشِ حسین بنِ علی آمد، و دستار و جُبّه، بیشتر، از خوردنی آلوده شد، بشریّتی در حسین پدیدار آمد، و از طمیره و خجالت رخسار او برافروخت. سر برآورد و در غلام نگریست. غلام چون چنان دید، بترسید که او را ادب فرماید، گفت: «وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ». حسین رضی الله عنه، روی تازه کرد و گفت: «ای غلام، تو را آزاد
- ۲۱
- ۲۴
- ۲۷

کردم تا به یکبارگی از خشم و مالشِ من ایمن گردی.» همه حاضران را از آن حلم و بزرگواری حسین در چنان حال عجب آمد و پسندیده داشتند.

۳۰ □ و دانایان گفته‌اند: بردباری نیکوست ولیکن به وقتِ کامکاری نیکوتر. علم نیکوست ولیکن باهنر نیکوتر. نعمت نیکوست ولیکن به شکر و برخورداری نیکوتر. طاعت نیکوست ولیکن با علم و خدای ترسی نیکوتر.

۱- برکشیدن: بالا بردن مقام کسی. || روزگار بردن: طول دادن و صبر کردن. قیاس شود با «روزگار یافتن»: مهلت یافتن. شاعر گوید:

مخالقان تو موران بُدند مار شدند برآر از سر مورانِ مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش و، روزگار مبر که اژدها شود از روزگار یا بد مار
(اقبال).

۳- نواخت: نوازش، اسم مصدر از نواختن. * باز جای...: به قرار اصل برگردد.

۴- اغماض: چشم‌پوشی. ۵- پوشیده: در نهان. ۶- برآورده: بالا برده شده، آنکه مقام او را بالا برده باشند. ۷- نیز: دیگر. || دلیری: جسارت، گستاخی. ۸- حشم: اطرافیان، چاکران. ۹- امیرالمؤمنین = علی علیه السلام (ظاهراً). || رضی الله عنه: خدای از او خشنود باد. || مرد: دلاور، شجاع. ۱۹- رضوان الله علیهما: خشنودی خدای بر آن دو باد. || صحابه: یاران. || وجوهان: جِ فارسی وجوه، بزرگان، سرشناسان. ۲۰- جبّه: بالاپوش بلند. ۲۱- دستار: عمامه. ۲۳- حسین بن علی: سؤمین امام شیعیان (۴-۶۱ ه‍.ق) وی در برابر حکومت فاسد یزید بن معاویه مردانه قد علم کرد و در راه دفاع از اسلام و حقیقت خون خود و گروهی از خاندان خویش را نثار کرد. فاجعه کربلا از لحاظ ابراز شجاعت و شهامت و ستیزه با ظلم و جور و فداکاری در راه ایمان و اخلاق در تاریخ بشر کم نظیر است. بقعه آن حضرت واقع در کربلا، و مزار شیعیان است. ۲۴- بشریت: طبع بشری (کنایه از تغیر و خشم). || طیره: آزردگی، شرمساری. ۲۵- رخسار: صورت. ۲۶- والکاظمین... الناس: مؤمنان خشم خود را فرو می‌خورند و از مردم در می‌گذرند. قرآن، آل عمران / ۱۳۴/۳. ۲۸- مالش: تنبیه، مجازات.

۴۴

نگهبانان و دربانان

در کارِ پاسبانان و نوبتیان و دربانانِ خاص احتیاطی تمام باید کرد. کسانی که این قوم را تیمار دارند، باید که همه را بشناسند، و از احوالِ ایشان پنهان و آشکارا برسیده باشند، که ایشان بیشتر ضعیف حال و طامع باشند و به زر زود فریفته شوند؛ و چون بیگانه‌ای در میان ایشان بینند، از حالِ او برسند؛ و هر شب که به نوبت و پاسگاه آیند، همه را به چشم باز گذارند، و از این مهم ۶ به شب و روز غافل نباشند، که شغلی نازک است.

- ۱- نوبتی: نگهبان، نگهبان خیمه، نقاره‌چی. ۲- تیمار داشتن: سرپرستی کردن، مراقبت.
- ۳- ضعیف حال: کنایه از بی چیز و بینواست. || طامع: طمع کننده، آزمند. ۵- نوبت: پاس، نگهبانی، نگهبانی خیمه. || به چشم باز گذارند: از نظر بگذرانند، زیر نظر بگیرند.
- ۶- نازک: باریک، حسّاس.

۴۵

ضیافت و مهمان‌نوازی

پادشاهان همیشه اندر خوان نهادنِ بامدادان تکلف نیکو کرده‌اند، تا کسانی که به خدمت آیند آنجا چیزی خورند. و اگر خاص را، در حال، بدو رغبتی نبُود و به وقتِ خویش برگ خویش خورند، باکی نباشد؛ اما از نهادنِ این خوانِ بامداد چاره نبُود. ۳

- سلطان طغرل، رَحِمَهُ اللهُ، اندر خوان نهادنِ نیکو و خوردنیهایِ الوان
 ۶ تکلفِ تمام فرمودی، چنانکه اگر پگاه برنشستی به تماشا و یا به شکاری
 رفتی، بیست استروار باز خوردنی با او برفتی، تا به صحرا چیزی خوردی.
 پس چون به صحرا خوردنی خوردندی، چندان بودی که همه امیران و ترکان
 ۹ عجب بماندندی. و خانان ترکستان را، همه، ترتیبِ مُلک این است که
 خوردنی بر خدمتکاران و در مطبخ فراخ دارند. و در این حال که ما به
 سمرقند و اوزگند رفتیم، شنیدیم که بر زفانِ فضولیان می‌رفت که چِگیلیان و
 ۱۲ ماوراءالنهریان پیوسته می‌گفتند که «ما اندر این مدّت دراز که سلطان بیامد و
 برفت، لقمه‌ای نان بر خوانِ ایشان بنشکستیم!»
 همت و مروّت هر کسی بر اندازه کدخدایی او باشد، و سلطان کدخدای
 ۱۵ همه جهان باشد و همه پادشاهان زیردست او باشند. پس واجب کند که
 کدخدایی او و همت و مروّت و خوان و صِلت او بر اندازه او باشد و از همه
 پادشاهان بیشتر و نیکوتر باشد. و در خبر است که فراخ داشتنِ نان و طعام بر
 ۱۸ خلقِ خدای عزّوجلّ در بقایِ عمر و مُلک و دولت بیفزاید.
 □ در تواریخ انبیاء علیهم السّلام، چنان است که موسی را علیه السّلام، با
 چندان معجزات و کرامات و منزلت به فرعون فرستادند. و هر روز راتب
 ۲۱ خوانِ فرعون چهار هزار گوسفند بوده است و چهارصد گاو و دویست شتر و
 در خوردِ این، مرغ و ماهی و بوارِد و قَلایا و حلواها و هر چیز. و همه اهلِ
 مصر و لشکر بر خوانِ او هر روز طعام خوردندی. و چهارصد سال به خدایی
 ۲۴ دعوی کرد و این خوان می‌نهاد.
 چون موسی علیه السّلام دعا کرد که «یارب، فرعون را هلاک کن.» خدای
 عزّوجلّ دعایِ موسی را مستجاب کرد و گفت: «او را در آب هلاک کنم، و
 ۲۷ همه خواسته او و از آن لشکر او روزی تو و از آن اُمّتان تو گردانم.» و چند سال
 بر این وعده برآمد، و فرعون هم در ضلالت با آن جلالت روزگار می‌گذاشت.
 و موسی را علیه السّلام شتاب گرفته بود که هر چه زودتر خدای عزّوجلّ
 ۳۰ فرعون را هلاک کند. و موسی را از صبر کردن طاقت برسد، و چهل روز روزه
 بداشت، و به کوه طور سینا شد و به مناجات با خدای عزّوجلّ گفت: «یارب،

و عده دادی که فرعون را هلاک کنی و او از آن کافری و دعوی هیچ کم نمی‌کند. پس کی هلاک کنی او را؟» ۳۳

از حق تعالی ندا آمد: «ای موسی، تو را می‌باید که هر چه زودتر او را هلاک کنم، و هزار بار هزار بنده را می‌باید که او را هلاک نکنم؛ از آنکه هر روز نعمت از او می‌خورند و در عهد او آسایشی دارند. به عزّت من که تا او نان و نعمت بر خلق تمام می‌دارد، او را هلاک نکنم.» ۳۶

موسی گفت: «پس وعده تو کی تمام گردد؟» گفت: «وعده من آنگاه وفا شود که نان دادن از خلق باز گیرد. هر گه که از نان دادن کم کردن گیرد، بدان که اجلس نزدیک‌تر می‌شود.» ۳۹

اتفاق چنان افتاد که فرعون روزی با هامان گفت که «موسی بنی اسرائیل را بر خویش جمع کرد و ما را رنجه می‌دارد. ندانم تا کار او با ما عاقبت به کجا خواهد کشید. ذخایر آبادان باید داشت، تا هیچ وقتی بی استظهاری نباشیم، و از راتب هر روز نیمی کم باید کرد و در وجه ذخیره نهاد و هزار گوسپند و دوپست گاو و صد شتر کم کردن.» و همچنین هر دو سه روز کمتر می‌کرد. و موسی علیه‌السلام می‌دانست که وعده حق تعالی نزدیک شد، که توفیر بسیار علامت زوال باشد و شوم بود. چنین گویند خداوندان اخبار که آن روز که فرعون غرق شد، در مطبخ او دو میش کشته شده بود. ۴۸

□ و ابراهیم علیه‌السلام را ایزد تعالی می‌بستاید از جهت نان دادن و مهمان‌دوستی؛ و حاتم طایی را از جهت سخاوت و مهمان‌دوستی، تن او را خدای عزوجل بر آتش دوزخ حرام گردانید، و تا جهان باشد از جوانمردی او گویند. و انگشتیری که امیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه، در نماز به سایلی داد و گرسنه‌ای چند را که سیر کرد، چند جایگاه ایزد تعالی او را در قرآن یاد کرد و بستود، و تا قیامت از شجاعت و جوانمردی او خواهند گفت. و هیچ کاری در جهان به از جوانمردی و نیکوکاری و ناپاره نیست. و نان دادن سر همه جوانمردیهاست، چنانکه عنصری گوید: ۵۱

۵۷ جوانمردی از کارها برتر است جوانمردی از خوی پیغمبر است
دو گیتی بود بر جوانمرد راست جوانمرد باش و دو گیتی تورا است

و اگر کسی را نعمتی باشد و خواهد که بی‌منشور پادشاه مهتری کند و
 ۶۰ مردمان او را تواضع کنند و حرمت دارند و مهتر و بار خدای خوانند، گو «هر
 روز سفره‌ای نان بیفکن.» و هر که در جهان نام گرفته است، بیشتر از نان دادن
 گرفته است. و مردم نان کور و بخیل در دو جهان نکوهیده است. و در اخبار
 ۶۳ می‌آید که «الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ.» معنی چنان باشد که بخیل در بهشت
 نرود. و در همه روزگار، در کفر و اسلام، خصلتی نیکوتر از نان دادن نبوده
 است.

۱- تکلف نیکو کرده‌اند: نظام‌الملک از ملک‌شاه شکایت می‌کند که چرا صرفه‌جویی می‌کند و به
 رسم طغرل و الب ارسلان و پادشاهان قراخانی ترکستان ضیافت‌های بزرگ از برای لشکریان خود
 ترتیب نمی‌دهد. و به طور مثال حکایت می‌کند که وقتی که ملک‌شاه به ماوراءالنهر لشکرکشی
 کرده بود، اهل آن سامان و سپاهیان سلطان توقع مهمانی بزرگی داشتند، و یأسی که از این بابت
 به ایشان دست داد، سوء اثر داشت. مهمانی و بذل و بخشش در نظر بیابان نشینان و بیابان‌گردان
 هر ملتی نخستین فضیلت پادشاهان و سرکردگان است. در باب ضیافت‌های الب ارسلان هم
 عمادالدین کاتب در تاریخ وزرای آل سلجوق می‌گوید: هر روزی در مطبخ او پنجاه رأس گوسفند
 از برای فقرا می‌بختند، و این غیر از آذوقه‌ای بود که از برای مائده خاص او جهت لشکریان و
 امیران تهیه می‌کردند. (مینوی، نقد حال، ص ۲۴۲-۲۴۳ با استفاده از کتاب ترکستان بارتلد).

۲- * اگر خاص... نباشد: اگر هم خواص به خوان بامداد رغبتی نکنند، باکی نیست.

۵- طغرل: یا طغرل بیگ، رکن‌الدین محمد بن میکائیل سلجوقی (وفات ۴۵۵ هـ ق) مؤسس
 دولت و اولین پادشاه (۴۲۹-۴۵۵ هـ ق) سلاجقه بزرگ. وی به حلم و دیانت و تقوی موصوف
 بود؛ به روزه و نماز و صدقات علاقه داشت و به بنای مساجد اهتمام می‌کرد. عمیدالملک
 کندی در قسمت عمده دوران سلطنت او وزارت وی را برعهده داشت. || رحمه الله: خدای او را
 ببخشاید (صوت). || الوان: رنگارنگ. ۶- پگاه: صبح زود. ۷- استروار: به اندازه

حمل استر (بسنجید با: خروار). ۸- * چندان بودی که: آن قدر خوردنی می‌بود که...

۹- ترکستان: نام سرزمینی در آسیای مرکزی. نک ۲۱/۳۷. ۱۱- سمرقند: شهری در آسیای
 میانه. نک ۴۲/۱۴. || اوزگند: شرقی‌ترین شهر فرغانه از شهرهای قدیم آسیای مرکزی (قرقیزستان
 کنونی). || زفان: زبان. || فصولیان: جمع فصولی، یاوه‌گو، زیاده‌گو. از «فصول» جمع فضل + یاء
 نسبت. || چگلیان: منسوب به چگل که نام قبیله‌ای بود از ترکان خلج که در ترکستان، در حدود
 کاشغر و رود ایللی می‌زیسته‌اند و شهری هم به نام چگل در نزدیک طراز داشته‌اند. ناحیه چگل به
 نام آنان خوانده می‌شده است. طوایف چگل غالباً زندگی بدوی داشته و کمتر در شهرها زندگی

می‌کرده‌اند. خوبرویان چگلی مظهر زیبایی شمرده می‌شدند. چگلیان به خوش طبعی و مردم آمیزی و مهربانی ستوده شده‌اند. به قول اقبال آشتیانی مقصود خواجه نظام الملک از چگلیان، در حکایتی که آورده، خاقان شمس الملک و کسان اوست. ۱۲- ماوراءالنهر: سرزمین بین دو رود سیحون و جیحون. نک ۵/۵. ۱۴- کدخدایی: ریاست، پادشاهی، مدیریت.

۱۶- صلت: انعام، صله. ۱۹- علیهم السلام: بر ایشان درود بیاد (صوت). || موسی: پیغمبر بنی اسرائیل که در زمان فرعون به دنیا آمد و مادرش تا سه ماه او را مخفیانه نگاه داشت، بعد از ترس فرعون وی را در زنبیلی قیراندود گذاشت و در میان نیزار رود نیل رها کرد. همسر فرعون موسی را برداشت و بزرگ کرد. موسی در سنّ چهل سالگی به رسالت از طرف خدا برگزیده شد. مدتّ چهل شب در کوه سینا با خدا به راز و نیاز مشغول بود و از این نظر او را کلیم الله لقب داده‌اند. (فم). ۲۰- کرامات: چ کرامت، خارق عادت‌ی که به دست اولیای خدا انجام می‌یابد. اما خارق عادت از پیغمبران معجزه نامیده می‌شود. || فرعون: شکل عربی لقب پادشاهان مصر قدیم در تورات. فرعون زمان حضرت موسی، رامسس دوم بوده است. || راتب: مستمری. ۲۲- در خورد: مناسب، لایق، در خور. || بوارد: خوردنیهای سرد و خنک، غذاهای مختلفی که با سرکه و آب خورش تند تهیه می‌شود، ترشیا. || قلایا: ج قلیه، نوعی خوراک از گوشت که در تابه یا دیگ بریان می‌کردند. ۲۳- مصر: سرزمین قدیمی شامل زمینهای حوضه سفلی نیل در شمال شرقی افریقا و نیز در شبه جزیره سینا در شمال دریای احمر می‌باشد. مصر کنونی مهمترین کشور عربی در شمال افریقا، و پایتخت آن قاهره است.

۲۶- مستجاب: اجابت شده، پذیرفته شده. ۲۸- جلالت: بزرگی، شکوه.

۳۰- برسید: تمام شد. ۳۱- طور سینا: کوهی است در جنوب شرقی جزیره سینا که موسی در آن به مناجات پرداخت و نورالهی را مشاهده کرد. (فم). احکام عشره (ده فرمان) در همین کوه بر موسی نازل شد. وادی طوئی که در آنجا موسی ندای الهی را شنید، نزدیک طور سیناست. || مناجات: نیایش. ۳۴- تعالی: بلند مرتبه است. ۳۵- هزار بار هزار: یک میلیون. ۴۱- هامان: وزیر فرعون که معاصر موسی بود. نامش در آیه‌های متعددی از قرآن کریم (نوره‌های قصص، عنکیوت و غافر) آمده است. || بنی اسرائیل: (عربی: پسران اسرائیل)، اولاد یعقوب (ع) می‌باشند و آن شامل طوایف یهود است. (فم).

۴۳- استظهار: پشتگرمی، آنچه مایه پشتگرمی باشد چون اندوخته و ثروت. ۴۴- وجه: جزو. ۴۵- کم کردن = باید کم کردن. «باید» به قرینه «هر روز نیمی کم باید کرد.» حذف شده است. ۴۶- توفیر: اندوختن، گرد کردن مال، صرفه جویی، افزونی در عیادت.

۴۹- ابراهیم: از پیامبران اولوالعزم. نک ۹/۳. || می‌بستاید: می‌ستاید. باء تأکید با «می» همراه آمده، کاربرد قدیم. ۵۰- حاتم طایی: حاتم بن عبدالله سعد طائی مکنی به ابوسفانه از قبیله طی، در دوره جاهلیت. وی مردی جوانمرد و بخشنده بود و عرب در سخا و کرم بدو مثل

می‌زدند. (فم). ۵۲- سایل: فقیر. ۵۵- نانپاره: تیول. نک ۱۲۹/۹. ۵۸- * بود... راست: آماده باشد. یعنی جوانمرد در هر دو جهان بهره‌مند است. * بیت اول از این دو بیت که در اینجا به عنصری نسبت داده شده، در پندنامه انوشیروان اثر بدایعی بلخی دیده می‌شود، و چنین است:

نگه کن که شاعر چه گوید همی وزین خوب گفتن چه جوید همی
تاریخ ادبیات دکتر صفا، ج ۱، ص ۲۴۶ (دارک).

۵۹- منشور: فرمان. ۶۰- بارخدای: خدای بزرگ. «بار» در اینجا به معنی بزرگی و رفعت و شأن است؛ و شاید بار از «باری» به معنی آفریننده باشد. مؤلف «بارخدای» را در مفهوم پادشاه به کار برده است. ۶۲- نان کور: بخیل، حق ناشناس. نک فم. || نکوهیده: نکوهش شده، بد، زشت.

۴۶

شناختن حق خدمت

هرکه از خدمتکاران خدمتی پسندیده کرد، باید که در وقت نواختن یابد و ثمرت آن بدو رسد؛ و آنکه تقصیری کند، بی ضرورتی و سهوی، آن کس را به اندازه گناه مالشی رسد، تا رغبت بندگان بر خدمت زیادت گردد، و بیم گناهکاران بیشتر می‌شود و کارها بر استقامت می‌رود. ۳

عقوبت گناه

پسر هاشمی بر گروهی مردمان از مستی عربده کرد. پیش پدرش آمدند و از وی بنالیدند و گله کردند. پدر خواست که او را عقوبت کند، پسر گفت: «یا پدر، من گناهی کردم و خرد با من نبود، تو مرا عقوبت مکن که خرد با توست.» پدرش را این سخن خوش آمد و عفو کرد. ۶

خسرو پرویز و باربد

- ۹ خرداد به گفت: «ملک پرویز بر یکی از خاصگیان خویش خشم گرفت و مرا و را باز داشت، و هیچ کس نزدیک او نیارست شدن مگر باربد مطرب، هر روز او را طعام و شراب بردی. ملک پرویز را خبر کردند. باربد را گفت: «کسی را که اندر بازداشت ما باشد، تو را چه یارگی آن باشد که وی را تیمار کنی، و این قدر ندانی که چون ما بر کسی خشم گیریم و بازداریم، تیمار وی نباید داشتن؟»
- ۱۲ باربد گفت: «ای شاه، آنچه تو بدو بگذاشته‌ای، بیش از آن است که من به جای وی می‌کنم.» گفت: «چه گذاشته‌ام بدو؟» گفت: «جان، و این بهتر از آن است که من به وی می‌فرستم.» ملک گفت: «زه! نیکو گفتی. برو که او را به تو بخشیدم.» ۱۸

انوشیروان و پیرمردی که جوز می‌کاشت

- رسم تخمه ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی و یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی، بر زفان ایشان برفتی که «زه!» ۲۱ چون بر زفان پادشاه برفتی که «زه!» در وقت، خزینه‌دار هزار دینار بدان کس دادی. و ملوک اکاسره در عدل و همت و مروّت، زیادت از دیگر پادشاهان بودند، خاصّه انوشیروان عادل.
- ۲۴ روزی نوشروان برنشسته بود و با خاصگیان به شکار می‌رفت. بر کنار دیهی گذر کرد. پیری را دید نود ساله، جوز در زمین می‌نشاند. نوشروان را عجب آمد، از بهر آنکه ده سال و بیست سال بیايد تا این درخت کشته بر رسد. گفت: «ای پیر، جوز می‌کاری؟» گفت: «آری، خدایگان.» گفت: «چندان زنده باشی که از برش بخوری؟» گفت: «کشتند و خوردیم؛ کاریم و خورند.» ۲۷ نوشروان را خوش آمد، گفت: «زه!» در وقت، خزینه‌دار هزار دینار بدین پیر داد. پیر گفت: «ای خدایگان، هیچ کس بر این درخت زودتر از بنده نخورد.» ۳۰ گفت: «چگونه؟» پیر گفت: «اگر من جوز نکشتمی و خدایگان اینجا گذر

نکردی و از بنده چنانکه پرسید، نپرسیدی و بنده آن جواب ندادی، من این ۳۳ هزار درم از کجا یافته‌ام؟» نوشروان گفت: «زه‌ازه!» خزینه‌دار دو هزار دینار دیگر بدو داد، از بهر آنکه دوبار زه بر زفان او برفت.

نیکوکاری مأمون

مأمون روزی به مظالم نشسته بود، قصه‌ای بدو برداشتند در حاجتی. ۳۶ مأمون آن قصه مر فضل بن سهل را داد که وزیرش بود، گفت: «حاجت این مرد روا کن به زودی، که این چرخ تیزگرد تیزتر از آن است که بر یک حال بماند، و این گیتی زود سیرتر از آن است که مر هیچ دوست را وفا کند. و ۳۹ امروز می‌توانیم نیکویی کردن، باشد که فردا روزی باشد که اگر خواهیم که با کسی نیکویی کنیم، نتوانیم کردن، از عاجزی.»

- ۱- نواخت: نوازش. ۲- ثمرت: ثمره، فایده. ۳- مالش: گوشمالی. نک ۲۶/۲.
- ۴- می‌شود: بشود، باشد. * کارها بر استقامت می‌رود: جریان امور درست باشد.
- ۵- پسر هاشمی: از سیاق عبارت پیدا است که هاشمی شخص معروفی بوده است، و شاید اسم منسوب باشد یعنی یکی از هاشمیان. || عربده: بدخویی، بدمستی، نعره و فریاد.
- ۹- خرداد به: شاید «ابن خرداد به» یعنی همان نویسنده کتاب مشهور «المسالک و الممالک» درست باشد، و ابن ندیم نیز کتابی از او به نام «کتاب اللّٰه و الملامه» نام می‌برد که بعید نیست این حکایت از آن گرفته شده باشد (مجله آینده، ۱۷۹/۷). || پرویز: پادشاه ساسانی. نک ۲۳۵/۹.
- || خاصگیان: ندیمان. نک ۹۲/۱۳. ۱۰- بارید: خنیاگر و موسیقی‌دان دربار خسرو پرویز. || نیارست شدن: نتوانست برود. ۱۱- شراب: آشامیدنی. ۱۲- یارگی: یارا، توانایی، قدرت. || تیمار کردن: غمخواری، مواظبت. ۱۶- به جای وی: در حق وی.
- ۱۷- زه: آفرین، احسنت. ۱۹- تخمه: نسل، خاندان، نژاد. ۲۲- اکاسره: ج کسری: خسرو، لقب پادشاهان ساسانی. ۲۳- انوشیروان: پادشاه ساسانی: نک ۱/۱۱.
- ۲۴- برنشستن: سوار بر اسب شدن. ۲۵- جوز: گردو. ۲۶- بیاید: لازم است.
- ۳۳- زه‌ازه: (زه + الف واسطه + زه)، آفرین، احسنت. ۳۵- مأمون: هفتمین خلیفه از خلفای بنی عباس. وی به پایمردی طاهر بن حسین ملقب به ذوالیمینین بر برادر خود امین پیروز شد و در مرو به خلافت نشست (۱۹۸ تا ۳۱۸ ه.ق). || مظالم: ج مظلومه، دادخواهی. * قصه‌ای...: درباره حاجتی نامه و عرض حالی به او دادند. ۳۶- مر: اداتی که بر سر

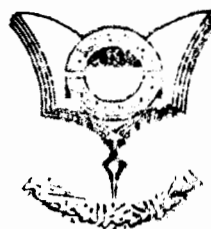
مفعول یا متمم می آمده، کاربرد قدیم. || فضل بن سهل: وزیر مأمون خلیفه عباسی (۱۵۴ هـ ق ۲۰۲ هـ ق). او مردی کریم و شجاع و در فصاحت و بلاغت ممتاز بود. چون مأمون عازم بغداد شد، در سرخس، فضل به دست چهارتن از کسان خود در گرمابه به قتل رسید. (فم). ۴۰- از عاجزی: به سبب ناتوانی («از» سببی).

۴۷

بازرسی اقطاعات

اگر از ناحیتی و رعیتی نشان ویرانی و پراکندگی دهند، و گمان چنان افتد که مگر گویندگان صاحب غرض اند، ناگاه یکی را از خواص، که کسی را گمان نیوفتد که او را به چه شغل فرستند، نامزد باید کرد و به بهانه ای آنجا فرستاد، تا یک ماهی در آن ناحیت بگردد و حال شهر و روستا و آبادانی و ویرانی ببیند و از هر کس آنچه می گویند در معنی مُقَطَّع و عامل بشنود و خبر حقیقت باز آرد؛ که گماشتگان عذر و بهانه این می آورند که «ما را خصمان اند»، سخن ایشان نباید شنید که دلیر می گردند و هر چه خواهند می کنند و می گویند؛ و گویندگان و معتمدان به سبب آن که تا صورت نبندد پادشاه و مُقَطَّع را که ایشان صاحب غرض اند، نصیحت باز می گیرند؛ و جهان بدین سبب ویران می شود، و رعیت درویش و آواره می گردند و مالها به ناحق سته می شود.

۲- مگر: شاید، گویا. || صاحب غرض: غرض ورز، سودجو. || ناگاه: بی خبر، بی اطلاع قبلی.
۳- نیوفتد: نیفتد. ۵- در معنی: درباره. || مُقَطَّع: صاحب تیول. ۶- ما را خصمان اند: ما دشمنانی داریم. ۷- دلیر: جبری، گستاخ. ۸- * گویندگان... باز می گیرند: گویندگان و معتمدان هم می ترسند از اینکه نزد پادشاه و اقطاع دار به غرض ورزی متهم شوند، از این رو حقیقت را نمی گویند. «صورت بستن» به نظر آمدن، تصوّر حاصل شدن.



۴۸

تأمل در کارها

- اندر کارها شتابزدگی نباید کرد، و چون خبری شنوند و یا صورتی ببندد،
اندر آن آهستگی باید فرمود، تا حقیقت آن بداند و دروغ از راست پدیدار
آید، که شتابزدگی کار ضعیفان است نه کارِ قادران. و چون دو خصم پیش ۳
آیند و با یکدیگر سخن گویند، باید که مرایشان را معلوم نباشد که میلِ
پادشاه به کدام جانب است، که پس آن وقت خداوند حق ترسان باشد و
سخن نتواند گفت، و خداوند باطل دلیر شود و دروغ گوید. و فرمانِ حق ۶
تعالی در قرآن چنان است که «اگر کسی چیزی گوید آن را مشنوید تا آن وقت
که حقیقت نکنید، که نباید شتابزدگی کنید و پس از آن دلتنگی برید و از آن
پشیمانی خورید، و پشیمانی سود ندارد.» ۹

فراستِ آلب ارسلان

- دانشمندی بود به شهرِ هرات، مردی معروف، او را وقتی پیشِ خداوند
آورده بودند. مگر اتفاق افتاد که سلطانِ شهید، اَنَاَ اللّهُ بُرْهَانَهُ به هرات شد، و
مدّتی آنجا مُقام افتاد، و عبدالرحمنِ خال در سرایِ این پیرِ عالم فرو آمده ۱۲
بود. روزی پیشِ سلطان در شراب خوردن گفت: «این پیرِ خانه‌ای دارد و
شب در آنجا می‌شود. گفتند: "همه شب نماز می‌کند" در آن خانه امروز
بگشادم، سبویی شراب تلخ دیدم و بتی برنجین. همه شب شراب می‌خورد ۱۵
و بت را سجده می‌کند.» سبویی شراب و بتی برنجین با خویشتن آورده؛ و
چنان دانست این عبدالرحمنِ خال که چون این سخن با سلطان بگوید،
سلطان همان ساعت بفرماید تا او را بکشند. ۱۸

غلامی و کسی بفرستادند به طلب این پیر. اما یکی را به بنده بفرستاد که
 «کس فرست و آن دانشمند پیر را بخوان.» من ندانستم که خواندن او از بهر
 چیست. و هم اندر ساعت، کس باز آمد و گفت: «کس مفرست و او را
 مخوان.»

دیگر روز از سلطان پرسیدم که «دیروز خواندن آن پیر عالم از بهر چه بود.
 و ناخواندن از بهر چه؟» گفت: «از بی باکی عبدالرحمن خال.» پس این
 حکایت با بنده بازگفت. پس گفت: عبدالرحمن خال را گفتم: «هر چند تو این
 سخن با من بگفتی و سبوی شراب و بت برنجین پیش من آوردی، من
 بی حقیقتی و درستیی چیز نخواهم فرمود؛ ولیکن تو دست مرا ده و به جان و
 سر من سوگند خور که اینچه می‌گویی راست می‌گویی یا دروغ.» گفت:
 «دروغ.» گفتم: «پس ای ناجوانمرد، چرا بر آن پیر عالم دروغ گفتی و در خون
 او قصد کردی؟» گفت: «از بهر آنکه او سرایی خوش دارد و من آنجا فرو
 آمده‌ام، و چون تو او را بکشی، سرایش به من بخشی.»

□ و بزرگان دین گفته‌اند: «الْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ التَّأَنِّي مِنَ الرَّحْمَنِ.»
 شتابزدگی از دیو است و آهستگی از خدای. کارهای ناکرده را توان کرد
 ولیکن کرده را درننوان یافت. بزرجمهر گوید: «شتابزدگی از سبکساری باشد،
 و هر که شتابزده باشد و آهستگی ندارد، همواره پشیمان و غمناک باشد، و
 مردم سبکسار در چشم مردمان حقیر باشد.»

و چند کارها دیدم به صلاح نزدیک شده، که سبب فساد آن صلاح
 شتابزدگی بوده است. و شتابزده همیشه اندر سرزنش خویشتن باشد، و هر
 زمان توبه می‌کند و عذر می‌خواهد و ملامت می‌شنود و غرامت می‌کشد. و
 امیرالمؤمنین علی، رضی الله عنه، می‌گوید: «آهستگی اندر همه کارها
 محمود است الا در کار خیر.»

۱- صورت بند: گمان و تصویری دست دهد. ۲- اندر آن: در آن خبر و حادثه.

۶- خداوند: صاحب. || دلیر: گستاخ. ۷- اگر کسی... سود ندارد: اشاره است به آیه «يَا أَيُّهَا
 الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ لَكُمْ فَايِسًا بَنَاءً أَنْ تَصِيبُوا قَوْمًا بَٰجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ» قرآن،

حجرات / ۶/۴۹. * تا آن وقت که حقیقت نکنید: تا وقتی که شما را مسلم نشود، تا تحقیق نکرده باشید. ۱۰- هرات: نام شهری در خراسان قدیم که امروز در شمال غربی افغانستان در کنار رود هری (هریرود) واقع است. پس از اسلام کانون نشر معارف اسلامی بود و در عهد تیموریان پایتخت گردید. مولد خواجه عبدالله انصاری است (فم). || مردی معروف: این حکایت راجع به عبدالله انصاری شیخ الاسلام است. نک تاریخ الاسلام ذهبی و حواشی قزوینی بر چهار مقاله (قزوینی، سیاست‌نامه، طه‌وری، ص ۱۴۰، ح ۲) مقصود از دانشمند معروف که در شهر هرات بوده، همان شیخ الاسلام خواجه عبدالله انصاری (۳۹۶-۴۸۱ هـ) عارف معروف است که به سبب تعصب در دین، آزاری که از این راه از وی به مردم هرات رسیده بود، همشهریان او برای دفع آزار وی پیش الب ارسلان و خواجه نظام‌الملک شکایت کردند و بر او تهمتها بستند. از آن جمله وقتی بتی در محراب او گذاشتند، تا به سلطان بفهمانند که شیخ به جای خدا بر آن بت سجده می‌کند. ظاهراً حکایت متن اشاره‌ای به همین نکته است، و چون میان او و خواجه نظام‌الملک صفایی نبوده، خواجه از بردن اسم او خودداری کرده است. (اقبال).

۱۰ و ۱۱- خداوند، سلطان شهید = الب ارسلان سلجوقی. || انارالله برهانه: خداوند دلیل او را روشن گرداناد. ۱۲- مقام: اقامت (مقام در معنی مصدری به کار رفته است).

* عبدالرحمن خال: برحسب متن، کسی که با دانشمند هرات (ظاهراً خواجه عبدالله انصاری) خصومت داشت و در حق او نزد سلطان الب ارسلان سعایت کرد. ۱۶- با خویشتن آورده: عبدالرحمن خال بتی برنجین و سیویی شراب هم با خود آورده بود. ۱۹- بنده: خواجه نظام‌الملک مؤلف کتاب. ۲۷- * بی‌حقیقتی... فرمود: بی‌آنکه تحقق یابد و مسلم شود، فرمانی نخواهم داد. ۳۴- در نتوان یافت: نمی‌توان جبران کرد. || بزرجمهر: بزرگمهر یا بوذرجمهر، وزیر (شاید داستانی) خردمند خسرو انوشیروان پادشاه ساسانی. داستانهای بسیاری از خردمندی او گفته‌اند. رساله‌های پهلوی به نام پند نامک و زُزگمهر بختگان به او منسوب است. ضبط بوذرجمهر غلط مصطلح است. (از دایرة المعارف). || سبکساری: فرومایگی و بی‌وقاری. ۳۹- غرامت: تاوان. ۴۰- امیرالمؤمنین علی: علی بن ابی طالب (شهید در ۴۰ هـ). پسر عم داماد پیغمبر اسلام. خلیفه چهارم مسلمانان و امام اول شیعیان. مجموعه کلمات قصار و خطبه‌های وی را سید رضی در نهج البلاغه جمع‌آوری کرده است. || رضی الله عنه: خدا از او خشنود باد. ۴۱- محمود: پسندیده، ستوده.

۴۹

امیرِ حَرَس و چوبداران

- ۳ امیری حَرَس، به همه روزگار، یکی از شغل‌های مُعظم بوده است، چنانکه گذشت از امیر حاجبِ بزرگ هیچ کس بزرگتر از امیرِ حرس بر درگاه نبوده است و با شکوه‌تر؛ از بهر آنکه شغلِ او تعلق به سیاست دارد، و همه کس از خشم و عقوبتِ پادشاه بترسد؛ و پادشاه چون با کسی خشم گیرد، او را فرماید گردن زدن و دست و پای بریدن و بردار کردن و چوب زدن و به زندان و به چاه کردن؛ و مردمان از بهر تن و جانِ خویش باک ندارند مال فدا کردن. و همیشه امیرِ حرس را کوس و عَلم و نوبت بوده است؛ و مردمان از او بیش ترسیدندی که از پادشاه. و اندر این روزگار، این شغل خَلَق شده است، و رونقِ این کار ببرده‌اند. اقلّ حال، پنجاه مردِ چوبدار باید که مدام بر درگاه باشند: بیست با چوبِ زر و بیست با چوبِ سیم و ده با چوب‌های بزرگ. و امیرِ حرس، باید که او را آلتی و تجملی بُود هر چه نیکوتر، و حشمتی بُود هر چه تمام‌تر. اگر این که هست بر این جملت بتواند ساخت بسازد، و اگر نه او را به کسی دیگر بدل کند.

روشِ کارِ راندن

- ۱۵ مأمون خلیفه روزی با ندیمان نشسته بود، گفت: «من دو امیرِ حرس دارم؛ و کار هر دو، از بامداد تا شب، گردن زدن است، و بردار کردن و دست و پای بریدن و چوب زدن و به زندان کردن است؛ و مردمان پیوسته یکی را می‌بستایند و آزادی می‌کنند و از وی خشنودند، و آن دیگر را می‌نکوهند، و چون نام او برند، لعنت و نفرین می‌کنند و پیوسته از او بگله باشند. ندانم

سبب چیست. کسی بایستی معلوم گردانیدی این حال، که کار هر دو یکسان است: چرا مردم از یکی آزادی می‌کنند و از یکی گله؟» ندیمی گفت: «اگر بنده را فرماید و سه روز زمان بدهد، خداوند را این حال معلوم گردانم.» ۲۱
گفت: «دادم.»

این ندیم به خانه رفت و چاکری شایسته را گفت: «تو را کاری از جهت من می‌باید کردن. در شهر بغداد امروز دو امیر حرس‌اند: یکی مردی پیراست و یکی کهل. باید که فردا، شبگیر، برخیزی و به خانه این پیرمرد شوی، و چون این پیرمرد از حجره به سرای باز آید، بنگر تا چون نشیند و چه گوید و چه کند، و چون مردمان پیش روند، مجرمان را پیش آرند، چه رود و چون فرماید؟ همه بینی و یادگیری و مرا معلوم کنی. و پس فردا همچنین پگاه، به سرای آن کهل روی و هر چه رود، از اول تا آخر، از گفتار و طریقت او هر چه بینی بیایی و مرا باز نمایی.» گفت: «فرمان بردارم.» ۲۴ ۲۷ ۳۰

دیگر روز شبگیر، آن چاکر برخاست و به سرای امیر حرس پیر شد و بنشست. زمانی بود. فراشی بیامد و شمعی در صُفّه بنهاد و مُصَلّای نماز بیوکند و چند پاره مُصحف و دعوات و سُبحه بر سرِ مصلّا نهاد، و آنگه پیرمرد بیرون آمد و چند رکعت نماز بکرد و مردمان همی آمدند، امام بیامد و قامت گفت، و نماز به جماعت بکردند. ۳۳

آن پیر از مصحفها لختی قرآن و دعا بخواند؛ و چون از ورد بپرداخت سُبحه برگرفت و می‌گردانید و تسبیح و تهلیل می‌خواند و مردمان در می‌آمدند و سلام می‌گفتند، بعضی می‌رفتند و بعضی می‌نشستند؛ تا آفتاب برآمد و زمانی بگذشت. آنگه پرسید که «امروز هیچ گناهکاری را آوردند؟» ۳۶ ۳۹

گفتند: «برنایی را آورده‌اند که یکی را کشته است.» گفت: «کسی بروی گواهی می‌دهد؟» گفتند: «نی، که از خود مُقَرّ است.» گفت: «لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، در آوریدش تا ببینم.» برنا را در آوردند. چون چشمش بر او افتاد، گفت: «این است؟» گفتند: «آری.» گفت: «این هیچ سیمای گناهکاران ندارد و فرّ مردم‌زادگی و مسلمانی از وی می‌تابد. نه همانا که بر دست او چنین خطایی رود. می‌پندارم دروغ گویند و من سخن کس بر او نخواهم ۴۲ ۴۵

شنیدن. چه حدیث است؟ هرگز از این برنا این کار نیاید. نبینید که دیدارِ او خود بر او گواهی می‌دهد؟» چنانکه او می‌شنید؛ تا یکی گفت: «ای امیر، او خود به گناهِ خویش مقرر است.» بانگ بر آن کس زد که «خاموش باش. سخن از تو که می‌پرسد؟ از خدای نترسی، بیهوده در خونِ برنایی مسلمان می‌شوی؟ این برنا عاقل‌تر از آن است که چنین کاری کند و یا چیزی گوید که هلاکِ او اندر آن باشد!» مقصود آن بود تا مگر آن برنا منکر شود و از گفته خویش بازگردد.

پس روی سویی برنا کرد و گفت: «چه می‌گویی؟» برنا گفت: «از قضای خدای چنین کاری بر دستِ من رفت به خطا؛ و این جهان را جهانی دیگر است، من بدان جهان طاقِ عذابِ خدای عزوجل ندارم. حکمِ خدای بر من بران.» امیرِ حرسِ خویشتن را کمر ساخت، روی به مردمان کرد و گفت: «من نمی‌شنوم که او چه می‌گوید. مقرر می‌آید یا نه؟» گفتند: «آری، اقرار می‌کند.» گفت: «ای پسر، تو هیچ سیمای گناهکاران نداری. مگر کسی از دشمنانِ تو تو را بر این داشته است که چنین گویی، و هلاکِ تو خواسته است. نیک بیندیش.» گفت: «ای امیر، هیچ کس مرا بر این نداشته است. گناهکارم، حکمِ خدای بر من بران.»

امیرِ حرس چون دانست که از قولِ خویش باز نمی‌گردد و آن تلقین سود نمی‌دارد و تن کشتن را نهاده است، برنا را گفت: «چنین است که تو می‌گویی؟» گفت: «چنین است.» گفت: «حکمِ خدای بر تو برانم؟» گفت: «بران.» پس روی به مردمان کرد و گفت: «شما هرگز مردی برنایِ خدای ترسِ مسلمانِ عاقبت‌بین، چنین که این برناست دیده‌اید؟ من باری ندیده‌ام. نورِ نیکبختی و مسلمانی و نشانِ حلال‌زادگی از او همچنان همی‌تابد که روشنی از آفتاب. او از بیمِ خدای اقرار می‌کند و می‌داند که می‌باید مردن. آن دوست‌تر می‌دارد که پاک و شهید به نزدیکِ خدای عزوجل رود؛ میانِ او و میانِ بهشت، با حور و قصور، قدمی مانده است. اینک مردمِ بختیارِ آمرزیده و بهشتی چنین باشد.»

پس برنا را گفت: «برو، سرو تن بشوی و بیا و دو رکعت نماز بگزار و

کردارها از خدای عزّوجلّ بخواه و توبه کن و استغفار بگویی تا حکم خدای بر تو برانم.»

۷۵ برنا برفت و غسل کرد و باز آمد؛ و مُصَلّا فرمود افکندن، تا دو رکعت نماز کرد و توبه و استغفار بگفت و پیش آمد و بایستاد.

۷۸ امیرِ حرس گفت: «گویی می‌بینم که هم‌اکنون این برنا مصطفی را، صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ، خواهد دیدن در بهشت، و با شهیدان خواهد نشست چون حمزه و حسن و حسین و مانند ایشان.»

۸۱ همچنین حدیث‌های مرگ را اندر دلِ این برنا چنان شیرین گردانید که برنا را شتاب گرفته بود که هر چه زودتر او را بکشند. پس فرمود تا برنا را برهنه کردند و چشم‌هایش ببستند، و او را از این معنی همچنان می‌گفت. سیّافی استاد بیامد با شمشیری چون قطره‌ای آب، و بر سر او بایستاد، چنانکه برنا خبر نداشت. امیرِ حرس ناگاه به چشم اشارت کرد؛ سیّاف سبک شمشیر بزد و سرِ برنا را به یک زخم بینداخت. و تنی چند را که بهر جرمی گرفته بودند، به زندان فرستاد تا درستی ایشان بکند؛ و برخاست و به حجره درون شد و مردمان بپراگندند. و این چاکر پیشِ ندیم آمد و هر چه دیده بود بازگفت.

۸۷ و دیگر روز پگاه، برخاست و به سرایِ امیرِ حرس دومی شد؛ و بنشست؛ و مردمان و عوانان یک یک می‌آمدند، تا سرای پر شد. چون آفتاب برآمد و بلند گشت، آنگاه این امیرِ حرس از حجره بیرون آمد و بار داد، گره در ابرو افکنده و چشم‌ها خمارآلود، گویی همه شب فریشته کشتستی؛ و عوانان از پیش او افتادند: و هر که او را سلام گفتی علیک نگفتی، و اگر گفتی چنان گفتی که گویی با آن کس به خشم استی.

۹۳ زمانی بود. پرسید که «هیچ کس را آورده‌اند؟» گفتند: «برنایی، دوش، مست گرفته‌اند چنانکه هیچ عقل نداشت.» گفت: «بیاریدش.» برفتند و آوردندش. چون چشمش بر برنا افتاد، گفت: «این است؟» گفتند: «آری.» گفت: «من دیر است تا این را می‌جویم. این حرامزاده‌ای است، ازین مفسدی، شریری، شب‌زوی، مُعْرِیدی، خدای ناترسی، فتنه‌انگیزی که در همه بغداد مثلش نیست. این را نه حد می‌باید زد که گردنش می‌باید زدن. و از

وی هیچ کاری نیاید مگر شب و روز دُمِ فرزندِ مردمان گرفته باشد، که پسران را زشت نام کند و گه زنان را بدنام کند، و هیچ روزی نیست که ده تن از این، پیش من، به گله نیایند، و من از چندین گاه این را می‌طلبم.» ۱۰۲

چندان از این معنی بگفت که این برنا می‌خواست که گردن او بزدندی تا از جفا گفتن او بَرستی. پس بفرمود تا تازیانه‌ای چند نیک بیارند. و گفت: «فرو گیریدش و بر سر و پایش نشینید و چهل تازیانه‌اش بزنید چنانکه زمین به دندان بگیرد.» ۱۰۵

چون حد بزدندش، خواستند که او را به زندان برند: زیادت از پنجاه مرد کدخدایِ معروف در آمدند از جهتِ این برنا، و به صلاح و مستوری و جوانمردی و مهماندوستی و نیکوسیرتی و نیکو اعتقادی او گواهی دادند و شفاعت کردند تا او را که خوب بزدند رها کنند، و با این همه، خدمتی بدهد. ۱۰۸
آزرم پیران و کدخدایان نگه نداشت و او را به زندان فرستاد. و کدخدایان دل آزرده بازگشتند و مردمان بر او نفرین همی کردند؛ و او برخاست و در حجره شد. و این چاکرِ ندیم بازگشت و هر چه رفته بود با ندیم بگفت. ۱۱۱

و ندیم روز سوم پیش مأمون رفت؛ و از سیرت و طریقت هر دو امیرِ حرس، چنانکه شنیده بود، با امیرالمؤمنین مأمون بازگفت. مأمون تعجب بماند و گفت: «عَفَا الله این پیرمرد! و لعنت بر آن سگ باد! که او با آزادمردی مست این سفاهت کرد، با خونی، تَعَوَّذُ بالله، خود چه کند؟» فرمود تا او را از امیریِ حرس بازکردند و معزولش کردند و این برنا را از زندان بیرون آوردند، و این شغل هم بدان پیرمرد نگاه دارند و او را به تازگی خلعت پوشانند و به همه وجوه فارغ دل دارند. ۱۲۰

- ۱- امیریِ حرس: ریاست نگهبانان، امیر حرس بودن. || معظم: بزرگ، مهم. ۲- گذشت از: گذشته از، صرف نظر از. || امیر حاجب: عنوانی نظیر آجودان لشکری امروز.
- ۳- سیاست: عقوبت تنبیه، کیفر. ۴- او را: امیر حرس را. ۷- نوبت: هربار نقاره زدن در نقاره خانه شاهان. ۸- خَلَق: کهنه. ۹- چویدار: خوب به دست، مأمور مجازات.
- ۱۱- آلت: وسایل زندگی. ۱۲- بر این جملت: بر این طریق. ۱۷- آزادی: سپاس، حق شناسی. || می‌نکوهند: نکوهش می‌کنند، بدگویی می‌کنند. فعل مضارع از «نکوهیدن».

- ۱۸- بگله: گله مند. «ب» بر سر اسم آمده و صفت ساخته است، مانند بهوش، بسزا، بخرد، بنوا.
- ۲۱- زمان: مهلت. ۲۴- بغداد: پایتخت عراق. نک ۴۰/۱. ۲۵- کهل: مرد عاقل و آزموده. || شبگیر: سحرگاه، صبح زود. ۲۸- بگاه: صبح زود. ۲۹- رود: اتفاق افتد، روی بدهد. || طریقت: راه، روش. ۳۰- باز نمودن: بیان کردن، شرح دادن.
- ۳۲- زمانی بود: مدتی گذشت. || صقه: سگ، ایوان سقف‌دار. || مصلاً: جای نماز. نک ۲۷/۱۴.
- ۳۳- بپوکند: بپفکند. || مصحف: قرآن شریف. || دعوات: دعاها. || سبحة: رشته تسبیح.
- ۳۵- قامت: اقامه (مخفف). ۳۷- تسبیح: سبحان‌الله گفتن، نیایش خدا، خدا را به پاکی یاد کردن. || تهلیل: لاله‌الله گفتن. ۴۰- برنا: جوان. ۴۱- * از خود مقر است: خود اقرار می‌کند. || لاحول... بالله: قدرتی و نیرویی نیست مگر از خدای برتر بزرگ.
- ۴۳- سیما: قیافه، چهره. ۴۴- فر: شوکت، عظمت و جلال. * نه همانا که... رود: همانا که نرود (انجام نمی‌گیرد). ۴۶- حدیث: سخن. || دیدار: سیما، چهره. ۶۳- * تن... نهاده است: به کشته شدن تن در داده است. «کشتن» کشته شدن، به جای مصدر مجهول به کار رفته. ۷۰- حور: چ خوراء، زنان سیاه چشم. || قصور: قصرها. ۷۳- استغفار: طلب آمرزش، بخشش خواستن. ۷۷- مصطفی: برگزیده. || صلی الله علیه: درود خدا بر او باد.
- ۷۸- حمزه: ابوعمار حمزه بن عبدالمطلب (وفات ۳ هـ). عموی پیامبر اسلام و یکی از بزرگان و نام‌آوران قریش در جاهلیت و اسلام. وی در غزوه بدر و دیگر وقایع شرکت کرد و سرانجام در غزوه اُحُد به دست وحشی به سن ۵۷ سالگی شهید شد و به سیدالشهداء ملقب گشت. (از دایرةالمعارف). ۸۰- حدیثها: سخنان. ۸۲- سیاف: شمشیرزن، جلاد.
- ۸۴- سبک: فوراً، چست. ۸۵- زخم: ضربه. ۸۶- درستی: اثبات، تحقیق.
- ۸۷- پراگندن: متفرق شدن. ۸۹- عوان: مأمور اجرای دیوان (به احتمال، مخفف اعوان).
- ۹۱- فریشته: فرشته. || کشتستی: کشته است. «ی» استمراری به ماضی نقلی چسبیده.
- ۹۳- به خشم استی: در خشم است. ۹۷- * از این مفسدی: چه مفسدی! آن چنان تبهکاری! «ازین» برای بیان جنس است. سعدی گوید:
- از این مه پاره‌ای عابد فریبی ملایک صورتی طاووس زیبی!
- ۹۸- شریر: بدکار. || شبرو: دزد. || معرید: عریده‌کش، بدمستی کننده. ۹۹- حد: مجازات معین شرعی. جرم از نوع تنبیه بدنی که نص معین داشته باشد. ۱۰۰- دم کسی را گرفتن: اخیت کردن او را (استعاره کنایی). ۱۰۲- این را: این برنا را. ۱۰۸- کدخدا: دهبان، سرور، رئیس، مختصری، پیشکار. || صلاح: شایستگی، صالح بودن. || مستوری: پاکدامنی، عفت. ۱۱۰- خدمتی: پیشکش و هدیه، از «خدمت» + یاء نسبت (لیاقت).
- ۱۱۱- آرم: حرمت. ۱۱۶- عفاالله: خدا او را ببخشد (صوت). ۱۱۷- سفاهت: ابله‌ی، دیوانگی. || خونی: قاتل. || نعوذ بالله: پناه بر خدا (صوت). ۱۱۸- باز کردن:

برداشتن، معزول کردن. || و...: و فرمود...
جامه فاخر که بزرگی به کسی می‌بخشد. ۱۲۰- به همه وجوه: از همه جهت.

۵۰

آیین کشورداری

- به هر وقتی حادثه‌ای آسمانی پدیدار آید و مملکت را چشم بد اندر یابد و دولت یا تحویل کند و از خانه‌ای به خانه‌ای شود و یا مضطرب گردد از جهت فتنه و آشوب و شمشیرهای مختلف و کشتن و سوختن و غارت و ظلم؛ و اندر چنین ایام فتنه و فتور، شریفان مالیده شوند و دوانان با دستگاه گردند، و هر که را قوتی باشد، هر چه خواهد می‌کند، و کار مصلحان ضعیف شود و بد حال گردند و مفسدان توانگر شوند، و کمتر کسی به امیری رسد و ۳
دو ترکسی عمیدی یابد و اسیلان و فاضلان محروم مانند، و هر فرومایه‌ای باک ندارد که لقب پادشاه و وزیر بر خویشان نهد، و ترکان لقب خواجگان بر خویشان نهند و خواجگان لقب ترکان بر خویشان بندند و ترک و تازی یک هر دو لقب عالمان و ائمه بر خویشان نهند، و زنان پادشاه فرمان دهند، و کار شریعت ضعیف گردد، و رعیت بی فرمان شود، و لشکریان دراز دست گردند، ۶
و تمیز از میان مردم برخیزد، و کس تدارک کارها نکند؛ اگر ترکی ده کدخدایی دارد شاید، و اگر تازیکی کدخدایی ده ترک و امیر کند، عیب ندارد؛ همه کارهای مملکت از قاعده و ترتیب خویش بیفتاده است و بیفتد، ۹
و پادشاه را از بس تاختن و جنگ و دل مشغولی، فرصت آن نباشد که به چنین چیزها پردازد و یا از این معنی اندیشه کند.
- پس چون از سعادت آسمانی، روزگار نحوست بگذرد و ایام راحت و ۱۸
ایمنی پدیدار آید، ایزد تعالی پادشاهی پدیدار آورد عادل و عاقل، از ابنای ملوک، و او را دولتی دهد که همه دشمنان را قهر کند و عقل و دانش دهد که

- ۲۱ اندر همه کارها تمییز کند؛ و از هر کسی پرسد و بررسد که آیین پادشاهان در هر کاری چگونه بوده است، و از دفترها برخوانند، تا نه بس روزگار همه ترتیب و آیین مُلک را به جای خویش باز بَرَد، و اندازه درجه هر کسی پدیدار کند، ارزانیان را به پایه خویش رساند، ناززانیان را دست کوتاه کند و به کار و پیشه خویش فرستد، و کافر نعمت را از بیخ زمین برکند، و دین دوست و ستم دشمن باشد، دین را نصرت کند، هوا و بدعت را برگیرد، بِإِذْنِ اللَّهِ وَ حُسْنِ تَوْفِيقِهِ.
- ۲۷ اکنون اندکی از این معنی یاد کنیم تا در بسیاری دیدار اندر افتد و دلیل باشد بر چیزهایی که از ترتیب بیفتاده است، تا خداوند عالم خَلَدَ اللَّهُ مُلْکَهُ، چون تأمل کند، در هر یکی مثالی و فرمانی دهد، ان شاء الله.
- ۳۰ از چیزها که پادشاهان به همه روزگار نگاه داشته‌اند و تیمار داشته، یکی آن است که ابنای ملوک را گرامی کرده و نگذاشته‌اند که ضایع و محروم باشند، و از روزگارِ دولتِ خویش بر اندازه کفافِ ایشان نصیب داده‌اند، تا ۳۳ خانه ایشان بر جای بمانده است؛ و دیگر ارباب حاجت و مستحقان و عالمان و علویان و مصلحان و مستوران و غازیان و مقیمانِ ثغرها را و اهلِ قرآن را از بیت‌المال نصیب داده‌اند، که هیچ کس در روزگارِ دولتِ ایشان بی‌نصیب و محروم نبوده‌اند، و دعایِ به خیر و ثوابِ دو جهانی حاصل می‌آمده است.

- ۱- به هر وقتی: در هر وقت، در هر زمانی. ۲- * دولت یا تحویل کند...: دولت، یا منتقل می‌شود و از خاندانی به خاندان دیگر انتقال می‌یابد... ۴- فتور: سستی، اهمال. || شریف: بزرگ، سید علوی. || مالیدن: پایمال کردن. || دون: پست، پایین‌تر. || دستگاه: قدرت و ثروت. ۶- کمتر کسی: شخصی بی‌مقدارتر، بی‌ارج‌تر. ۷- عمیدی: سروری. || فرومایه: پست، رذل. ۸- خواجه: بزرگ صاحب، وزیر. ۹- ترک و تازیک: ترک و غیر ترک. نک ۷۱/۱۳. ۱۱- بی‌فرمان: نافرمان. || درازدست: متجاوز. ۱۲- تمییز: تشخیص. || تدارک: جبران تلافی. * اگر ترکی...: اگر ترکی ده پُست ریاست و مدیریت داشته باشد، شایسته است! «کدخدایی»: ریاست، بزرگی. ۱۷- نحوست: شومی، نحس بودن. ۲۱- تا نه بس روزگار: در اندک مدتی. ۲۳- * نا ارزانیان را

دست = دستِ نا ارزانیان. «را» به جای کسره اضافه آمده. ۲۴- ستم دشمن: دشمنِ ستم، دشمن دارنده ستم (اضافه مقلوب). || نصرت: یاری. ۲۶- هوا: (در عربی: هوئی) خواهش نفس، علاقه. || بدعت: آیین نو. نک ۱۴/۱۶. || باذن... توفیق: به اجازه خدا و توفیق نیک او. ۲۷- * اندکی... افتد: اندکی یاد می‌کنیم، تانمونه‌ای باشد از آنچه در موارد بسیار دیده می‌شود. ۲۸- خداوند عالم: شاه جهان، = ملک‌شاه سلجوقی. || خلد الله ملکه: خداوند پادشاهی او را جاودان بدارد. ۲۹- مثال: حکم و فرمان. || ان شاء الله: اگر خداوند بخواهد. ۳۰- تیمار: مواظبت. ۳۲- کفاف: معاش بی نیاز کننده. ۳۳- ارباب حاجت: نیازمندان، صاحبان حاجت و نیاز. ۳۴- علویان: جمع «علوی» منسوب به امام علی بن ابی طالب (ع). پنج تن از اولاد علی (ع) دارای اولاد شدند: امام حسن، امام حسین، محمد بن علی (محمد حنفیه)، عباس بن علی (ابوالفضل) و عمر بن علی (ابوالقاسم). سادات یا علویان به معنی اخص اولاد علی از حضرت فاطمه هستند. (دایرة المعارف). || مستوران: پاکدامنان، پوشیدگان. || غازیان: جنگجویان. || ثغر: مرز، سرحد، ج ثغور.

۵۱

نیکوکاری هارون الرشید و زبیده

گویند جماعتی از مستحقان قصه به هارون الرشید برداشتند که «ما بندگانِ خداییم و فرزندانِ روزگاریم، و بعضی اهل قرآن و علمیم، و بعضی خداوندِ شریفیم، و بعضی آنیم که پدرانِ ما را بر این دولت حقهاست، که خدمت‌هایِ پسندیده کرده‌اند و ما نیز رنج‌ها برده‌ایم، و همه مسلمانانِ پاکیزه‌ایم، و نصیبِ ما در بیت‌المال است و بیت‌المال به دستِ توست، از بهر آنکه تو کدخدایِ جهانی و امیرِ مؤمنانی؛ اگر مالِ مردمان است، به ما بر هزینه کن که ما مؤمنیم و مستحقیم، و تو را به حکمِ حافظِ مالی و بدانکه پادشاهی، بیش از ده یکی نمی‌رسد و بدان قدر کفافِ تو باشد، و هر روز از جهتِ شهوت و وظایف و راتب چندین هزار خرج می‌کنی و ما در نانی نمی‌رسیم. و این عجب تر که می‌پندارد که هر چه در بیت‌المال است، مال اوست. اگر نصیبِ ما بیرون کند

- ۱۲ فَبِهَا، وَاِگر نه از او به درگاهِ خدایِ شویم و تَظَلَّم کنیم و در خواهیم تا بیت‌المال از دستِ او بیرون کند و به دستِ کسی نهد که او را بر مسلمانان شفقتی باشد و زر و نعمت از بهرِ مردمان دارد نه مردمان را از بهرِ زر.
- ۱۵ چون هارون قصّه برخواند، متغیّر گشت و آن روز جوابِ قصّه باز نداد. و چون از بارگاه در سرایِ خاص شد و با خویشان می‌پیچید، زبیده که هارون را نه بطبع دید، پرسید که «امیرالمؤمنین را چه بوده است؟» با زبیده باز گفت که «به من چنین نبسته‌اند، و اگر نه آنستی که مرا به خدای ترسانیده‌اندی، ایشان را مالش فرمودمی دادن.» زبیده گفت: «نیک کردی ایشان را نیاززدی. چنانکه تو را خلیفتی از پدران میراث رسیده است، سیرت و نهاد و کردار ایشان تو را هم موروث است. بنگر تا خلفا با بندگانِ خدای عزّوجلّ چه کرده‌اند پیش از تو، تو نیز همان کن، که مهتری و پادشاهی با داد و دهش نیکو باشد، که این با آن رود. و در این هیچ شک نیست که هر چه در بیت‌المال است از آن مسلمانان است و تو از آنجا خرجهایِ عظیم می‌کنی. با مالِ مسلمانان چندان گستاخی کن که مسلمانان با مالِ تو کنند. اگر ایشان بنالند از تو، معذورند.»
- ۲۴ قضا را، این شب، هر دو در خواب دیدند که قیامت آمدستی، و خلاق به حسابگاه حاضر شده‌اندی و یک یک را پیش می‌برندی و مصطفیٰ صلی الله علیه وآله، شفاعت می‌کندی و سویی بهشت می‌روندی. فریشته‌ای دستِ ایشان بگرفتی تا به حسابگاه برَد. فریشته‌ای دیگر دستِ آن فریشته بگرفتی، گفتی: «کجا می‌بری ایشان را؟ که مرا مصطفیٰ، صلی الله علیه وآله، فرستاده است که تا من حاضرم، مگذار که ایشان را پیش آرند، که من شرمسار شوم و در معنی ایشان هیچ نتوانم گفت، که ایشان مالِ مسلمانان را مالِ خویش پنداشتند و مستحقّان را محروم کردند، و به جایِ من نشسته بودند.» هر دو از خواب در آمدند چون دلّشده‌ای. و هارون زبیده را گفت: «تو را چه بود؟»
- ۳۳ گفت: «من چنین خوابی دیدم و بترسیدم.» هارون گفت: «من هم چنین در خواب دیدم.» پس شکر کردند که نه قیامت بود؛ چه، در خواب بود این حال.
- ۳۶ دیگر روز در خزاین باز کردند و منادی فرمودند: «باید که مستحقّان حاضر آیند تا نصیبِ ایشان از بیت‌المال بدهیم و حاجتها و مرادهایِ ایشان وفا

کنیم.»

۳۹ پس مردمان روی بنهادند به اندازه؛ و ادرار و تسویغ که بفرمود، سه بار هزار هزار دینار هارون الرشید را خرج افتاد که به مردمان داد. پس زبیده گفت:

«بیت المال به دستِ توسّ و جوابِ آن به قیامت از تو خواهند نه از من. بدانچه در این حال توفیق یافتی، از عهده بعضی بیرون آمدی. هر چه تو

دادی مالِ مسلمانان بود که به مسلمانان دادی، و چیزی که من خواهم کرد از مالِ خویش خواهم کرد از بهر رضایِ خدای را و رستگاری قیامت را. چه،

۴۵ می دانم که از این جهان می بپاید رفت و این همه نعمت و خواسته می بپاید گذاشت. باری، چیزی از جهتِ توشه قیامت را بدان جهان فرستم، به دستِ

خویش.»

۴۸ پس چندین بار هزار هزار دینار جواهر و نقره و جامه از خزانه خویش بیرون گرفت و گفت: «می باید که این همه در کارِ خیر بخرج شود، چنانکه تا

قیامت اثرِ آن و دعایِ به خیر منقطع نگردد.»

۵۱ پس بفرمود از کوفه تا به مکه و مدینه، به هر مرحله ای، چاهها کنند سر فراخ، و از این بن تا سر، به سنگ و خشتِ پخته و گچ و آهک ریخته برآرند، و

حوضها و مَصْنَعها کنند همچنین، تا حاجیان را در بادیه از جهتِ آب رنجی و تقصیری نباشد، که هر سال چندین هزار حاجی از بی آبی در بادیه می مردند.

۵۴ این همه چاهها بکنند و این همه حوضها بکردند، هنوز از این مال بسیاری بماند. بفرمود تا ثغرها و حصارهای حصین کنند، و از جهتِ غازیان سلاح و

۵۷ اسبِ مادیان و تیر خرنند، و چند گشتی ضیعت و ملک بخرند که به هر حصارِ سال تا سال هزار و دو هزار مرد غازی را، به وقفهایِ ضرورت، نان و علف

باشد، و اسبان رمه می کنند.

۶۰ پس، از این مالِ باقی بر سر حدّ کاشغر و بلور و شنکان، شهری با چهار دیوارِ محکم بکردند، و نام او بدخشان نهادند، و امروز بر جای است و

آبادان. و حصارِ دیگر بکردند در مقابله راشت و فامیر در حدّ ختلان، نام آن ویشگرد، بر جای است و آبادان. و آن سلاح خانه و اسبِ رمه همچنان بر

۶۳ حالِ خویش است. و رباطی، چند شهری حصین، هم بر این گونه به

سپنجاب بکردند، برجای است و آبادان؛ و حصاری بر راه خوارزم، که آن را ۶۶ فراوه خوانند؛ و حصاری به دریند و حصاری به اسکندریه، چنانکه ده حصار بکردند هر یکی چون شهری؛ هنوز مال بیش آمد. بفرمود تا این مال را، که از همه عمارت زیاد آمده بود، بردند و بر مجاوران و مسکینان مکه و مدینه و بیت المقدس تفرقه کردند. ۶۹

۱- قصه: نامه، عرض حال. || هارون الرشید: (۱۴۸-۱۹۳ هـ) بزرگترین خلیفه عباسی. در سال ۱۷۰ هـ پس از هادی به خلافت رسید. یحیی بن خالد برمکی را به وزارت برگزید و امور خلافت را به دست یحیی و فرزندانش سپرد. وی نسبت به علویان کینه شدید داشت.

۲- خداوند شرف: صاحب بزرگی و شرافت. ۵- کدخدای: رئیس، پادشاه. ۶- به ما بر = بر ما. دو حرف اضافه برای یک متمم. ۷- بدانکه: به جهت آن که. * تو را به حکم... نمی‌رسد: به حکم اینکه حافظ اموال مردم هستی و نیز پادشاه هستی، بیش از ده یک به تو نمی‌رسد. «حافظ مالی»: حافظ مال بودن (یاء مصدری). ۸- کفاف: معاش بی‌نیاز کننده.

۹- راتب: مستمری. ۱۱- فبها: بسیار خوب. || تظلم: دادخواهی. ۱۳- دارد: نگاه دارد. ۱۴- متغیر: خشمگین. ۱۵- زبیده: [أمة العزیز] (۱۴۵-۲۱۶ هـ در بغداد) دختر عمو و زوجه هارون الرشید و مادر امین و نوه منصور، دومین خلیفه عباسی. منصور او را به سبب زیبایی و طراوتش زبیده (مصغر زبده = سرشیر) لقب داد. در بیست سالگی به ازدواج هارون در آمد. درباره او و هارون حکایت‌های جالب در افسانه‌ها نقل شده است. ثروت فراوان داشت و به جهت سخاوت و حمایت از اهل فضل و ادب و کارهای نیک و آثاری که به ویژه در راه مکه به یادگار گذاشته، از مشاهیر زنان اسلام است. «عین زبیده» در مکه، که از دورترین نقاط وادی نعمان (در شرق مکه) آب به آنجا آورده شده، به او منسوب است. مأمون پس از کشتن امین (پسر زبیده و برادر ناتنی مأمون) به حال زبیده توجه کرد، و در دارالخلافه قصری برای او ساخت و کنیزان و خدمتکاران در آن گماشت. ۱۶- * نه بطبع دید: بطبع ندید، سر حال ندید. ۱۷- * اگر نه آنستی...: اگر آن نبودی (نمی‌بود)... ۱۸- مالش فرمودمی دادن: دستور مالش (مجازات) می‌دادم. ۱۹- خلیفتی: خلافت. از «خلیفه» صفت عربی + یاء مصدری. ۲۰- موروث: آنچه از طریق ارث به کسی رسد. ۲۱- مهتری: بزرگی. * این با آن رود: داد و دهش در خور مهتری و پادشاهی است. ۲۲- گستاخی کردن: بی‌پروایی کردن. ۲۵- آمدستی: یاء در آخر فعل «آمدستی» و فعلهای پس از آن، یاء بیان خواب است. حافظ گوید:

دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سرآمدی

درباره کاربردهای یاء بیان خواب در سیاستنامه، نک نوروزنامه، به تصحیح مینوی، ص ۹۶ و دارک، ۳۶۲. ۲۶- مصطفی: برگزیده، لقب حضرت محمد (ص). ۲۷- فرشته: فرشته. ۳۳- دلشده: دیوانه، متحیر. ۳۶- منادی فرمودند: فرمان دادند تا جار بزنند. ۳۹- ادرار: مقرری، وظیفه، مستمری. || تسویغ: عطا، بخشش، مال دادن کسی را و خاص او گردانیدن، مقداری از خراج سالانه است که به کسی که باید خراج را بپردازد، می بخشند. نک صط، ص ۸۷. || سه بار هزار هزار دینار: سه میلیون دینار. ۴۵- خواسته: مال، ثروت. ۴۹- بخرج شود = خرج شود (کاربرد قدیم). ۵۱- کوفه: شهری است در جنوب عراق نزدیک مرز ایران، که چند ماه پس از بصره به دست سعد و قاص در کنار فرات - میان حیره و فرات بنا شد. شهر کوفه نزد شیعیان مقامی ارجمند دارد، زیرا علی بن ابی طالب آن را پایتخت قرار داد و در همان جا به شهادت رسید. || مکّه: شهری در عربستان. نک ۴۴/۲۱. || مدینه: نام شهری در عربستان. نک ۴۴/۲۱. || مرحله: منزل، جای رحل افکندن. ۵۳- مصنع: آبگیر، جای گرد آمدن آب باران. || بادیه: صحرا، بیابان. ۵۵- کردن: ساختن. || هنوز: با این همه، باز هم. ۵۶- ثغر: حدّ و مرز. || حصار: دیوار، قلعه. || حصین: استوار، محکم. || غازیان: جنگجویان. ۵۷- ضیعت: زمین زراعتی، آب و زمین. ۶۰- کاشغر: شهر قدیم، در مغرب ایالت سین کیانگ چین، در کنار رود کاشغر. این شهر تحت استیلای ترکان اویغور و از مراکز آیین مانوی بود. چنگیز ناحیه کاشغر را به قلمرو خود ملحق ساخت. اکنون مرکز داد و ستد بازرگانی با هند و افغانستان و شوروی است. || بلور: نام قدیمی ولایتی در شمال کشمیر کنونی و در دامنه های جنوبی کوه های قراقرم (حدود العالم). ضبط کلمه معلوم نیست. || شنکان: برحسب متن، هارون الرشید شهر بدخشان را در مرز همین ناحیه و دو ناحیه کاشغر و بلور ساخته است. در مآخذ موجود «شنکان» مذکور دیده نمی شود، شاید شنگان محرف شنگان سرزمینی در توران قدیم باشد. قریه ای در بخارا به نام شنکان، و نیز قریه ای به نام شیکستان در سفد نزدیک سمرقند بوده است که به مناسبت مقام و برحسب نقشه جغرافیایی شاید همین شنگان بوده باشد. (تک معجم البلدان). ۶۱- بدخشان: ناحیه ای کوهستانی بر ساحل چپ مسیر علیای رود پنج که منبع اصلی آمودریاست. این ناحیه اکنون در شمال شرقی افغانستان است. لعل بدخشی و سنگ لاجورد بدخشان معروف است. در قرن پنجم هجری ناصر خسرو مذهب اسماعیلی را به آنجا آورد و در تبلیغ آن کوشید. تأثیر تعالیم او هنوز در بدخشان باقی است، آرامگاهش بر مسیر علیای رود کوکچه (خرناب)، که از ریزابه های آمودریاست و بدخشان را آبیاری می کند، دیده می شود. عجب است که خواجه بدخشان را بنا کرده زبیده می داند، و این لابد افسانه است. (قزوینی، سیاست نامه، طهوری، ص ۱۴۹، ح ۱). ۶۲- راش: شهر قدیم در ماوراءالنهر بر سر راه صغانیان (چغانیان از شهرهای ایالت چغانیان در ماوراءالنهر، در کنار رود زامل از ریزابه های آمودریا) به ختل. || فامر: (فامیر)، ناحیه قدیم در

ماوراءالنهر (ماورای جیحون)، فامر و راشن در حدّ شرقی ماوراءالنهر قرار داشته‌اند. فامر گویا همان پامیر کنونی واقع در آسیای مرکزی است. || ختلان: نام سرزمینی در ساحل آمودریا. نک ۱۹۰/۳۷. ۶۳- ویشگرد: (واشگرد)، شهر قدیم ماوراءالنهر در قسمت علیای رود قبادیان و باختر پل سنگی، به گفتهٔ اصطخری جغرافیدان نامور قرن چهارم هجری، به اندازهٔ ترمذ وسعت داشت و به مسافت اندکی در جنوب آن، قلعهٔ بزرگ شومان واقع بود (برای ضبط «ویشگرد» نک کتاب مسالک الممالک اصطخری، چاپ دخویه، ص ۲۸۹ حاشیهٔ g). ۶۴- رباط: کاروانسرا. || چند: به اندازه. ۶۵- سپیچاب: (اسپیچاب) شهر قدیم در ماوراءالنهر، پر نعمت و دارای برج و بارو و بستانها و بازارها و مسجد و خانه‌های گلی بود. چهار دروازه داشت که به چهار شاهراه از جمله به شاهراه بخارا گشوده می‌شد. || خوارزم: یا خویه، سرزمینی در قسمت سفلی آمودریا واقع در آسیای مرکزی. نک ۱۳۵/۳۷. ۶۶- فراوه: (افراوه) شهر قدیم بر سر راه گرگان به خوارزم. در قرن چهارم هجری اردوگاه و رباطی بزرگ داشت که آن حدود را از تاخت و تاز ترکان حفظ می‌کرد. باغ و کشتزار نداشت و همهٔ جمعیت آن از هزار خانوار بیشتر نبود. به قول مینورسکی با قول اروات (مأخوذ از «قول رباط») امروزی در جمهوری ترکمنستان، که راه آهن ماوراء خزر از آن می‌گذرد یکی است. || دربند: یا باب الابواب شهری قدیمی در کنار بحر خزر، این شهر را معمولاً با شهر باستانی آلبانا، پایتخت آلبانیا یکی می‌شمارند. «دربند» اکنون یکی از شهرهای بزرگ داغستان در جمهوری آذربایجان است. || اسکندریه: شهر و بندری در مصر، در مغرب مصب رود نیل. در قدیم مرکز هنری و ادبی شرق و یکی از کانونهای تمدن یونانی به شمار می‌رفت. ۶۸- مجاور: کسی که در شهرهای مقدّس یا معابد مقیم شود. ۶۹- بیت المقدّس: یا اورشلیم، شهری قدیمی در فلسطین در انتهای جنوب شرقی دریای مدیترانه، این شهر لااقل از قرن پانزدهم پیش از میلاد سابقه دارد و در نزد مسلمانان و یهودیان و مسیحیان هر سه مقدّس و زیارتگاه است. بیت المقدّس اکنون به دو بخش تقسیم شده: شهر کهنه که جزو کشور اردن، و شهر جدید که در تصرف اسرائیل، و پایتخت آنجاست. || تفرقه کردند: پخش کردند.

۵۲

نیکوکاریِ عمر بن خطاب

زید بن اسلم گفت: شبی عمر بن خطاب، رضی الله عنه، به تن خویش

۳ عسس می‌گشت و من با وی بودم. از مدینه بیرون شدیم. و در آن صحرا دیوار بستی بود بیران، و در آن جایگاه آتشی می‌تافت. عمر مرا گفت: «یا زید، بیا تا آنجا شویم و بنگریم تا کیست که نیمشب آتش افروخته است؟» رفتیم.

۶ چون به نزدیک رسیدیم، زنی را دیدیم که دیگکی بر سر آتش نهاده بود و دو بچه‌کِ طفل در پیش او بر زمین خفته، و می‌گفت: «خدای تعالی داد من از عمر بدهاد که او سیر خورده و ما گرسنه!» عمر که آن بشنید، مرا گفت: «یا زید، این زن باری از همه خلق مرا به خدای سپارد. تو اینجا باش تا من به نزدیک زن شوم و از حال او بر رسم.» رفت تا پیش زن و گفت: «بدین نیمشب چه می‌پزی در این صحرا؟» گفت: «زنی درویشم و در مدینه سرای ملک ندارم و بر هیچ چیز قادر نیستم، و از شرم آنکه دو طفل من از گرسنگی بگیرند و بانگ دارند و من چیزی ندارم که ایشان را سیر کنم و همسایگان بدانند که ایشان از جهت گرسنگی می‌گیرند و من عاجز مانده‌ام، از دی باز اینجا بیرون آمده‌ام. و هر زمان که ایشان از جهت گرسنگی بگیرند و طعام خواهند من این دیگ را بر سر آتش نهم و گویم: "شما بخسبید و خوابی بکنید تا به وقت بیدار شدن شما این دیگ رسیده باشد" دل ایشان بدین خرسند کنم و بدین اومید بخوسپند. چون بیدار شوند، چیزی نبینند؛ باز بانگ می‌دارند. و همین ساعت به بهانه‌ای ایشان را بخوابانیده‌ام. در این دو روز نه من چیزی خورده‌ام و نه ایشان، و در این دیگ بجز آب تهی چیزی نیست.» ۲۱

عمر را دل بسوخت و گفت: «بداد است اگر بر عمر نفرین کنی و او را به خدای تعالی سپاری.» و این زن نشناخت عمر را. عمر گفت: «زمانی صبر کن و هم اینجا می‌باش تا من باز آیم.» پس از پیش زن بازگشت. ۲۴

چون به من رسید، مرا گفت: «گام بردار تا به خانه ما.» چون به در خانه خویش رسید، من بر در خانه بنشستم. او در رفت. درنگی بود، بیرون آمد و دو انبان بر دوش گرفته. مرا گفت: «رو تا نزدیک آن سرپوشیده باز رویم.» من گفتم: «یا امیر المؤمنین، اگر چاره نیست از این رفتن تا آنجا این انبانها برگردن ۲۷

من نه، تا این بار من برگیرم.» عمر گفت: «یا زید، اگر این بار تو برگیری، بارِ گناهان از گردنِ عمر کی برگیرد؟» ۳۰

همی رفت تا نزدیکی آن زن؛ انبانها از گردن فرو گرفت و پیشِ او بنهاد. یکی آرد بود و یکی برنج و نخود و دنبه و پیه. مرا گفت: «ای زید، در این صحرا رو و هر چه یابی از خار و درمَنه گرد کن و زود بیار.» من به طلبِ هیزم رفتم، و عمر کاسه برگرفت و آب آورد و برنج و نخود را بشست و در دیگ کرد و قدری دنبه و پیه در او کرد و از آن آرد کُماجی بزرگ بکرد. من هیزم بیاوردم. عمر به دستِ خویش آن دیگ پیخت و آن کماج در زیر آتش کرد. ۳۳ ۳۶

چون کماج و دیگ هر دو برسید، کاسه پُر ثرید کرد، و چون سرد شد، زن را گفت: «طفلکان را از خواب بیدار کن تا بخورند.» زن کودکان را بیدار کرد، و عمر خوردنی را پیشِ ایشان نهاد و خود دورتر شد و سجاده بیفکند و به نماز مشغول شد. چون ساعتی بگذشت، نگاه کرد: زن و فرزند کانش سیر خورده بودند و با مادر بازی می‌کردند. عمر برخاست و گفت: «ای زن، تو فرزندکان را برگیر، تا من این انبانها، و زید دیگ و کاسه، تا تو را به خانه بریم.» پس ۴۲

همچنین کردند.

چون زن با فرزندکان در خانه خویش رفت و عمر انبانها را بنهاد، خواست که باز گردد، زن را گفت: «مردمی کن و نیز عمر را به خدای مسپار، که عمر طاقتِ عذاب و عتابِ خدای عزوجل ندارد و غیب نداند که حالِ هر کس چگونه است؛ این که آوردم بخور، چون نمائند، مرا معلوم کن تا دیگر دهم.» ۴۵

۱- زید بن اسلم: (وفات: ۱۳۶ هـ) فقیه و مفسر از مردم مدینه. در ایام خلافت عمر بن عبدالعزیز، خلیفه اموی، با او بود. ولید بن یزید، یازدهمین خلیفه اموی، وی را با جماعتی از فقیهان مدینه به دمشق خواند، تا در امور فقهی از او فتوا بخواهد. از ثقات (راویان معتبر حدیث) است و حدیث‌های بسیاری روایت کرده است. در مسجد نبوی مجلس درس داشت. || رضی الله عنه: خدا از او خشنود باد. || به تن خویش: شخصاً. ۲- عس: شبگرد. ۳- دیوار بست: پاره زمینی که با دیوارها محصور باشد. || بیران: ویران. ۱۰- بر رسم: بر رسم، تحقیق کنم. ۱۴- از دی باز: از دیروز تا کنون. ۱۷- رسیدن: آماده شدن. ۱۸- خوشپیدن: خسبیدن. ۲۲- بداد: عادلانه و بحق. ۲۶- درنگی بود: زمانی

گذشت. ۲۷- انبان: کیسه بزرگ پوستی. || سرپوشیده = زن. ۳۳- درمنه: گیاهی خودرو که چوب آن آتشی بادوام و شیره آن خاصیت دارویی دارد و آب آن به تلخی مثل بوده است. ۳۵- کماج: نان نازک شیرین، در متن: مطلق نان. ۳۷- ثرید: یا ترید، نانهای ریز شده در آبگوشت و شیر و جز آن. ۴۲- برگیر: بردار. ۴۵- مردمی: انسانیت، لطف. || نیز: دیگر.

۵۳

مهربانی بر حیوانات

گویند: روزی موسی علیه السلام در آن حال که شبانی شعیب پیغامبر علیه السلام می کرد و هنوز به وی وحی نیامده بود، گوسفندان می چرانید. ۳ قضا را میشی از رمه جدا افتاد. موسی خواست که او را به رمه باز برد. میشک برمید و در صحرا افتاد و گوسفندان نمی دید و از بددلی همی رمید، و موسی از پس او همی دوید تا مقدار دو سه فرسنگ، چنانکه میشک را نیز طاقت نماند و از ماندگی بیفتاد چنانکه بر نمی توانست خاست. ۶ موسی در وی رسید و بر او رحمتش آمد. گفت: «ای بیچاره، چرا می گریزی و از که می ترسی؟» چون دید که طاقت رفتن ندارد، برداشتش و بر گردن و دوش گرفت تا بر رمه. چون چشم میش بر رمه افتاد، دلش به جای باز آمد، طپیدن گرفت. موسی زود او را از گردن فرو گرفت و به میان رمه اندر شد. ایزد تعالی ندا کرد به فریشتگان آسمانها، گفت: «دیدید بنده من با آن میش دهن بسته چه خلق کرد، و بدان رنج که از او بکشید او را نیاززد و بر او بر ببخشد! به عزت من که او را برگشم و کلیم خویش گردانم و پیغامبریش دهم و بدو کتاب فرستم، چنانکه تا جهان باشد از او گویند.» پس این همه کرامات او را به ارزانی داشت. ۱۵

□ مردی بود در شهر مرورود، او را رئیس حاجی گفتندی. رئیسی بود

- محتشم، و نعمت و ضیاع و مُستَقَلِّ بسیار داشت، و در روزگار او از او
 ۱۸ محتشم‌تر و توانگرتر در همه خراسان کس نبود، و سلطان محمود و مسعود
 را خدمت کرده بود، و ما او را دیده بودیم. در ابتدای برنایی و جوانی
 عوانیهایی سخت کرده بود و شکنجه‌ها و مطالبتهای کرده و خاندانها برده، و از
 ۲۱ او بی‌رحم‌تر و مُستَخِف‌تر کس نبود.
- پس در آخر، بیداری یافت و دست از عوانی و مردم آزدن برداشت، و به
 کارِ خبر و درویش نواختن و پل و رباط کردن مشغول شد. بسیار بندگان را
 ۲۴ آزاد کرد و اوامهای مفلسان بتوخت، و یتیمان را جامه کرد، و حاجیان و
 غازیان را خواسته داد، و مسجدی جامع در شهر خویش بکرد، و مسجدی
 جامع نیک در نساپور بساخت؛ و بعد از بسیار خیرات، در ایامِ امیر جغری،
 ۲۷ رَحِمَهُ اللهُ، به حج رفت.
- چون به بغداد رسید، او را قریب یک ماه مُقام افتاد. در این میان، روزی از
 خانه بیرون آمد. در بازار در راهرو، سگکی دید عظیم‌گرگن و همه موی از
 ۳۰ اندامها فرو ریخته و از رنجِ گر سخت بیچاره مانده. دلش بر او بسوخت.
 گفت: «این هم جانوری است و آفریده خدای است، عَزَّوَجَلَّ». چاکری را
 گفت: «برو، دو من نان بیاور و رسانی.» و او همان جایگاه بایستاد تا چاکرش
 ۳۳ باز آمد. او به دستِ خویش نان پاره می‌کرد و پیشِ سگ می‌انداخت، تا
 سگک را سیر و ایمن بکرد، و رسن در گردنِ او افکند و به دستِ چاکری داد.
 گفت: «این را بدان سرای بر که ما فرود آمده‌ایم.» و خود، در وقت، از بازار
 ۳۶ بازگشت.
- و چون در خانه آمد، فرمود تا سه من دنبه بخریدند و در حال بگداختند و
 روغن پیشِ او آوردند. چوبی را بگرفت و پاره‌ای رُکو و پشم بر سرِ او پیچید،
 ۳۹ و از جایِ خویش برخاست و به نزدیکِ سگ شد، و به دستِ خویش آن پشم
 و رُکو را در طایسِ روغن می‌زد و در اندامهایِ سگ می‌مالید، تا همه اندامهایِ
 سگ در روغن گرفت. و پس چاکری را گفت: «تو از من محتشم‌تر نیستی؛ من
 ۴۲ از اینچه کردم، هیچ عیب و ننگ نداشتم؛ تو که چاکرِ منی، باید که هم نداری.
 خواهم که میخی در دیوار کوبی و این سگ را بر آنجا بندی و هر روزی یک

- ۴۵ من نان بامدادش دهی و یک من شبانگاه، و هر روزی دو بارش روغن مالی و نان ریزه و استخوانها که در سفره باشد، نیز بدو دهی تا آنگاه که پاره شود.»
- پس این چاکر همچنین کرد، تا سر دو هفته این سنگ گریه میکنند و موی برآوردن گرفت و نیک فربه شد، و چنان خو کرد که او را به پیوپ از آن سرا بیرون نشایست کرد. رئیس حاجی با قافله رفت و هیچ بگرد و بسیار مال در آن راه بخرج کرد، و با مروالزود شد. بعد از چند سال نرسان یافت؛ و مدتی بر این بگذشت.
- ۵۱ شبی زاهدی او را به خواب دید، بر براقی نشسته و حرران و غلمان پیش و پس و بر دست راست و بر دست چپ او گرفته اندی و آهسته و خندان می آرندی در روضه‌ای از روضه‌های بهشت. زاهد پیش او دوید و او را سلام گفت. او عنان باز کشید و علیک گفت. پیرسید از آن که «ای فلان، تو در اول
- ۵۴ مردی مردم آزار و بیرحم و دراز دست بودی، و چون بیداری یافتی نیز به سر مردم آزاری باز نشدی، ولیکن چندان خیرات که تو کردی کسی نکرد و چندان صدقات و مال که به مستحقان دادی، کسی نداد و هیچ اسلام نکردی. مرا بگوی تا این درجه به کدام کردار و طاعت یافتی؟» گفت: «ای زاهد، در کار خدای عجب مانده‌ام. زبید که تو نیز عبرت گیری و تکیه بر طاعت نکنی و به عبادت بسیار فریفته نشوی. بدان که جای من در دوزخ آراسته بودند بدان معصیتها که در روز جوانی کرده بودم، و آن چندان طاعت و خیرات که بکردم، مرا هیچ سود نداشت، و به وقت نزع همه در آن روز من به روی من باز زدند، و این همه طاعات و صدقات و خیراتها بر سجده‌ها و رباطها و و پلها و حج من هبا و هدر کردند، و حال من در نومییدی به جایی رسید که او مید از بهشت ببریدم و دل بر عذاب دوزخ بنهادم. منی آوازی به گوش من آمد "که تو سگی بودی از سگان دنیا، تو را در کار سنگی کردیم و همه معصیتهای تو نا کرده انگاشتیم و بهشت تو را عطا کردیم، دوزخ بر تو حرام کردیم، بدانچه تو ردای کبر از گردن بینداختی و بر آن سنگ گرگن رحمت کردی" فریشتگان رحمت را دیدم که چون برق در آمدند و مرا از دست فریشتگان عذاب بستند و به بهشت آوردند. و مرا از همه طاعت این یک
- ۵۷
- ۶۰
- ۶۳
- ۶۶
- ۶۹

کردار دست‌گرفت در آن حال بیچارگی.»

- ۷۲ بنده این حکایت از آن یاد کرد تا خداوند عالم خَلَدَ اللَّهُ مُلْكَهُ، بداند که بخشودن چون نیکو خصلتی است؛ بدانکه بر میشی و سگی ببخشودند، به هر دو جهان این درجه و منزلت یافتند. پس بیاید دانست که اگر کسی بر
- ۷۵ مسلمانی که درمانده باشد، ببخشاید و او را دست‌گیرد، خدای تعالی چه ثواب ارزانی دارد. و چون پادشاه وقت خدای ترس و عاقبت‌اندیش باشد، به همه حال عادل تواند بود، و عادل همیشه بخشاینده و مهربان تواند بود، و
- ۷۸ چون پادشاه چنین باشد گماشتگان و لشکر او همه چنین شوند و سیرت او گیرند. لاجرم، خلق خدای در راحت افتند، و ثمرت این به هر دو جهان بیابند، إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى.

- ۱- شعیب: پیغمبر، بعد از نوح و هود و صالح؛ و شهر او «مدین» بود. به گفته بعضی، شعیب پدرزن موسی بوده، اما در قصه ازدواج موسی نام شعیب نیامده است. ۴- بددلی: ترس.
- ۶- ماندگی: ناتوانی، خستگی. ۱۲- خُلُق کردن: خوش خلقی کردن.
- ۱۳- برکشیدن: بالا بردن مقام. ۱۵- کرامت: خارق‌عادت‌هایی که به دست اولیای خدا انجام یابد. نک ۲۰/۴۵. || ارزانی داشتن: بخشیدن، پیشکش کردن. ۱۶- مرورود: (مرو کوچک، مرو بالا، بالامرغاب) شهر قدیم خراسان بزرگ. دو شهر در خراسان قدیم مرو نامیده شده است: مروالزود (مروعلیا) که منسوب بدان را مرورودی گویند. دیگر مرو بزرگ (مرو سفلی) که منسوب بدان را مروزی گویند. مروالزود در صد و شصت میلی جنوب مرو بزرگ و به فاصله یک تیرپرتاب تا رود مرغاب (مرغاب) جای داشت و در قرن چهارم هجری شهری بزرگ بود. باغستانها و تاکستانهای آن در کنار مرغاب قرار داشت. حمدالله مستوفی، جغرافیانویس قرن هشتم هجری درباره آن گوید: «دور باروش پنج هزار گام است و گرمسیر است، اما هوای درست دارد و آبی گوارنده.» ۱۷- محتشم: با حشمت و شکوه. || ضیاع: زمینهای زراعتی. نک ۱۲/۹. || مستغل: زمین غله خیز، خانه و ملک. ۱۸- خراسان: سرزمینی در شمال شرقی ایران. نک ۴/۵. || سلطان محمود: سلطان مقتدر غزنوی. (ف ۴۳۱ ه.ق). نک ۹۲/۱۳. || سلطان مسعود: (مقتول در ۴۲۸ ه.ق) پسر و جانشین سلطان محمود غزنوی. در ۴۲۲ ه.ق مکران را تا حدود سند تسخیر کرد و پس از آن به سرکوبی مدعیان به ری و همدان لشکر کشید. در ۴۲۸ ه.ق به هندوستان لشکر کشید و قلعه هاشمی را گرفت. در جنگ دندانقان در مقابل طغرل سلجوقی شکست خورد و به طرف هندوستان رفت. در راه جمعی از غلامان شورش کردند و برادرش محمد را به امارت برداشتند و مسعود را زندانی و سپس به قتل رساندند (فم).

- ۱۹- برنایی: جوانی. ۲۰- عوانی: مأموریت اجرا (ی مصدری). ۲۱- مستخف: حقیر شمارنده. نک ۴۶/۲۶. ۲۳- نواختن: نوازش. || رباط کردن: کاروانسرا ساختن.
- ۲۴- اوام: وام، قرض. || توختن: ادا کردن، گزاردن. ۲۵- خواسته: مال.
- ۲۶- نشابور: شهری در خراسان. نک ۱۰/۱۴. || امیر جفری: [ابوسلیمان جفری بیگ داوودبن میکائیل] (وفات: ۴۵۱ یا ۴۵۲ هـ.ق)، از امیران و بنیانگذاران دولت سلجوقی، برادر طغرل بیگ سلجوقی. در آغاز فتنه سلجوقیان که در خراسان ناامنی پدید آمد، مسعود غزنوی ولایت دهستان را به وی، و ولایت نسا را به برادرش طغرل بیگ واگذاشت و به هر دو لقب دهقان داد. اما آن دو چون از مسعود ایمنی نداشتند، همچنان سرکشی خود را ادامه دادند. پس از غلبه سلجوقیان بر بلاد خراسان، جفری بیگ امارت سرخس یافت (۴۲۹ هـ.ق) و پس از شکست مصیبت بار مسعود در دندانقان، شهر قدیم میان مرو و سرخس (۴۳۱ هـ.ق) قدرت وی افزونی گرفت. جفری بیگ قبل از برادرش طغرل بیگ وفات یافت، اما پسرش الب ارسلان، که جانشین او شده بود، پس از وفات طغرل بیگ وارث تمام مملکت سلجوقیان گردید. ۲۷- رحمه الله: خدای او را ببخشاید (صوت).
- ۲۸- * او را قرب... افتاد: نزدیک یک ماه اقامت کرد.
- ۲۹- راهرو: رهگذر، معبر. || عظیم گرگن: سخت جرب دار. ۳۲- رسن: طناب، ریسمان.
- ۳۷- در حال: در دم، فوراً. ۳۸- رکو: (یا رگو) پارچه کهنه و فرسوده. ۴۲- نداری: نداشته باشی. ۴۹- با: به. || فرمان یافت: مُرد. ۵۱- براق: اسب تیزرو، نام مرکب رسول خدا (ص). || حوران: ج فارسی حور، نک ۷۰/۴۹. || غلمان: پسران زیبارو. ج غلام.
- ۵۲- گرفته اندی: یاء بیان خواب است. نک ۲۵/۵۱. ۵۳- روضه: باغ. ۵۵- نیز: دیگر.
- ۵۷- صدقات: ج صدقه: آنچه در راه خدا دهند. ۵۹- زبیدن: سزا بودن، شایسته بودن.
- ۶۲- نزع: جان کندن، جان دادن. ۶۴- هبا: هدر، بی نتیجه (از هباء عربی).
- ۶۶- * تو را در کار سگی کردیم: تو را به سگی بخشیدیم. نیکوکاری به سگ، گناهان تو را از میان برد و پاک کرد. ۶۸- ردا: نوعی جامه، بالاپوش. || کبر: غرور، خودبینی.

۵۴

منزلت جهان دیدگان

عادت پادشاهان بیدار چنان بوده است که پیران و جهان دیدگان را حرمت داشته اند و کاردانان و رزم آزمودگان را نگاه داشته اند و هریکی را

- ۳ محلی و منزلتی نهاده؛ و چون مهمی بایستی در مصلحت مملکت و عمارت، و یکی را برکشیدن و یکی را از پای فرو آوردن، و بنای رفیع کردن، و با کسی وصلت ساختن و احوال پادشاهی بدانستن، و از کار دین بررسیدن و مانند این تدبیرها، با دانایان و پیران جهان‌دیده کرده‌اند؛ و باز چون خصمی و کارزاری پیش آمده است، همه تدبیر با رزم دیدگان و کاردانان کرده‌اند، تا آن کار بمراد برآمده است؛ و اگر پیکاری پیش آمدی، کسی را بدین پیکار فرستادندی که او بسیار جنگها کرده بودی و مصافها شکسته و قلعه‌ها گرفته و نام او به شیرمردی در جهان گسترده، و با این همه پیری جهان‌دیده و کارکرده با او بفرستادندی تا خطایی نیفتادی. و وقت می‌باشد که مهمی پیش می‌آید، کار ناکردگان و کودکان و جوانان را نامزد می‌کنند و خطاها می‌افتد. و در این معنی، به هروقت، اگر احتیاطی فرمایند، صواب‌تر باشد و بی‌خطرتر.

حرمت لقب‌ها

- و دیگر، القاب بسیار شده است، و هرچه فراوان شود، قدرش برود و خطرش نماند. و همیشه پادشاهان و خلفا در معنی القاب تنگ مخاطبه بوده‌اند، که از ناموسهای مملکت یکی نگاه داشتن لقب و مرتبت و اندازه هرکس است. چون لقب مردی بازاری و دهقان همان باشد و لقب عمیدی و معروفی همان، هیچ فرقی نباشد میان هر دو، پس محل معروف و مجهول هر دو یکی باشد؛ و چون لقب امامی یا عالمی یا قاضی معین‌الدین بود و لقب شاگرد ترکی یا کدخدای ترکی، که از علم و شریعت هیچ خبر ندارد و باشد که نیز نبشتن و خواندن هیچ نداند، او را هم لقب معین‌الدین بود، پس چه فرق بود میان عالم و جاهل، و قاضیان و شاگردان ترکان در مرتبت؟ لقب هر دو یکی باشد، و این روا نبود.
- ۲۴ همچنین همیشه لقب امرای ترکان حسام‌الدوله و سیف‌الدوله و یمین‌الدوله و شمس‌الدوله و مانند این بوده است، و لقب خواجگان و عمیدان و متصرفان عمیدالملک و ظهیرالملک و قوام‌الملک و نظام‌الملک و

- ۲۷ کمال‌الملک و مانند این بوده است؛ و اکنون تمییز برخاسته است: ترکان لقب تازیکان برخویشان می‌نهند و تازیکان لقب ترکان برخویشان می‌نهند، و به عیب نمی‌دارند. و همیشه لقب عزیز بوده است.
- ۳۰ و امروز کمتر کسی را اگر هفت لقب یا ده لقب کم نویسند، خشم همی گیرد و می‌آزارد. و سامانیان، که چندین سالها پادشاه روزگار بودند و بر ماوراءالنهر، سرتاسر، و بر خراسان و عراق و خوارزم و نیمروز و غزنین فرمان دادند، هریکی را یک لقب بوده است. نوح را شاهنشاه خواندندی؛ و پدر نوح، منصور، را امیر سدید؛ و پدر منصور، نوح را، امیر حمید؛ و پدر نوح، نصر، را امیر رشید؛ و اسماعیل بن احمد را امیر عادل و در تواریخ امیر ماضی؛ و احمد را امیر سعید و مانند این. و لقب در خوردِ مرد باید و لقب قضا و ائمه و عالمان دین مصطفی علیه السلام چنین باید: مجدالدین، شرف الاسلام، سیف السُّنّه، زین الشریعه و فخر العلماء و مانند این. از بهر آنکه دین و اسلام و شریعت و سنت و علم تعلق به عالمان و ائمه دارد؛ و هر که او نه عالم باشد و از این لقبها برخویشان نهد، پادشاه و اهل تمییز و معرفت باید که رخصت ندهند و آن کس را مالش دهند، تا هرکس اندازه خویش و مرتبت خویش بداند. و همچنین سپهسالاران و امیران و مُقَطَّعان و گماشتگان را به «دولت» باز خوانده‌اند، چون سیف الدوله، حسام الدوله، ظهیرالدوله، جمال الدوله، شمس الدوله و مانند این. و عمید و عاملان و متصرفان نیک را به «ملک» باز بسته‌اند، چون عمیدالملک، نظام‌الملک، کمال‌الملک، شرف‌الملک، شمس‌الملک و مانند این. و عادت نرفته بود هرگز که امرای ترک لقب خواجگان برخویشان نهند. لقب «دین» و «اسلام» علما را، و «دولت» امرا را، «ملک» خواجگان را؛ و بیرون از این، هر که دین و اسلام در لقب خویش آرد، رخصت ندهند و مالش فرمایند تا دیگران عبرت گیرند.
- ۵۱ غرض لقب بیشتر آن است تا مرد را بدان لقب بشناسند. به مثل در مجلسی و یا در مجمعی صد کس نشسته باشند، و از آن جمله ده تن محمد نام باشند. یکی آواز دهد که «ای محمد»، هر ده محمد را بکک باید گفت.

۵۴ چه، هرکس پندارند که او را می‌خواند. و چون یک محمد را لقب «مختص» کنند و یکی را «موفق» و یکی را «کامل» و یکی را «کافی» و یکی را «رشید» و مانند این، چون از میان محفل یکی را گویند «ای کامل»، یا «ای موفق»، آن محمد نام، در وقت داند که او را می‌گویند.

و گذشت از وزیر و طغرای و مستوفی و عارض سلطان و عمید بغداد و عمید خراسان و عمید خوارزم نباید که هیچ کس در مملکت فلان الملک لقب دارد، الا لقبی بی ملک، چون خواجه سدید و خواجه رشید و خواجه مختص و استاد امین و استاد خطیر و استاد مکین و مانند این، تا درجه و مرتبه کهتر از مهتر و خرد از بزرگ و خاص از عام دیدار باشد و رونق دیوان برجای بود. و چون مملکت را استقامتی دیدار آید و پادشاه عادل و بیدار باشد و جست و جوی کارها کردن گیرد و آیین و رسم گذشتگان پرسیدن، و او را وزیری باشد موفق و رسم‌دان و هنرور، همه کارها را ترتیبی نهد نیکو، و همه لقبها را باز قاعده خویش برد و رسمهای محدث را برگیرد به رای قوی و فرمان روان و شمشیر تیز.

۳- عمارت: آباد کردن. ۵- وصلت ساختن: ازدواج کردن، و دختری را از خاندانی به زنی گرفتن. ۱۵- خطر: اهمیت، قدر، بزرگی. || در معنی: درباره، در موضوع. || تنگ مخاطبه: امساک کننده در خطاب به لقب و اعطای لقب. ۱۷- عمید: سرور، رئیس. ۱۸- معروف: سرشناس. ۱۹- معین‌الدین: یاری کننده دین (لقب). ۲۴- حسام‌الدوله: شمشیر دولت. || سیف‌الدوله: شمشیر دولت. || یمین‌الدوله: دست راست دولت. ۲۵- شمس‌الدوله: خورشید دولت. || خواجه‌گان: ج خواجه. وزیر، بزرگ. || عمیدان: ج عمید، سرور، رئیس. ۲۶- متصرفان: کارداران، حاکمان، والیان. || عمیدالملک: رئیس حکومت. || ظهیرالملک: پشتیبان حکومت. || قوام‌الملک: پایه حکومت. ۲۹- به عیب نمی‌دارند: عیب نمی‌شمارند. ۳۰- کمتر کسی: شخص بی مقدار. ۳۱- می‌آزارد: آزرده می‌شود. «آزردن» در معنی لازم به کار رفته. || سامانیان: سلسله‌ای از امرای ایرانی پس از اسلام. نک ۱/۵. ۳۲- ماوراءالنهر: سرزمینی بین دو رود جیحون و سیحون. نک ۱/۵. || خراسان: سرزمینی در شمال شرقی ایران. نک ۴/۵. || عراق: نام سرزمینی در مرکز ایران و نام کشوری در غرب ایران کنونی. نک ۵/۵. || خوارزم: یا خیه در قسمت سفلی آمودریا. نک ۱۳۵/۳۷. || نیمروز: سیستان امروزی، نک ۱۳۵/۳۷. || غزنین:

شهری در افغانستان کنونی. نک ۱۲۱/۱۳. ۳۳- نوح بن منصور: پادشاه سامانی، جلوس در ۳۳۱ ه.ق. ۳۴- منصور: پادشاه سامانی جل ۳۵۰ - و ۳۳۶ ه.ق. || نوح: ملقب به امیر حمید، پادشاه سامانی (جل ۳۶۵ ه.ق). ۳۵- نصر: (امیررشید)، امیر سامانی جل ۳۰۱ ه.ق. نک ۹۲/۳۷. || اسماعیل بن احمد: امیر سامانی، جل ۲۷۹ ه.ق نک ۱/۵. ۳۶- احمد: ابن اسماعیل ملقب به امیر سعید سومین امیر از امرای سامانی (جلوس ۲۹۵ ه.ق). || در خورد: شایسته، در خور. ۳۷- مجدالدین: بزرگی دین. ۳۸- سیف‌السنه: شمشیر سنت (آیین پیامبر). || زین الشریعه: زیور شریعت. || فخرالعلماء: افتخار دانشمندان. ۴۱- رخصت: اجازه. ۴۲- مقطعان: تیولداران. نک ۱/۱۰. ۴۳- به دولت: به واژه دولت. ۴۴- عامل: مباشر دیوان، مأمور دیوان. ۴۵- متصرف: عامل، کارگزار. || به ملک: به واژه ملک. ۵۱- تا: که. ۵۳- لَبِیک گفتن: اجابت کردن، پاسخ دادن (لَبِیک، اسم فعل عربی است به معنی «پذیرفتم»). * هرده... گفت: هر ده محمد لَبِیک باید بگویند. ۵۸- گذشت از = گذشته از. || طغرابی: رئیس دیوان طغرا، نویسنده طغرا یعنی خطی که بر صدر فرمانها بالای بسم‌الله می‌نوشته‌اند، به شکل قوس، شامل نام و القاب سلطان وقت، و آن در حقیقت حکم امضا و صحه پادشاهان را داشته است. || مستوفی: محاسب عواید مالیاتی یک کشور یا یک ولایت. || عارض: عرض دهنده لشکر، سالار سپاه، صاحب دیوان عرض. ۶۰- سدید: محکم. ۶۱- مکین: صاحب منزلت، در نسخه نخجوانی صریحاً مکین است، اما عباس اقبال آن را «تکین» ضبط کرده و گفته است: تکین به معنی امیر است و اصطلاحاً به امرایی گفته می‌شد که از جانب خان یا سلطان به حکومت و امارت ولایتی منصوب، و دست‌نشانده و محکوم ایشان بودند، عیناً مانند ملک در مقابل سلطان در عهد سلجوقیان، مثلاً سنجر تا برادران بزرگش زنده بودند ملک بود و بعد از ایشان سلطان شد. ادیب صابر در مدح رشید و طواط گوید:

این شعر چو شعر او نباشد کان خان بزرگ و این تکین است

(سیاست‌نامه، چاپ اقبال، ۱۹۶)

۶۲- دیوان: دستگاه اداری شاه. ۶۳- دیدار: آشکار، پدیدار. ۶۴- پرسیدن: پرسیدن گیرد، «گیرد» به قرینه حذف شده است. ۶۶- * باز قاعده...: به قاعده خویش باز برد. || محدث: ایجاد شده، چیزی نوپدید آمده. || برگیرد: بردارد.

۵۵

آیینِ شغل دادن و تعیینِ وظایف

- پادشاهان بیدار و وزیران هشیار، به همه روزگار، هرگز دو شغل یک مرد را
نفرموده‌اند و یک شغل دو مرد را، تا کارهای ایشان بنظم و با رونق بودی. از
۳ بهر آن راکه چون دو شغل یک مرد را فرمایند، همیشه از این دو شغل یکی بر
خلل باشد و با تقصیر، از جهت آنکه اگر مرد در این شغل بواجب قیام کند و
تیمارش بجَد بر دست گیرد، در آن دیگر شغل خلل و تقصیر افتد؛ و اگر در آن
۶ شغل بواجب قیام کند و اهتمامی نماید، در این شغل به همه حال تقصیر و
خلل راه یابد. و چون نیک نگاه کنی، هر آن کس که او دو شغل دارد، همواره
هر دو شغل بر خلل باشد و او مقصّر و ملامت زده، و فرمایند مُتَشَكِّی و
۹ رنجور دل. و باز هرگاه که دو مرد را یک شغل فرمایند. آن بدین افکند و این
بدان؛ همیشه آن کار ناکرده ماند. و مثل زده‌اند در این معنی که خانه به دو
کدبانو نازفته بُود و به دو کدخدای بیران. و هر دو کس همیشه در دل
می‌اندیشند که اگر من در این کار بواجب رنج برم و تیمار دارم و نگذارم که
۱۲ هیچ خلل راه یابد، خداوندگار ما چنان پندارد که این از کفایت و هنر یارِ من
است نه از اهتمام و کوشش و جلدی من؛ و آن پیوسته همین اندیشه کند. و
۱۵ چون بنگری، مادام آن شغل برخلل باشد. و اگر فرمایند گوید: «تیمار این
شغل چرا نداشتند و تقصیر کردند؟» این گوید: «او تقصیر کرد.» بهانه بر او
افکند؛ و او گوید: «همه تقصیر این کرد.» و جرم بر این نهد. چون به عقل و
۱۸ اصل بازگردی، نه این را جرم باشد و نه آن را؛ همه جرم آن کس را باشد که دو
مرد را یک شغل فرماید. و هر آن گاه که وزیر بی‌کفایت باشد و پادشاه غافل،
نشانش آن باشد که یک عامل را از دیوان دو عمل فرمایند یا سه و پنج و
۲۱ هفت.

- و امروز مردم هست که به هیچ کفایتی که در او هست ده عمل دارد، و اگر شغلی دیگر پدیدار آید، هم بر خویشتن زند، و اگر سیمش بذل باید کرد، بذل کند، و بدو دهند و اندیشه آن نکنند که این مرد اهل این شغل هست یا نه، کفایتی دارد یا نه، در دبیری و تصرف و معاملات راهی برد یا نه، و چندین شغل که در خویشتن پذیرفته است، به سر تواند بُرد یا نه؟ و باز مردانِ کافی و شایسته و جلد و معتمد و کارها کرده محروم گذاشته اند، و در خانه ها معطل نشسته اند، و هیچ کس را اندیشه و تمییز آن نمی باشد که چرا باید که مجهولی، بی کفایتی، بی اصلی، بی فضلی چندین شغل دارد؛ و معروفی، اصلی و معتمدی یک شغل ندارد و محروم و معطل باشد؟ خاصه کسانی که بر دولت حق واجب گردانیده باشند و خدمتهای پسندیده کرده و شایستگی نموده. و عجب تر دارد از این، بنده: به همه روزگار، شغل به کسی فرمودندی که او هم مذهب و هم اعتقاد او بودی و اصیل و پارسا بودی، و اگر انقباض کردی و قبول و اجابت نکردی، به کُزه و به زور در گردن او کردند. لاجرم، مال ضایع نشدی و رعایا آسوده بودی و مُقَطَّع نیکونام و بی گزند زیستی و پادشاه دل فارغ و تن آسان روزگار گذاشتی. ۳۶
- و امروز این تمییز برخاسته است. اگر جهودی به عمل و به کدخدایی ترکان آید، ترکان را می شاید، و اگر گبری آید، می شاید، و اگر خارجی و قِرمَطی می آید می شاید. غفلت برایشان مستولی گشته است. نه بر دین حمیتشان هست، و نه بر مال شفقت، و نه بر رعایا رحمت. دولت به کمال رسیده است و بنده از چشم بد می ترسد: نمی داند که این کار به کجا خواهد رسید؟ که در روزگار محمود و مسعود و طغرل و البارسلان هیچ گبری و ترسایی را زهره آن نبود که بر صحرا آمدندی و یا پیش ترکی شدند، و کدخدایانِ ترکان همه متصرف پیشگانِ خراسان بودند، و دبیرانِ خراسانی حنفی مذهب یا شافعی مذهب پاکیزه باشند، نه دبیران و عاملان بد مذهب عراق به خویشتن راه دادندی، و ترکان نه هرگز روا داشتندی و یا رخصت دادندی که ایشان را شغل فرمایند، گفتندی: «اینان هم مذهب دیلمان اند و هواخواه ایشان. چون پای سخت کنند کار بر ترکان به زیان آرند و مسلمانان را
- ۳۴
- ۳۵
- ۳۳
- ۳۶
- ۳۹
- ۴۲
- ۴۵
- ۴۸

رنجها رسانند. دشمن همان به که در میان ما نباشد.» لاجرم بی‌آفت می‌زیستند. و اکنون کار به جایگاهی رسیده که درگاه و دیوان از ایشان بسیار شده است، و در دنبال هر ترکی دویست از ایشان می‌دوند، و در آن تدبیرند که یک خراسانی را بر این درگاه و دیوان نگذارند که بگذرد و یا نانی یابد. و ترکان از فساد ایشان آنگاه آگه شوند و سخن بنده به یادشان آید که دیوان از دبیران و متصرفان خراسانی خالی شود. ۵۴

۲- بنظام: منظم؛ بنظام مشتق اسمی است. «ب» بر سر اسم آمده و صفت ساخته است، مانند بخرد (خردمند). ۴- برخلخل: خلل دار. || با تقصیر: همراه با قصور و کوتاهی. || بواجب: چنانکه لازم و سزاوار است. ۵- تیمار: مراقبت، مواظبت. || بجذ: جدی. ۶- اهتمام: کوشش. ۸- فرماینده: سپارنده شغل. || متشگی: شکایت کننده. اسم فاعل از تشگی. ۱۱- نازفته: جاروب ناکرده. || بیران: ویران. ۱۴- جلدی: زیرکی و هشجاری. یاء مصدری. ۲۲- * به هیچ کفایتی که در او هست: بی آنکه هیچ کفایتی در او باشد. ۲۳- * اگر سیمش بذل باید کرد: اگر او را باید (بر او لازم باشد) سیم بذل کردن. «سیم»: پول. ۲۵- تصرف: کارداری، حکومت و ولایت. ۲۷- جلد: زیرک، هوشیار. || معطل: بیکار مانده. ۳۲- * عجب تر... بنده: بنده از این (بی تمیزی) بیشتر عجب دارم [زیرا که]. ۳۳- او = فرماینده شغل. || انقباض: گرفتگی خاطر (کنایه از خودداری و امتناع). ۳۴- گژه: بی میلی، نک ۱۳/۱۰. ۳۵- مقطع: تیولدار. نک ۱۰/۱. ۳۶- تن آسان: آسوده و مرفه. || روزگار گذاشتی: روزگار می‌گذرانید. ۳۷- تمیز برخاسته است: تشخیص و دقت در کار از میان رفته. ۳۸- می‌شاید: مقبول است، خوب است. || گبر: زردشتی. || خارجی: پیرو خوارج. نک ۲۶/۱۶. ۳۹- قرمطی: نک باطنیان. ۴۰/۱. || مستولی: غالب، چیره. ۴۰- حمیت: غیرت. ۴۲- طغرل: اولین پادشاه سلاجقه بزرگ، متوفی در ۴۵۵ هـ نک ۵/۴۵. || الب ارسلان: دومین پادشاه سلجوقیان، متوفی در ۴۶۵ هـ نک ۲۶/۱۸. ۴۳- ترسا: مسیحی. || بر صحرا آمدن: (یا به صحرا افتادن) کنایه از آشکار شدن و در معرض انظار قرار گرفتن. ۴۵- حنفی: تابع مذهب ابوحنیفه (یکی از مذاهب چهارگانه اهل سنت: حنبلی، مالکی، شافعی، حنفی). || شافعی: پیرو مذهب محمدبن ادریس شافعی در فقه (یکی از مذاهب چهارگانه تسنن در فقه اسلامی: حنبلی، مالکی، شافعی و حنفی). || بدمذهب: به نظر مؤلف یعنی مزدکیان، اسماعیلیان، رافضیان، زردشتیان و جز آن. ۴۶- رخصت: اجازة. ۴۷- دیلمان: قوم دیلم. نک ۱۲/۲۱. ۴۸- * چون پای سخت کنند: چون جا پا قرص کنند. ۵۰- درگاه: بارگاه. || دیوان: دستگاه اداری، سلطنتی.

۵۶

ابوموسی و دبیر ترسا

- عمر خطّاب، رضی الله عنه، به مدینه در مسجد نشسته بود. ابوموسای اشعری در پیش وی نشسته بود و حساب اصفهان عرضه می کرد، به خطّی نیکو و حسابی درست، چنانکه همه بیسندیدند. از ابوموسی پرسیدند که ۳ «این خطّ کیست؟» گفت: «خطّ دبیر من است.» گفتند: «کس فرست تا درآید تا ما او را ببینیم.» گفت: «در مسجد نتواند آمدن.» عمر، رضی الله عنه، گفت: «آیه جنابۀ؟» مگر او جُنُب است؟ گفت: «نه، که ترساست.» عمر تپانچه ای ۶ سخت به خشم بر رانِ ابوموسی زد، چنانکه ابوموسی گفت: «پنداشتم رانم بشکست.» گفت: نخوانده ای کلام و فرمانِ ربّ العزّه، اینجا که می گوید: یا ۹ آيُّهَا الَّذِيْنَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْيَهُودَ وَ النَّصَارَىٰ اَوْلِيَاءَ بَعْضُهُمْ اَوْلِيَاءُ بَعْضٍ. ابوموسی گفت: «همان ساعت معزول کردم او را، و دستوری دادم تا به عجم باز رفت.»
- ۱۲ و حکیم در این معنی مثلی نیکوزده است:
از دشمنانِ دوست حذر گرکنی نکوست
با دوستانِ دوست تو را دوستی نکوست
از مردمانِ بر دو گروه ایمنی مباد
بر دوستانِ دشمن و بر دشمنانِ دوست
- ۱۵ و اکنون به سر حدیث باز شویم.
- ۱۸ و هرگاه که مجهولان و بی اصلان و بی فضلان را عمل فرمایند و معروفان و فاضلان و اصیلان را معطل و ضایع بگذارند و یا یکی را پنج شغل فرمایند و یکی را یک عمل نفرمایند، دلیل بر نادانی و بیکیفایتی وزیر باشد. پس اگر وزیر کافی و دانا نباشد، علامتِ آن بُود که زوالِ مُلک و دولت و فسادِ کار

- ۲۱ پادشاه می‌طلبد و بدترین دشمنان است؛ از جهت آنکه چون ده عمل یکی مرد را فرمایند و نه مرد را یک عمل نفرمایند، در آن مملکت مردمان معطل و محروم بیش از آن باشند که مردم با عمل. چون چنین باشد، این بیکاران همکاری کنند، و باشد که این کار در توان یافت، و باشد که در نتوان یافت.
- ۲۴ و مثلی این معنی چنان است که: روزی، یکی، که فساد ملک می‌جوید و توفیرها می‌نماید، خداوند عالم را بر آن داشته است که «جهان صافی است؛ و هیچ جایگاهی مخالفی و دشمنی نیست که مقاومتی تواند کردن. قُرب چهارصد هزار مرد جامگی می‌خورند: هفتاد هزار مرد کفایت باشد که بدارند، و به هروقت اگر حاجت افتد به مهمی نامزد کنند؛ دیگر همه را اجرا و جامگی بازگیرند، تا خزانه را هر سال چندین هزار هزار دینار توفیر باشد و به اندک روزگار خزانه پر زر شود»، و چون خداوند عالم با بنده گفت، بنده دانست که سخن کیست و در این، فساد مملکت می‌خواهد. جواب داد که «فرمان خداوند راست؛ ولیکن اگر چهارصد هزار مرد را اجرا و جامگی می‌دهد، لاجرم خراسان دارد و ماوراءالنهر تا در کاشغر، و بلاساغون و خوارزم دارد، و نیمروز و عراق و عراقین دارد، و پارس و ولایت مازندران و طبرستان دارد، و آذربایگان و ارمن و اران دارد، و از شام تا در انطاکیه و بیت المقدس دارد. بنده خواستی که به جای این چهارصد هزار، هفتصد هزار مرد داشتی؛ از بهر آنکه چون مرد بیش بودی، غزنین و سِند و هند خداوند را بودی و همه ترکستان و چین و ماچین نیز داشتی، و یمن و حبشه و بربر و نوبه نیز داشتی، و در مغرب و شام، شامات و اندلس تا قیروان مغرب نیز داشتی، و همه روم در طاعت بودی. از جهت آنکه هر پادشاهی را که لشکر بیشتر، ولایت بیشتر باشد و هر که را لشکر کمتر، ولایتش کمتر. هر آن‌گاه که از لشکر بکاهد، از ولایت کاسته شود و چون در لشکر افزایش در ولایت افزوده شود. و دیگر معلوم رأی عالی باشد که چون از چهارصد هزار مرد هفتاد هزار مرد بدارند و سیصد و سی هزار مرد را نام از دیوان بسترند، به همه حالی سیصد و سی هزار مرد بیش از هفتاد هزار باشند. این سیصد و سی هزار مرد شمشیر زن تا زنده، چون از این دولت امید بپرند، خداوند کلاهی به دست

- آورند، و یا یکی را برخویشتن سرکنند، چندان کار دهند که خزان‌های
 ۴۸ چندین ساله همه در سر آن شود، و باشد که آن کار به صلاح آید، و باشد که
 نیاید؛ که مملکت به مردان نگاه توان داشت و مردان را به زر؛ و هر که ملک را
 گوید: «زر را بگیر و مردان را بگذار؛ او به حقیقت، دشمن ملک باشد و فساد
 ۵۱ ملک می‌جوید، که این زر هم از مردان به دست آمده است. سخن آن کس
 نباید شنید.»
- مَثَلِ عُمَالِ مَعْطَلٍ محروم نیز همین مزاج دارد، چون کسانی که ایشان در
 ۵۴ دولت شغل‌های بزرگ و عمل‌های سنگین کرده باشند و معروف و مشهور
 باشند و حق خدمت دارند، واجب نکند حق ایشان را فرو گذاشتن و ایشان را
 ضایع و محروم و بی‌نصیب ماندن و عمل نافرمودن، که نه از مروّت در خوژد
 ۵۷ و نه از مصلحت باشد. بلکه چنان واجب دیده‌اند که ایشان را عمل
 فرموده‌اند و یا معیشتی ارزانی داشته‌اند بر قدر کفاف ایشان، تا هم بعضی از
 حق‌های ایشان گزارده باشند و هم ایشان از دولت بی‌نصیب نباشند. و دیگر
 ۶۰ گروهی باشند از اهل علم و اهل فضل و ابنای مروّت و اهل شرف که ایشان
 را در بیت‌المال نصیب باشد و مستحقّ نظر و ادرار باشند؛ نه کسی ایشان را
 شغلی فرماید و نه نظری و ادراری یابند و نه معیشتی. چون محروم مانند و از
 ۶۳ دولت بی‌نصیب گردند، و روزگار فراز آید که در آن روزگار کسان پادشاه بیخبر
 باشند و بی‌توفیق، احوال این مستحقّان را به پادشاه بر ندارند و این متصرّفان
 را عمل نفرمایند و شریفان و عالمان را ادرار و معیشت ندهند. این طایفه
 ۶۶ چون امید از آن دولت بردارند، بدسگالی دولت شوند، عیبها که در عاملان و
 دبیران و نزدیکان پادشاه دانند، بر صحرا افکنند و به سمع پادشاه نرسانند، و
 ارجافها او کنند و یکی را که با آلت‌تر باشد و سپاه و خواسته دارد، در پیش
 ۶۹ دارند و تخیل‌ها کنند و بر پادشاه بیرون آرند و مملکت را آشفته دارند
 چنانکه در روزگار فخرالدوله کردند.

پس از ظهور اسلام به مکه آمد و اسلام آورد. جزو مهاجران به حبشه بود. در زمان رسول اکرم عامل بلاد یمن شد. در سال ۱۷ ه‍.ق از جانب عمر بن خطاب به حکومت بصره رسید. اصفهان و اهواز را گشود. در خلافت عثمان به کوفه منتقل شد و به درخواست اهل کوفه حاکم آنجا گردید. پس از کشته شدن عثمان بر همان منصب باقی ماند. در واقعه جمل چون به ندای علی (ع) که از اهل کوفه یاری خواسته بود، پاسخ مساعد نداد، عزل شد. پس از جنگ صفین در حکمیت فریب عمرو عاص را، که از جانب معاویه حکم برگزیده شده بود، خورد. از آن پس به کوفه بازگشت و در همان جا درگذشت. در جمع صحابه در تلاوت قرآن از همه خوش آوازتر بود. ۳۵۵ حدیث از طریق او روایت شده بود. ۲- اصفهان: شهری در مرکز ایران. امروزه مرکز استان اصفهان است. نک ۱۲۲/۲۱. ۵- رضی الله عنه: خدا از او خوشنود باد. ۶- جُنُب: کسی است که به سبب انزال منی غسل بر او واجب می‌شود. || ترسا: نصرانی، مسیحی. || تپانچه: ضربه دست، سیلی. ۸- ربّ العزّه: صاحب قدرت و بزرگواری، خدای توانا. ۹- یا ایّها الذّین... بعض: ای مؤمنان، یهودیان و مسیحیان را دوست مگیرید. آنان با یکدیگر دوست هستند و پشتیبان یکدیگرند. (قرآن، مائده/ ۵۱). ۱۵- حدیث: سخن. ۱۶- مجهول: ناشناس. || عمل فرمودن: شغل دادن. || معروف: سرشناس. ۱۷- معطل: بیکار. نک ۲۷/۵۵. ۱۹- زوال: نیستی. ۲۳- * باشد که... یافت: آیا بشود تدارک و جبران کرد، یا نشود، پیدا نیست. ۲۵- توفیر: اندوختن، نک ۴۵/۴۶. ۲۶- قرب چهارصد هزار مرد: نزدیک به چهارصد هزار مرد. این تعداد، شماره کلّیه سپاهیان دولت بود که در ولایات و ایالات مختلف و تحت امارت سرداران ترک اقامت داشتند؛ و عده‌ای که همواره ملازم رکاب سلطان ملک‌شاه بودند و اسامی ایشان در جراید دیوانی (دفاتر دولت مرکزی) ثبت بود (به تقریر راوندی صاحب راحة الصدور) فقط چهل و شش هزار بود که می‌توان ایشان را محافظین شخصی سلطان نامید. (مینوی، نقد حال، ص ۲۴۲). ۲۷- جامگی: مقرّری. ۲۸- بدارند: نگاه دارند. || اجرا: مستمرّی، مقرّری. ۲۹- هزار هزار: میلیون. ۳۰- خداوند عالم با بنده: مقصود از «خداوند عالم» ملک‌شاه سلجوقی و مقصود از «بنده» خود خواجه نظام‌الملک مؤلف کتاب است. ۳۳- کاشغر: شهری در آسیای مرکزی. نک ۵۱/۶۰. || بلاساغون: شهر قدیم در درّه رود چو، در قرقیزستان کنونی، بنیاد نهاده سغدیان بود و بعدها از مراکز لشکرکشی قراخانیان در ماوراءالنّهر گردید. || خوارزم: سرزمینی در قسمت سفلی آمودریا. نک ۱۳۵/۳۷. || نیمروز: سیستان امروزی. نک ۱۳۵/۳۷. || عراق: سرزمینی در مرکز ایران و کشوری در غرب ایران امروز نک ۵/۵. || عراقین: دو عراق نک ۵/۵. || پارس: سرزمینی در جنوب ایران. نک ۳/۳۳. ۳۴- مازندران یا طبرستان، در قدیم ناحیه شمالی ایران که کناره‌های جنوبی دریای خزر تا گیلان را شامل می‌شد. اکنون یکی از استانهای ایران است. نک ۶/۳۴. ۳۵- طبرستان: نک ششم پیشین. || آذربایگان = آذربایجان، ایالتی در شمال غربی

ایران، ۴۸/۱۱. || ارمن (ارمنیه) = ارمنستان، ناحیه‌ای در آسیای غربی. از شمال به گرجستان، از مشرق به بحر خزر، از جنوب به درّه علیای دجله و از مغرب به درّه فرات غربی یا قره‌سو محدود است. امروز قسمتی از ارمنستان تحت تسلط ترکیه و قسمتی از آن تحت تسلط روسهاست. (از فم). || ارّان: یا الآن نام عربی ناحیه‌ای قدیم در قفقاز، کمابیش مطابق با ناحیه قدیم آلبانیا. در قرن چهارم هجری مرکزش برذعه بود و در قرن بعد پایتخت آن به گنجه منتقل شد. از زمان مغول قسمت جنوبی ارّان قزاق خوانده می‌شود (دایرةالمعارف). || شام: یا سوریّه سرزمینی است در آسیای غربی، در مشرق بحرالزّوم که پایتخت آن دمشق است. شام شامل آن قسمت از ساحل شرقی مدیترانه است که مطابق سوریّه و لبنان کنونی، بیشتر خاک اسرائیل و اردن هاشمی، و قسمتهایی از شمال جزیره العرب است. نام دیگر شام، شامات است. || انطاکیه: نام قدیمی آن آنتیوخیا، شهری در جنوب ترکیه، بر رود اورونتس (نهرالعاصی)، ۲۲ کیلومتری ساحل مدیترانه. آنتیوخیا را سلوکوس اوّل در حدود ۳۰۰ پیش از میلاد بنا کرد. در ۱۶ ه‍.ق به تصرف اعراب در آمد، و پس از مدّتی در تصرف دولت بیزانس و سپس سلجوقیان و پس از آن صلیبیان قرار گرفت و سرانجام در ۱۹۳۹ م جزء ترکیه شد. انطاکیّه کنونی فقط قسمت کوچکی از انطاکیّه قدیم را اشغال کرده است (دایرةالمعارف). * بیت المقدّس: یا اورشلیم، شهری قدیمی در فلسطین در انتهای جنوب شرقی دریای مدیترانه. نک ۶۹/۵۱. ۳۷- غزنین: شهری در افغانستان کنونی، نک ۱۲۱/۱۳. || سند: سرزمین سند ناحیه‌ای قدیمی در قاره آسیا که از شمال و جنوب به هند و از مغرب به بلوچستان محدود است. رود سند از این ناحیه می‌گذرد. سند اکنون عمدتاً جزء ولایات حیدرآباد و خیرپور واقع در جنوب شرقی پاکستان غربی است. || هند: سرزمینی وسیع در جنوب آسیا. نک ۳/۲۲. ۳۸- ترکستان: سرزمینی در آسیای میانه. نک ۲۱/۳۷. || چین: سرزمینی قدیمی مشتمل بر قسمت مرکزی و شرقی آسیا، که قسمت اعظم این قاره را اشغال کرده است. || ماچین: (مهاچین = چین بزرگ) چین اصلی. مراد قدما از چین فقط بلاد مجاور کاشغر و ختن بوده است. (اقبال، ۲۰۸). || یمن: سرزمین کوچکی است در جنوب غربی شبه جزیره عربستان، کنار بحر احمر که ناحیه‌ای خوش آب و هوا و پرجمعیت، و شهر مهم آن صنعاء است. اکنون یمن به دو کشور جنوبی و شمالی تقسیم شده است. || حبشه: یا اثیوپا، یکی از قدیم‌ترین ممالک زمین که در شمال آفریقای مرکزی واقع است و پایتختش آدیس آبابا است. || بربر: نام قوم و سرزمین بربرها، یعنی ساکنان بربری زبان آفریقای شمالی که از حدود سه هزار سال پیش از میلاد در آن سکنی داشته‌اند و اکنون جمعیت آنها به ده میلیون تن می‌رسد. ۳۹- نوبه: ایالتی در شمال شرقی ناحیه سودان. برابر است با قسمتهای شمالی و مرکزی جمهوری سودان. || مغرب: سرزمین شمال غربی آفریقا. || شامات: یا سوریّه، سرزمینی در آسیای غربی. نک همین بخش / ۳۵. || اندلس: در عالم اسلام تا اواخر قرون وسطی به تمام شبه جزیره ایبری (اسپانیا و پرتغال کنونی) اطلاق می‌شده، و نیز نویسندگان عرب نام اندلس را به

اسپانیای تحت حکومت اسلامی، قطع نظر از وسعت آن می‌گفتند. اکنون ناحیه‌ای در جنوب اسپانیا کنار دریای مدیترانه، و مشتمل بر ایالات کنونی آلمریا، غرناطه، خائن، مالاگا، کادیث، قرطبه، اوئلوا و سویل است. (دایرة المعارف). || قیروان: ولایت قدیم افریقیه (در تونس کنونی). کرسی آن شهر قیروان، در دورهٔ اغالبه (سلسله‌ای از سلاطین عرب شمال آفریقا که از ۱۸۴ تا ۲۹۶ ه‍.ق فرمانروایی داشتند) به اوج رونق خود رسید، و از شهرهای عمدهٔ تجارتی و نیز از مراکز علمی شد. رونق شهر در عهد فاطمیان ادامه یافت. ۴۰- روم: نام امپراطوری وسیعی در جهان باستان. نک ۲۴۰/۱۵. ۴۳- رأی عالی: اندیشهٔ والا (پادشاه). ۴۴- بسترند: پاک کنند، بزدایند. از «سترند». ۴۶- خداوند کلاهی: صاحب کلاهی، = امیر یا پادشاه. ۴۷- * بر خویشتن سرکنند: رئیس خود کنند (می‌کنند). * چندان کار دهند: چندان کار به دست دهند، چندان گرفتاری ایجاد کنند که... ۴۹- که: زیرا که. ۵۳- عمّال: کارگزاران دولت، مأموران، عاملان. || معطل: بیکار. || سنگین: در نسخهٔ نخجوانی «سنگی» = سنگین آمده. ۵۵- واجب نکند: سزاوار نیست. ۵۶- ماندن: گذاشتن، در معنی متعدّی به کار رفته. ۵۸- کفاف: معاش بی‌نیاز کننده، معیشت متوسط. ۶۱- ادرار: مقرّری. ۶۳- * روزگار فراز آید: زمانی می‌رسد. ۶۴- متصرّفان: عاملان ۱۸۵/۹. ۶۶- بدسگال: بداندیش، دشمن. ۶۷- برصحرأ افکندن: کنایه از آشکارا کردن و فاش ساختن. ۶۸- ارجاف: خبرهای دروغ پراکندن. || اوکندن: بیفکنند. از «اوکندن» = افکندن. || آلت: وسایل زندگی. || در پیش دارند: جلو می‌اندازند، پیشوای خود می‌کنند. ۶۹- تخلیط: آشفتن. دو به هم زدن. * بر پادشاه بیرون آرند: به خروج بر ضدّ پادشاه وادارش می‌کنند. ۷۰- فخرالدّوله: ابوالحسن علی از شاهان آل بویه، در ری، همدان و اصفهان. جل ۳۶۶ ه‍.ق و ۳۸۷ ه‍.ق. مدّتی از حکومت خلع شد و نزد قابوس وشمگیر به سر برد. سپس صاحب بن عبّاد او را از خراسان به ری دعوت کرد و او به تخت امارت نشست. (قم).

۵۷

نیکوکاری فخرالدّوله

چنین گویند که در شهر ری، به روزگار فخرالدّوله که صاحب عبّاد وزیرش بود، گبری بود توانگر که او را بُزرجومید گفتندی. برکوه طَبَرک سُتودانی کرد از جهتِ خویش، که امروز برجای است و آن را اکنون «دیدهٔ سپاهسالاران» ۳

- می خوانند، بر بالای گنبد فخرالدوله نهاده است. و فراوان رنج دید و زر هزینه کرد بُزرجومید، تا آن ستودان به دو پوشش بر سر آن کوه تمام کرد.
- ۶ مردی بود که محتسبی ری کردی نام او با خراسان. آن روز که آن ستودان تمام شد، به بهانه‌ای بر آنجا شد و بانگِ نمازی بلند کرد. ستودان باطل گشت. بعد از آن «دیده سپهسالاران» نام کردند.
- ۹ اتفاق چنان افتاد که در آخرِ عهدِ فخرالدوله که بریدان داشتند، یک روز گفتند: هر روز بامداد سی چهل کس از شهر بیرون می آیند و بر این دیده می شوند و تا آفتاب زرد بر آنجا می باشند. آنگاه فرود می آیند و در شهر می پراکنند؛ و اگر کسی از ایشان پرسد که «شما هر روز بر این دیده به چه کار می شوید؟» گویند: «به تماشا.»
- ۱۲ فخرالدوله فرمود که «بروید و ایشان را پیش من آرید و هرچه با ایشان ببینید بیارید.» قومی از مقیمانِ درگاه برفتند و بر آن کوه شدند. زیر دیده - بر دیده نتوانستند شد - آواز دادند؛ تا آن جماعت بشنیدند، فرو نگرستند، حاجبِ فخرالدوله را دیدند با قومی از حواشی. نردبان فرو گذاشتند تا او با آن گروه برآمدند. نگاه کردند، شطرنجی دیدند گستریده، و نردی و دوات و قلم و کاغذ و سفره‌ای نان و دوسبوی آب و کوزه‌ای و کوخی باز افکنده. گفت: «برخیزید که فخرالدوله شما را می خواند.» ایشان را برد تا پیشِ فخرالدوله.
- ۲۱ قضا را صاحب در پیشِ فخرالدوله نشسته بود. فخرالدوله از ایشان پرسید که «شما چه قومید و به چه کار هر روز بر این دیده می شوید؟» گفتند: «به تماشا.» گفت: «تماشا روزی و دو و ده باشد. مدتهاست که شما هر روز این کار می دارید. راست بگویید.» ایشان گفتند: «بر ملک و بر همه کس پوشیده نیست که ما نه دزدیم و نه خونی، و نه زنِ کسی را فریفته‌ایم و نه فرزند و غلامِ کسی را از راه ببرده‌ایم، و نه هرگز روزی کسی از ما به سببِ مُحالی ورنجی پیشِ ملک به گله آمده است. اگر ملک ما را به جان امان دهد، بگوییم که ما چه قومیم.» فخرالدوله گفت: «شما را امان دادم به جان و به تن و به مال.» و بر آن سوگند یاد کرد، از آنچه بیشتر را می شناخت.
- ۳۰

- چون امان یافتند و به جان ایمن شدند، گفتند: «ما قومی دبیران و متصرفانیم معطل مانده در روزگار تو، و محروم و بی نصیب از دولت تو، و کسی ما را شغلی و عملی نمی فرماید، و نگرشی نمی کنند. و می شنویم که در خراسان پادشاهی پدید آمده است که او را محمود می خوانند؛ و اهل فضل را و هر که را در او هنری است و دانشی دارد، خریداری می کند و ضایع نمی گذارد. اکنون ما دل در او بسته ایم و امید از این مملکت ببریده. هر روز بر این دیده آیم و شکایت روزگار با یکدیگر بگوییم و هر که از راه در رسد، از او خبر محمود می پرسیم، به دوستانی که ما را به خراسان اند، نامه و ملطفه می نویسیم و احوالها می نماییم و طلب صحبت می کنیم تا به جانب خراسان رویم، که قومی صاحب عیالیم و درویش گشته ایم. به حکم ضرورت خانه و زاد و بود می گذاریم و به طلب شغل رغبت غربت می کنیم. حال خویشان گفتیم. اکنون فرمان خداوند راست.» ۳۳
- فخرالدوله که این بشنید، روی به صاحب کرد و گفت: «چه بینی؟ و ما را چه باید کرد با اینها؟» صاحب گفت: «ملک ایشان را امان داده است، و اهل قلم اند و مردمانی مردم زاده اند و بعضی را بنده می شناسد، و کار اهل قلم به بنده تعلق دارد، شغل ایشان به بنده باز گذارد تا آنچه واجب کند در حق ایشان، بنده کفایت کند، چنانکه فردا خبر ایشان به سمع مبارک خداوند رسد.» ۳۶
- پس همان حاجب را فرمودند که «ایشان را به سرای صاحب بر و بسپار.» حاجب ایشان را برداشت و به سرای صاحب برد و بسپرد و خود بازگشت، و ایشان همه دلتنگ، از ترس آنکه چون صاحب بیاید، هریکی را چه عقوبت فرماید. چون صاحب از سرای فخرالدوله به سرای خویش آمد، در ایشان نگرست. ساعتی بود. فراشی آمد، همه را برداشت و در حجره ای برد چون بهشتی آراسته و فرشهای مرتفع افکنده و دستها نهاده. گفت: «بروید و هر کجا خواهید بنشینید.» ایشان رفتند و بر آن مَطَرَحها نشستند. شربت آوردند. چون شربت بخوردند، خوان آوردند، و نان بخوردند و دست بشستند. شراب آوردند و مجلس نهادند، و مطربان سماع برکشیدند، و ایشان دست به ۵۱
- ۵۴
- ۵۷

- ۶۰ شراب بردند و بیرون از سه فراش که خدمت ایشان می‌کردند، هیچ کس را در این حجره راه نبود، و کس ندانست که حال ایشان بر چه جملت است؛ همه شهر، مرد و زن، غم ایشان می‌خوردند و زن و فرزند ایشان می‌گریستند.
- ۶۳ چون روزی سه چهار بگشت، حاجبی از آن صاحب در آمد و گفت: «صاحب می‌گوید: دانید که خانه من زندان را نشاید. شما امروز و امشب مهمان منید؛ و اگر با شما زشتی خواستندی کرد، شما را به خانه من نفرستادندی.» چون صاحب از دیوان به خانه آمد و در ترتیب و ساختن شغل ایشان مشغول گشت، در حال، درزی را فرمود آوردن تا بیست جُبه دیبا ببریدند و بیست اسب با زین و ساخت راست کردند. دیگر روز که آفتاب برآمد از همه پرداخته بود. همه را پیش خواند: هریکی را جبه‌ای و دستاری در پوشانید، و اسبی و ساختی بداد، و شغلی نامزد کرد، و بعضی را ادرار فرمود، و همگان را صلت داد و به خشنودی به خانه‌های خویش فرستاد.
- ۶۹ دیگر روز همگان به سلام صاحب آمدند. صاحب گفت: «اکنون مردمی کنید. نیز به محمود منویسید، و زوال مملکت ما مخواهید و شکایت مکنید.»
- ۷۲ چون صاحب پیش فخرالدوله شد، از او پرسید که «با آن جماعت چه کردی؟» گفت: «ای خداوند، هریکی را اسبی و ساختی و دستی جامه و نفقات بدادم، و هرکه در این دولت و دیوان دو شغل داشت، یکی بستم و بدیشان دادم، چنانکه همه را به خانه‌ها با عمل فرستادم.»
- ۷۵ فخرالدوله را خوش آمد و بیسندید. گفت: «اگر جز این کردی نشایستی؛ و کاشکی اینکه امسال کردی با ایشان، پیش از این به ده سال کرده بودی تا ایشان را به مخالفان ما رغبت نیفتادی. و بعد از این نباید که مردی را دو عمل فرمایی الا هر مردی را عملی، تا همه متصرفان با عمل باشند و همه عملها با رونق باشد.»
- ۸۱ «و دیگر چون دو عمل یا سه عمل یک مرد را فرمایی، عیش بر متصرفان تنگ شود و عیبجویان و صاحب طرفان گویند: در شهر و مملکت ایشان مرد نمانده است، که مردی را دو عمل می‌فرماید، و بر بی‌کفایتی ما حمل کنند؛ و
- ۸۴

- نبینی که بزرگان گفته‌اند: لِكُلِّ عَمَلٍ رَجَالٌ - آغنی مردی و کاری.»
- و در مملکت شغل‌های بزرگ باشد و خُرد و میانه. هر عامل و متصرف پیشه را بر اندازه کفایت و فضل و شایستگی و آلت، یک شغل می‌فرمایی و ۸۷
بس؛ و اگر کسی شغلی دارد و شغلی دیگر خواهد، اجابت نکنند و رخصت ندهند، تا این رسم مُحَدَّث از مملکت بیفتد. چون همه متصرفان بر عمل باشند مملکت آبادان شود. ۹۰
- و دیگر مُلک به عَمال آراسته باشد و به بزرگان سپاه، و سر همه عاملان و متصرفان وزیر باشد. هر آنکه که وزیر بد باشد و خاین و ظالم و دراز دست ۹۳
بُود، عَمال همه همچنان باشند بلکه بدتر و بی‌رسم‌تر؛ و اگر عاملی در تصرف نیک داند، و دبیری و مستوفی و معاملت شناسی باشد که در جهان نظیر ندارد، چون بد مذهب باشد و یا بد کیش، چون جهود و ترسا و گبر، ۹۶
مسلمانان را به بهانه عمل و حساب، رنج نماید و استخفاف کند. چون مسلمانان از این بد مذهب و بد کیش تظلم کنند و بنالند، او را معزول باید کرد و مالش داد، و بدان مشغول نباید شد که پایمردانش گویند که «در همه جهان ۹۹
دبیری و مُحاسبی و عاملی به کفایت این مرد نیست. اگر این از میان برخیزد، همه معاملات بزیان آید و هیچ‌کس این شغل نتواند کرد.» دروغ گویند؛ و این سخن نباید شنید و او را به دیگری بدل باید کرد.
- مقصود از این باب آن است که چون روزگار نیک فراز آید و زمانه بیمار ۱۰۲
بگردد، نشانش آن باشد که پادشاه نیک دیدار آید، و مفسدان را کم کردن گیرد، و رایهای صواب افتد، و وزیر و پیشکارانش نیک باشند و اصیل، و ۱۰۵
هرکاری به اهل فرمایند، و دو شغل یک مرد را نفرمایند، و یک شغل دو مرد را نفرمایند، و بد مذهبان را ضعیف کنند، و پاک مذهبان را برکشند، و ظالمان را دست کوتاه کنند، و راه‌ها ایمن دارند، و از پادشاه لشکر و رعیت ترسند ۱۰۸
باشند، و بی‌فضلان و بی‌اصلان را عمل نفرمایند، و کودکان را برنکشند، و تدبیر با پیران و دانایان کنند، و سپهسالاری به پیران کار کرده دهند نه به جوانان نوحاسته، مرد را به هنر خریداری کنند نه به زر، دین را به دنیا ۱۱۱
فروشند، همه کارها به قاعده خویش باز برند، و مرتب هرکس را بر اندازه او

دیدار کنند، تا کارهای دینی و دنیای برنظام بُود و هرکس را براندازه کفایت او عملی باشد؛ و هر چه به خلاف این رود، پادشاه رخصت ندهد، و ۱۱۴ کمابیش کارها را به ترازوی عدل و شمشیر سیاست راست گردانند، بِتَوْفِیقِ اللَّهِ تَعَالَى وَحْدَهُ.

- ۱- ری: شهر قدیم در ماد که ویرانه‌های آن در حدود ۸ کیلومتری جنوب شرقی تهران، در شمال حضرت عبدالعظیم و نزدیک آن قرار دارد. ری در نیمه قرن دوم تجدید بنا شد. در سال ۱۳۶ ه‍.ق سَنیاد ری را گرفت و مدّت کوتاهی آن را در دست داشت. در دوره خلفای بنی عباس و نیز امرای سامانی و آل بویه و سامانیان و غزنویان ری اهمیّت خاصی یافت. شهر ری کنونی در جنوب تهران از نظر مکان بجز ری قدیم است. || فخرالدوله: از شاهان آل بویه ج ۳۶۶- و ۳۸۷ ه‍.ق. نک ۷۰/۵۶. || صاحب عبّاد: صاحب بن عبّاد: ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد (۳۲۶-۳۸۵ ه‍.ق) وزیر و دانشمند و عربی‌نویس معروف ایرانی در زمان دیلمیان. وزیر مؤیدالدوله دیلمی و برادرش فخرالدوله بود. وی تألیفاتی دارد و به عربی شعر می‌گفت. ۲- بزرجمید = بزرگ امید، برحسب متن نام زردشتی ثروتمند که بر بالای کوه طَبَرک ستودانی معروف به «دیده سپاهسالاران» ساخت. این شخص بجز کیا بزرگ امید رئیس اسماعیلیّه الموت است. || طبرک: (تَبَرک)، قلعه قدیمی بر بالای کوهی به همین نام در شمال شهر ری قدیم بر جانب راست راه ری به خراسان، که در ۵۸۸ ه‍.ق به دست طغرل بن ارسلان، آخرین سلطان سلجوقی عراق، ویران شد. طغرل قلعه طبرک را همچون ماری دو سر می‌شمرد که یک سر آن در عراق و سر دیگرش در خراسان بود. به فرمان وی هر چه سلاح و ساز جنگ در آن بود بیرون آوردند و ذخایر آن به دست مردم تاراج، و سپس خود آن با خاک یکسان شد. || ستودان: گورستان زردشتیان. این ستودان هنوز باقی است و تصویر آن در ری باستان تألیف دکتر کریمان، ج ۱، ص ۴۷۸ آمده است.
- ۳- دیده = محلّ دیده‌بانی، دیده‌گاه. ۶- محتسب: ناظر اجرای احکام دینی. || با خراسان: برحسب متن نام محتسب ری بود. درباره این شخص بیش از این اطلاعی به دست نیامد. در بعضی از نسخه‌ها «باخر آسان» ضبط شده. (دارک، ۲۲۶). ۷- باطل گشت: از میان رفت. دیده‌گاه، دیگر گورستان نبود. ۹- برید: نامه‌بر، چاپار. ۱۰- * بر این دیده می‌شوند: بالای دیده‌گاه (دیده سپهسالاران) می‌روند. ۱۷- حواشی: ج حاشیه، اطرافیان، خدمتگزاران. ۱۹- کوخ: حصیر، خانه‌ای که از چوب و نی و علف می‌سازند.
- ۲۲- صاحب: صاحب بن عبّاد. ۲۴- * روزی و دو و ده: یک روز و دو روز و ده روز.
- ۲۶- خونی: قاتل. ۲۸- محال: سخن یا کار دروغ و باطل. ۳۰- از آنچه: بدان سبب که، زیرا که. ۳۲- متصرف: عامل. || معطل: بیکار. ۳۳- نگرش: التفات، توجّه.
- ۳۸- محمود: این غلط تاریخی است، چه جلوس محمود در ۳۸۸ ه‍.ق است و صاحب در سنه

۳۸۵ یعنی سه سال پیش از جلوس محمود در گذشته. پس یا سبکتگین باید باشد به جای محمود، یا مقصود محمود است قبل از جلوسش، یا اصل حکایت افسانه و بی‌اساس است مانند غالب حکایات این کتاب (علامه قزوینی، حاشیه چاپ طهوری، ص ۱۷۱). || ملطفه: نامه کوچکی که غالباً در کارهای فوری می‌نوشته‌اند، به صورت ملاطفه نیز در متن‌های کهن دیده می‌شود. (ج ملطفات). ۴۱- زاد و بود: همه سرمایه، هست و نیست.

۵۰- برداشت: حرکت داد، روانه کرد. ۵۳- ساعتی بود: ساعتی گذشت.

۵۴- دستها: مسندها. ۵۵- مطرح: مفرش، نهالی، تشک. ۵۷- سماع: آواز و سرود.

۵۸- بیرون از: بجز، به استثنای. ۵۹- جملت: طریق، نحو. ۶۱- حاجب: پرده‌دار.

۶۵- جبه: بالاپوش گشاد. ۶۶- ساخت: زین و برگ اسب. || راست کردن: آماده کردن.

۶۷- پرداختن: فارغ شدن. || دستار: عمامه. ۶۸- ادرار: مستمری، مقرری.

۶۹- همگنان: عموم، همگان. || صلت: انعام، صله. ۷۱- نیز: دیگر. ۷۳- پرسید: فخرالدوله از او پرسید.

۷۵- نفقات: چ نفقه، هزینه، هزینه زندگی زن و فرزندان.

۷۶- عمل: شغل دولتی. ۷۷- کردیی: می‌کردی. ۸۳- صاحب طرف: شاید در اینجا به معنی صاحب غرض باشد. ۸۵- * لکل عمل رجال: هرکاری را مردانی است. || اعنی: قصد می‌کنم، مرادم این است که. ۸۶- متصرف پیشه: کاردار، والی، حاکم، صاحب منصب. ۸۸- رخصت: اجازه. ۸۹- محدث: ایجاد شده. || برعمل: صاحب شغل، شاغل. ۹۱- عمال: چ عامل، کارگزار. ۹۴- تصرف: کارداری. نک ۲۵/۵۵. || مستوفی: محاسب عواید مالیاتی. ۹۵- بدمذهب: به نظر مؤلف مزدکیان، اسماعیلیان، رافضیان و زردشتیان و جز آنها. || ترسا: مسیحی. ۹۶- استخفاف: خوار داشتن. ۹۷- تظلم: دادخواهی. || معزول: برکنار. ۹۸- پایمرد: شفاعت کننده، میانجیگر. ۹۹- محاسب: آگاه به فن محاسبه، حسابدار. ۱۰۲- * چون روزگار... آید: نشانه رسیدن زمان خوب و دگرگونی زمانه بیمار این است که پادشاه نیک پدید آید. «بگردد»: تغییر یابد، به حال دیگر درآید. ۱۰۶- برکشیدن: مقرب کردن، بالا بردن مقام کسی. ۱۰۸- کودکان...: کمسالان و بی‌تجربگان را ترقی ندهند، مقرب نکنند.

۱۱۲- دیدار کردن: تعیین کردن، آشکار کردن. || دنیاوی: دنیوی. ۱۱۴- * بتوفیق... وحده: به توفیق خدای برتر یگانه.

۵۸

مرتبه زنان حرمسرا و زیردستان و سران لشکر

نباید که زیردستان پادشاه زبردست گردند، که از آن خللهای بزرگ تولد کند و پادشاه بی‌فر و بی‌شکوه شود؛ خاصه زنان که اهل بسترند و هرچه از ایشان اصیل‌تر، بهتر و شایسته‌تر، و هر چه مستوره‌تر و پارسا‌تر ستوده و پسندیده‌تر؛ و هر آن گاهی که زنان پادشاه فرمانده گردند، همه آن فرمایند که صاحب غرضانشان فرمایند و شنوایند؛ و برای العین، چنانکه مردان احوال بیرون پیوسته می‌بینند، ایشان بتوانند دید. پس بر موجب گویندگان که در پیش‌کار ایشان باشند، چون حاجبه یا خادمی، فرمان دهند، لابد فرمانهای ایشان اغلب برخلاف راستی باشد؛ و از آنجا فساد تولد کند، و حشمت پادشاه را زیان دارد، و مردمان در رنج افتند، و خلل در دین و ملک درآید، و خواسته مردمان تلف شود، و بزرگان دولت آزرده شوند، و به همه روزگاران، هر آن وقت که زن پادشاه بر پادشاه مسلط شده است، جز رسوایی و شر و فتنه و فساد حاصل نیامده است. اندکی از این معنی یاد کنیم تا در بسیاری دیدار افتد.

اول مردی که فرمان زن کرد و او را زیان داشت و در رنج و محنت افتاد، آدم بود علیه السلام، که فرمان حوا کرد و گندم بخورد تا از بهشت بیفتاد، و دویست سال می‌گریست تا خدای تعالی بر وی ببخشد و توبه او بپذیرفت.

- ۱- نباید که: مبدا که. || تولد کند: ظاهر شود، بزیاید. ۲- اهل ستر: پوشیدگان (کنایه از زنان).
- ۳- مستوره: زن پاکدامن و عقیف. ۵- صاحب غرضانشان = صاحب غرضان ایشان را. || برای العین: به چشم، با دیدن چشم. ۷- حاجبه: مؤثث حاجب، پرده‌دار زن. ۸- حشمت: شکوه و عظمت. ۱۰- خواسته: مال. ۱۱- مسلط: چیره، غالب. ۱۲- * اندکی...: اندکی از این موضوع را یاد می‌کنیم، تا نمونه‌ای باشد از

آنچه در موارد بسیار دیده می‌شود. نک ۲۷/۵۰. ۱۴- فرمان زن کرد: از زن فرمانبرداری کرد. || محنت: رنج، سختی. ۱۵- آدم: نخستین انسان و پدر نوع بشر طبق روایات ادیان سامی، خداوند وی را خلق کرد و در بهشت جای داد و «حوا» را خلق کرد و در بهشت جای داد و زوجه او گردانید. چون آدم و حوا سیب یا گندم را - که ممنوع بود - خوردند، از بهشت اخراج شدند. لقب حضرت آدم ابوالبشر است. (فم). || حوا: نخستین زن به روایت قرآن، تورات و انجیل، زوجه آدم. نک ششم پیشین.

۵۹

داستان سیاوش

- سودابه بود زن کیکاووس که بر وی مسلط شده بود. چون کیکاووس کس به رستم فرستاد و سیاوش را، که پسرش بود و رستم پرورده بود و به جای مردان رسیده بود، فرمود «پیش فرست، که مرا آرزوی وی می‌کند.» رستم سیاوش را پیش کیکاووس فرستاد.
- ۳
- و سیاوش سخت نیکو روی بود. سودابه از پس پرده او را بدید، بر وی فتنه گشت. کیکاووس را گفت: «سیاوش را بفرمای تا در شبستان آید تا خواهرانش او را ببینند.» کیکاووس گفت: «در شبستان شو، که خواهرانت دیدار تو می‌خواهند.» سیاوش گفت: «فرمان خداوند راست، ولیکن ایشان در شبستان بهتر باشند و من در ایوان.» چون در شبستان شد، سودابه قصد او کرد، او را به خویشتن بکشید به معنی فساد. سیاوش را خشم آمد، و خویشتن را از دست او بگند، و از شبستان بیرون آمد، و به سرای خویشتن رفت. سودابه بترسید که مگر او پیش پدر بگوید و گفت: «آن به که من پیشدستی کنم.» پیش کیکاووس رفت و گفت: «سیاوش قصد من کرد و در من آویخت و من از دست او بجستم.»
- ۹
- ۱۲
- ۱۵
- کیکاووس بر سیاوش دل گران کرد؛ و این گفت و گوی و وحشت به جایی رسید که سیاوش را گفتند: «تو را به آتش سوگند باید خورد تا دل شاه بر تو

- خوش گردد.» گفت: «فرمان شاه راست. به هرچه فرماید، ایستاده‌ام.»
- ۱۸ پس چندان هیزم بر صحرا نهادند که نیم فرسنگ در نیم فرسنگ بگرفت، و آتش اندر زدند. چون آتش زور گرفت، کیکاووس بر بالای کوهی شد، سیاوش را گفت: «در آتش رو.» سیاوش بر شبرنگ نشسته بود. نام خدای برد و اسب را در آتش جهانید و ناپیدا شد. زمانی نیک بگذشت، از آتش بیرون آمد به سلامت؛ چنانکه یک تار موی بر اندام او تپا نشده بود و نه بر اسب او، به فرمان خدای عزوجل. و همه خلق در شگفت آن بماندند. و موبدان از آن آتش بگرفتند و به آتشکده بردند؛ و هنوز آن آتش زنده است و برجای است، که حکم کرد به راستی.
- و بعد از این حکم، کیکاووس سیاوش را امیری بلخ داد و آنجا فرستاد؛ و سیاوش را، به سبب سودابه، از پدر دل آزرده بود، و زندگانی به رنج می‌گذاشت. در دل کرد که در ولایت ایران نباشد، و می‌سگالید که به هندوستان شود یا به چین و ماچین. پیران و یسه، که وزیر و سپاهسالار افراسیاب بود، از راز دل سیاوش خبر یافت. خویشان را بر او عرضه کرد، و از افراسیاب، به همه نیکویی و درخواست، او را در پذیرفت و در عهده شد. و گفت: «خانه یکی است و هر دو گوهر یکی؛ و افراسیاب تو را از همه فرزندان گرامی‌تر دارد؛ و هرگاه خواهد که با پدر دل خوش کند و به زمین ایران رود، افراسیاب در میان رود و با کیکاووس وثیقتی هر چه محکم‌تر بکند، آنگه او را به هزار اعزاز و اکرام پیش پدر فرستد.»
- ۳۶ سیاوش از بلخ به ترکستان شد؛ و افراسیاب دختر خویش بدو داد؛ و او را گرامی‌تر از فرزندان خویش می‌داشت؛ تا گرسیوز را، برادر افراسیاب، بر او حسد آمد؛ و بدگویان دست با او یکی کردند و چاره‌ها کردند تا افراسیاب با او بد شد، و او بی‌گناه در ترکستان کشته آمد و شیون در ایران افتاد؛ و یلان درآشفتنند؛ و رستم از سیستان به حضرت آمد، و بی‌دستوری در شبستان کیکاووس رفت، و سودابه را گیسو بگرفت و به درکشید و به شمشیر پاره پاره کرد، و کس را زهره آن نبود که او را گفتی نیک کردی یا بد. پس جنگ را میان در بستند و به کین خواستن سیاوش به ترکستان شدند، و چند سالها جنگ
- ۳۹
- ۴۲

می‌کردند؛ و چند هزار سر از هر دو جانب بریده شد. سبب همه، کردارِ سودابه بود که بر پادشاه مسلط شده بود. ۴۵

□ و همیشه پادشاهان و مردانِ قوی رایِ طریقی سپرده‌اند و چنان زندگانی کرده، که زنان و وصیفتانِ ایشان را از دلِ ایشان خبر نبوده است، و از بند و هوا و فرمانِ ایشان آزاد زیسته‌اند، و مسخرِ ایشان نشده‌اند، چنانکه اسکندر کرد. ۴۸

□ در تاریخ آمده است که چون اسکندر از روم بیامد و دارایِ بنِ دارا را، که ملکِ عجم بود، بشکست و دارا را، هم در هزیمت، خدمتکاری از آن او بکشت، دارا دختری داشت سخت نیکوروی با جمال با کمال، و خواهرش همچنین نیکو بود، و چند دختر از تخمه‌ای که در سترِ او بودند، همچنین با ۵۱

جمال بودند، اسکندر را گفتند: «کِرا کند که سویی شبستانِ دارا گذر کنی و آن ۵۴

ماهرویانِ پری پیکران را ببینی، خاصه دختر دارا که در حسن و نیکویی نظیر ندارد.» و مقصود از این سخن، گویندگان را آن بود تا اسکندر دخترِ دارا را ببیند، و چون به دیدار نیکوست، بی‌شک او را به زنی کند. اسکندر جواب ۵۷

داد که «ما مردانِ ایشان را بشکستیم، نباید که زنانِ ایشان ما را بشکنند.» اجابت نکرد و در شبستانِ دارا نرفت.

و دیگر حدیثِ خسرو و شیرین و فرهاد، سَمَری معروف است که چون خسرو، شیرین را چنان دوست گرفت و عنانِ هوا به دستِ شیرین داد، همه آن کردی که او گفتی. لاجرم، شیرین دلیر گشت و با چون او پادشاهی میل به فرهاد کرد. ۶۰ ۶۳

بوزرجمهر را پرسیدند: «سبب چه بود که پادشاهیِ آلِ ساسان ویران گشت، و تو تدبیرگرِ آن پادشاه بودی و امروز تو را به رای و تدبیر و خرد و دانش، در همه جهان همتا نیست؟» گفت: «سببِ دو چیز: یکی آنکه آلِ ۶۶

ساسان بر کارهایِ بزرگ، کاردارانِ خُرد و نادان گماشتند؛ و دیگر آنکه دانش را و اهلِ دانش را دشمن داشتندی. باید که مردانِ بزرگ و خردمند خریداری کنند و به کار دارند؛ و سرکارِ من با زنان افتاد... و هرگاه که کارِ پادشاهی با ۶۹

زنان و کودکان افتد، بدان که پادشاهی از آن خانه بخواهد رفت.»

- ۱- سودابه: (= سوداوه) دختر پادشاه هاماوران (جمیر) و زن کیکاووس پادشاه کیانی که عاشق سیاوش گردید و به دست رستم پس از مرگ سیاوش کشته شد. (فم). || کیکاووس: یا کاووس، دومین پادشاه از سلسله کیانیان (دوره تاریخ اساطیری ایران) و نوه کیقباد. رستم با این پادشاه معاصر بوده. نک پورداوود، یشتها، ج ۱، ص ۲۱۴. ۲- رستم: پسر زال، جهان پهلوان ایران از مردم زابلستان، که دارای قدرتی فوق بشری بود. وی به چند تن از پادشاهان کیانی خدمت کرد. دیو سفید را در مازندران کشت و کاووس را نجات داد. عاقبت شغاد برادر رستم به حيله او و اسبش رخس را در گودالی پر از نیزه و شمشیر می‌کُشد. رستم در دم مرگ تیری از کمان رها می‌کند و شغاد و درختی را که بدان پناه برده بود، به هم می‌دوزد. || سیاوش: پسر کاووس؛ سیاوش به دنبال اتهامی که سودابه زن کاووس به وی زد به توران رفت و پس از ماجراهایی در آنجا کشته شد. نام سیاوش در اوستا به صورت syāvaršan به معنی دارنده اسب سیاه آمده. یشتها، ج ۲، ص ۲۳۴. ۳- * مرا آرزوی وی می‌کند: به دیدن او آرزومندم. ۶- فتنه گشت: مفتون و شیفته شد. ۷- شبستان: حرمسرا. ۱۰- به معنی فساد: به قصد فساد و بدکاری. ۱۵- وحشت: رمیدگی، کدورت. ۱۶- به آتش: با گذشتن از آتش. ۱۷- ایستاده‌ام: قائم، آماده‌ام. ۲۰- شبرنگ: نام اسب سیاوش که به رنگ سیاه بود. ۲۱- نیک: بسیار. ۲۳- موبد: روحانی دین زردشتی. ۲۴- زنده است: روشن است. ۲۵- که: زیرا که. ۲۶- بلخ: نام شهری در ماوراءالنهر. نک ۱۲۶/۵. ۲۷- * سیاوش را... بود: دل سیاوش از پدر آزرده بود به سبب سودابه. ۲۸- می‌گذاشت: می‌گذرانید (گذاشتن متعدی گذشتن). || * سگالیدن: اندیشیدن. ۲۹- هندوستان: کشور وسیعی در جنوب آسیا. نک ۳/۲۲. || چین: مقصود قدما از چین، بلاد مجاور کاشغر و ختن بوده است. نک ۳۸/۵۶. || ماچین: چین بزرگ، نک ۳۸/۵۶. || پیران ویسه: piran پسر ویسه، سپهسالار و مشاور خردمند افراسیاب تورانی (در داستانها) (فم). ۳۰- افراسیاب: [پهلوی Frāsyāk شخص هراسناک] در داستانهای ایرانی نام پادشاه توران که مدتها با ایران مشغول جنگ بود و در زمان کیخسرو گرفتار و کشته شد. (فم). ۳۱- در عهده شد: عهده‌دار شد، تعهد کرد. ۳۲- گفت: پیران ویسه گفت. ۳۴- در میان رُود: میانجی شود. || وثیقت: پیمان، عهد. ۳۵- اعزاز: گرامی داشتن. || اکرام: بزرگداشت. ۳۶- ترکستان: ناحیه‌ای قدیم در آسیا. نک ۲۱/۳۷. ۳۷- گرسیوز: در داستانهای ملی ایران، برادر افراسیاب تورانی که او را به کشتن سیاوش برانگیخت، و سرانجام به دست کیخسرو، پادشاه کیانی، کشته شد. ۳۹- آمد: شد. || یلان: پهلوانان. ۴۰- حضرت: پایتخت. || دستوری: اجازه. ۴۲- جنگ را: برای جنگ. ۴۳- چند سالها: چند سال (مطابقت صفت با موصوف، کاربرد قدیم). ۴۷- کرده = کرده‌اند (حذف به قرینه «سپرده‌اند»). || وصیفه: دختر، کنیزی که به حد بلوغ نرسیده باشد. ۴۹- اسکندر: فاتح یونانی. نک ۲۲۳/۹. || روم: نام امپراطوری وسیعی در

جهان باستان. نک ۲۴۰/۱۵. ۵۰- دارای بن دارا: داریوش سوم آخرین پادشاه هخامنشی. نک ۲۲۳/۹. ۵۱- هزیمت: فرار، شکست. ۵۳- تخمه: نژاد. || ستر: پرده، پوشش، عفت. ۵۴- کرا کند: می‌ارزد. ۵۵- ماهرویان پری پیکران: مطابقه صفت با موصوف. کاربرد قدیم. ۵۶- * مقصود از این... گویندگان را = مقصود گویندگان از این سخن. «را» برای فک اضافه. ۶۰- خسرو: پادشاه ساسانی. نک ۲۳۵/۹. || شیرین: معشوقه ارمنی و زوجه خسرو پرویز. طبق روایات فرهاد نیز به او عشق می‌ورزید. || سمر: داستان. ۶۱- هوا: خواهش نفس. ۶۴- بوزرجمهر: وزیر انوشیروان. نک ۳۴/۴۸. || آل ساسان: فرزندان ساسان (ساسان جد اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانیان). ساسانیان آخرین سلسله پادشاهان ایران پیش از اسلام، که از حدود ۲۲۶ تا حدود ۶۵۲ م بعد از اشکانیان سلطنت کردند. ۶۶- سبب: به سبب.

۶۰

داستان یوسف و کُزُف

گویند: در روزگار بنی اسرائیل فرمان چنان بود که هر که چهل سال تن خویش را از گناه کبایر نگاه داشتی و روز روزه داشتی و نمازها به وقت خویش بگزاردی و هیچ کس را نیاززدی، سه حاجت او به نزدیک خدای عزوجل روا بودی و هر چه خواستی، میسرگشتی. ۳

در آن روزگار مردی بود از بنی اسرائیل، پارسا و نیکمرد، نام او یوسف، و زنی همچون او پارسا و مستوره، نام او کُزُف. این یوسف بر این گونه چهل سال طاعت کرد خدای را عزوجل، و این عبادت را به سر برد؛ و با خود اندیشید که «اکنون چه چیز خواهم از خدای عزوجل، کسی بایستی که با او تدبیر کردمی تا چیزی خواسته شدی که بهتر بودی.» هر چند اندیشید، کس موافق یادش نیامد. در خانه شد. چشمش بر زن افتاد، با دل گفت: «در همه جهان مرا کسی از زن خویش دوست تر نیست، و جفت من است و مادر فرزندان من است و نیکی من نیکی او باشد و مرا از همه خلق بهتر خواهد؛ ۱۲

صواب تر که این تدبیر با او کنم.»

- پس زن را گفت: «بدان که من طاعتِ چهل ساله به سر بردم و سه حاجتِ من رواست، و در همه جهان مرا نیکخواه تر از تو کسی نیست. چه گویی؟ چه خواهم از خدای، عزوجل؟» زن گفت: «دانی که مرا در همه جهان تویی، و چشم من به تو روشن است، و زنان تماشاگاه و کشتزار مردان باشند، و دل تو همیشه از دیدارِ من خرم باشد، و عیش تو از صحبتِ من خوش بُود. از خدای تعالی بخواه تا مرا که جفتِ توام، جمالی دهد که هیچ زن را نداده است، تا هروقت که از در آیی و مرا با آن حُسن و جمال بینی، دل تو خرم شود، و تا ما را در این جهان زندگانی باشد به خرمی و شادی به سر بریم.»
- ۱۵
- مرد را حدیثِ زن خوش آمد. دعا کرد و گفت: «یارب، این زن من را حسنی و جمالی ده که هیچ زن را نداده‌ای.» ایزد تعالی دعای یوسف اجابت کرد. زن او دیگر روز، نه آن زن بود که به شب خفته بود: صورتی گشته بود که هرگز جهانیان به نیکویی او ندیده بودند.
- ۱۸
- و یوسف که او را بر جمال بدید، متحیر ماند و از شادی در پوست نمی‌گنجید. و این زن را هر روز جمال و نیکویی همی افزود. در یک هفته حسن و جمال او به جایی رسید که هیچ بیننده در او تمام نتوانستی نگریستن. هزار بار از ماه و آفتاب نیکوتر و از حور و پری لطیف‌تر و زیباتر. خبر نیکویی او در جهان پراگند. زنان، از شهر و روستا و از دور جایها، به نظاره او همی آمدند و به تعجب باز همی گفتند.
- ۲۴
- پس روزی، این زن در آینه همی نگریست، و آن جمالِ بکمالِ خویش می‌دید، و در نگار صورت روی و موی و لب و دندان و چشم و ابروی خویش تماشا می‌کرد، عجبی و کبری در دل آورد و منی کرد و گفت: «امروز در همه جهان چون من کیست و این حسن و جمال که مراست که راست؟ من چه در خورد این مردم که نانِ جوین خورد، و آن نیز نیم سیر بُود، و از نعمت دنیاوی بهره ندارد و زندگانی به سختی می‌گذارد؟ من در خورد پادشاهان و خسروان روی زمینم. اگر بیابند، مرا در زر و زیور گیرند.»
- ۲۷
- از این معنی، هوس و تمناها در سر این زن شد، و بی‌فرمانی و لجاج
- ۳۰
- ۳۳
- ۳۶
- ۳۹

- ستیزه‌کاری پیش آورد، و سَقَط گفتن و جفاکردن بر دست‌گرفت و هر ساعت شوی را گفتی: «من چه در خورد تو باشم، که تو نانِ جوین چندان نداری که سیر بخوری!» سه چهار کودکِ طفل داشت از این یوسف. دست از داشتن و شستن و خورد و خواب ایشان بداشت، و از بدسازی به جایی رسید که یوسف از او به جان آمد و ستوه شد و سخت اندر ماند. روی به آسمان کرد و گفت: «یارب، این زن را خرسی گردان.» این زن در وقتِ خرسی گشت و نکال شد؛ و همه روز در گرد در و بام می‌گشت، و هیچ از آن سرای دورتر نشدی، و همه روز آب از چشم همی دویدی. و این یوسف در داشتنِ کودکانِ خُرد و ایشان را شستن و خوراندن و خسباندن چنان درماند که از طاعت و پرستشِ خدای عزّوجلّ بازماند و نمازش از وقت می‌شد.
- دیگر باره درماند و عاجز شد. ضرورتش بدان آورد که روی به آسمان کرد و دست برداشت و گفت: «یارب، این خرس گشته را زنی گردان، چنانکه بود، و دلی قانعش بده تا بر سرِ این کودکانِ خُرد می‌باشد و تیمار ایشان می‌دارد، چنانکه می‌داشت، تا من بنده به عبادتِ تو خدایِ کریم مشغول گردم.» در حال این زن، همچنان که بود، زنی گشت، و به تیمارِ کودکانِ مشغول گشت، و هرگز از این حال یاد نیاورد، و پنداشت که آنچه دیده است، در خواب دیده است؛ و چهل ساله عبادتِ یوسف هَبَاءِ منثور شد و حَبَطه گشت به سببِ هوا و تدبیر زن.
- و بعد از ایشان، این حرکات مثلی گشت در جهان، تا نیز کسی به فرمانِ زن کاری نکند.
- و مأمون خلیفه روزی گفت: «هرگز هیچ پادشاه مباد که اهلِ سِتر را رخصت دهد که در معنی مملکت و لشکر و خزینه و سیاست با پادشاه سخن گویند و در آن مداخلت کنند و یا کسی را به حمایت گیرند، که چون اجازت بیابند که به گفتارِ ایشان، یکی را پادشاه برکشد و یکی را سیاست فرماید و یکی را عمل دهد و یکی را معزول کند، ناچار مردمان به یکبار روی به درگاهِ ایشان نهند و حاجتها خواستن بدیشان بردارند، از آنچه مرایشان را زودتر به دست توان آوردن. و چون ایشان رغبتِ مردم بینند و در سرای از

۶۹ لشکر و رعایا انبوه بینند، تمناهای محال کنند و تدبیرهای فاسد بر دست گیرند، و مردم بد و بدکیش زود بدیشان راه یابند، تا نه بس روزگار، حشمت پادشاه بشود، و حرمت و رونق درگاه و دیوان برود، و پادشاه را خطر نباشد، و از اطراف ملامتها رسد، و مملکت در اضطراب افتد، و وزیر را تمکین نباشد، و سپاه آزرده شوند.

۷۲ پس تدبیر این کار چیست تا از این همه غم رسته باشد؟ پادشاه را همان باید کرد که عادت رفته است، و پادشاهان بزرگ و قوی رای کرده‌اند؛ و خدای عزوجل فرموده است: الرَّجُلُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ می‌گوید: مردان را بر زنان گماشتم تا ایشان را می‌دارند. اگر ایشان خویشان بتوانستندی داشتن، مردان را بر سر ایشان نگماشتی. پس هرکه زنان را بر مردان گمارد، هرخطایی و ناسزایی که پدیدار آید، جرم آن کس را باشد که این رخصت داد و عادت بگردانید. ۷۸

و کیخسرو چنین گفت: «هر آن پادشاهی که خواهد تا خانه او برچای بماند و مملکت او بیران نشود و شکوه و حشمت او بر زمین نیوفتد، اهل ستر خویش را نگذارد و رخصت ندهد که در معنی زبردستان و چاکران خویش سخن گوید، و یا بر وکیلان و عمال و اقطاع خویش فرمان دهد، تا عادت قدیم را نگه داشته باشد و از همه اندیشه‌ها رسته بود.» ۸۱

۸۴ □ این قدر که یاد کرده شد اندر این معنی بسنده باشد، و در بسیار دیگر دیدار افتد و بدانند که مصلحت اندر این باشد.

۱- بنی اسرائیل: نام قومی از اقوام سامی اولاد یعقوب، که حضرت موسی (ع) از آن برخاست. نک ۴۱/۴۵. ۲- کبایر: جمع کبیره «بزرگ»، و در اینجا صفت کلمه مفرد قرار گرفته است. گناهان کبیره، مقابل گناهان صغیره. صاحب گناه کبیره اگر توبه نکند و بمیرد، اهل دوزخ است. ۵- یوسف: بر حسب متن، نام عابدی بوده. ۶- مستوره: زن پاکدامن. || کُزُف: بر حسب متن، نام همسر عابدی به نام یوسف، و ظاهراً به همین صورتی که ضبط شده است تلفظ می‌شود. ۲۸- تمام: به طور کامل. ۲۹- حور: زنان سیاه چشم. نک ۷۰/۴۹. || پری: فرشته، موجود خیالی صاحب پر که اصلش از آتش است و به چشم نمی‌آید و غالباً نیکوکار است، به عکس دیو که بدکار است، مقابل دیو. (لغت‌نامه). ۳۰- پراگند: منتشر

شد. از «پراگندن» که در معنی فعل لازم به کار رفته. || نظاره: تماشا. ۳۱- باز همی گفتند: بازگو می‌کردند، به یکدیگر نقل می‌کردند. ۳۲- بکمال: کامل. بآء پیشوند با اسم صفت ساخته است. ۳۴- عجب: خودپسندی، تکبر. || کبر: خودپسندی، تکبر. || منی: خودپسندی و کبر. ۳۷- دنیاوی: دنیوی. ۳۹- در سر این زن شد: در مغزش راه یافت، به کلاهش فرو رفت. ۴۰- سقط گفتن: سخن درشت گفتن، دشنام دادن. ۴۲- داشتن: نگهداری، سرپرستی. ۴۳- بدسازی: ناسازگاری. ۴۵- نکال: عقوبتی که مایهٔ پند و عبرت دیگران باشد، عذاب. ۴۸- خسبانیدن: خوابانیدن. ۴۹- از وقت می‌شد: بیهوده می‌شد، قضا می‌شد. ۵۰- ضرورتش: ضرورت او را. «ش» ضمیر شخصی مفعولی. ۵۱- برداشت: بلند کرد، به آسمان برداشت. ۵۲- تیمار: غمخواری. ۵۶- هبّاء مثنوی: گرد و غبار پراکنده، کنایه از ضایع و نابود شده. || حبطه: نابود، ضایع. ۵۸- نیز: دیگر. ۶۰- مأمون: پنجمین خلیفهٔ عباسی، نک ۳۵/۴۶. || اهل ستر: زنان، پوشیدگان. ۶۱- رخصت: اجازة. || سیاست: تنبیه. ۶۵- از آنچه: زیراکه، چونکه، بدان سبب که. ۶۷- محال: باطل، بی‌اصل، دروغ. ۶۸- * تا نه بس... بشود: طولی نمی‌کشد که شکوه پادشاه از دست می‌رود. ۶۹- خطر: قدر، شأن بزرگی. ۷۰- تمکین: نفوذ، قدرت و منزلت. ۷۴- الرجال...: قرآن، نساء، ۳۴. ۷۵- داشتن: اداره کردن، نگاه داشتن. ۷۷- عادت بگردانیدن: رسم و عادت را تغییر داد. ۷۹- کیخسرو: نام سومین پادشاه از سلسلهٔ کیانیان، پسر سیاوش و فرنگیس دختر افراسیاب. مدّت پادشاهی وی را ۱۶۰ سال نوشتند. به خونخواهی پدر به توران حمله کرد و افراسیاب را بکشت. سرانجام با طوس و گودرز و فریبرز به کوهی رفت و خود ناپدید شد. ۸۰- بیران: ویران. || حشمت: شکوه. || اهل ستر: زنان، پوشیدگان. ۸۱- در معنی: دربارهٔ، در موضوع. ۸۲- وکیلان: پیشکاران. || عمّال: کارگزاران. || اقطاع: تیولداری. نک ۱/۱۰. ۸۴- بسنده: کافی. * در بسیار دیگر دیدار افتد: نمونه‌ای باشد از آنچه در موارد بسیار دیده می‌شود.

۶۱

مرتبهٔ زیردستان

خدای عزّوجلّ پادشاه را زبردست همهٔ مردمان آفریده است؛ و جهانیان

- زیر دست او باشند و نانپاره و بزرگی از او دارند. باید که ایشان را چنان دارد
 ۳ که همیشه خویشان شناس باشند و حلقه بندگی از گوش بیرون نکنند و کمر
 طاعت از میان نگشایند؛ و هر وقت ایشان را با ایشان می نمایند به زشتی و
 نیکویی، تا خویشان را فراموش نکنند؛ و رسن فراخ نگذارند تا هر چه
 ۶ خواهند کنند؛ و اندازه و محل هر یکی می دانند، و از احوال هر یکی بررسیده
 می دارند، تا پای از خط فرمان نتوانند بردن، و جز آن نکنند که مثال یافته اند.
 چنانکه بزرجمهر بُختگان روزی نوشروان عادل را گفت که «ولایت ملک
 ۹ راست، و ملک ولایت به لشکر داده است نه مردم ولایت را. و لشکر را بر
 ولایت ملک مهربانی نباشد و بر مردم ولایت رحمت و شفقت ندارند: همه
 در آن باشند که کیسه خویش را پر زر کنند، غم بیرانی ولایت و درویشی
 ۱۲ رعیت نخورند. و هرگاه که لشکر را در ولایت زخم و بند و زندان و دست
 غضب و جَبایت و عزل و تولیت باشد، آنگاه چه فرق باشد میان ملک و
 ایشان؛ که همیشه این کار ملوک بوده است نه کار لشکر؛ رضا نداده اند که
 ۱۵ لشکر را این قدرت و تمکین باشد. و در همه روزگار پادشاهان، تاج زرین و
 رکاب زرین و تخت و سکه جز پادشاه را نبوده است.» و دیگر گفت: «اگر
 ملک خواهد که او را بر همه ملکان فضل و فخر باشد، اخلاق خویش را
 ۱۸ مهذب و آراسته گرداند.» گفت: «چگونه کنم؟» گفت: «خصلتهای بد از
 اندرون خویش دور کند و خصلتهای نیک را بگیرد و کاربند باشد.» گفت:
 «کدام است خصلتهای بد؟» گفت: «این است: حقد، حسد، کبر، غضب،
 ۲۱ شهوت، حرص، امل، لجاج، دروغ، بخل، خوی بد، ظلم، خودکامی،
 شتابزدگی، ناسپاسی، سبکساری. خصلتهای نیک: حیا، نیکخویی، حلم،
 عفو، تواضع، سخاوت، راستی، صبر، شکر، رحمت، علم، عقل، عدل. هر
 ۲۴ که کار بند این خصلتها باشد، ترتیب همه کارها بداند داد، و او را در داشتن
 زیردستان و در احوال مملکت به هیچ مُشیری و مدبری حاجت نباشد.»

۲- نانپاره: زمین اهدایی برای امرار معاش. نک ۱۲۹/۹. ۳- خویشان شناس: شناسنده حد

خود. ۴- * هروقت... نیکویی: گاه و بیگاه، ایشان را به خود ایشان نشان دهند، از جهت

- زشتی و نیکویی؛ زشتی و نیکویی آنان را به آنان نشان دهند. ۵- رسن فراخ گذاشتن: کنایه از آزادی عمل دادن. || تا هرچه خواهند: هر چه دلشان می‌خواهد. ۷- مثال: فرمان.
- ۸- بزرجمهر بختگان: وزیر انوشیروان. نک ۳۴/۴۸. ۹- *ملک... ولایت را: ملک شهرها و زمینها را به لشکر داده است نه مردمان را. ۱۱- بیرانی: ویرانی. || درویشی: بیچیزی.
- ۱۲- دست: قدرت و توانایی (استعاره کنایی). ۱۳- جبايت: باج گرفتن، خراج ستدن. || تولیت: کسی را به کاری گماشتن، سرپرست کردن کسی را. ۱۸- مهذب: پالوده، پاک.
- ۱۹- کاربند: عامل، عمل کننده (از «کار بستن»). ۲۱- امل: آرزو. ۲۲- سبکساری: فرومایگی، سفاکت. ۲۴- بداند داد: می‌تواند بدهد. ۲۵- مشیر: طرف مشورت.

۶۲

خروج مزدک

- اول کسی که در جهان این مذهب معطله آورد، مردی بود که اندر زمین عجم بیرون آمد و او را موبد موبدان گفتندی نام او مزدک بن بامدادان، به روزگار ملک قباد بن پیروز و نوشروان عادل. خواست که کیش گبرکی را بر گبران به زیان آورد و راهی نو در جهان گسترد. و سبب آن بود که این مزدک نجوم نیک دانستی و از روش اختران چنان دلیل می‌کرد که در این عهد مردی بیرون آید و دینی آورد، چنانکه دین گبران و دین جهودان و ترسایان و بت پرستان را باطل کند، و به معجزات و به زور در گردن مردمان کند، و تا قیامت دین او بماند. او را تمنا چنان افتاد که مگر این کس او باشد.
- ۳ [آنگاه مزدک دعوی پیامبری کرد و گفت: «مرا فرستاده‌اند تا دین زردشت را تازه کنم؛ زیرا مردم زند و اوستا را فراموش کرده‌اند و برخلاف آیین زردشت رفتار می‌کنند. سرانجام قباد و گروه بسیاری از مردم مذهب او را پذیرفتند، اما انوشیروان با مزدک به مخالفت برخاست و برای انداختن وی و پیروانش حيله‌ها انگیخت:]
- ۹ ۱۲

نوشروان پدر را گفت تا مزدک را بگوید که: نوشروان با من گفت که «مرا

- ۱۵ درست شد که این مذهب حقّ است، و مزدک فرستاده یزدان است و من بدو خواهم گرویدن؛ ولیکن از آن می‌اندیشم که بیشتر مردمان مخالف مذهب او اند. نباید که خروج کنند بر ما، و به تغلب مملکت از ما ببرند. کاشکی
- ۱۸ بدانستی که عدد مردمان که در این مذهب آمده‌اند، چند است و چه کسان اند. اگر قوتی دارند و عددی بسیارند، خود نیک است، و اگر نه صبر کنم تا زورگیرند و بسیار شوند، و هرچه ایشان را در باید از برگ و سلاح،
- ۲۱ بدهم. آنگاه به قوتی تمام این مذهب آشکارا کنیم و به قهر و شمشیر در گردن مردمان کنیم.» اگر مزدک گوید: «عدد ما بسیار شده است.» گو: «جریده‌ای بکن و نامهای مردمان جمله در او بنویس تا بدو نمایم، تا او قوی دل گردد و نیز بهانه‌اش نماند.» تا بدین تدبیر معلوم ما گردد که عدد مزدکیان چند است و کدام‌اند که در مذهب او شده‌اند.
- ۲۷ قباد این سخن با مزدک بگفت. مزدک خرّم شد و گفت: «خلقی بسیار در این مذهب آمده‌اند.» گفت: «جریده‌ای کن و همچنانکه گفتم نامشان بنویس تا نیز هیچ عذری نماند.» مزدک همچنین کرد و جریده‌ای پیش قباد آورد. بشمرده: دوازده هزار مرد برآمد، از شهری و روستایی و لشکری. قباد گفت:
- ۳۰ «من امشب نوشروان را بخوانم و این جریده بر وی عرضه کنم؛ و نشان آن که او در این مذهب درآید، آن است که هم در آن حال بفرمایم تا بوق و دهل و کوس بزنند، و آوازه چنان بیرون افکنم که مرا پسری آمد. تو چون بانگ بوق و دهل بشنوی، بدان که نوشروان در این مذهب آمد.»
- ۳۳ چون مزدک بازگشت و شب درآمد، قباد نوشروان را بخواند و جریده بدو نمود و بگفت که با او چه نشان نهاده‌ام. نوشروان گفت: «سخت نیک آمد. بفرمای تا بوق و دهل بزنند. و فردا که مزدک را ببند بگوید که "نوشروان اجابت کرد و در این مذهب آمد، به سبب آنکه جریده و عدد مردم بدید، گفت: اگر پنج هزار بودندی، کفایت بودی. اکنون که دوازده هزار مردند، اگر همه عالم خصم ما شوند، باک نیست. بعد از این باید که هر چه سگالیم، خدایگان و مزدک و بنده هر سه بهم باشیم" و کس فرست و بنده را بخوان.»
- ۳۹ چون مزدک، پاسی از شب گذشت، بانگ بوق و دهل شنید، خرّم شد.

- ۴۲ گفت: «نوشروان به مذهب ما در آمد.» دیگر روز، مزدک به بارگاه آمد و قباد بر تخت نشست، و هرچه نوشروان گفته بود با مزدک بگفت. مزدک خرّم گشت. چون از بارگاه برخاستند، قباد و مزدک به خلوت بنشستند و کس به نوشروان
- ۴۵ فرستادند تا پیش ایشان آید. نوشروان بیامد و بسیار چیز از زر و طرایف، به خدمت، پیش مزدک بنهاد و دینار و دُر نثار کرد و گذشته را عذر خواست، و از هرگونه سگالیدند. عاقبت بر آن قرار افتاد که نوشروان مر پدر را گفت: «تو خدایگان جهانی و مزدک فرستاده خدای جهان است. سپهسالاری این قوم به
- ۴۸ من بنده ارزانی دارید، تا من چنان کنم که در همه جهان کسی نباشد که نه در طاعت و مذهب ما باشد و به طوع و رغبت قبول کند.»
- ۵۱ ایشان گفتند: «این مراد تو بدادیم.» گفت: «تدبیر این کار آن است که مزدک به همه ناحیتها کس فرستد، و به شهر و روستا، بدین کسان که مذهب او دارند، که باید که از امروز تا سه ماه، از دور و نزدیک، به فلان هفته و فلان
- ۵۴ روز، همه به سرای ما حاضر آیند؛ و ما از امروز تا آن روز میعاد، برگ ایشان از سلاح و چهارپای، هر چه باید، می سازیم و راست می کنیم، چنانکه هیچ کس نداند که ما به چه کار مشغولیم. و روز میعاد، خوانی بفرماییم نهادن،
- ۵۷ چندانکه ایشان همه بر آنجا نشینند و هنوز زیادت باشد. چون طعام بخورند از سرایی به سرایی تحویل کنند و به مجلس شراب آیند، و هرکس هفت قدح بخورند، آنگاه پنجاه پنجاه و چهل چهل و سی سی و بیست بیست را خلعت می پوشانند در خورد هرکس، تا همه از این خلعت پوشیده گردند.
- ۶۰ «و چون شب اندر آید، هر که سلاح تمام دارد، خود بها وَ نَعْمَتْ، و هر که ندارد زرادخانه بگشایند و همه را سلاح و زره و جوشن دهند. و هم در آن
- ۶۳ شب خروج کنیم. هر که در این مذهب آید امان دهیم، هر که نیاید او را بکشیم.» قباد و مزدک گفتند: «بدین مزیدی نیست.» همه بر این اتفاق برخاستند.
- ۶۶ مزدک به همه جایها نامه نوشت و دور و نزدیک را آگاه کرد: «باید که به فلان ماه و روز به حضرت حاضر آیند با سلاح و برگ با دلی قوی، که کار به کام ماست و پادشاه پیشرو ماست.»

- ۶۹ به سرِ وعده، دوازده هزار مرد حاضر آمدند و به سرای پادشاه شدند. خوانی دیدند نهاده که هرگز کس چنان ندیده بود. قباد بیامد و برتخت نشست، و مزدک بر کرسی، و نوشروان میان بسته بایستاد، یعنی که «میزبان منم.» و مزدک از شادی در پوست نمی گنجید. و نوشروان هریکی را بر اندازه او بر خوان می نشاند، تا همگان را بنشانند. چون نان بخوردند، از این سرای به سرای دیگر شدند: مجلسی دیدند نهاده که هرگز ندیده بودند. قباد و مزدک برتخت و کرسی نشستند و ایشان را همچنان به ترتیب بنشانند. ۷۵ مطربان سماع برکشیدند و ساقیان شراب در دادند. چون شراب دُوری دو در گشت، غلامان و فراشان در آمدند، مردی دویست، تخته های دیبا و لفافه ها و قصب بر دست نهاده، و برکنار مجلس بایستادند یک ساعت. ۷۸ پس نوشروان گفت: «جامه ها در آن سرای برید، که اینجا انبوهی است، تا بیست بیست و سی سی را از این سرای در آن سرای می برند و خلعت می پوشانند، و از آن سرای به میدان چوگان می شوند و می ایستند تا همه پوشیده شوند. چون همه را خلعت پوشانیده آید، آنگاه ملک و مزدک به میدان روند و چشم بر او کنند و نظاره کنند. پس بفرماییم تا در زرادخانه باز کنند و سلاح آرند.» ۸۴ مگر نوشروان روز پیشین کس به دیهها فرستاده بود و مردی دویست و سیصد خَشَر خواسته، تا با بیلها بیایند و سراها و باغها و میدانها برو بند و از خس و خاشاک دور کنند و پاک گردانند. ۸۷ چون مردم دیهها بیامدند، همه را در میدان چوگان کرد، و در میدان بفرمود تا استوار بیستند. پس ایشان را گفت: «خواهم که امروز و امشب دوازده هزار چاه در این میدان بکنده باشید، هر چاهی مقدار یک گز و نیم، و خاک چاه هم برکنار چاه بگذارید.» و نگهبانان را فرمود که چون چاه کنده باشند، همه را در سراچه ای کنند و نگذارند که هیچ کس از ایشان برود. و ۹۰ شبانه مردی چهارصد را در سلاح کرده بود و در میدان و در سراچه ای که در میدان داشت، بداشته و گفته: «هر بیست بیست را که از مجلس در سرای می فرستم، شما از آن سرای در سراچه می برید و از سراچه به میدان، و

۹۶ هریک را برهنه کنید و سرش در چاه کنید تا ناف، و پایها در هوا، و خاک چاه گردشان فرو ریزید و به لگد بزنید تا در چاه استوار شوند.»

۹۹ چون جامه‌داران از پیشِ مجلس در آن سرای شدند، دویت اسب، با ساختهای زر و سیم، و سپرها و کمر شمشیرها اندر پیش آوردند. نوشروان فرمود که: «هم در آن سرای برید.» در آن سرای بردند. پس نوشروان بیست بیست و سی سی را بر می‌کرد و در آن سرای می‌فرستاد، و ایشان را در سراچه و میدان می‌بردند و سرنگون در چاه می‌گرفتند و به خاک می‌انباشتند، تا همه را بدین علامت هلاک کردند.

۱۰۵ چون همه را در چاه گرفتند، آنگاه نوشروان پدر را و مزدک را گفت: «همه را خلعت پوشانیدند، و آراسته در میدان ایستاده‌اند. برخیزید و چشمی برافکنید تا هرگز زینتی از این نیکوتر دیده‌اید!» قباد و مزدک هر دو برخاستند و در آن سرای شدند، و پس در سراچه و میدان شدند. مزدک چندانکه نگاه کرد، همه روی میدان پایها سر به سر بر پایها دید در هوا. نوشروان روی سوی مزدک کرد و گفت: «لشکری که پیشرو ایشان چون تویی باشد، خلعت ایشان به از این نتوان داد. تو آمده‌ای که مال و خواسته و زن مردمان به زیان آری و پادشاهی از خانه ما ببری!» دوکائی بلند کرده بودند در پیش میدان، و چاهی کنده، فرمودند تا مزدک را بگیرند و بر آن دوکان بردند، و تا سینه در چاه کردندش، چنانکه سرش بر بالا بود و پایهاش در چاه. آنگاه گرد بر گردش گچ فرو ریختند تا او در میانه گچ فسرده بماند. گفت: «اکنون در گرویدگان می‌نگر و نظاره می‌کن.» و پدر را گفت: «دیدی رای فرزنانگان؟ اکنون مصلحت تو در آن است که یکچندی در خانه بنشیننی تا لشکر و مردم بیارامند، که این فساد از سست رایی توست.» ۱۱۷

پدر را در خانه بنشانند، و بفرمود تا مردم روستا را که از جهت چاه کندن آورده بودند، دست باز داشتند، و در میدان بگشادند تا مردم شهر و لشکری در آمدند و نظاره می‌کردند و ریش و سبالت مزدک می‌کنند، تا بمرد. ۱۲۰ و نوشروان پدر را بند بر نهاد، و بزرگان را بخواند، و به حجت به پادشاهی بنشست، و دست به داد و دهش بگشاد. و این حکایت از او یادگار بماند.

- ۱- معطله: لقبی که اهل سنت به همه فرقه‌های مذهبی که از خداوند نفی اسماء و صفات می‌کرده‌اند می‌دادند، و نزد ایشان اسماعیلیه بیشتر به این لقب معروف بوده‌اند. (اقبال). بر کافری که اعتقاد به وجود باری تعالی نداشته باشد نیز اطلاق شده است. نک: کشف اصطلاحات الفنون ذیل تعطیل و کفر. ۲- بیرون آمد: خروج کرد، ظهور کرد. || موبد موبدان: رئیس روحانیان زردشتی. نک ۲۴/۱۳. || مزدک بن باهدادان: واقعه مزدک به گونه‌های مختلف در منابع دیگر نیز آمده، و آنچه در فارس‌نامه ابن بلخی مندرج است، با شرح واقعه در این کتاب شباهت بسیاری دارد. نک ۷/۱۱. ۳- قباد بن پیروز: پادشاه ساسانی، وفات: ۵۱۳ م. نک ۸/۸. || نوشروان: بیست و یکمین پادشاه ساسانی. نک ۱/۱۱. || کیش گبرکی: (منسوب به گبرک که کاف آن برای تحقیر و «ی» آن مصدری است)، دین زردشتی. ۴- به زیان آورد: ضایع کند، تباه کند. ۵- دلیل کردن: استدلال کردن، به نتیجه‌ای رسیدن. ۶- ترسا: مسیحی.
- ۱۰- زند: Zand [اوستا: azanti شرح و بیان و گزارش] تفسیر اوستا که در عهد ساسانیان به زبان پهلوی نوشته شده. || اوستا: کتاب مقدس ایرانیان باستان و زردشتیان است. واژه «اوستا» در زبان پهلوی «اوستاک» avastāk از کلمه uvasta، به معنی اساس و بنیان و متن اصلی، مشتق است، و آن شامل پنج بخش است: یسنا (که شامل گاتهاست)، یشتها، ویسپرد، وندیداد، و خرده اوستا. اوستا مشتمل است بر نیایش آهورامزدا و امشاسپندان و ایزدان، و موضوعهای اخلاقی و دینی، و داستانهای ملی و غیره، و یکی از آثار قدیمی و شاید قدیم ترین اثر مکتوب مردم ایران است. تعیین زمان قدمت آن بسته به تعیین زمان زردشت می‌باشد. این کتاب در قدیم ظاهراً بسیار بزرگ بوده است. در روایات اسلامی آمده است که بر روی ۲۰۰۰ پوست گاو نوشته بود که اسکندر آن را سوزانید. در زمان بلاش اول اشکانی، سپس در دوره ساسانیان به جمع‌آوری و ترتیب و تدوین اوستا پرداختند، و گویند اوستا ۱/۵ آن است. در زمان ساسانیان تفسیری به زبان پهلوی بر اوستا نوشتند که آن را زند (= شرح، بیان، تفسیر) گویند. سپس شرحی بر زند نوشتند و آن را پازند نامیدند، که زبانش پاکتر و روان‌تر از زبان زند است. اوستا به وسیله خاورشناسان فرانسوی و آلمانی به همین زبانها ترجمه شده و در ایران استاد پوردادود بخشهایی از آن را به فارسی ترجمه کرده است. (نک حاشیه برهان و دایرةالمعارف). ۱۵- مرا درست شد: بر من مسلّم شد.
- ۱۷- نباید که: مبادا که. || خروج کردن: طغیان کردن. || تغلب: قهر و غلبه، چیرگی.
- ۲۰- ایشان را دریابد: برای ایشان لازم است. || برگ: آذوقه، توشه، ساز. ۲۱- قهر: زور، چیرگی. ۲۲- جریده: صحیفه، دفتر، فهرست، گویا به معنی سیاهه و صورت (لیست). حافظ گوید:

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 ۲۹- بشمرد: قباد شمرد. ۳۵- سخت نیک آمد: بسیار خوب شد. ۳۹- سگالیم: بیندیشیم. از «سگالیدن». ۴۵- طرایف: چیزهای نو و غریب. ۴۶- در: مروارید.

- ۵۰- طوع: میل، اراده. ۵۴- میعاد: زمان وعده، وعده‌گاه. ۵۵- راست کردن: آماده کردن. ۵۶- خوان: سفره. ۵۸- تحویل کردن: منتقل شدن. ۵۹- قدح: کاس. پیاله. ۶۰- خلعت: جامه فاخر که بزرگی به کسی بخشد. || در خورد: مناسب. ۶۱- بها و نعمت: بسیار خوب و نیکو شد. ۶۲- زرادخانه: قورخانه، اسلحه‌خانه، جای اسلحه، ذخایر و مهمات نظامی. || جوشن: جامه‌ای شبیه به زره که در جنگ می‌پوشند. ۶۴- مزیدی: افزونی، زیادت. (حاصل مصدر، از مزید عربی + ی مصدری فارسی). ۶۷- حضرت: پایتخت. ۷۱- میان بسته: کمر بسته. ۷۳- نان: غذا. ۷۶- مطرب: نوازنده و خواننده، رامشگر. || سماع: آواز و سرود. || دوری دو: دو دور. ۷۷- مردی دویست: دویست مرد. || تخته: واحد پارچه و قالی و نظایر آن. || لفافه: روپوش، پوشش بیرونی از پارچه و مانند آن. ۷۸- قصب: پارچه کتان نازک و نرم. ۷۹- برید = ببرید. || انبوهی: ازدحام، تراکم، یاء مصدری است. ۸۲- پوشانیده آید: پوشانیده شود. ۸۳- بر او کنند: برافکنند، از مصدر «اوکندن». || نظاره: تماشا. || زرادخانه: اسلحه‌خانه، قورخانه، جای اسلحه و ذخایر و مهمات نظامی. ۸۵- مگر: اتفاقاً. ۸۶- حشر: سپاه مزدور، چریک. ۹۴- بداشته: گماشته بود. ۹۸- جامه‌دار: نگهبان جامه‌خانه. ۹۹- ساخت: زین و برگ اسب. || کمر شمشیر = کمر شمشیر، کمربندی که بر آن شمشیر می‌آویزند. ۱۰۱- برکردن: بلند کردن، حرکت دادن. ۱۰۸- پایها سر به سر بر پایها: سراسر پاها به پاها پیوسته. ۱۱۱- دوکان: سگ، بلندی. ۱۱۴- فسرده: افسرده، منجمد، بی‌حرکت. || گفت: نوشروان گفت. ۱۱۹- دست بازداشتن: رها کردن. ۱۲۰- سبلت: سبیل و موی پشت لب. ۱۲۱- حجت: دلیل و برهان.

۶۳

باطنیان و قرمطیان

و سبب پدید آمدن مذهب قرامطه آن بود که جعفر صادق را، رضی الله عنه، پسری بود نام وی اسماعیل، پیش پدر فرمان یافت؛ و از اسماعیل پسری ماند نام او محمد. و این محمد بزیست تاروزگار هارون الرشید. و یکی از زیریان غمز کرد پیش رشید - که جعفر صادق سر خروج دارد و در سر

۶ دعوت می‌کند و خلافت می‌طلبد - به دروغ. رشید جعفر را از مدینه به بغداد آورد و بازداشت. این محمد در این حبس بمرد و به گورستانِ قریش دفن کردندش.

۹ و این محمد را غلامی بود حجازی، نام او مبارک؛ خطّ باریک که آن را مُقَرَّمَط خوانند، نیک نبستی. از این جهت او را قَرَمَطویه لقب کردند. و مردی از شهر اهواز با این مبارک دوست بود؛ نام او عبدالله میمونِ قَدّاح. روزی با او به خلوت بنشست و او را گفت: «این خداوند تو محمد بن اسماعیل با من دوست بود؛ و اسرارِ خویش، که نه با تو گفت و نه با کس، با من گفته است.» مبارک فریفته شد و حریص گشت بردانستنِ آن. پس عبدالله میمون مبارک را سوگند داد که «آنچه من با تو گویم با هیچ کس نگوئی، الا با کسی که اهلِ آن باشد.» ۱۲ پس سخنانی چند عرضه کرد، از حروفِ معجم، از زفانِ ائمه، آمیخته از کلامِ اهلِ طبایع و الفاظِ فیلسوفان، و بیشتر در او ذکر رسول و ذکر پیغامبران و ملایکه و لوح و قلم و عرش و کرسی آورده؛ و آنکه از او مفارقت کرد. و ۱۵ مبارک سویی کوفه شد و عبدالله سویی کوهستانِ عراق، و در این حال اهلِ شیعت را طلب می‌کرد.

۲۱ و موسی بن جعفر (ع) محبوس بود. و مبارک دعوتِ خویش در نهان می‌برزید، تا در سوادِ کوفه پراکنده کرد. آن مردمان که دعوتِ او را اجابت کردند، اهلِ سنّت بعضی از ایشان را مبارکی خوانند و بعضی را قَرَمَطی. و عبدالله میمون در کوهستانِ عراق به این مذهب مردمان را دعوت می‌کرد. و ۲۴ مُشْعُوذی سخت استاد بود و مشعوذی می‌نمود. و محمد زکریّا نام او در کتابِ مَخاریق آورده است، و او را از جمله مشعوذانِ استاد یاد کرده. پس خلیفتی خویش به مردی داد نام او خَلَف، و او را گفت: «تو به جانبِ ری شو، که در آنجا در ری و قم و کاشان و آبه همه رافضی باشند، و دعوی شیعت کنند، و دعوتِ تو را زود اجابت کنند، و کارِ تو آن جایگاه بالا گیرد.» و خود از ۲۷ بیمِ آگفتِ برجانبِ بصره رفت.

۳۰ پس خلف به ری آمد، و در ناحیتِ پشاپویه، در دیهی که آن را کُلین خوانند، مقام گرفت. و مطرّزی استاد بود، در آن دیه مطرّزی می‌کرد. و

- روزگاری آنجا بماند. و اسرار خویش با کسی نمی‌توانست گفت، تا به هزار
 ۳۳ حیلَت یکی را به دست آورد و این مذهب او را آموختن گرفت، و چنان نمود
 که این مذهبِ اهل بیت است، و پنهان داشتنی است، چون قائم به در آید
 آشکارا شود، و بیرون آمدنِ او نزدیک است. اکنون ببايد آموخت، تا چون او
 ۳۶ برسد از این مذهب بی‌خبر نباشید. پس در سرّ، مردمانِ دیه این مذهب
 آموختن گرفتند، تا روزی از روزها ديه مهتر گُلین بیرونِ ديه می‌گذشت.
 مسجدی بیران بود، آوازی از آن مسجد می‌شنید. آهنگِ آن مسجد کرد و
 ۳۹ گوش داشت. این خلف با مردی این مذهب می‌گفت. چون در ديه شد،
 گفت: «ای مردمان، طرازی‌های او باطل کنید و هیچ گردِ او مگردید، که آنچه از
 او شنیدم، ترسم که این ديه در سرکار او شود. و این خلف را زفانش شکسته
 ۴۲ بود، چنانکه، «ط»، «ر»، «ح» نتوانست گفت. من از او شنیدم: «هذا بابُ باتنه
 ألوهمه». خلف چون بدانست که مردم از حالِ او بدانستند از آن ديه
 بگریخت و به شهرِ ری آمد و آنجا بمرد. و بعضی از اهلِ این ديه، از مردان و
 ۴۵ زنان، در مذهبِ خویش آورده بود. و پسرش احمد بن خلف برجای پدر
 بنشست، و بر مذهبِ پدر می‌رفت؛ و در شهرِ ری از حالِ ایشان کسی خبر
 نداشت، تا این احمدِ خلف را مردی به دست افتاد از ديه گُلین، نام او غیاث،
 ۴۸ نحو و ادب نیکو دانستی، او را خلیفه خویش کرد و به دعوت کردن.
 پس این غیاث اصلِ مذهبِ ایشان را به آیتِ قرآن و اخبارِ رسول و امثالِ
 ۵۱ عرب و ابیاتِ شعر بیاراست، و کتابی ساخت نام آن البیان، و در آن کتاب
 معنیِ نماز و روزه و لغت‌های شرعی بر طریقِ لغت یاد کرد. پس مناظره کرد با
 مردمانِ اهلِ سنت. و این خبر در قم و کاشان و آبه پراگند که «مردی مُناظر
 پدید آمده است در ديه گُلین، نام او غیاث، خبر خوش می‌دهد، و مردمان را
 ۵۴ مذهبِ اهلِ بیت می‌آموزد.» مردمانِ شهرها روی به غیاث نهادند و این
 مذهب را آموختن گرفتند. تا فقیه عبدالله الزعفرانی خبر یافت و بدانست که
 بدعت است. مردمانِ ری را برانگیخت و قصدِ خراسان کرد. و اهلِ سنت به
 ۵۷ ری، این مردمان را که در این مذهب شدند، گروهی را خَلَفی می‌خوانند و
 گروهی را باطنی. چون سال دویست و هشتاد هجرتی در آمد، این مذهب

فاش شد. و هم در این سال در شام، مردی که او را صاحبُ الخال گفتندی،
 ۶۰ خروج کرد و بیشترِ شام بگرفت. و این غیاث که از ری بگریخته بود و به
 خراسان شده، به مروالزود مُقام گرفت و امیرحسین علی مروودی را
 دعوت کرد و اجابت یافت. و این حسین مسلط شد در خراسان، خاصّه در
 ۶۳ طالقان و مِهَنه و پاریاب و غَرَجستانِ غور. چون حسین در این مذهب آمد،
 خلقی را از این ناحیّتها در مذهب آورد.

پس این غیاث یکی را به مروالزود خلیفه خویش کرد تا مردمان را دعوت
 ۶۶ می‌کند، و خود با ری آمد، و دیگر باره در سرّ مردمان را دعوت کردن گرفت،
 و یکی را از ناحیّتِ پشاپویه که شعرِ تازی و حدیثِ غریب نیک دانستی، نام
 او ابوحاتم، خلیفه کرد؛ و به دعوت کردن مشغول گشتند. در خراسان وعده
 ۶۹ داده بود که به مدّتی نزدیک به فلان سال، قائم که او را مهدی خوانند، بیرون
 آید. قَرْمَطِیان دل بر آن وعده نهاده بودند. و اهلِ سنّت خبر یافتند که غیاث
 باز آمده است و دیگر باره خلق را بر مذهبِ سَبْع دعوت می‌کند. اتّفاق چنان
 ۷۲ افتاد که آن وعده بیرون آمدن مهدی فراز رسید و او در و غزن شد؛ و نیز
 سَبْعِیان، در مذهب، بر او عیبها گرفتند و بدین هر دو معنی بر او خشم گرفتند
 و از او بیریدند. و نیز اهلِ سنّت طلبش می‌کردند تا بکشند. به ضرورت، او
 ۷۵ مهجور شد؛ و ندانستند که کجا شد.

و بعد از آن سَبْعِیانِ ری با سَبْطی از اسباطِ خَلَف متّفق گشتند و روزگار با
 او می‌گذاشتند. چون مرگش در رسید، پسرِ خویش را خلیفه کرد، نام او
 ۷۸ ابوجعفرِ کبیر. و این ابوجعفر را سودا پدید آمد. مردی بود، نام او ابوحاتم
 کینتی، او را به نیابتِ خویش بنشانند. و چون ابوجعفر نیک شد، ابوحاتم قوی
 حال شده بود، ریاست بُرد و ابوجعفر را به چیز نداشت؛ و ریاست از
 ۸۱ خاندانِ خلف زایل شد. و این ابوحاتم داعیان را پراگند در شهرها که گرد بر
 گردِ ری بود، چون طبرستان و گرگان و آذربایگان و اصفهان، و به مقابله و
 مذهبِ خویش خوانند. و امیرِ ری، احمد بن علی، دعوت او را اجابت کرد و
 ۸۴ باطنی شد.

پس اتّفاق افتاد که دیلمان بر علویانِ طبرستان خروج کردند؛ گفتند: «شما

- می‌گویید مذهب این است که ما داریم، مسلمانان از اطراف به ما می‌نویسند
 ۸۷ که سخن ایشان مشنوید که ایشان بد مذهب و مُبتدع‌اند؛ و شما حجت این
 می‌آورید که علم از خاندان ما رفته است؛ علم با نسب نرود. اگر شما آموزید
 شما دانید، و اگر کسی دیگر آموزد آن کس داند؛ علم به میراث نرود. و
 ۹۰ پیغامبر را، صلی الله علیه، خدای عزّوجلّ به همه خلق یکسان فرستاده است
 و او قومی را خاص نکرد در دین و قومی را عام، تا گویند خاص را چنین
 فرمود و عام را چنین. معلوم گشت ما را شما دروغزن اید.»
- ۹۳ و امیر طبرستان شیعی بود و نصرت علویان می‌کرد؛ در او نیز عاصی
 شدند و گفتند که «از بغداد و شهرهای خراسان و ماوراءالنهر فتویٰ و محضر
 بیارید، چنانکه کس ما با شما برود و بیاید، که مذهب شما مذهب مسلمانان
 ۹۶ پاکیزه است، و شما همه آن می‌کنید و می‌گویید که خدای و رسول فرموده
 است، تا ما شما را قبول کنیم و مذهب شما گیریم؛ و الا میان ما و شما شمشیر
 است و بس، که ما مردمانی کوهی و بیشه پروریم، در دانش دین مسلمانی را
 ۹۹ راهی نمی‌بریم الا اندکی.» قضا را این ابوحاتم در این حال، از ری به دیلمان
 شد و بدیشان پیوست. و سر دیلمان اسفار بن شیرویه و زداوندی بود، پیش
 او شد و با ایشان یکی گشت، و در پوستین علویان افتاد و به عیب ایشان
 ۱۰۲ مشغول شد، و تقریر کرد که «سلطانی ایشان را نه درست بود. باید که علوی
 به دین باشند نه به نسب.» و زفان داد دیلمان را که «امامی بیرون آید به مدّتی
 نزدیک، و من مقاتل و مذهب او دانم.» دیلمان و گیلان رغبت کردند به
 ۱۰۵ اجابت کردن او. و بازار او به نزدیک ایشان روا شد در ایام سیّار شیرو، بعضی
 در ایام مرداویج زیار. مسکین دیلمان و گیلان از باران بگریختند در ناودان
 آویختند: راه سنت طلب می‌کردند به دام بدعت افتادند. پس یک چندی با
 ۱۰۸ او روزگار می‌گذاشتند. چون دیدند که آن مدّت که او وعده کرده بود که امام
 بیرون آید، در گذشت، گفتند: «اصلی ندارد این مذهب پنداری، این مردکی
 طرار است.» به یکبار از وی برگردیدند، و به محبّت اهل بیت رسول (ص)
 ۱۱۱ شدند، و قصد ابوحاتم کردند که او را بکشند. ابوحاتم بگریخت، و در آن
 گریختن بمرد، و کار مذهب سبعیان شوریده گشت و به زیان آمد؛ و بسیار

مردم از آن مذهب برگشتند و به سَنَت پیوستند و توبه بکردند. و یکچندی ۱۱۴ سبعیان سرگردان می بودند و در سَرِّ اَتْفاَقها می کردند، تا قرار این مذهب بر دو کس گرفت: یکی بر عبدُالملکِ کوکبی و دیگر بر اسحاق که مقیم ری بود. و عبدالملک به گِردِده کوه نشست.

۱- قرامطه: شعبه‌ای از باطنیان، که امامت را به پسر اسماعیل، مُحَمَّد، منتهی می‌شمردند. نک ۴۰/۱. نظام‌الملک با قرامطه یا باطنیان سخت دشمنی می‌ورزید، از آن رو که این فرقه سر بر آورده بودند و فساد می‌کردند و مردان را به قتل غیله (ترور) از پای در می‌آوردند، و کسی در صدد آن نبود که به جدّ به کار ایشان پردازد و مملکت را آرام سازد، و نظام‌الملک مرد مسلمانان متدّین و شافعی متعصّبی بود و خلافت آل عبّاس را بحق می‌دانست، و نمی‌خواست اعتقاد در حق خلافت فاطمیان در ایران رونق بگیرد. ابن‌الاثیر می‌گوید: چون حسن صَبّاح مالک قلعه الموت شد و خبر به نظام‌الملک رسید، لشکریان فرستاد تا قلعه را محاصره کردند، و به این جهت عداوتی را که میان او و حسن صَبّاح بود، شدیدتر کرد. (نک نقد حال، ص ۲۵۲). || جعفر صادق: امام جعفر صادق (۸۰ یا ۸۳-۱۴۸ ه‍.ق) ششمین امام از ائمه دوازده گانه نزد شیعه امامیه. در مدینه وفات یافت و در قبرستان بقیع دفن شد. || رضی‌الله عنه: خدا از او بخشنود باد.

۲- اسماعیل: پسر حضرت جعفر صادق (ع). اسماعیلیه پس از امام جعفر صادق، امامت را حقّ همین اسماعیل می‌دانند و آن را به هم او ختم می‌کنند. وی به سال ۱۴۵ ه‍.ق پیش از پدرش وفات کرد. || پیش پدر فرمان یافت: پیش از پدر در گذشت. ۳- مُحَمَّد بن اسماعیل: نوّه امام جعفر صادق (ع). اسماعیلیه پس از امام صادق، امامت را حقّ پسر بزرگ او اسماعیل می‌دانند، امّا قَرمَطیان امامت را به پسر اسماعیل مُحَمَّد، منتهی می‌شمردند. نک ۴۰/۱. || هارون الرَّشید: چهارمین خلیفه عبّاسی. نک ۲/۵۱. ۴- زبیریان: ظاهراً مقصود اعقاب یا پیروان عبدالله بن زبیر (۱۰-۷۳ ه‍.ق) است. وی علیه یزید بن معاویه قیام کرد و مدّتی در مصر و حجاز و یمن و خراسان و عراق و قسمت غالب شام به عنوان خلیفه حکم راند، و سرانجام در جنگ با حجاج بن یوسف ثقفی کشته شد. || غمز کردن: سخن چینی کردن. ۵- به دروغ: غمز کرد به دروغ. ۶- بازداشت: امام جعفر صادق (ع) در سال ۱۴۸ ه‍.ق وفات یافته، و شروع خلافت هارون در ۱۷۰ بوده است؛ بنابراین معاصر شمردن این امام با هارون نیز از اشتباهات تاریخی مؤلّف سیاست‌نامه است. (اقبال). || قریش: یکی از مهمترین قبایل عرب که به نجابت و شرافت در میان عرب مشهور بود، رؤسای آن پرده‌داران کعبه بودند. بنی‌هاشم و بنی‌عبّاس از این قبیله‌اند. ۸- حجازی: اهل حجاز، ناحیه‌ای در غرب جزیره عربستان.

۹- قَرمَط: (اسم مفعول از قَرمَطه، نیک و باریک نوشتن)، نوعی خطّ باریک. || نبشتی: می‌نوشت. || قَرمَطویه: برحسب متن، لقب مبارک حجازی غلام مُحَمَّد بن اسماعیل که عبدالله بن

میمون او را به مذهب باطنی درآورد، و او در کوفه به دعوت مردم پرداخت. اما این سخنان مؤلف کتاب قابل تردید است و علمای شیعه امامیه عبدالله میمون را موثق دانسته و باطنی بودن او را نفی کرده‌اند، و گویا نسبت باطنیگری به وی از ناحیه مخالفان او بوده است. نک عبدالله بن میمون، شم ۱۰ همین بخش. ۱۰- اهواز: مرکز استان ششم (خوزستان). شهری قدیمی در جنوب ایران که سابقه آن به قبل از اسلام می‌رسد. || عبدالله میمون قذاح: [قذاح، تیرگر، تیرتراش]. قرن دوم هجری، از اصحاب امام جعفر صادق، و از اهل مکه بود. علمای شیعه امامیه او را موثق دانسته‌اند، اما اسماعیلیه، با آنکه او را از اصحاب امام صادق می‌دانند، از جمله ارکان بزرگ و دعاة (مبلغین) مذهب خود می‌شمارند. علمای سنت نیز به اشتباه او را از مؤسسين فرقه قرامطه، و ایرانی و مجوسی الاصل و اهل اهواز محسوب داشته‌اند، و این همه برای اثبات نادرستی در اصل مذهب اسماعیلیه و قرامطه بوده است. نک دایرةالمعارف و تاریخ ادبی ایران (براون) ج ۲، ص ۳۹۹. ۱۵- حروف معجم: حروف تهجی، حروف الفبا. || زفان: زبان. || آمیخته: مرکب. ۱۶- اهل طبایع: یا فلاسفه دهری کسانی بوده‌اند که خدا را انکار می‌کردند و طبیعت یا دهر را به خدایی می‌شناخته‌اند. (اقبال). در قرآن مجید از قول این گروه چنین آمده: وَ قَالُوا مَا هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا الدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا يُمْهِلُكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ. ایشان گفتند: زندگی ما همین زندگی دنیاست: می‌میریم و زنده می‌شویم، و ما را بجز دهر (روزگار) هلاک نمی‌کند (جائیه/ ۲۴/۴۵). || او = سخنان. ۱۷- ملایکه: ج ملک، فرشتگان. || لوح و قلم: لوح محفوظ و قلمی که لوح با آن نوشته شده است. نک ۱۹/۲۷. || عرش: تخت. || کرسی: عرش. ۱۸- کوفه: شهری در عراق. نک ۵۱/۵۱. || کوهستان: ناحیه‌ای قدیمی در خراسان بزرگ. نک ۱۰۵/۵. ۲۰- موسی بن جعفر (ع): (۱۲۸-۱۸۳ ه‍.ق) ملقب به کاظم، هفتمین امام شیعه امامیه. قبر شریف او در کاظمین (عراق) است. ۲۱- می‌برزید: می‌ورزید. || سواد: روستاهای شهر. ۲۴- مشعوذ: شعبده‌باز. || محمد زکریا: ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی، دانشمند و طبیب مشهور. (۲۵۱-۳۱۳). در ری تحصیل کرد. معروفترین تألیفات طبّی او «الحاوی» است. در طب، فلسفه و شیمی استاد بود. کشف‌الکل را به او نسبت داده‌اند. ۲۵- مخاریق: کتاب «مخاریق الانبیاء» یا حیل‌المتنبّین، از تألیفات محمد زکریای رازی. ۲۶- خلیفتی: جانشینی. یاء مصدری. || خلف: داعی اسماعیلی در ری و قم و کاشان و طبرستان و بنیانگذار فرقه‌ای از اسماعیلیه به نام خلفیه. بر اثر دعوت او و داعیان او گروهی از بزرگان به مذهب اسماعیلی در آمدند و از آن جمله بود ابوحاتم رازی (وفات: ۳۲۲ ه‍.ق) که دعوت خلیفه را در عراق پراگند. ۲۷- ری: شهری قدیمی در مرکز ایران، اکنون جزء استان مرکزی است. نک ۱/۵۷. || قم: شهر قم که امروزه جزو استان مرکزی است، از قدیم از مراکز مهم تشیع بوده. در زمان اصطخری (قرن چهارم هجری) مردم قم همه مذهب شیعه داشتند. حوزه علمیه قم مهمترین مرکز تعلیمات دینی شیعه است. اگرچه شهرت این شهر بعد از اسلام است، تقریباً

قطعی است که از پیش از اسلام نیز سابقه دارد. || کاشان: شهری قدیمی که در زمان ساسانیان وجود داشته، و در دورهٔ اسلامی، در عراق عجم، معروف بوده، و از مراکز تشیع به شمار می آمده است. اکنون جزو استان مرکزی (تهران) است. || آبه: (آوه، آوه ساوه)، شهر قدیم نزدیک ساوه که مردم آن شیعهٔ امامیه بوده‌اند. اکنون دهی است جزء بخش جعفرآباد شهرستان ساوه، کنار راه ماشین رو جعفرآباد - قم، و این جز آوه همدان است. || رافضی: عنوانی که اهل سنت بر همهٔ فرقه‌های شیعه نهاده‌اند، از آن رو که شیعه خلافت سه خلیفهٔ نخستین را رفض (رد) کردند. || شیعت: (در اینجا) تشیع، شیعه بودن. ۲۸- خود = عبدالله. ۲۹- آگفت: آسیب، صدمه. || بصره: بندر و شهری در کشور عراق، واقع در ساحل شط العرب، مقابل محمّره (خرمشهر). ۳۰- پشاپویه: قسمت جنوبی بخش غار در جنوب شرقی تهران که در حوضهٔ رودخانهٔ شور و رودخانهٔ کرج قرار گرفته است. || کلین: منزل نخستین از ری برای مسافری که از راه حاجیان به سوی خوار می‌رود. ۳۱- مُقام گرفت: سکونت کرد. || مطرّز: حاشیه دوز، آنکه پارچه را به نقش و نگار بیاراید. ۳۴- قائم: مهدی موعود. ۳۷- دیه مهتر: رئیس ده. ۳۸- بیران: ویران. ۳۹- این مذهب می‌گفت: مذهب قَرمطی را بیان می‌کرد. ۴۰- طراز: نگار جامه، یراق، حاشیه، فراویز. ۴۱- * این دیه... شود: به اغوای او این ده نابود بشود. ۴۲- هذا... الوهمه: صورت ناقص و غلطی است از «لَهْ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ» آن دیوار را (که میان بهشتیان و دوزخیان ایجاد می‌شود) دری است که اندرون آن رحمت (بهشت) است. (قرآن، حدید/ ۵۷/ ۱۳). ۴۵- احمدبن خلف: داعی مذهب اسماعیلی. ۴۷- غیاث: (نیمهٔ اول قرن ۴ هجری) برحسب متن، دانشمندی از دیه گُلین، که پس از احمدبن خلف داعی مذهب باطنی شد و کتاب «البيان» را تألیف کرد. فقیه ابو عبدالله زعفرانی به مقابلهٔ او برخاست. ۵۰- البيان: نام کتاب غیاث باطنی که در آن با بهره‌جویی از آیات قرآن و احادیث به اثبات مذهب باطنی پرداخت و معنی نماز و روزه و لغات شرعی را درج کرد. ۵۵- فقیه: دانشمند علوم دینی. || عبدالله زعفرانی: [ظاهراً ابو عبدالله] حسن بن محمد فقیه از اصحاب شافعی (وفات ۲۶۰ ه‍.ق به گفتهٔ ابن ندیم) نک لغت‌نامه: زعفرانی. در متن ما «عبدالله» آمده، اما بنا به قوانین موجود ابو عبدالله صحیح است. ۵۶- بدعت: آیین نو، عقیدهٔ نو که به خلاف دین باشد. نک ۱۴/ ۱۶. ۵۸- دویست و هشتاد: این رقم نزدیک به صواب است (تاریخ صحیح ۲۹۰ است، و رقم «دویست» که در بعضی نسخه‌ها آمده اشتباه است؛ زیرا خروج «صاحب الخال» در سرزمین شام در سال ۲۹۰ ه‍.ق صورت گرفت، و او در سال ۲۹۱ ه‍.ق به دست خلیفهٔ المکتفی شکست خورد و به قتل رسید. (یوسف حسین بگّار، مجلهٔ آینده، هفتم، ص ۱۷۹) و نیز نک سیرالملوک به اهتمام دارک، ص ۳۴۳. ۵۹- صاحب الخال: (صاحب الشّامه) این لقب به سبب خالی بود || هجرتی = هجری. که بر صورت داشت، = حسین بن زَکَرَوِيّه (و بنابر بعضی روایات حسن بن زکرویه) قَرمطی. پس

از قتل برادرش، یحیی بن زکریه، قرمطیان با او بیعت کردند. وی خود را از اعقاب اسماعیل بن جعفر صادق خواند و بر خود لقب امیرالمؤمنین مهدی نهاد. شهرهای حمص، حماة، معرة النعمان و بعلبک از بلاد شام را گرفت. کشتار بسیار کرد. در سلمیه حتی کودکان مکتبی و حیوانات را به قتل رسانید. ابوالاعز، فرستادهٔ مکتفی خلیفه عباسی، را در رمضان ۲۹۰ هـ شکست داد. در ۶ محرم ۲۹۱ هـ جنگ سختی میان محمد بن سلیمان، فرمانده سپاه اعزامی خلیفه و هواداران او روی داد که منجر به شکست و فرار صاحب الخال شد. صاحب الخال با پسر عم و غلام خود در حین فرار به دالیه (شهرکی قدیم در شام نزدیک نهر سعید که از ساحل راست فرات جدا می‌شد) رسید، که در همانجا دستگیر شدند و ۴ روز مانده از محرم سال ۲۹۱ هـ به رقه (شهری قدیم در بین‌النهرین بر ساحل چپ فرات)، که مکتفی در آنجا بود، برده شدند، سوم ربیع‌الاول همان سال، صاحب‌الخال را بر کرسی به بلندی دو ذراع و نیم بر بالای فیلی نشاندند و وارد بغداد کردند و در برابر عامهٔ مردم با دو تن همراهانش به انواع شکنجه زجرکش کردند.

۶۱- مروالزود: شهری قدیم در خراسان بزرگ. نک ۱۶/۵۳. || حسین علی مرورودی: برحسب متن، از سردمداران مذهب باطنی که دعوت غیاث باطنی را پذیرفت و در خراسان خاصه طالقان، مهنه، پاریاب و غرجستان تسلط یافت و خلقی را به مذهب خود در آورد.

۶۳- طالقان: بزرگترین شهر طخارستان (ولایت پهناور در خاور و جنوب خاوری بلخ از ولایات خراسان بزرگ) میان بلخ و مروالزود در سرحد جوزجانان. در ۶۱۷ هـ چنگیز پس از هفت ماه محاصره، آن را تسخیر و ویران کرد. خرابه‌های آن نزدیک چاچکتوست. || مهنه: ظاهراً مهنه. از قرای خاوران یا خابران (ناحیه و شهری از خراسان قدیم بین نسا و سرخس) زادگاه ابوسعید ابی‌الخیر صوفی و عارف مشهور بین ابیورد و سرخس. || پاریاب: (فاریاب) شهری در خراسان قدیم، میان مروالزود و بلخ، که ویرانه‌های آن به نام خیرآباد برجاست، و آن غیر از فاراب (اترار، در کنار سیحون) مولد ابونصر فارابی است. || غرجستان: ناحیه‌ای کوهستانی در خاور بادغیس (ولایت پهناور قدیم در خراسان بزرگ که تمام سرزمین بین هری رود از سوی باختر و قسمت علیای مرغاب از سوی خاور را فرا می‌گرفت) جایی که رود مرغاب سرچشمه می‌گیرد. در قرن چهارم هجری ولایتی غنی بود. لقب پادشاهان آنجا «شار» بوده است. || غور: ناحیه بزرگ کوهستانی در خاور و جنوب غرجستان که از هرات تا بامیان و حدود کابل و غزنه کشیده می‌شد، و این همان سرزمین جنوب رود هرات است. رودهای بزرگ مانند هری رود (رود هرات) و همچنین هیرمند و خواش فراه که به دریاچه زره (هامون) می‌ریزند، از این ناحیه سرچشمه می‌گیرند. دره‌های آن آباد بود و چشمه‌ها و نهرها و باغهای فراوان داشت. معادن نقره و طلا نیز داشت. پس از زوال دولت محمود غزنوی امرای غور که از یاران وی بودند، استقلال یافتند و قلعه فیروزکوه را مقرر فرماندهی خود قرار دادند. امرای غور از نیمهٔ قرن ششم هجری تا سال ۶۱۲ هـ که خوارزمشاه بساط حکومت آنان را در هم پیچید، استقلال داشتند، و پیش از آن

در سال ۵۸۸ ه‍.ق توانستند قسمت عمده شمال هندوستان را تسخیر کرده، سلطنت خود را در سراسر بلادی که از هرات تا دهلی امتداد داشت، گسترش دهند. ۶۶- با ری: به ری.

۶۷- حدیث غریب: نوعی حدیث است که اسنادش به رسول خدا (ص) متصل شود، لیکن یک تن آن را روایت کند، و به گفته بعضی در آن لفظی غامض باشد. نک لغت‌نامه: غریب.

۷۱- مذهب سبع: مذهب هفت امامی. ۷۲- فراز رسید: فرا رسید. ۷۳- سبعیان: هفت امامیان. ۷۴- سبط: نواده، ج اسباط. ۷۸- ابو جعفر کبیر: از شیعیان ری و از جانشینان خلف. || سودا: خیال فاسد، مالیخولیا. || ابو حاتم کینتی: ابو حاتم رازی، شهرت احمد بن حمدان (وفات: ۳۲۲ ه‍.ق)، نویسنده و مؤلف و داعی اسماعیلی در ری. هنگام استیلای سامانیان بر ری به دیلمان رفت و چندی از حمایت مردآویج زیاری (بنیانگذار دولت آل زیار) بهره‌مند شد. چون مردآویج به مبارزه با اسماعیلیان برخاست، از نزد وی گریخت و به آذربایجان رفت و چند سال بعد در آنجا وفات یافت. با زکریای رازی هم‌عصر بوده و معاوضه داشته است. قسمتی از «اعلام النبوة» او که حاکی از این معارضه است، به طبع رسیده است. اثر دیگر او «کتاب الزینة» نام دارد. ۸۰- به چیز نداشت: اعتنا نکرد، به چیزی نشمرد. ۸۱- داعیان: دعوت‌کنندگان، داعی مرتبه‌ای است از مراتب دعوت اسماعیلیه که دون حجت و فوق مآذون است. ۸۲- ری: از شهرهای قدیمی ایران. نک ۱/۵۷. || طبرستان: ناحیه‌ای کوهستانی در شمال ایران. نک ۶/۳۴. || گرگان: از شهرهای قدیم ایران واقع در مغرب دریای خزر، که به آن استراک (؟) یا استرک (؟) هم می‌گفتند. بر سر راه تجارتنی معروف به جاده ابریشم واقع بود. این شهر اکنون جزو استان مازندران است. || آذربایگان: سرزمینی در شمال غربی ایران. نک ۴۸/۱۱. || اصفهان: شهری تاریخی ایران واقع در غرب قسمت مرکز آن. نک ۱۲۲/۲۱. || مقاتل: گفتار.

۸۳- احمد بن علی: امیر ری که دعوت ابو حاتم رازی داعی اسماعیلی را پذیرفت و باطنی شد.

۸۵- دیلمان: اهالی دیلم، دیلم ناحیه‌ای کوهستانی در شمال ایران. نک ۱۲/۲۱. || علویان: سادات و منسوبین به خاندان حضرت علی (ع). نک ۳۴/۵۰. ۸۷- بدمذهب: بددین، ملحد. باطنی و اسماعیلی و جز آن. || مبتدع: بدعت‌گذار در دین، آورنده رسم و آیین و عقیده تازه در دین. ۸۸- آموزید: یاد بگیرید. ۹۳- نصرت: یاری. || عاصی: نافرمان.

۹۴- فتوی: حکم شرعی. || محضر: استشهاده. ۹۵- * کس... بیاید: فرستاده ما با شما برود و باز گردد و بگوید... ۱۰۰- اسفار بن شیرویه ورداوندی: [در متن سیار بن شیروی؟، در نسخه‌ها عموماً غلط ضبط شده، و صحیح «اسفار بن شیرویه» است. نک آینده (مجله)، هفتم، ص ۱۸۰، به نقل از مسعودی و ابن اثیر و دیگران] (وفات ۳۱۹ یا ۳۱۶ ه‍.ق) سردار دیلمی یا گیلی، که در حدود سال ۳۱۶ به دعوی سلطنت و استقلال برخلیفه عباسی عصیان کرد و بر طبرستان و گرگان و ری و قزوین و قلعه الموت دست یافت و در ری به تخت نشست. آنگاه بنای تعدی و ظلم را گذاشت، چنانکه مردم را از ادای نماز بازداشت، و مساجد را خراب کرد و

مؤذنی را از فراز مناره به پایین افکند. عاقبت سرداران دیلم با مرداویج زیاری برخلاف او هم عهد شدند و وی به دست مرداویج کشته شد. گفته‌اند: او آیین مجوس داشت و به اسلام و عرب کینه می‌ورزید (دایرةالمعارف) در متن آمده است که ابوحاتم رازی با وی همدست شد، و نیز گوید «در پوستین علویان افتاد» و گفت «باید که علوی به دین باشد نه به نسب» نک سطرهای بعد در متن. ۱۰۱- در پوستین کسی افتادن: بدگویی درباره‌ی وی. سعدی گوید: تو نیز اگر بخفتی، به که در پوستین خلق افتی (گلستان). ۱۰۲- تقریر: بیان. || نه درست بود: درست نبود، مسلم نبود. ۱۰۳- زفان داد: قول داد. ۱۰۴- گیلان: مجموعه‌ی طوایف ساکن گیلان، که ناحیه‌ای است در جنوب غربی دریای خزر. امروزه شهر رشت مرکز استان گیلان است. قسمتهای شمالی آن جلگه‌ای مسطح متشکل از رسوبات رودخانه‌هاست که جنگلزارهای وسیعی را تشکیل می‌دهد. آثار تمدنی مربوط به هزار سال پیش از میلاد در آن یافت شده است. ۱۰۵- روا شدن بازار: رواج یافتن بازار. ۱۰۶- مرداویج زیار: (وفات: ۳۲۳ هـ)، بنیانگذار سلسله‌ی آل زیار (زیاریان). وی در شورش اسفاربن شیرویه، سردار سامانیان، فرصت را غنیمت شمرد و بر قسمت عمده‌ی سرزمینهای شمالی ایران مسلط شد و دیری نگذشت که قدرت وی گسترش یافت و تا اصفهان و همدان رسید و سرانجام به دست سپاهیان خود کشته شد. آل زیار از اوایل قرن چهارم (۳۱۶ هـ) تا نیمه‌ی دوم قرن پنجم غالباً در حدود گرگان و طبرستان و گیلان حکومت داشتند و آخرین امیر شناخته شده‌ی زیاری، گیلانشاه، پسر عنصرالمعالی کیکاوس (صاحب قابوسنامه)، است که ظاهراً اسماعیلیان البرز او را از میان برداشتند و پس از وی سلسله‌ی زیاری از صحنه‌ی تاریخ ناپدید شد. ۱۱۰- طوّار: راهزن، دزد. ۱۱۲- به زیان آمدن: تباه شدن. ۱۱۴- در سرّ: پنهانی. ۱۱۵- عبدالملک کوکبی: برحسب متن، از سران مذهب باطنی (اسماعیلی) که مقیم گرده کوه بود. او پس از ابوحاتم رازی (وفات ۳۲۲ هـ) سردمدار این مذهب گردید. || اسحاق: برحسب متن، از سران مذهب باطنی در ری بود. ۱۱۶- گرده کوه: گویا همان گرده کوه دامغان است که یکی از قلاع معروف اسماعیلیه بر آن بوده است. این قلعه در گنبدان و گنبدان در نام داشته، و مدت دویست سال در تصرف اسماعیلیه بوده است.

۶۴

خُرَمَدینان و بابک

- ۳ به هر وقتی که خُرَمَدینان خروج کرده‌اند، باطنیان با ایشان یکی شده‌اند و ایشان را قوَت داده؛ و هرگاه که باطنیان خروج کنند، خُرَمَدینان با ایشان یکی شوند و به تن و مال، ایشان را قوَت دهند؛ که اصلِ مذهبِ هر دو در دین و در فساد و معنی یکی است.
- ۶ و در سنه اثنی و سِتین و مِئَه (۱۶۲)، در ایّام مَهدی، باطنیانِ گرگان، که ایشان را سرخ عَلَم خوانند یعنی مُحَمَّره، قوَتی گرفتند عظیم، و با خُرَمَدینان دست یکی کردند و گفتند: «ابومسلم زنده است. ما مُلک بستانیم و بدو باز دهیم.» و پسرِ ابوالغزا نَواسهٔ ابومسلم را مقدّم خویش کردند و تا به ری بیامدند؛ و همهٔ حرامها حلال داشتندی، و زنانِ ایشان بر یکدیگر مباح بودی. ۹ پس مهدی به اطرافها نامه‌ها نبشت، تا با عمر بنِ العَلاکه والی طبرستان بود، دست یکی کنند و به حربِ ایشان شوند. برفتند و بپراگندند این جمع را.
- ۱۲ و در آن وقت که هارون الرَّشید به خراسان بود، دیگر باره خُرَمَدینان خروج کردند از ناحیّٔ سپاهان از ترمذین و کاپله و فابک و دیگر روستاها، و قومی بسیار از ری و همدان و دشت بیه بیامدند و به آنها پیوستند. عددِ ایشان بیش از صد هزار شد. ۱۵
- هارون، عبدالله بنِ مالک را از خراسان با بیست هزار سوار به جنگِ ایشان فرستاد. ایشان از او بترسیدند و به جایگاهِ خویش شدند؛ و به هارون نبشت که «مرا از ابودُلَف نگیرد.» جواب آمد که «فرمان بُردارِ او باش.» پس هر دو ۱۸ دست یکی کردند. و خُرَمَدینان، دیگر بار، به عِشوهٔ باطنیان، قومی بسیار جمع شدند و دست به فساد و غارت بردند. ابودُلَف عِجلی و عبدالله ناگاه ۲۱ تاختن بردند، و ایشان را غافل یافتند، خلقی بیحد از ایشان بکشتند، و زن و

- فرزند ایشان را به بغداد بردند و به مزید بفروختند.
- ۲۴ بعد از این چون ثه سال برآمد، بابک خروج کرد در آذربایگان. اینها قصد کردند که بدو پیوندند. شنیدند که لشکری به راه ایشان فرستاده‌اند، بترسیدند و از راه بازگشتند و بپراگندند.
- ۲۷ دیگر، پس در سالِ دویست و دوازده، در ایام مأمون، خرمدینان خروج کردند از ناحیت سپاهان و ترمذین و کاپله و کرّه، و باطنیان با ایشان پیوستند و فسادها کردند، و به آذربایگان شدند و به بابک پیوستند. و مأمون، محمد بن حمید طایی را به جنگِ بابک فرستاد، تا با خرمدینان جنگ کند؛ و فرموده بود تا اول با زریق بن علی بن صدقه حرب کند، که او عاصی شده بود و در کوهستانِ عراق ولایت می‌کرد و کاروانها می‌زد. برفت، و هیچ از خزانه مأمون نخواست، و به مالِ خویش لشکر را روان کرد، و به جنگِ زریق شد، و زریق را بگرفت، و قوم او را هلاک کرد و پراکنده کرد. مأمون قزوین و مراغه و بیشتر از آذربایگان او را داد.
- ۳۶ و پس، به جنگِ بابک رفت. و میان او و بابک شش ماه جنگهای عظیم رفت، و به آخر در آن جنگ کشته شد، و برایشان ظفر نیافت. و کارِ بابک بالا گرفت، و خرمدینان سپاهان را به سپاهان باز فرستاد. و مأمون از کشتن محمد حمید سخت دلتنگ شد، در حال، عبدالله طاهر را، که والی خراسان بود، به جنگِ بابک نامزد کرد، و همه ولایتِ کوهستان و آذربایگان، آنچه گشاده بود بدو داد. عبدالله برخاست و به آذربایگان شد. بابک با او بس نیامد؛ در دژی گریخت محکم، و جمع خرمدینان بپراگندند.
- ۴۲ □ بعد از این معتصم به شغلِ خرمدینان پرداخت و افشین را نامزد کرد به کارزارِ بابک. افشین لشکرها برداشت و روی به بابک نهاد. و هرکجا خرمدینی و باطنی بود به مددِ بابک شدند؛ و در جمله، دو سال جنگ می‌کردند، و چند کارزارهای سخت میان افشین و بابک برفت، و از هر دو جانب بی حد و اندازه مردم کشته شد. و عاقبت افشین حیلتي بکرد: لشکر خویش را بیشتر پراکنده کرد، چنانکه در شبِ تاریک خیمه‌ها برکنندند و به دو فرسنگ پس تر شدند و می‌بودند. پس افشین کس به بابک فرستاد که «مردی
- ۴۸

خردمند و پخته را به من فرست، تا با او سخنی چند بگویم، که مصلحت ما هر دو اندر آن است.»

۵۱ بابک مردی را بدو فرستاد. افشین او را گفت: «بابک را بگوی: هرکاری را

عاقبتی باشد. این سر آدمی گندنا نیست که بار دیگر بروید. مردمان من بیشتر کشته شدند و از ده یکی نمانده است. دانم که از جانب تو همچنین باشد. بیا

۵۴ تا صلحی بکنیم. تو بدین ولایت که داری قناعت کن و به صلاح بنشین، تا من بازگردم و از جهت تو از امیرالمؤمنین فرمان ولایتی بستانم و بفرستم؛ و اگر

فرمان نبری، بیا تا به یکبارگی دستی بزنیم، تا دولت که را یاری کند.» رسول از پیش افشین بیرون آمد. از هرجانبی نگاه می کرد: تا حدی لشکر بدید، و آنچه

۵۷ دید، همه سبکبار، گویی بر جناح هزیمت اندی.

چون پیش بابک رسید، پیغام گفت و اندکی لشکر باز نمود؛ و جاسوسان

۶۰ همه این خبر آوردند. بر آن اتفاق افتاد که بعد از سه روز، جنگ بزرگ بکنند.

پس افشین کس بدان لشکرها فرستاد که «باید که روز مصاف، در شب بیایید،

و بردست راست و چپ مسافت یک فرسنگ و نیم فرسنگ کوهها و درهها

۶۳ بود، از پس کوهها و درهها روان و پنهان شوید. چون من به هزیمت بروم و از

لشکرها بگذرم مسافتی دور، و ایشان بعضی در قفای من ایستند و بعضی به

غار لشکرگاه مشغول شوند، شما از پس کوهها بیرون تازید و راه دره

۶۶ برایشان بگیرید، تا باز دره نتوانند شد، و من رجعت کنم.»

پس روز مصاف، بابک لشکر از تنگ بیرون آورد، زیادت از صد هزار سوار

و پیاده بود. لشکر افشین به چشم ایشان حقیر آمد، از آنچه دیده بودند از

۶۹ لشکرها، لشکر زیادتی ندیدند، پس جنگ در پیوستند. و از هر دو جانب

جنگی سخت بکردند. و بسیار کس کشته آمد؛ و به وقت زوال، افشین به

هزیمت رفت؛ و از لشکرگاه که از یک فرسنگ بگذشت، علمدار را گفت:

۷۲ «علم بدار و بایست.» لشکر هر چه می رسیدند می ایستادند. و بابک گفته بود:

«به غارت مشغول مشوید، تا به یکبارگی دل از افشین و لشکرش فارغ کنیم.»

هر چه سوار بود با بابک در قفای افشین می شدند؛ و پیاده در لشکرگاه

۷۵ افتادند و به غارت مشغول شدند. بیست هزار سوار، خویشان از پس کوهها،

از چپ و راست، بیرون اُوْکندند و همه صحرا پیاده خرّمدین دیدند. راه دره برایشان بگرفتند، و پس شمشیر در نهادند؛ و افشین با بیست هزار سوار رجعت کرد. بابک را و لشکرش را در میان گرفتند. و هر چند کوشید بابک، راه گریز نیافت. افشین در رسید، او را بگرفت؛ و تا نماز دیگر می‌تاختند و می‌کشتند. زیادت از هشتاد هزار مردم خرّمدین کشته آمد. و غلامی را با ده هزار سوار و پیاده زیر دژ بابک بگذاشت و خود با اسیران و بابک به بغداد شد، و به علامتی بابک را در بغداد بردند.

چون چشم معتصم بر بابک افتاد، گفت: «ای سگ، چرا در جهان فتنه انگیزی و چرا چندین هزار مسلمان بکشتی؟» هیچ جواب نداد. فرمود تا هر چهار دست و پایش ببریدند.

چون یک دست ببریدند، دست دیگر در خون زد و در روی مالید و همه روی را از خون سرخ کرد. معتصم گفت: «ای سگ، باز این چه علم است؟» گفت: «در این حکمتی است.» گفتند: «آخر بگوی، چه حکمت است؟» گفت: «شما هر دو دست و پای من بخواهید بریدن، و گونه مردم از خون سرخ باشد، و چون خون از تن برود، روی زرد شود. هر که را دستها و پایها ببرند، خون در تن وی بماند. من روی خویش به خون سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود، نگویند که از بیم و ترس رویش زرد شد.» پس فرمود تا پوست از گاوی با شاخهایش باز کردند، و همچنان تازه بیاوردند، و بابک را در میان آن پوست گرفتند، چنانکه هر دو شاخ بر دو بناگوش آمد، و بدو ختند و پوست خشک شد. پس همچنان زنده بردارشان نشاندند، تا به سختی بمرد. و از اوّل خروج او تا گرفتن او مجلّدی است هر چه بزرگتر. و یک جلّاد او گرفتار شده بود، از او پرسیدند که «تو چند کس را کشته‌ای؟» گفت: «بابک را چندین مرد جلّاد بود. آنچه من کشته‌ام سی و سه هزار مسلمان است، بیرون از آنکه دیگر جلّادان در جنگها کشته‌اند از مسلمانان.»

معتصم را سه فتح برآمد که هر سه قوّت اسلام بود: یکی فتح روم، دوم فتح بابک، سوم فتح مازیار گبر به طبرستان، که اگر از این سه فتح یکی برنیامده بودی، اسلام شده بود.

□ اما قاعدهٔ مذهبِ خرمیه آن است که رنج از تن‌های خویش برداشته‌اند، آنچه از کارهای دینِ مسلمانی است چون قیام کردن و نمازگزاردن و گرفتنِ روزه و کردنِ حج و اجتهاد کردن با دشمنانِ خدای عزوجل، و سرشستنِ جنابت و حرام داشتنِ خمر و به جای آوردنِ زهد و پرهیز و هر چه فریضه است از آن دور بودن. و جوینده نیستند هیچ به شریعت دینی و گرفتنِ راهِ ملتِ مصطفوی. و هرگاه که مجمعی سازند و یا جماعتی بهم شوند، ابتدای سخنِ ایشان آن باشد که برکشتنِ ابومسلم، صاحبِ الدوله، دریغ خورند و پیوسته لعنت کنند برکشندهٔ ابومسلم، و صلوات دهند بر مهدی بن فیروز پسرِ فاطمه دخترِ ابومسلم که او را کودکی دانا خوانند و به تازی فتی العالم.

از اینجا معلوم گشت که اصلِ مذهبِ مزدک و خرمَدینان و باطنیان هر سه یکی است، و پیوسته آن خواهند تا اسلام را چون برگیرند؛ و خویشان را به راستگویی و زاهدی و پرهیزگاری و به محبتِ آلِ رسول به مسلمانان نمایند، تا مردم را صید کنند؛ چون قوت گرفتند و مردم به دست آوردند، در آن کوشند که امتِ محمد را و دینِ محمد را، علیه السلام، براندازند و به زیان آرند؛ و کافران را بر امتِ محمد علیه السلام، بیش از آن رحمت است که ایشان را.

□ و این مقدار از افعال و اقوالِ ایشان بدان یاد کرده شد که ایشان چاهی می‌کنند و طبلی می‌زنند دیگر بار. و کسانی که دعوتِ ایشان را اجابت کرده‌اند، ترتیبِ کارِ ایشان می‌کنند و شغلِ ایشان می‌سازند و معونت و همپستی یکدیگر می‌کنند.

و خداوندِ عالم را، که همهٔ جهان از آن وی است و جهانیان بندگانِ وی‌اند، بر جمع کردنِ مال حریص کرده‌اند، و از مستحقان باز می‌گیرند، و می‌نمایند که این توفیر است! از دامن دریدن و در وصلِ آستین کردنِ هرگز پیرهن درست نشود! سخنانِ بنده، آنگاه خداوندِ عالم را، به یاد آید که ایشان عزیزان و بزرگان را در این چاه انداختن گیرند و آوازِ طبلهایِ ایشان به گوشها رسد و شرّ و فتنهٔ ایشان آشکار شود، و در این رخنه بداند که هر چه بنده گفت

راست گفت، و هرچه ممکن بود از نصیحت و شفقت دریغ نداشته است، و شرط بندگی و هواخواهی به جای آورده است دولت قاهره را ثَبَّتَ اللَّهُ ۱۳۲ آرکائها.

۱- خرمَدینان: یا سرخ جامگان، پیروان بابک خرمَدین. خرمَدین: عنوان فرقه‌ای از مخالفان خلافت عباسیان که به ویژه پس از ابومسلم خراسانی (وفات: ۱۳۷ هـ) - سردار ایرانی و داعی معروف به سود بنی عباس که منصور، دومین خلیفه عباسی، او را به خدعه هلاک ساخت - در بلاد غربی و شمال غربی ایران، بخصوص در آذربایجان، فعالیت داشته‌اند، و جاویدان بن سهل و جانشین او بابک خرمَدین (وفات: ۲۲۳ هـ)، در رأس این فرقه مدتها معارض قدرت خلفای عباسی بوده‌اند. این فرقه معتقد به تناسخ (اعتقاد به پیوستن روح، به مجرد جدا شدن از جسم فردی انسانی، به جسم فردی دیگر) بوده‌اند، و این عقیده برای آنها بهانه‌ای بوده است تا بقایای هواخواهان ابومسلم را نیز به خویش جلب کنند و برضد خلفا بشورانند. گویا وجه تسمیه این فرقه آن باشد که منشأ آن قریه‌ای به نام خرم در ناحیه اردبیل بوده است. اصطخری جغرافیادان مشهور قرن چهارم هجری، تصریح و تأکید می‌کند که در مساجد خرم دینان قرآن خوانده می‌شده است. ۵- مهدی: محمد المهدی، سومین خلیفه عباسی (۱۵۸-۱۶۹ هـ).

۶- سرخ علم، محمّره: سرخ پوشان، پیروان بابک خرمَدین. نکشم ۱. ۸- پسر ابوالغزا: در خویشاوندی پسر ابوالغزا (ابن ابی الغزا) با ابومسلم، و نیز در نام او در نسخه‌ها اختلاف هست. آیا وی پسر ابومسلم یا نوه او، و نامش ابن ابی الغزا بوده یا ابوالمعا یا ابوالغزا؟ نیازمند تحقیق است. || نواسه: نوه، نواده. * عمر بن العلاء: (فتحدود ۱۶۵ هـ) به قول بلاذری، مؤرخ قرن سوم هجری، شترکشی بود در ری. چون سینباد گیر در طبرستان خروج کرد، سپاهی گردآورد و به جنگ او شتافت. پس جهوز، سردار منصور عباسی، او را نزد منصور برد و از جمله فرماندهان ساخت. سپس در روزگار مهدی عباسی والی طبرستان شد. ۱۱- این جمع را: جمع باطنیان و خرمَدینان را. ۱۳- سپاهان = اصفهان. || ترمَدین و کاپله و فابک: برحسب متن، ظاهراً از روستاهای ناحیه اصفهان بوده است. ۱۴- دشت بیه = دشتبی، دشتبی، دستبا، دستوا، دشته (ظاهراً). ولایت قدیم از توابع ری و همدان، و در زمان خلفای عباسی از توابع قزوین. در زمان خلفای اموی مرکز ضربخانه، و مهمترین قریه آن یزدآباد بوده، و یزدآباد بر سر راه میان بُر ابهر به زنجان قرار داشته است. ۱۶- عبدالله بن مالک: از سپهسالاران روزگار هارون عباسی، و همراه ابودلف عجلی در جنگ با خرمَدینان. ۱۷- نبشت: عبدالله بن مالک نوشت. ۱۸- ابودلف عجلی: شهرت قاسم بن ادريس بن معقل عجلی (وفات: ۲۲۶ هـ در بغداد)، از امرا و دلاوران مشهور عرب و امیر کرج (کَزه). وی از سرداران لشکر امین، خلیفه عباسی، در جنگ او با برادرش مأمون بود. در سال ۱۹۵ هـ، پس از شکست علی بن

عیسی بن ماهان، سردار سپاه امین، ابودلف از مداخله در اختلاف بین دو برادر خود را کنار کشید و در کرج (کره) سکونت جست. در عهد معتصم، افشین که با او دشمنی داشت، وی را گرفتار ساخت و از خلیفه سوگند گرفت که مانع اعدام او نشود. با اینهمه احمد بن ابی دُواد، قاضی القضاة، در آخرین فرصت او را از مرگ نجات داد (تاریخ بیهقی تصحیح دکتر غنی و دکتر فیاض، ج ۱، ص ۱۷۲-۱۷۸). ابودلف به شجاعت و ادب شهرت تمام داشت. سیاست‌الملوک و البراءة و الصید از مؤلفات اوست. * مرا از ابودلف نگزیرد: از باری وی ناگزیرم، بدو نیازمندم. نظامی گوید:

تو را از یار نگزیرد به هر کار خدای است آنکه بی مثل است و بی یار

۱۹- عشوه: فریب، خدعه. ۲۲- به مزید: افزون، زیاده، به بهای زیاد. «مزید»: افزونی.

۲۳- اینها = باطنیان (ظاهراً). ۲۸- محمد بن حمید طایی: (طاهری طوسی، فت ۲۱۴ هـ) والی و سردار روزگار مأمون که در سال ۲۱۱ هـ به جنگ زُرّیق بن علی بن صدقه و بابک خرّمی اعزام شد. وی با زریق جنگ کرد و او را به تسلیم واداشت و نزد مأمون برد. پس والی موصول شد و به جنگ بابک شتافت. جماعتی از یاران بابک کمین کردند و بر او تاختند و اسبش را با نیزه زدند. از اسب به زیر افتاد، بر سرش ریختند و او را کشتند. ۳۰- زریق بن علی بن صدقه: از عاصیان روزگار خلافت مأمون که به دست سردار وی، محمد طایی، گرفتار شد. نک محمد بن حمید، شم پیشین. ۳۱- کوهستان عراق = سرزمین کوهستان عراق عجم. (اضافه بیانی). مراد منطقه «جبال» است که شامل اصفهان، کاشان، ساوه، لرستان، همدان، قزوین، زنجان تا کرمانشاهان بوده است. نک ۵/۵. || برفت: محمد بن حمید طایی برفت. ۳۵- رفت: محمد طایی رفت. ۳۹- گشاده بود: فتح شده بود. ۴۰- پس نیامد: نتوانست با او برابری کند. ۴۲- افشین خیدربن کاووس (وفات ۲۲۶ هـ) آخرین امیر اسروشنه (شهری در ماوراءالنهر) و سردار معروف معتصم عباسی. خیدر آنگاه که امیرزاده اسروشنه بود نزد مأمون رفت و اسلام آورد و خلیفه را به تسخیر اسروشنه تشویق کرد، و بعد از پدرش حکومت آنجا از طرف خلیفه بدو رسید. مدّتی بعد معتصم او را به دفع بابک خرّمدین و خرّمدینان به جانب آذربایجان فرستاد، و او بابک را گرفت و خرّمیّه آذربایجان را قلع و قمع نمود و با فتح و ظفر به بغداد آمد. چندی بعد افشین متّهم به همکاری و همدستی با بابک و مازیار شد و او را محاکمه کردند و به اتهام زندقه و ارتداد محکوم نمودند و در زندان ظاهراً با زهر کشتند. (دایرةالمعارف).

۵۲- گندنا: تره. ۵۸- * گویی... اندی: گویی سر هزیمت و فرار دارند و بریال هزیمت سوارند. «اندی»: هستند. «اند» + «ی» التزامی. ۵۹- باز نمودن: گفتن، بیان داشتن.

۶۶- باز دَرّه نتوانند شد: نتوانند به سوی دره بروند. ۶۷- تنگ: دره. ۶۸- پیاده: لشکر پیاده. ۷۶- اوکندند: افکندند. از «اوکندن». ۸۱- بگذاشت: افشین بگذاشت. ۸۹- مردم: انسان، آدمی. ۹۲- فرمود: معتصم فرمود. ۱۰۲- شده بود: رفته بود.

۱۰۵- اجتهاد کردن: جهاد کردن جنگیدن. ۱۰۶ سرشستن جنابت: غسل جنابت. «جنابت» جُنُب شدن، همخوابگی زن و مرد که موجب غسل می‌شود. || خمر: شراب، می.
 ۱۰۷- هرچه... دوربودن = هر چه دور بودن از آن فریضه (واجب) است. ۱۰۸- مَلَّتْ مَسْطُوفی: دین محمد مصطفی (ص). ۱۰۹- بهم: با هم. ۱۱۴- چون: چگونه.
 ۱۱۵- نمودن: نشان دادن. ۱۲۱- طَبْلی می‌زنند: در چاپ عباس اقبال «طَبْلی می‌زنند زیر گُلیم» آمده. و طبل زدن زیر گُلیم کنایه از کوشش در پوشانیدن امری است که آشکار باشد. کمال اسماعیل گوید:

سیه گلیمی من شد ز عارض تو پدید ز ند چو زین پس حسن تو طبل زیر گُلیم
 نک اقبال. سیاست‌نامه، ص ۲۸۸. و از آنچه در همین صفحه آمده «و آواز طبل‌های ایشان به گوش‌ها رسد» برمی‌آید که ظاهراً در چاپ عباس اقبال صورت درست آمده است.
 ۱۲۴- خداوند... = ملک‌شاه سلجوقی. ۱۲۶- می‌نمایند که... است: چنین نشان می‌دهند که اندوختن مال است. ۱۲۷- ایشان: خزمدینان. ۱۲۹- رخنه: عیب و فساد.
 ۱۳۱- قاهره: غالب، چیره. * ثَبَّت... ارکانها: خداوند پایه‌های دولت را استوار بدارد.

۶۵

خزانه و نگاهداری آن و هزینه‌ها

پادشاهان را همیشه دو خزینه بوده است: یکی خزانه اصل، و یکی خزانه خرج؛ و مالی که حاصل شدی بیشتر به خزانه اصل بردندی و کمتر به خزانه خرج؛ و تا ضرورتی نبود از آن خزینه اصل خرجی نفروموندی. و اگر چیزی برداشتندی، به وجه و ام برداشتندی، و بدل به جای باز نهادندی. و چون این اندیشه داشته نباید، هر چه درآمد در اخراجات صرف افتد، و اگر ناگاه به مالی حاجت آید، دل مشغولی تو لَد کند و در آن مهم تقصیر و تأخیر درآید. و هر مالی که آن در وجه خزانه نهاده بودند از دخل ولایت، هرگز آن را تحویل و تبدیل نکردندی، تا اخراجات به وقت خویش می‌رسیدی، در صِلات و مرسومات و تسویغات تقصیر و تأخیر نیفتادی، و همیشه خزانه آبادان بودی.

آلتون تاش و احمد حسن میمندی

- ۱۲ شنیدم که امیر آلتون تاش را، که امیر حاجب سلطان محمود بود، به خوارزمشاهی نامزد کردند و به خوارزم فرستادند. و عبره خوارزم شصت هزار دینار بود، و جامگی لشکر آلتون تاش اضعاف این عبره بود.
- ۱۵ آلتون تاش به خوارزم رفت؛ و بعد از سالی، کس به تقاضای مال فرستادند. و او معتمدان خویش را به غزنین فرستاد و التماس کرد که «این شصت هزار دینار جمل خوارزم بر جامگی لشکر بنده نویسند، عوض آنچه از دیوان خواهند دادن».
- ۱۸ شمس الکفاة احمد حسن میمندی در آن حال وزیر بود. چون نامه بخواند، در وقت جواب نبشت که «بسم الله الرحمن الرحيم، بدان که آلتون تاش محمود نتواند بود به هیچ حال. مالی که ضمان کرده‌ای بردار، و به خزانه سلطان آور، و پیش ناقد و وزان بنشین، و زر تسلیم کن، و حجت بستان؛ و آنگاه جامگی خویش بخواه، تا تورا و خیل تورا بریست و سیستان برات نویسند. بروید و بستانید و به خوارزم آورید، تا فرق باشد میان بنده و خداوند بنده، و میان محمود و آلتون تاش؛ از بهر آنکه ترتیب کار پادشاه پیداست و اندازه کار لشکر پدید است. و سخن خوارزمشاه باید که بی آهو بود، و التماسی که کرده است، یا به چشم خواری نگریده است به سلطان، و یا احمد حسن را غافل و خام کار و نادان می‌داند. ما را از کمال عقل و خصافت خوارزمشاه این بدیع آمد، و هر که شنید شگفتی نمود. استغفار باید کرد، که بنده را با خداوند خویش انبازی جستن در ملک خطری عظیم بود، والسلام».
- ۳۰ این نامه به دست یکی شباشی با ده غلام به خوارزم فرستاد، و شصت هزار دینار بیاوردند، و به خزانه محمود وزن کردند، و عوض آن برات ستدند از دیوان غزنین، بر ولایت بُست و سیستان به مازو و پوست انار و پنبه و مانند این، برفتند و بستدند و بفروختند و از بُست شصت هزار دینار به خوارزم
- ۲۱
- ۲۴
- ۲۷
- ۳۳

باز آوردند.

۳۶ □ این یک ترتیب و قاعدهٔ مُلک چنین نگاه داشته‌اند، تا مصالح مملکت از یکدیگر گسسته نشود، و صلاح رعیت و آبادانی خزانه برحالی خویش بماند، و طمعهای محال از مالِ سلطان و مالِ رعیت بریده شود.

- ۴- به وجه: به طریق. ۵- داشته نباید: کرده نشود. * هرچه... صرف افتد: همه درآمدها صرف هزینه‌ها شود. «اخراجات»: هزینه‌ها، خرجها. * دل مشغولی...: اضطراب و پریشانی روی می‌دهد. ۶- مهم = حاجت مهم. ۸- تا اخراجات... می‌رسیدی: تا هزینه‌ها به موقع خود پرداخت می‌شد. ۹- صلات: ج صلّه، انعام، بخشش، جایزه. || مرسومات: ج مرسومه، جیره و مواجب، مقرّری، حقّی که هر ساله علاوه بر مواجب به مستخدمان، مخصوصاً لشکریان داده می‌شد. || تسویغات: ج تسویغ، عطا، بخشش مقرّری؛ مال دادن به کسی و آن را خاصّ او گردانیدن. خوارزمی آن را به معنی «مقداری از خراج سالانه که به دهندهٔ خراج ببخشند» آورده است. نک ص ۸۷. ۱۱- آلتون تاش: حاجب سالار سلطان محمود غزنوی. وی پس از فتح خوارزم و قلع و قمع مأمونیان (۴۰۷ هـ) به فرمان سلطان حکومت و امارت خوارزم یافت، و به عهد مسعود در ۴۳۲ هـ در جنگ با علی تکین کشته شد (فم). || امیرحاجب: شغلی و عنوانی نظیر آجودان لشکری امروز. ۱۲- خوارزمشاهی: امیر یا سلطان خوارزم بودن. (یاء مصدری). || خوارزم: یا خیره، ناحیه‌ای در قسمت سفلی آمودریا. نک ۱۳۵/۳۷. || عبره: خراجی که برای هر آبادی و ناحیه تعیین می‌شد؛ خراجی که با محاسبهٔ متوسط محصول سالانه (نصف مجموع حدّاكثر و حدّاقل) تعیین می‌کردند. نک مفاتیح العلوم خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیو جم. ۱۳- جامگی: مقرّری و وظیفه. || اضعاف: چند برابر. ج ضعیف. ۱۶- جمل: مالی که به سوی بیت‌المال حمل می‌شود. ج. حُمول. (ترجمهٔ مفاتیح العلوم خوارزمی). * این شصت... خواهند داد: شصت هزار دینار بدهی خوارزم را به حساب مقرّری لشکر بنده، که از دیوان خواهند داد، بگذارند. ۱۸- شمس الکفاة احمد حسن میمندی: (شمس الکفاة لقب، به معنی خورشید دانایان و شایستگان. «کُفاة» ج کافی) نک ۲۹/۱۴. ۲۰- ضمان کردن: عهده‌دار شدن، ضمانت کردن. ۲۱- ناقد: صراف، کسی که پول سره را از ناسره جدا کند. || وزان: وزن کننده، سنجنده. || حجت: سند. ۲۲- بُست: شهر قدیم در سجستان، جنوب افغانستان کنونی، نزدیک ملتقای هیرمند و ارغنداب، که از عهد اشکانیان سابقه دارد و بقایای آن (قلعهٔ بست و لشکری بازار) برجاست. * تو را... برات نویسد: مقرّری تو و لشکرت را به بُست و سیستان حواله بنویسند، بروید [تو با خیل خود] و از آنجا بگیری. «برات»: حوالهٔ کتبی. ۲۵- بی‌آهو: بی‌عیب. ۲۶- نگریدن: نگرستن. ۲۸- حصافت: استواری عقل، پختگی رأی. || بدیع: عجیب. ۲۹- انبازی: شریک بودن.

۳۱- سُباشی: (سوباشی) رئیس عسس، رئیس نگهبانان (فم)، صاحب الجیش (فرمانده لشکر - مفاتیح العلوم، ص ۲۰) لشکرکش (تجارب السلف، ص ۲۵۹). نک صط. ۳۲- * عوض... مانند این: در مقابل آن پول، از دفتر محاسبات غزنین بر عهده ولایت بُست و سیستان حواله مازو و پوست انار و پنبه گرفتند. ۳۸- محال: باطل.

۶۶

رسیدگی به شکایات و داد دادن

همیشه خلقی بسیار از متظّلّمان بر درگاه مقیم باشند، و هر چند قصّه را جواب می یابند پَنمی روند، و هر غریبی و یا رسولی که بدین درگاه می رسد و این فریاد و آشوب می بیند، چنان می پندارد که بر این درگاه ظلمی عظیم می رود بر خلق. این در بر ایشان در باید بست، تا همه حاجت های شهری و ناحیتی که رعایای آن حاضر باشند، جمله کنند و برجای نویسند، و پنج تن بیایند به درگاه، و این سخن بگویند و حال باز نمایند و جواب باز شنوند و مثال بستانند، که در حال باز گردند، تا این مشغله و آشوب بیهوده و فریاد بی اصل نباشد.

پیغام یزدگرد و پاسخ عمر

۹ گویند یزدجرد شهریار رسول فرستاد به عمر، رضی الله عنه، که «امروز در همه عالم درگاهی از درگاه ما انبوه تر نیست، و خزینه ای از خزینه ما آبادان تر نیست، و لشکری از لشکر ما بیشتر نیست، و چندان آلت و عُدّت که ما داریم کس ندارد.» جواب داد، گفت: «بلی درگاه شما انبوه است ولیکن از متظّلّمان، و خزینه شما آبادان است ولیکن از مال حرام، و لشکر شما بیشتر است ولیکن نافرمان؛ و چون دولت به سر آمد، آلت و عُدّت سود ندارد، و این همه دلیل است بر بی دولتی شما و بر زوال مُلک شما.» و همچنان بود. ۱۵

□ و طریقتش آن است که خداوندِ عالم، خَلَدَ اللهُ مُلْکَهُ، اوّل از تنِ خویش انصاف بدهد، تا همگنانِ منصف شوند و طمع از محال و ناواجب ببرند، چنانکه سلطان محمود کرد. ۱۸

پیغامِ درشتِ سلطان محمود

گویند: بازرگانی به مظالم آمد به درگاهِ سلطان محمود، و از پسرش مسعود تظلم کرد و بنالید و گفت: «مردی بازرگانم و چندگاه است تا اینجا مانده‌ام، و می‌خواهم که به شهرِ خویش روم، نمی‌توانم رفت، که امیرمسعود به شصت هزار دینار از من کالا و قماشات خریده است و بها نمی‌گزارد. خواهم که امیرمسعود را با من به قاضی فرستی.» ۲۱

سلطان محمود از سخنِ آن بازرگان دلتنگ گشت و پیغامی درشت به مسعود فرستاد و فرمود که «هم در حال، خواهم که حقّ وی به وی رساند، و یا نه برخیزد و با او به مجلسِ حکم حاضر شود، تا آنچه از مقتضایِ شریعت واجب آید برانند.» بازرگان به سرایِ قاضی رفت، و رسول به نزدیکِ مسعود آمد و پیغام بگزارد. مسعود درماند. خازن را گفت: «بنگر تا اندر خزینه از زر نقد چه حاصل است.» خزینه‌دار در رفت و بنگریست و آمد و گفت: «بیست هزار دینار بیش ندارم.» گفت: «بردارید و به نزدیکِ بازرگان برید، و تمامِ مال را سه روز زمان خواهید.» و رسولِ سلطان را گفت: «سلطان را بگوی که بیست هزار دینار اندر این حال بدادم و تمامِ حقّ وی تا سه روز دیگر برسانم؛ و من قبا بسته‌ام و موزه پوشیده و برپای ایستاده، تا سلطان چه فرماید.» ۲۴

رسول برفت و باز آمد. گفت: «سلطان می‌فرماید که به مجلسِ قضا رو و یا مالِ بازرگان بگزار؛ و بحقیقت بدان که روی من نتوانی دید تا زرِ بازرگان به تمام و کمال بندهی.» مسعود بیش سخن نیارست افزود؛ و به هرجانب کس فرستاد و از هرکسی قرض خواست. چون نمازِ دیگر شد، شصت هزار دینار به بازرگان رسیده بود. چون این خبر به اطرافِ عالم برسید، بازرگانان از ۳۶ ۳۹

در چین و خطا و مصر و عدن روی به غزنین نهادند، و هرچه در جهان طرایف بود به غزنین آوردند.

۴۲ □ و ملوک این زمانه، اگر کمتر فراش و رکابدار خویش را فرمایند که «با عمید بلخ و رئیس مرو به مجلسِ شرع حاضر شو.» فرمانش نبرند، و دو جو از او نیندیشند!

۴۵ □ عاملِ شهرِ حمص به عمرِ بنِ عبدالعزیز نبشت که «دیوارِ شارستانِ حمص ویران شده است، آن را عمارتی می‌باید کرد. چه فرماید؟» جواب نبشت که «شارستانِ حمص را از عدل دیواری کن، و راهها را از خوف و ستم پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.»

۴۸ و خدای عزوجل داوود را علیه السلام می‌فرماید: یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ. معنیش چنین باشد که ای داوود، ما تو را خلیفه خویش گردانیدیم بر زمین، تا بندگانِ ما را تیمارداری و نگذاری که از یکی بر یکی ستم رود، و هر سخن که گویی به حق گویی، و هر کار که کنی، به داد کنی. أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ.

۵۴ و محمد مصطفی (ص) می‌گوید: «مَنْ اسْتَعْمَلَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ عَامِلًا وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّ فِي الْمُسْلِمِينَ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ فَقَدْ خَانَ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ جَمِيعَ الْمُسْلِمِينَ» می‌فرماید: نیکان و پارسایان را و مردم بسامان را بر کارها باید گماشتن، تا بندگانِ خدای را نرنجانند و غمخواری بنمایند؛ و اگر نه چنین کس را شغل فرمایند، خیانتی باشد که با خدا و با رسول کرده باشند.

۵۷ و این جهان روزنامهٔ مَلِکَانَ است: اگر نیک باشند، مرایشان را به نیکی یاد کنند و آفرین گویند، و اگر بد باشند، به بدی یاد کنند و نفرین گویند؛ چنانکه عنصری گوید:

هم سَمَرِ خواهی شدن گرسازی از گردون سریر

هم سخن خواهی شدن گریندی از پروین کمر

۶۳ جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن

رنج بر تا چون سمر گردی نکو باشد سمر

- ۱- متظلم: دادخواه، شکایت‌کننده. || باشند: می‌باشند، هستند. || قصه: نامه، عرض حال.
- ۲- بنمی روند = نمی‌روند. بایء تأکید با «می» نشانه استمرار همراه شده است. ۵- جمله کردن: یکجا جمع کردن. ۷- مثال: فرمان. || مشغله: داد و فریاد، قیل و قال. عیا هو.
- ۱۱- عُدَّت: ساز و برگ، توشه. ۱۷- همگنان: عموم، همگان. || محال: باطل و دروغ. || ناواجب: ناروا. ۲۲- قماشات: اسباب و اثاث خانه. ۲۵- فرمود: فرمان داد.
- ۲۶- و یا نه: وگرنه. ۲۹- در رفت = رفت (کاربرد قدیم). ۳۱- زمان: مهلت.
- ۳۳- قبا بستن: قبا پوشیدن، کنایه از آماده شدن است. || موزه: کفش. ۳۷- بَنَآ می: ندهی. بایء تأکید با نون نفی همراه شده (کاربرد قدیم). || نیارست افزود: نتوانست بیفزاید.
- ۳۸- نماز دیگر: عصر. ۴۰- خطا: (ختا) نامی که در منابع اسلامی به قسمت شمالی چین اطلاق شده، و از اسم طایفه «ختای» که از اواخر قرن سوم هجری دست به کشورگشایی در چین شمالی زدند، گرفته شده است. || عَدَن: ناحیه‌ای در جنوب شرقی عربستان. || غزنین: شهری در افغانستان کنونی. نک ۱۲۱/۱۳. ۴۱- طرایف: چیزهای لطیف و خوش و کمیاب. ج طریفه.
- ۴۲- کمتر فزاش و رکابدار: فزاش و رکابداری که در درجه پایین‌تر باشد.
- ۴۳- امید: رئیس قوم، سرور. || بلخ: شهری در شمال افغانستان کنونی. نک ۱۲۶/۵. || مرو: شهری قدیم در خراسان بزرگ. نک ۱۶/۵۳. ۴۵- حمص: شهری قدیمی در مغرب سوریه (شام) نزدیک نه‌ال‌عاصی، میان دمشق و حلب. ۴۹- داوود (ع): پیامبر و پادشاه بنی اسرائیل (حدود ۱۰۱۰-۹۷۰ قبل از میلاد). کتاب مزامیر او سرشار از الهامات غنائی است. * یا داود...: قرآن سوره ص ۳۸ / ۲۶. در متن «بالعدل» آمده به جای «بالحق»، و خود مؤلف در ذکر آیه اشتباه کرده، زیرا که در شرح آیه کلمه «داد» آورده است. ۵۳- الیسن... عبده: آیا خداوند بنده خود را کافی و بی‌نیاز کننده نیست. (قرآن، ۳۹ / ۳۶). ۵۴- * من... المسلمین: کسی که کارداری را بر مسلمانان گمارد و بداند که در میان مسلمانان از او بهتر کس هست، خدا و رسولش و همه مسلمانان را خیانت کرده است. ۵۶- بسامان: خوب و راست، آدم درست. ۵۹- روزنامه: دفتر وقایع روزانه. ۶۲- سمر: داستان، داستان شب. || سریر: تخت، مسند. * هم سخن... کمر: اگر کمری از ستاره پروین ببندی، سخن خواهی شد، تنها نامی از تو خواهد ماند. ۶۳- نکو باشد سمر: این دو بیت یادآور این رباعی معروف است:

عمر تو اگر فزون شود از سیصد	افسانه شوی عاقبت از روی خرد
باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد	افسانه نیک شو نه افسانه بد.

واژه نامه*

(واژه‌ها، تعبيرات، تركيبات، اصطلاحات و لقبها)

ابقا کردن ۲۷/۳۵، ۲۲۸/۶۶، ۴۰/۷۳	آ	آبخورش ۶۴/۷۴
اجتهاد کردن ۱۰۵/۲۷۵		آبدار ۲۶/۱۶۵
اجرا ۱۱۰/۱۲۹		آخر ۲/۱۴۴
اجری روان ۷/۱۵۰		آذین ۴۹/۸۷
احتمال ۲۱۵/۱۳۳		آرام ۲/۳۴
احوال نمودن ۶۵/۹۷		آزادی (شکر) ۱۷/۲۰۳
اخراجات ۸/۲۷۸، ۱۱۹/۶۲		آزاردن ۳۱/۲۲۵
ادار ۶۸/۲۳۹، ۶۱/۲۳۳، ۳۹/۲۱۳		آزم ۱۱۱/۲۰۷، ۳۴۸/۱۷۷، ۶۴/۷۴
ارباب حاجت ۳۳/۲۱۰		آگفت ۲۹/۲۶۱
ارتفاع ۶/۱۵۵، ۸/۱۰۰، ۱۳۶/۷۷، ۳/۵۶		آلت ۱۱/۲۰۳، ۶/۱۵۲، ۲/۱۰۰، ۵۰/۷۴
ارجاف ۶۸/۲۳۳		آمدستی ۲۵/۲۱۲
ارزاق ۷۸/۶۱		آمن ۵/۳۵
ارزانی ۲۱/۵۳		آمیخته ۱۵/۲۶۱
ارزانی داشتن ۲۶/۷۲، ۳۹/۳۶، ۱۸/۳۱		آنستی ۳۹/۱۲۳
ارزانیان ۲۳/۲۱۰		آهنگ ۲۳۶/۶۶
از (سببی) ۴۰/۱۹۸		آهو (عیب) ۲۵/۲۷۹
ازار ۳۶/۱۳۹		آیندگی ۱۹۶/۱۳۲
از آن ۳۱/۵۹	الف	
از آنچه ۶۵/۲۵۰، ۳۰/۲۳۷، ۳۴/۹۶		آبا ۱۶۹/۷۸
از اقرار خویش ۷۵/۱۲۸		

اکراه ۸/۹۵	از او برآیم ۱۸۵/۱۰۷
اکنون (اما) ۸/۵۸	از پنهان ۴۵/۵۹
اگر نه آنستی ۱۷/۲۱۲	از جهت ۱۲۹/۱۰۴
اگر همه ۲۵۹/۱۵۹	از خویشان ۵۴/۱۵۴
الزام کردن ۷/۹۵	ازین (وصف جنس) ۹۷/۲۰۶
الله اعلم ۵/۱۸۸	استادن (ایستادن) ۸۴/۴۵
امارت ۲۱/۲۵۳	استخفاف ۹۶/۲۴۰، ۲۵۷/۱۰۹، ۶/۳۵
امضا افتادن ۷/۱۴۴	استشعار ۴۶/۱۱۰
امضا کردن ۷/۸۶	استطلاع ۱۲/۱۶۲، ۵/۱۴۵
امل ۲۱/۲۵۳	استظهار ۴۳/۱۹۳، ۲۳/۵۴
امیر حاجب ۱/۲۷۹، ۲/۲۰۳، ۶/۱۶۲	استغفار ۷۳/۲۰۶
امیری حرس ۱/۲۰۳	استقامت ۴/۱۹۶
انارالله برهانه ۲۶/۱۱۹	استماع کردن ۶/۱۱۳
انبساط ۵/۱۴۵	اشتر سرخ موی ۲۷/۱۲۲
انبازی ۲۹/۲۷۹	اشراف ۱/۱۱۷
انبان ۲۷/۲۱۷	اشغال ۷/۱۱۳
انبوهی ۷۹/۲۵۷	اشکنجه ۱۵/۱۸۶
اندر آمدن ۷۵/۶۰	اضعاف ۱۳/۲۷۹، ۳۹/۱۰۱
اندر گذاردن ۲۳۵/۶۶	اطلاق کردن ۴/۸۶، ۱۳۰/۶۳
اندیشه مند ۵۲/۱۴۰، ۱۱۳/۴۷	اعزاز ۳۵/۲۴۵
اندی که ۱۰/۵۳	اعنی ۸۵/۲۴۰
انشاءالله ۲۹/۲۱۰	اغماض ۴/۱۸۹
انصاف ۷۶/۷۵	اقطاع ۶/۱۵۹، ۴/۱۵۵، ۱/۱۴۴، ۱/۷۱
انصاف دادن ۱۴/۸۶	۸۲/۲۵۱
انقباض ۳۳/۲۲۸	اقلیم ۵۵/۳۶
اوام (وام) ۲۴/۲۲۰	اکاسره ۲۲/۱۹۷
اوftادن ۳/۱۹۹	اکرام ۳۵/۲۴۵

او کــندن ۱۷۲/۲۲۶، ۲۰۴/۳۳، ۲۳۳/۶۸،

۲۷۴/۷۶

اولی تر ۱۲۰/۳۹

احتمام ۲۲۸/۶

اهل ستر ۲۴۳/۲، ۲۵۰/۶۰، ۲۵۱/۷۹

اهل طبایع ۲۶۱/۱۶

ایستادن ۱۲۶/۲۵، ۱۶۰/۲، ۲۴۵/۱۷

ایمن ۷۱/۴

ای والله ۸۴/۱۶

ب

با (به) ۸۹/۹۷، ۱۰۹/۲۶۲، ۲۲۱/۴۹، ۲۶۳/۶۶

با آلت تر ۲۳۳/۶۸

با تقصیر ۲۲۸/۴

با خاص باید گرفتن ۱۵۵/۵

بار خدای ۱۹۴/۶۰

بار دادن ۶۰/۷۵، ۱۳۳/۲۳۳، ۱۸۴/۱،

۲۷۵/۶۰

بار و بنه ۱۷۲/۲۲۷

باریک ۱۰۰/۹

باز (به) ۱۴۷/۴۹، ۲۲۶/۶۶، ۲۷۳/۶۶

باز بسنه ۱۷۸/۳۷۳

باز جای شدن ۱۳۹/۲۲

بازخواست گشت ۱۹۶/۶۵

باز داشتن ۶۰/۶۶، ۷۱/۵، ۸۶/۱۷، ۱۴۶/۳۶،

۱۸۵/۲، ۲۶۱/۶

بازر ۱۰۳/۹۰

باز شدن ۷۳/۴۲

باز کردن ۶۵/۱۸۴، ۲۰۷/۱۱۸

باز گرفتن ۱۹۹/۹

باز نمودن ۴۳/۴، ۶۱/۸۸، ۱۵۶/۱۸، ۲۰۴/۳۰،

۲۷۳/۵۹

باشد ۷۴/۶۳، ۱۲۰/۳۹

باشند ۲۸۱/۱

باطل گشت ۲۳۷/۷

بالایی ۵۹/۴۴

بالش ۱۷۷/۳۵۵

بانگ ۷۹/۲۰۶

بانگ نماز ۱۰۷/۲۰۲

بابستن ۱۹۷/۲۶

باذن الله ۲۱۰/۲۵

بایستاد ۸۰/۲۱۹

بپاید ۳۹/۷

بجّد ۱۳۲/۱۹۲

بحاصل آمدن ۱۰۳/۹۹

بحمدالله تعالی ۳۷/۵۹، ۱۵۱/۵

بخته ۶۶/۲۲۱

بخرج شدن ۲۱۳/۴۹

بخشیده ۶۶/۲۲۱

بداد ۲۱۷/۲۲

بداراد ۳۲/۴۲

بدان ۴۵/۵۸

بدانکه ۲۱۱/۷

بد داشتی ۱۲۷/۵۳

بر صحرای افکنندن ۶۷/۲۳۳	بد دلی ۴/۲۱۹
بر عمل ۸۹/۲۴۰	بدره ۹/۷۲
برکات ۳۵/۴۰	بدسازی ۴۳/۲۵۰
برکردن ۱۰۱/۲۵۸	بدسگال ۶۶/۲۳۳
برکشیدن ۴۰/۱۰۰، ۴/۱۲۳، ۱۰/۱۶۲	بدسگالیدن ۸/۱۸۴
۱۳/۲۱۹، ۱/۱۸۸، ۶۱/۱۶۶	بدعت ۵۶/۲۶۲، ۲۵/۲۱۰، ۱۴/۱۱۳، ۵۹/۴۵
۱۰۶/۲۴۰	بدل ۴/۱۵۹
برگ ۲۰/۲۵۵، ۱۲/۱۵۶، ۷۷/۶۱، ۲۱/۵۷	بد مذهب ۸۷/۲۶۴، ۹۵/۲۴۰، ۴۵/۲۲۹
برگرفتن ۶۶/۲۲۶، ۴۲/۲۱۸، ۸۸/۱۴۱	بدیع ۲۸/۲۷۹، ۳۶/۳۶
برمجاز ۲۰۶/۶۵	برات ۱۶/۷۲
برملا ۲۲/۱۵۳، ۹۴/۱۴۱	برآسودن ۱۰۲/۷۵
برنا ۴۰/۲۰۴	برآمدن ۲۰۶/۱۰۷، ۳۵/۵۹، ۲/۴۰
برنشستن ۷/۱۲۵، ۲۱/۵۸، ۵۴/۴۴	برآوردن ۶/۱۸۹، ۱۶۹/۱۳۱
۲۲/۱۶۲، ۸/۱۶۱، ۱۳/۱۵۶	برآویختن ۳۲/۵۹
۲۴/۱۹۷	بر اثر ۵۴/۱۵۴، ۸۷/۴۶
برید ۷۹/۲۵۷، ۹/۲۳۷	برآوکنندن (برافکنندن) ۸۳/۲۵۷
برهم ۳۰/۱۲۶	بر بدیهه ۳۶/۳۲
بس آمدن ۴۰/۲۷۲	برتوست ۶۶/۱۶۶
بستری ۲۳/۸۶	بر جناح هزیمت اندی ۵۸/۲۷۳
بسند ۸۴/۲۵۱	برخلل ۴/۲۲۸
بسیم ۶/۱۵۰	برداشتن ۵۱/۲۵۰، ۵۰/۲۳۸
بش ۵۵/۸۸	بر زیدن (ورزیدن) ۲۱/۲۶۱
بشکوهند ۶/۴۱	بر رسیدن ۱۰/۲۱۷، ۱۸۴/۷۹، ۵۷/۶۰
بقعت ۱۹۸/۱۳۲، ۵۲/۷۴	برزنگر ۵۳/۷۴
بقعه ۱۹۸/۱۳۲	برسیل ۱/۱۲۵
بکمال ۳۲/۲۴۹، ۷۵/۸۸	بر سختن ۷/۱۳۸، ۱۳۸/۱۰۵
بگله ۱۸/۲۰۳	بر صحرای آمدن ۴۳/۲۲۹

به روزگار ۲۱/۳۲، ۹/۱۰۰	بلیغ ۲۱۳/۱۰۸، ۳۸/۸۵
به زشت داشتن ۳/۷۲	بندانند ۱۶۳/۱۷۰
به زیان آمدن ۴/۲۵۴، ۴۰/۳۲	بنظام ۲/۲۲۸
به سر تازیانه شمردن ۱۲۴/۴۷	بنگاه ۷۳/۴۵
به سوی ۲۳۹/۱۰۹، ۱۶۵/۶۴	بنگزیرد ۲/۱۸۶
۱۰۸/۱۲۹	بنمی روند ۲/۲۸۱
به عزّت تو ۶۶/۱۱۵	بواجب ۴/۲۲۸، ۲۱۸/۸۰
به فال گرفتن ۲۲۰/۶۶	بواجب تر ۲۴/۱۶۵
به قسمت ۳/۱۵۵	بواجبی ۷۱/۱۶۷
به گاه (موقع) ۱۳۷/۶۳	بوش ۱۰۵/۹۰
بهم ۱۰۹/۲۷۵	به ۸۰/۴۵
به مظالم نشستن ۱/۴۱	به بها برداشتن ۱۰۵/۶۲
به ناواجب ۱۵/۵۷	به تازگی ۱۱۹/۲۰۷، ۶/۱۱۸، ۱۴/۷۲، ۲۰/۵۳
به وجه ۴/۲۷۸	به تک خاستن ۱۱۸/۱۰۴، ۱۴۶/۴۸
به هشیاری ۹۹/۸۹	به تن خویش ۱/۲۱۶، ۱۱/۸۶
به همه وجوه ۱۲۰/۲۰۷	بهش بدهد ۶۸/۷۴
بی آگاهی ۲۰/۱۱۹	بها و نعمت ۶۱/۲۵۶
بیاعان ۱۹۶/۱۳۲	به جای (دریازه) ۱۷۳/۷۸
بی آهو ۲۶/۲۷۹	به جای آوردن ۳۴/۱۳۹، ۳۸/۱۲۳
بی حقیقتی ۲۷/۲۰۱	به جای فرماییم آوردن ۱۶/۳۱
بیدادی ۶۰/۶۰	به جای کسی ۱۵/۱۹۷
بی دستوری ۲۰/۱۲۲	به چشم باز گذاردن ۵/۱۹۱
بیران (ویران) ۳۸/۲۶، ۳/۲۱۷، ۸۰/۲۵۱	به چیز نداشت ۸۰/۲۶۳، ۶۹/۷۴
بیرانی ۱۱/۲۵۳	به حاصل آمدن ۱۳۵/۷۷
بیراهی ۵۱/۶۰	به خشم استی ۹۳/۲۰۶
بی رسمی ۲۰۱/۷۹، ۱۵۰/۶۳	به دروغ ۵/۲۶۱
بیرون آمدن (خروج آمدن) ۲/۲۵۳، ۱۵۸/۱۷۰	بهر آنکه ۱۱/۸۶

بیرون از (بجز) ۵۸/۲۳۹، ۲۶۱/۱۷۴
 بیستگانی ۲۷۶/۱۷۴، ۱۵/۱۵۶
 بی فرمان ۱۱/۲۰۹، ۱/۱۲۴، ۱۳۹/۶۳
 بیگاری ۱۶۴/۶۴
 بی وقت ۲۰۸/۱۰۷
 بیوکند (اوکندن) ۲۲۶/۱۷۲

پ

پاداش ۷/۳۵
 پادافراه ۲۱/۱۱۹، ۳۲/۷۳، ۳۲/۷۳، ۳۸/۵۴
 پار ۱۲۹/۶۲
 پار دم ۵۹/۸۸
 پاک ۸۰/۱۲۸
 پالودن ۱۳۴/۷۷
 پای سخت کردن ۴۸/۲۲۹، ۴۳/۸۵
 پایمرد ۹۸/۲۴۰
 پدیدار ۱/۱۸۷، ۲۸۹/۱۷۵
 پدید آوردن ۳/۱۱۳
 پراکندن ۳۰/۲۴۹، ۸۷/۲۰۶
 پرداختن ۱۳۳/۲۰۸، ۱۸۷/۱۳۲
 پرداخته ۶۷/۲۳۹
 پرده انداختن ۱۸/۱۸۵
 پرستار ۱۷۰/۷۸
 پرسیدن ۷۳/۲۳۹، ۱۷/۵۸
 پروانه ۱/۱۴۴، ۷/۳۱
 پگاه ۲۷/۹۶، ۱۵۱/۷۷
 پوشانیده ۸۲/۲۵۷
 پوشیده ۵/۱۸۹، ۸۶/۷۵

پویدن ۴۵/۵۹
 پیاده ۶۸/۲۷۳
 پیش شدن به سمع ۵/۱۲۱
 پیکان ۱/۱۴۳
 پیوسته گردیدن ۳/۳۹
 پیوستن ۳۳/۳۶

ت

تا ۵۱/۲۲۵، ۲۱/۱۲۲، ۲۱/۸۴، ۱۲۸/۶۲
 تاریخ ۳۹/۳۶
 تازیک ۲۸۷/۱۷۵
 تای ۱۱/۱۳۸
 تأدیب ۴۴/۱۲۳، ۲۲/۱۱۹
 تباه کردن ۱۶۶/۱۷۰، ۸۱/۱۶۷
 تبرا کردن ۷۵/۱۲۸
 تبرک ۱۶۹/۱۰۶
 تپانچه ۶/۲۳۱
 تجمل ۲/۲۰۹، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۶۱/۷۸، ۵۰/۷۴
 تحویل کردن ۵۸/۲۵۶، ۲/۲۰۹، ۳۶/۸۷
 تخته ۷۷/۲۵۷
 تخلیط ۶۹/۲۳۳، ۲/۱۵۷
 تخمه ۵۳/۲۴۶، ۱۹/۱۹۷
 تدارک ۱۲/۲۰۹، ۴/۱۲۵، ۵/۱۱۸، ۱۱/۳۱
 ترجمانی ۱۵/۴۱
 ترجم ۵۶/۷۴
 ترسا ۶/۲۵۴، ۶/۲۳۱
 ترسای ۴۳/۲۲۹
 ترکش ۱۹۶/۶۵

تمییز ۳۷/۲۲۹، ۱۲/۲۰۹	ترک و تازیک ۹/۲۰۹
تمییز کردن ۳۷/۳۲	ترو خشک ۱۰۲/۶۱
تن زدن ۵۷/۱۰۲، ۴۶/۷۳	تسبیح ۳۷/۲۰۴
تنگ ۶۷/۲۷۳، ۲۰۳/۱۷۲، ۸۸/۵۸	تسویغات ۹/۲۷۸
تنگ باری ۹/۱۸۴	تشنیع ۲۲۱/۱۳۳
تنگ مخاطبه ۱۵/۲۲۴	تصرف ۹۴/۲۴۰، ۲۵/۲۲۸
توختن ۲۴/۲۲۰	تضرع ۷۷/۱۰۳
توزی ۲۱/۱۳۸	تظلم ۹۷/۲۴۰، ۳/۸۳، ۸۷/۶۱
توش ۱۶۴/۶۴	تعالی ۳۴/۱۹۳
توفیر ۲۵/۲۳۲، ۴۶/۱۹۳	تعذر ۹/۸۶
توقیع ۱۹۶/۷۹	تعرف ۱۸/۷۲
تولد کردن ۱/۲۴۳، ۸۸/۴۶، ۱۳/۴۳	تعصب ۹۷/۱۰۳
تولیت ۱۳/۲۵۳	تعهد کردن ۲/۱۵۲
تهلیل ۳۷/۲۰۴	تغافل ۱۱۷/۱۰۴
تهور ۳۴/۵۴	تغلب ۱۷/۲۵۵، ۳۴/۵۴، ۱۱۵/۴۷
تیمار ۵/۲۲۸، ۳۰/۲۱۰، ۴/۱۱۸، ۲۷/۴۰	تقریر ۱۰۲/۲۶۴
۵۲/۲۵۰	تقصیر ۱۲۲/۱۲۸، ۱۱۶/۱۰۴، ۳۸/۸۵
تیمار داشتن ۳/۱۴۳، ۱۰/۱۲۵، ۳۲/۸۴	۹/۱۵۵، ۱۸/۱۲۲
۲/۱۹۱	تغابن ۲۹۷/۱۷۵، ۱۸۸/۱۰۷، ۱۵۱/۷۷
تیمار کردن ۱۲/۱۹۷	تکلف ۲/۱۵۵، ۵/۱۵۱، ۱۹۹/۱۳۲، ۱۴/۱۰۰
ث	۴/۱۶۲، ۱/۱۹۱ (۴۵)
ثرید ۳۷/۲۱۸	تلطف ۱۳/۱۰۰
ثغر ۵۶/۲۱۳، ۳۴/۲۱۰	تماشا ۲۸/۱۲۶
ثمرت ۲/۱۹۶	تمام ۱۷۴/۱۳۱، ۲۸/۲۴۹، ۱۸/۳۱
شناگوی ۱۳۴/۱۰۵	تمامی ۱/۱۴۸
ج	تمرد ۳۰/۳۵
جامگی ۱۳/۲۷۹، ۲۷/۲۳۲، ۷/۱۵۰، ۱۲/۷۲	تمکین ۷۰/۲۵۱

چوبدار ۹/۲۰۳	جامه دار ۹۸/۲۵۸، ۲۴/۱۶۲
چون ۱۱۴/۲۷۵، ۱۱۵/۹۰	جاننداری ۱۲/۱۴۵
چیزی را در کار چیزی کردن ۸۴/۴۵	جباری ۷۸/۷۵
ح	جبايت ۱۳/۲۵۳
حاجب ۵/۱۸۷، ۷۳/۷۴، ۱۹۸/۶۵	جرس ۲/۸۳، ۲۰۵/۷۹
حاجب الباب ۲۱۵/۱۰۸	جریده ای ۲۲/۲۵۵
حاجبی ۶۱/۲۳۹	جزم ۳/۱۶۲
حاجت برداشتن ۲۱/۸۶	جعل ۳/۱۲۴
حاجه ۷/۲۴۳	جفته ۵۹/۸۸
حاشیت ۱۸۷/۱۷۱، ۱۱۱/۹۰	جلد ۲۷/۲۲۸
حافظ ۴۵/۱۵۴	جلدی ۱۴/۲۲۸، ۳۱/۵۴
حال ۱۶۱/۱۳۱	جمازه ۸۲/۱۶۷
حاله ۵۲/۱۰۲	جملت ۵۹/۲۳۸، ۲/۲۰۳، ۱۶/۱۸۵
حالی ۱۸۹/۱۳۲	جمله ۵/۲۸۱، ۱۱۹/۹۰، ۵۸/۷۴، ۵/۴۳
حیطه ۵۶/۲۵۰	جمله کردن ۶/۱۵۵
حجاب ۳۳/۱۱۴	جناح هزیمت ۵۸/۲۷۳
حجّت ۱۱۴/۱۰۴، ۴۰/۸۷، ۱۹/۸۶	جنب ۶/۲۳۱
۲۱/۲۷۹، ۱۲۱/۲۵۸، ۱۰/۱۲۱	جوال ۲۴۷/۱۰۹
حجره ۹۸/۸۹	جوز ۲۵/۱۹۷
حد ۹۹/۲۰۶، ۱۰۰/۸۹	جوشن ۶۲/۲۵۶
حدیث ۱۵/۲۳۱، ۸۰/۲۰۶، ۴۶/۲۰۵، ۱۴/۵۸	ج
حدیث غریب ۶۷/۲۶۳	چاشت ۵۶/۷۴
حرم ۲۳۶/۶۶	چاشتگاه ۹۵/۸۹
حروف معجم ۱۵/۲۶۱	چاشنی گیر ۱۵/۱۸۵
حسام الدوله ۱۹/۲۲۴	چنبر ۱۸/۴۳، ۶۰/۳۷
حشم ۵۴/۱۴۷، ۲۴/۴۳	چندر (به اندازه) ۲۲/۱۳۹
حشمت ۳/۱۲۱، ۱۵/۱۰۰، ۶۴/۶۰، ۴/۳۴	چنین و چنین ۲۳۷/۱۰۸

خالی (خلوت) ۵۵/۱۲۷	۸/۲۴۳، ۴۱/۱۶۶، ۸۰/۱۵۰
خالی کردن ۱۰۵/۱۲۹	حشو ۸۶/۲۵۷
خالی نشستن ۱۹/۴۱	حصار دادن ۲۷۰/۱۷۴
خبازان ۱۲۱/۹۰	حصافت ۲۸/۲۷۹
خداوند ۱۲۴/۲۷۵، ۶/۲۰۰، ۸۰/۱۴۱	حصن ۴۳/۸۵
خداوندزاده ۶۸/۱۶۷	حصین ۵۶/۲۱۳
خداوند شرف ۲/۲۱۱	حضر ۳/۱۵۰
خداوند عالم ۲۸/۲۱۰، ۴۱/۳۶، ۴۲/۳۲	حضرت ۴۰/۲۴۵، ۶۳/۱۶۶، ۱۷/۴۳
۳۰/۲۳۲	۶۷/۲۵۶
خداوند فرمان ۲۹/۳۲	حطیره ۹/۳۹
خداوند کلاه (امیر و پادشاه) ۴۶/۲۳۲	حلاوت ۸/۱۴۵
خدا بیگان ۱۸۱/۶۴	حمایل ۶/۱۵۰
خدمت ۲۲/۳۲	حمل ۱۶/۲۷۹
خدمت فرستادن ۸۹/۱۶۷	حمیت ۴۰/۲۲۹، ۱۸۸/۱۰۷
خدمت کردن ۲۶/۱۰۱	حنفی ۴۵/۲۲۹
خدمتی ۱۱۰/۲۰۷	حواشی ۱۷/۲۳۷، ۳/۱۴۵
خذلان ۳۳/۸۷، ۹/۳۵	حوالت ۱۲/۷۲
خراج ۷۹/۶۱	حور ۲۹/۲۴۹، ۷۰/۲۰۵
خرده ۲۲/۱۵۳	حوران ۵۱/۲۲۱
خروج ۶/۴۳	خ
خروج کردن ۱۷/۲۵۵، ۱۵۸/۶۴، ۴۰/۳۲	خادم کردن ۲۰/۱۲۲
خریطة ۱۵۴/۶۳	خاربن ۴۵/۵۹
خسبیدن ۴۸/۲۵۰	خارجی ۳۸/۲۲۹
خسبیدن ۴۵/۱۳۹	خارجیان ۵۸/۳۶
خشک ریش ۱۰/۱۳۸	خاشاکی ۹۱/۷۵
خضم ۱۹/۹۶، ۲۱۳/۸۰	خاکیان ۹۲/۸۹، ۷۳/۷۴، ۲۳/۴۳
خصومت ۲/۱۲۴، ۲۸/۸۷	۹/۱۹۷، ۱۴/۱۸۵، ۲۹/۱۱۴

خون ریزش ۱۲/۳۵	خط ۲۱۶/۸۰
خونی ۲۶/۲۳۷، ۱۶۷/۱۳۱، ۱۴۵/۶۳	خطا ۴۰/۲۸۳
خویشتن ۳/۲۵۳، ۷۶/۱۶۷، ۱۰/۵۸	خطر ۶۹/۲۵۱، ۱۵/۲۲۴
خویشتن ساخته ۴۵/۱۴۷	خطی (نیزه) ۷/۱۵۰
خویشکاران ۳۹/۷۳	خلاف ۴۵/۱۶۶
خیاره ۲۴۶/۱۷۳، ۳۴/۱۳۹	خلایق ۳/۳۱
خیاره‌تر ۳۴/۱۲۲	خلدالله ملکه ۳۶/۱۷۸
خیشخانه ۲۷/۱۳۹	خلعت ۸۸/۴۶، ۲۲۰/۶۶، ۱۵۷/۱۰۶
خیل ۱۷/۱۵۶، ۱۰۵/۹۰، ۵۰/۷۴، ۱۲/۷۲	۱۱۹/۲۰۷، ۲۶۴/۱۷۴
خیمگکی یک سری ۲۴/۱۶۲	خلف ۲۶/۲۶۱
د	خلق ۱/۱۴۴، ۵۲/۱۲۷
دار ۱۷۴/۱۷۰	خَلَق ۸/۲۰۳
دارالملک ۱۱۲/۱۲۹	خلق کردن ۱۲/۲۱۹
داشتن ۴۲/۲۵۰، ۲۸/۲۳۲، ۳/۲۱۲، ۱۹/۳۵	خلیفتی ۲۶/۲۶۱
۷۵/۲۵۱	خمر ۱۰۵/۲۷۵
دانستن (توانستن) ۲۴/۲۵۳	خواجه ۲۵/۲۲۴، ۸/۲۰۹
داهی‌تر ۳۰/۱۴۶	خوار ۱۵۳/۱۳۰
دبوس ۲۳/۱۶۲	خوارج ۲۶/۱۱۴
دُ دیگر ۲۴/۷۳	خوارزمشاهی ۲/۲۷۹
در ۵/۱۵۹	خواست (مطالبه) ۹/۷۲
دُر ۴۶/۲۵۶	خواستِه ۷۳/۴۵، ۱۷۲/۶۴، ۱۰۲/۱۶۸
دراز دست ۱۱/۲۰۹	۱۰/۲۴۳، ۲۴/۲۲۰، ۴۵/۲۱۳
دراز دستی ۱۷/۵۷، ۲۵/۳۵	خوان ۵۶/۲۵۶، ۲۹/۱۶۵، ۲۷/۱۰۱
دراز زمانی ۴/۱۸۷	خود ۲۸/۲۶۱
در آمدن ۱۵۲/۷۷	خود کامه ۳۲/۱۴۹
در آن راه نشد ۵۵/۱۰۲	خوردن ۹۳/۴۶
در ایستادن ۲۱۴/۸۰	خوسبیدن ۱۸/۲۱۷

درگذشتن ۴۱/۱۲۳	در بایستن ۲۰/۲۵۵
درنگی ۲۶/۲۱۷	در پوستین افتادن ۱۰۱/۲۶۴
در وجه ۴۴/۱۹۳	در پوشان ۱۵۷/۱۰۶
در وقت ۷۷/۴۵، ۸۸/۶۱، ۲/۸۳، ۳۳/۱۰۱	در جمله ۳/۱۴۵، ۲۷/۱۲۶
۱۲/۱۵۶	در حال ۳۷/۲۲۰، ۲۰۹/۷۹
درویش بخشای ۳/۴۲	در خورد ۶۰/۲۵۶، ۳۶/۲۲۵، ۵۸/۷۴
درویشی ۱۱/۲۵۳	در رسیدن ۹۲/۷۵
دژه ۳۶/۸۴	در روز ۱۴۳/۶۳
دریافتن ۲۳/۲۳۲، ۱۹۹/۱۰۷، ۲۲/۵۷	در ساعت ۶۱/۱۱۵
دریافتنی ۱۵/۳۱	درست شدن (ثابت شدن) ۱۵/۱۲۲، ۳۹/۸۷
دست ۱۳/۲۵۳، ۱۴/۳۹	۲۳۶/۱۳۴
دستار ۶۷/۲۳۹، ۲۱/۱۸۹، ۱۵۸/۱۰۶	درست شدن ۱۵/۲۵۵
دست آوردن ۳۶/۱۵۳	درست کردن ۹/۱۵۵، ۳۲/۱۲۶
دست بازداشتن ۱۱۹/۲۵۸، ۹۹/۶۱، ۱۱/۵۸	درستکی ۳۸/۱۳۹
دستگاه ۴/۲۰۹	درستی ۸۶/۲۰۶
دستوری ۴۰/۲۵۴، ۹۶/۸۹	درستی به سنگ ۳۸/۱۳۹
دست (مَسند) ۵۴/۲۳۸	در سر این زن شد ۳۹/۲۴۹
دست یابند (دست یابند) ۳۳۵/۱۷۶	در سر کار صدقات شد ۳۹/۲۴۹
دعوات ۳۳/۲۰۴، ۳۱/۹۶	در سر کار صدقات شد ۴۰/۵۹
دعوی ۷۰/۶۰	در عهده شدن ۳۱/۲۴۵
دفینه ۲۳/۵۴	درگاه ۵۰/۲۳۰، ۲/۱۵۹، ۱/۱۲۱
دکان ۸۱/۴۱	درم خریده ۲۱/۱۲۲
دل بدر کردن ۹/۴۳	در معنی (درباره) ۵/۱۹۹، ۱/۵۳، ۸/۳۱
دل شده ۳۳/۲۱۲	۸۱/۲۵۱
دل مشغولی ۴۳/۸۵، ۲۱/۵۸، ۱۳/۴۳	درمگانه ۱۲۲/۶۲، ۵۶/۴
دلیر ۶/۲۰۰، ۷/۱۹۹، ۳/۱۴۵	درمنه ۳۳/۲۱۸
دلیری کردن ۴۲/۸۷	در میان رفتن ۳۴/۲۴۵

۲۹۶ / گزیده سیاست‌نامه

دلیل کردن ۵/۲۵۴	راست که ۲۱۰/۱۰۷
دم کسی را گرفتن ۱۰۰/۲۰۷	رافضی ۲۷/۲۶۱
دنیایوی ۳۷/۲۴۹، ۱۲/۱۱۳، ۱۴/۳۱	رانندن ۷۳/۸۸
درال ۱۹/۱۶۲	راه (نوبت) ۶/۱۶۴، ۳/۱۶۲
دوکان ۱۱۱/۲۵۸	رای ۵/۵۳، ۱۳/۳۱
دو گروهی ۵۰/۱۶۶	رای برانداختن ۲۹/۱۴۹
دولت ۶۳/۳۷	رای عالی ۴۳/۲۳۲
دون ۴/۲۰۹، ۱۷۴/۷۸	رباط ۶۴/۲۱۳، ۵/۱۵۵، ۳۶/۲۶
ده چندان ۸/۱۱۸	رب العزه ۸/۲۳۱
ده مهتر ۱۰۶/۷۶	رحل ۳۰۶/۱۷۵
دیدار ۴۶/۲۰۵، ۹/۱۵۸، ۲/۱۵۱، ۴۵/۳۶	رحمه الله ۲۷/۲۲۰
دیدار آمدن ۱۴۱/۱۶۹، ۹۲/۱۲۸، ۴۳/۱۲۳	رخسار ۲۵/۱۸۹
۶۳/۲۲۶	رخصت ۶۱/۲۵۰، ۸۸/۲۴۰، ۴۶/۲۲۹
دیدار افتادن ۲۷/۲۱۰	رخنه ۱۲۹/۲۷۵
دیدار کردن ۲۹/۱۱۹	ردا ۶۸/۲۲۱
دیدن ۲۸/۱۴۹	رستاق ۱۶/۵۸
دیرستی ۱۴۳/۶۳	رستن ۱۱۶/۹۰
دیوار بست ۳/۲۱۷	رسن ۵/۲۵۳، ۳۲/۲۲۰
دیوان ۵۰/۲۳۰، ۶۲/۲۲۶، ۱۱/۱۵۰، ۶/۱۴۴	رسولی ۴۸/۱۵۴
دیه ۳۷/۲۶۲، ۴/۱۵۵، ۸۹/۱۲۸	رسیدن ۱۷/۲۱۷، ۱۰۸/۶۲
ر	رضوان الله علیهما ۱۹/۱۸۹
را (به) ۱۳۴/۶۳	رضی الله عنه ۴۰/۲۰۱، ۱۹/۱۸۹، ۱۹/۱۱۳
راتب ۹/۲۱۱	۵/۲۳۱، ۱/۲۱۶
راست ۲۵/۱۳۹	رعنا ۴۶/۱۴۷
راست روشن ۱/۵۸	رفاء ۳۶/۱۳۹
راست کردن ۵۵/۲۵۶، ۶۶/۲۳۹، ۱۸۹/۱۰۷	رفتنی ۱۱۰/۶۲
راست کردن (هموار کردن) ۱۷۵/۶۴	رفته آمدن ۷۳/۳۷

زمانی بود ۲۱۲/۶۶، ۱۵۵/۷۷، ۲۷/۱۰۱،

۲۲۵/۱۳۳، ۲۳۶/۱۰۸

زندنیجی ۱۶/۱۶۲

زنده بودن (روشن بودن) ۲۴/۲۴۵

زنهار خوردن ۲۴۴/۱۳۴

زوال ۱۹/۲۳۱

زه ۱۷/۱۹۷، ۲۲/۱۴۶

زهازه ۳۳/۱۹۸

زهره ۱۷/۱۲۲، ۱۱۱/۹۰، ۱۹۳/۷۹

زیبیدن ۵۹/۲۲۱

زیر و زیر ۳۷۴/۱۷۸

زیستن ۱۷/۱۸۶

ژ

ژاله ۶۹/۱۱۵

س

ساخت ۹۹/۲۵۸، ۶۶/۲۳۹

ساختن ۴/۱۵۰، ۹/۱۲۵، ۶۱/۱۱۵، ۱۸/۸۶

ساعتی بود ۵۳/۲۳۸، ۱۴۴/۱۶۹

ساقیی ۲۳/۱۶۲

سالی دو ۱۴۰/۷۷

سایل ۵۲/۱۹۳

سباشی ۳۱/۲۷۹

سبب ۶۶/۲۴۶

سبجه ۳۳/۲۰۴

سبطی ۷۶/۲۶۳

سبک ۸۴/۲۰۶، ۲۵/۸۴

سبکبار ۳۷/۷۳، ۶/۵۶

رکاب عالی ۱/۱۵۵

رُکو ۳۸/۲۲۰

رکیک ۱۰/۱۸۶

رواشدن ۱۰۵/۲۶۴

روان شدن ۱۹۴/۶۵

رود ۲۱/۱۴۶

رود ۲۹/۲۰۴، ۲۰/۳۲

روزیان ۱۳۵/۴۷

روزگار بردن ۱/۱۸۸

روزنامه ۵۹/۲۸۳، ۱۴۵/۱۳۰، ۵۸/۶۰

روضه ۵۳/۲۲۱

روی (وجه) ۹/۵۸

رهیدن (برهم) ۳۰/۱۲۵

ز

زاد و بوم ۴۱/۲۳۸

زیر ۷۷/۷۵

زحمت ۱/۱۶۱

زخم (ضربه) ۸۵/۲۰۶

زدن ۱۸/۱۵۸

زراد خانه ۸۳/۲۵۷، ۶۲/۲۵۶

زیر خلیفتی ۹/۱۰۰

زیر درست ۴۵/۱۰۱

زعیم ۱۲۴/۶۲

زفان ۱/۱۸۷، ۱۲/۱۶۴، ۲۲/۱۴۶، ۳/۱۴۴

۱۵/۲۶۱

زفان دادن (زیان دادن) ۱۰۳/۲۶۴

زمان ۲۱/۲۰۴، ۳۶/۴۴

۲۹۸ / گزیده سیاست‌نامه

سفاهت ۱۱۷/۲۰۷	سبک بازگشتن ۲۱۸/۱۷۲
سگالیدن ۳۷/۱۵۳، ۸/۱۸۴، ۲۸/۲۴۵	سبک ساری ۲۲/۲۵۳، ۳۴/۲۰۱
۳۹/۲۵۵	سبکت ۱۲۰/۲۵۸
سگالیده ۶/۱۲۵	سپاهسالاری ۴۸/۷۳
سلاحداری ۹۳/۷۵	سپردن ۴۰/۷۳
سلطنت ۱۲۶/۱۲۹	ستدن ۲۳/۸۶
سماع ۷۶/۲۵۷، ۵۷/۲۳۸	ستدنی ۳۵/۱۶۵
سماوی ۱۲۶/۷۶	ستر ۱۸۳/۱۰۶
سمر ۶۴ و ۶۲/۲۸۳، ۱۹/۱۴۶	ستردن ۴۴/۲۳۲
سمری ۶۰/۲۴۶	ستم دشمن ۲۴/۲۱۰
سمع ۳۲/۱۱۹	ستودان ۲/۲۳۶
سنت ۱/۱۱۳	ستودن ۴۹/۱۹۳
سنت برگرفتن ۵۹/۴۵	ستپهنگی ۱۰۳/۹۰
سواد (شهر) ۲۶/۴۰، ۲۱/۲۶۱	سختی ۸۱/۱۴۱
سودا ۷۸/۲۶۳، ۱۳۹/۱۳۰	سخن کس... ۲/۵۸
سوی ۵۸/۱۲۷	سدید ۶۰/۲۲۶، ۱۱۲/۱۶۸، ۳/۱۱۷
سهم ۲۴۳/۱۰۹	سر (رئیس) ۴۷/۲۳۳
سیاحان ۲/۱۲۵	سر برگردانیدن ۲۸/۴۳، ۱۶۲/۶۴
سیاست ۳/۲۰۳، ۷۴/۶۰	سر پوشیدگان ۱۵۴/۱۳۱
سیاف ۸۲/۲۰۶	سرخ علم ۶/۲۷۱
سیر ۴/۴۳، ۶۹/۳۷	سرخیل ۱/۱۸۷
سیف‌الدوله ۲۴/۲۲۴	سر در آوردن ۳۵۱/۱۷۷
سیکی ۲۰۰/۱۰۷، ۵۱/۱۵۴	سرستن ۱۰۶/۲۷۵
سیم ۶/۷۲	سرگین ۱۴۲/۴۸
سیما ۴۳/۲۰۴	سرهنک ۱۱۱/۶۲
سیم کشیدن ۲۶/۱۶۲	سریر ۶۲/۲۸۳
	سعد و نحس ۳۳/۱۴۶

ش

شاخ ۱۱۷/۹۰
شافعی ۴۵/۲۲۹
شاید ۴۲/۱۱۴
شاید گذشت ۲۴/۱۵۳
شایه تن ۵/۱۸۵، ۴۲/۱۱۴، ۱۳۳/۶۳
ش۸/۲۲۹
شبانروزی ۲/۱۴۳
شبرو ۹۸/۲۰۶
شبگیر ۴۳/۱۲۶
شبهت ۲۲۲/۱۳۳
شحنه ۹/۷۱، ۴/۹۵، ۱۲۹/۴۷
شحیح ۳۱/۱۵۳
شدن ۶۳/۱۲۷، ۱۶/۵۸
شراب ۹/۱۹۷
شراخانه ۲/۱۴۴
شبرنگ ۲۰/۲۴۵
شریر ۹۸/۲۰۶
شریف ۴/۲۰۹، ۵۰/۱۵۴
شعار ۷۵/۸۸
شغلک ۵۲/۱۴۰
شفاعت ۹۶/۱۴۱
شفقت ۱/۹۵، ۴۷/۳۶
شفقت ۱/۹۵، ۴۷/۳۶
شفیع ۶۶/۱۰۲
شکستن ۴۱/۱۶۶
شکوهیدن ۶/۴۱

شمردن ۲۹/۲۵۵

شمس الدوله ۲۵/۲۲۴

شناعت ۵۹/۶۰

شنکان ۶۰/۲۱۳

شورانیدن ۲۲۵/۱۷۲

شیعت ۲۷/۲۶۱

شین ۴۱/۱۶۶

ص

صاحب ۲۲/۲۳۷

صاحب برید ۷/۱۱۸

صاحب خبر ۱۱۳/۱۶۸، ۲۴/۱۱۹

صاحب طرف ۸۳/۲۳۹، ۱۲/۱۸۴، ۲/۱۴۵

صاحب عمل ۱۵/۱۴۶

صاحب غرض ۸۰/۱۶۷، ۲/۹۵، ۱۲/۴۱

۲/۱۹۹

صافی ۳۴/۷۳، ۳/۴۲، ۱۳/۳۵

صباح ۹۳/۸۹

صداع ۷۰/۱۲۷

صدقات ۵۷/۲۲۱، ۲۲۲/۶۶، ۳۹/۵۹

صدقه ۵۱/۳۶

صره ۱۲۷/۱۰۴

صعبی ۲۹۸/۱۷۵

صفه ۳۲/۲۰۴

صلات ۹/۲۷۸، ۱/۱۴۴

صلب ۳۴/۱۵۳

صلت ۶۹/۲۳۹، ۲۶۰/۱۰۹

صنع ۸۰/۴۵



۳۵۷/۱۷۷، ۳۵/۷۳، ۳۲/۳۲

صورت بستن ۱/۲۰۰

ض

ضایع ۷۳/۱۴۰

ضرورت ۵۰/۲۵۰

ضعیف حال ۳/۱۹۱

ضعیف رای ۴/۷۲

ضمان کردن ۲۰/۲۷۹

ضیاع ۱۰/۱۲۱، ۱۶۲/۷۸، ۳/۷۱، ۱۱۹/۶۲

۱۷/۲۲۰، ۱۱۷/۱۲۹، ۳۴/۱۲۶

ضیعت ۵۷/۲۱۳، ۶۴/۸۸، ۱۲/۵۸

ط

طاقت کسی رسیدن ۲۲۲/۱۷۲

طامع ۳/۱۹۱

طبق ۹۰/۴۶

طبل زدن ۱۲۱/۲۷۵

طوّار ۱۱۰/۲۶۴

طراز ۴۰/۲۶۲، ۴۰/۳۶

طرایف ۲۱/۱۳۸، ۱۸۷/۶۵، ۱۰۳/۶۲

۴۵/۲۵۶، ۲۹۳/۱۷۵، ۵۳/۱۵۴

۴۱/۲۸۳

طریقت ۲۹/۲۰۴

طغرای ۵۸/۲۲۶

طلایه ۲۰۵/۱۷۱

طوع ۵۰/۲۵۶

طویله ۱۰۶/۶۲

طیره ۲۴/۱۸۹

ظ

ظهیرالملک ۲۶/۲۲۴

ع

عادت بگردانید ۷۷/۲۵۱

عادت ۲/۱۵۳

عارض ۵۸/۲۲۶

عاصی ۹۳/۲۶۴، ۱۲۵/۱۶۹

عامل ۹/۱۲۱، ۴/۹۵، ۸/۷۲، ۴۱/۵۹

۴۴/۲۲۵، ۷/۱۴۵

عبره ۲/۲۷۹

عتاب ۲۱/۱۵۷، ۶/۷۱

عترت ۴/۳۱

عجایبها ۱۳۵/۴۷

عجبی ۳۴/۲۴۹

عدّت ۶/۱۵۱، ۴۷/۱۱۹، ۲/۱۰۰، ۵۰/۷۴

۱۱/۲۸۱

عدول ۷۶/۱۲۸، ۴۸/۱۰۱

عریده ۵/۱۹۶

عرش ۱۹/۱۴۹

عزّاسلام ۱۷۴/۱۷۰

عزّاسمه ۴/۵۳، ۱/۳۹

عزم درست کردن ۱۲۲/۴۷

عزّوجل ۸/۳۵، ۱/۳۱

عس ۲/۲۱۷

عشره ۱۹/۲۷۱، ۶۳/۱۰۲

عصیان ۵/۱۲۵

عقالله ۱۱۶/۲۰۷، ۱۳۹/۱۶۹

عقاب ۷۲/۱۲۷	عیب داشتن ۲۹/۲۲۵
عقار ۱۱۷/۱۲۹، ۱۶۲/۷۸	غ
عقبه ۲۴/۱۵۳	غازی ۵۶/۲۱۳، ۳۴/۲۱۰
عقد ۱۰۴/۶۲	غازیان ۴۵/۱۲۶
عقوبت ۱۰/۷۱	غرامت ۳۹/۲۰۰
علت ۵/۱۴۸، ۳۷/۱۴۶	غرور ۵۴/۱۵۴، ۱۷۱/۶۴
علف ۲/۱۵۵	غزّه ۴۴/۵۴
عمّ ۲۴/۷۳	غریمان ۳۷/۱۰۱
عمارت ۳/۲۲۴، ۷۹/۶۱	غزا ۲۰۱/۱۷۱، ۱۷۳/۱۷۰
عمّال ۲۷/۱۲۲، ۳۵/۱۱۴، ۹/۵۶، ۱/۵۶	غزات ۴۵/۱۲۶
۸۲/۲۵۱، ۹۱/۲۴۰، ۵۳/۲۳۳	غزو ۳۰/۱۲۶
عمل ۷۶/۲۳۹، ۱۶/۲۳۱، ۱۲/۹۵، ۱/۵۶	غشی ۸۳/۸۹
عمل بروی نگاه دارد ۱۴/۵۷	غلام ۱۴۸/۷۷
عمل فرمودن ۴۳/۱۵۴، ۱۸۳/۶۴	غُل ۱۶/۳۹
عمید ۲۵/۲۲۴، ۴۳/۲۸۳، ۱۱/۱۸۶	غلط ۳۳/۱۶۵
عمیدالملک ۲۶/۲۲۴	غلمان ۵۱/۲۲۱
عمیدی ۱۷/۲۲۴، ۷/۲۰۹	غمز کردن ۳/۲۶۰
عنبر ۱۹۵/۱۳۲	غوری ۶/۱۵۸
عنّف ۱۰/۸۶	ف
عوان ۸۹/۲۰۶، ۱۱۳/۶۲	فها ۱۱/۲۱۲، ۲۱۶/۱۳۳
عوانی ۲۰/۲۲۰	فتراک ۲۷۲/۱۷۴، ۱۲۷/۴۷
عود ۱۹۵/۱۳۲	فتنه ۶/۲۴۴
عورات ۱۵۳/۱۳۰	فتور ۴/۲۰۹
عهد تازه کردن ۱۰۵/۱۶۸، ۱۵/۴۳	فتویٰ ۹۴/۲۶۴
العیاذ بالله ۵/۳۵	فخرالعلماء ۳۸/۲۲۵
عیاری ۹۴/۴۶	فرّ ۴۴/۲۰۴
عیالکان ۱۳۰/۶۳	فراز آمدن ۶۳/۲۳۳، ۲۸/۱۴۹، ۷۲/۳۷

۳۰۲ / گزیده سیاست نامه

قربان ۲۱/۱۶۲	فراز رسیدن ۷۲/۲۶۳
قصب ۷۸/۲۵۷، ۱۵۸/۱۰۶	فرّ الاهی ۴۶/۱۱۴
قصور ۷۰/۲۰۵	فرايض ۱/۱۱۳
قـصه ۳/۴۱، ۸۷/۷۵، ۱۹/۸۶، ۵۷/۱۰۲	فرمان... ۷/۱۲۱، ۱۶/۱۶۲، ۱۴/۲۴۳
۱/۱۳۸، ۱/۱۹۸، ۳۵/۱۲۱، ۱/۲۸۱	فرمان یافتن ۱/۷۲، ۱۰۴/۴۶، ۲۷/۱۲۶
قصه برداشتن ۹۵/۷۵	۴۹/۲۲۰، ۱۰/۱۶۴
قضا ۷۰/۸۸	فرمايد کردن ۳۶/۳۶
قفا ۴۶/۱۱۸	فريضه ۱۷/۱۰۰
قلایا ۱۶۹/۷۸	فريشته ۲۷/۲۱۲، ۹۱/۲۰۶
قلب ۵۶/۴۴	فريقين ۸/۱۱۳
قلم ۱۹/۱۴۹	فسردن ۱۱۴/۲۵۸
قلیه ۱۴۳/۴۸	فسق ۸۸/۸۹
قماشات ۲۲/۲۸۲، ۲۵۹/۱۷۴	فصد ۳۷/۱۴۶
قوام الملک ۲۶/۲۲۲	فضايل ۴۹/۳۶
قولنج ۱۰۲/۴۶	فضلومند ۷۳/۱۰۲
قهر ۲۱/۲۵۵	فضله جوی ۸۷/۸۹
قياس گرفتن ۱۱۰/۴۶	ق
قیلوله ۱۱۲/۷۶، ۱۳۶/۱۳۰، ۱۸/۱۳۸	قادری ۱۱/۱۳۸، ۵۸/۱۲۷
ک	قاضی القضاة ۲۰/۱۲۶
کاربند ۱۹/۲۵۳	قاعده ۱۰۵/۱۶۸
کارزار ۸/۱۵۶	قائم ۳۳/۲۶۲
کارگل ۱۳۳/۶۳	قباله ۱۸۳/۱۳۲، ۴۷/۱۰۱
کاريز ۳۳/۳۶	قبايکی گنزی ۲۷/۱۶۲
الکاضمين الغیظ ۲۶/۱۸۹	قدح ۵۹/۲۵۶، ۲۴/۱۶۲
کافران ۲۹۱/۱۷۵	قرايه ۲۰۵/۱۳۲
کافور ۱۹۶/۱۳۲	قراچور ۲۱/۱۶۲
کاهل ۳۵/۱۴۶	قرب ۲۶/۲۳۲، ۱۸/۸۴

کم کردن ۴۵/۱۹۳	کبابیر ۲/۲۴۸
کوتاه دست ۲/۸۵	کبر ۶۸/۲۲۱
کودکان ۱۰۸/۲۴۰	کدخدا ۱۰۸/۲۰۷
کوس ۵۱/۴۴	کدخدای ۵/۲۱۱، ۲۸/۸۴
کوهیان ۶/۱۵۹	کرا کردن ۵۴/۲۴۶
که ۶۰/۶۱، ۷۹/۱۹۹، ۱۲۹/۱۰۹، ۱۸۷/۲	کرامت ۱۵/۲۱۹، ۴۳/۳۶
۲۵/۲۴۵، ۲۹/۲۳۳	کراهیت ۲۴/۱۴۶، ۲۱۶/۶۶
کهل ۲۵/۲۰۴، ۳۱/۱۳۹	کُرد ۱۷۷/۶۴
کیش ۳/۲۵۴، ۲۱/۱۶۲	کُردان ۱/۱۵۹
کیش گیری ۳/۲۵۴	کردن ۵۳/۲۱۳
گی	کرده ۲۷/۲۴۶، ۸۱/۴۵
گازران ۱۹/۸۴	کردبی ۷۷/۲۳۹
گیر ۳۸/۲۲۹	کرسی ۱۷/۲۶۱، ۱۹/۱۴۹
گیری ۳/۲۵۴	کُزه ۱۰/۸۶
گذاردن ۱۱۱/۱۲۹، ۵/۳۵	کُره ۱۹۱/۱۰۷، ۳۴/۲۲۸
گذاشتن ۲۸/۲۴۵، ۵۷/۷۴	کس را باور نمی کرد ۱۸۲/۱۷۱
گذشت از ۵۸/۲۲۶	کس (مأمور، فرستاده) ۹۵/۲۶۴
گذشته شد ۹۳/۱۶۷	کفاف ۵۳/۱۴۷، ۱۱۶/۱۲۹، ۳/۱۱۳، ۱۲/۷۲
گرد آمدن ۴۸/۵۹، ۱۳/۵۸	۵۸/۲۳۳، ۳۲/۲۱۰
گردانیدن ۴۹/۸۷	کفایت ۲۲/۳۵
گردنکشی ۴۴/۷۳	کف بسته ۴۷/۱۴۷
گرفتن ۴۰/۵۴	کلیچه ۱۶۷/۱۰۶
گرفته اندی ۵۲/۲۲۱	کلین ۳۰/۲۶۱
گرگن ۲۹/۲۲۰، ۴/۸۳	کماج ۳۵/۲۱۸
گرمابه ۱۸۴/۱۷۱	کمتر فراش ۴۲/۲۸۳
گرمگاه ۱۳۶/۱۳۰	کمتر کسی ۳۰/۲۲۵، ۶/۲۰۹، ۸۵/۱۰۳
گزاردن ۱۶/۱۵۳، ۲۹/۸۷	کمر شمشیرها ۹۹/۲۵۸

گزیدن بر ۳۷/۸۷

گزیریدن ۸/۱۸۶

گستاخی ۲۴/۲۱۲

گسسته شدن بار ۱۴۸/۷۷

گیسل ۲۶۰/۱۰۹

گشاده ۳۹/۲۷۲

گفت ۱۱۴/۲۵۸، ۳۲/۲۴۵

گفتار ۹۸/۱۶۸

گماردن ۹/۱۱۳

گماشتگان ۲۰/۷۲

گماشتن ۲۴/۱۱۹

گنج نامه ۱۰۲/۴۶

گندنا ۵۲/۲۷۳

گنزی ۲۷/۱۶۲

گواهی ۶۷/۱۴۰

گوهر ۱۶۹/۷۸

گوهری ۱۸/۱۴۶

ل

لاجرم ۱۵/۱۵۸، ۵۳/۳۶

لاحول ولا قوة... ۴۱/۲۰۴

لبیک ۵۳/۲۲۵

لختی ۱۸۷/۱۰۷، ۱۴۲/۴۸

لشگرگاه زدن ۳۳/۴۴

لقافه ۷۷/۲۵۷

لگام ۵۷/۱۸۸، ۲۲/۱۶۲

لوا ۸۷/۴۶

لوح و قلم ۱۷/۲۶۱، ۱۹/۱۴۹

م

ماحضر ۹۲/۱۲۸

ماحضری ۲۸/۵۹

ماخولیا ۶۵/۱۲۷

مادّت ۱۴/۱۱۳

مال ۲/۱۵۶

مالش ۲۶۷/۱۱۰، ۲۲۸/۶۶، ۵۵/۵۸، ۲۶/۳۵

۵/۱۸۸، ۱۷/۱۶۲، ۲۱/۱۱۹

۱۸/۲۱۲، ۳/۱۹۶، ۲۸/۱۹۰

مالش بلیغ ۶/۱۲۱

مالیدن ۴/۲۰۹، ۷/۵۸

ماندگی ۶/۲۱۹

ماندن ۵۶/۲۳۳

ماهرویان پری پیکران ۵۵/۲۴۶

مایه ۱۱/۷۲

مبتدع ۸۷/۲۶۴، ۱۲/۱۱۳

متاع ۲۸/۱۲۲، ۸۲/۸۹، ۱۵۹/۷۸

متشکی ۸/۲۲۸، ۳۱/۱۵۳

متصرف ۴۵/۲۲۵، ۲۶/۲۲۴، ۱۸۵/۶۵

۳۲/۲۳۸، ۶۴/۲۳۳

منظلم ۲۰۶/۷۹، ۲۱/۷۲، ۱۴۸/۶۳، ۳/۵۵

۱/۲۸۱

متغیر ۱۴/۲۱۲

متفق گشتن ۶۱/۸۸

متنکر ۳۰۵/۱۷۵

متواتر ۵۰/۸۷، ۵۱/۳۶

متهور ۲۷/۱۴۷

مَر ۳۶/۱۹۸، ۱۷/۸۶	مثال ۷/۲۸۱، ۷/۲۵۳، ۴/۴۱
مرا آرزوی وی می‌کند ۳/۲۴۴	مجاملت ۲/۵۶
مرا خلاف کند ۳۵۲/۱۷۷	مجاور ۶۸/۲۱۴
مراد ۳۸/۱۴۶	مجلس ۱۵۹/۷۸
مراعی ۱۲۶/۷۶	مجلس عالی ۴/۱۴۵، ۲/۱۲۱
مراگر سینه است ۱۳۹/۴۸	مجهول ۱۶/۲۳۱
مرتبت ۲۰/۳۵	محابا ۱۱۲/۱۲۹، ۸۹/۸۷، ۲۸/۸۷
مرحله ۵۱/۲۱۳	محاسبی ۹۹/۲۴۰
مرد ۹/۱۸۹	محال ۱۷/۲۸۲، ۳۸/۲۸۰، ۱۴۶/۶۳
مردان کار ۵۵/۱۵۴	محال طلب ۴۶/۱۴۷
مردانه ۴۸/۱۵۴	محالی ۲۸/۲۳۷
مرد کار ۸/۱۵۹	محتسب ۴/۹۵
مرد گازر ۱۸/۸۴	محتسبی ۶/۲۳۷، ۸۱/۸۹
مردم ۸۹/۲۷۴، ۱۳۸/۴۸	محتشم ۱۱۲/۹۰، ۹/۸۶، ۲۰۴/۶۵
مردمی ۴۵/۲۱۸	۱۷/۲۲۰، ۱۱/۱۸۶، ۱۶۹/۱۰۲
مردی دو یست ۷۷/۲۵۷	محدث ۸۹/۲۴۰، ۶۶/۲۲۶
مرسوم ۱/۱۴۳	محضر ۹۴/۲۶۴
مرسومات ۹/۲۷۸	محقّر ز ۵۸/۱۰۲
مرصع ۱/۱۵۱، ۱۶۷/۶۴	محکم کتاب ۳/۱۵۳، ۶۳/۴۵
مرقع ۹۲/۱۰۳	محدث ۹/۱۶۱
مزاج ۵۲/۱۵۴	محمود ۴۱/۲۰۱
مزدک بن بامدادان ۲/۲۵۴	مخالطت ۱۱/۱۸۶
مزید ۲۲/۲۷۲	مخرقه ۹۹/۱۰۳
مستأصل ۴/۱۲۴، ۵/۵۶	مخلّط ۱۹۱/۱۷۱
مستنخف ۲۱/۲۲۰، ۴۶/۱۴۷	مُذیری ۹/۳۵
مستغَل ۱۱۷/۱۲۹، ۳۵/۱۲۶، ۴۶/۱۴۷	مذهب ۲۱/۱۳۸
۱۷/۲۲۰	مذهب سبع ۷۱/۲۶۳

مطالعت ۱۳/۴۳	مستغنی ۴/۱۵۱
مطایبت ۱۷/۱۸۶	مستوجب ۱۷۳/۷۸
مطبغ ۱۴۸/۴۸، ۱۰۹/۴۶	مستور ۳۴/۲۱۰، ۱۳۲/۷۷
مطرب ۷۶/۲۵۷	مستوره ۶/۲۴۸
مطرح ۵۵/۲۳۸	مستوره‌تر ۳/۲۴۳
مطرّزی ۳۱/۲۶۱	مستوفی ۹۴/۲۴۰، ۵۸/۲۲۶
مطراع ۳۸۲/۱۷۸	مستولی ۳۹/۲۲۹، ۸۷/۸۹
مظالم ۳۵/۱۹۸، ۳۹/۵۴	مسلط ۱۱/۲۴۳
مظالم ساختن ۲۲/۷۳	مشاهره ۱/۱۴۳، ۱۷/۱۱۹، ۵/۱۱۸، ۴/۸۶
مظالم کردن ۹۴/۱۴۱	۲۷۶/۱۷۴، ۱۱۱/۱۲۹
معتمد ۶/۱۵۲، ۱۰۴/۱۴۲، ۴۰/۱۲۰، ۱۴/۵۳	مشرف ۲۳۰/۶۶
معدّ ۱۹۴/۱۳۲	مشعله ۲۱۶/۱۰۸
معربد ۹۸/۲۰۶	مشعودی ۲۴/۲۶۱
معرفت ۱۸/۱۰۰	مشغول ۴۱/۱۲۰
معروف ۱۶/۲۳۱، ۱/۱۸۸، ۱۳/۵۸	مشغول گشتن ۱۷۴/۱۷۰
معروفی ۱۸/۲۲۴	مشغله ۷/۲۸۱
معزول ۹۷/۲۴۰، ۶۹/۶۰	مشک ۱۹۵/۱۳۲
معشر ۵۷/۴۴	مشیر ۶۷/۳۷
معطل ۵۳/۲۳۳، ۱۷/۲۳۱، ۲۷/۲۲۸	مشیری ۲۵/۲۵۳
۳۲/۲۳۸	مصادره ۱۲۴/۶۲
معطله ۱/۲۵۴	مصاف ۲۷/۱۴۶، ۴۵/۱۲۶، ۴۴/۴۴
مقظم ۱/۲۰۳	مصاف کردن ۲۶۱/۱۷۴، ۲۵/۷۳
معلوم کردن ۱۸/۱۶۲، ۱۴۵/۱۰۵، ۷۰/۶۰	مصالح ۲/۳۴
معلوم گردانیدن ۴۴/۱۲۳	مصلّا ۳۲/۲۰۴، ۲۷/۹۶
معموره ۲۷/۳۲	مصنع ۵۳/۲۱۳
معنی ۱۰/۲۴۴، ۱۵/۲۲۴، ۷۱/۱۶۷، ۱۱۸/۴۷	مضاحک ۱۸/۱۸۶
معول ۱۴۰/۱۳۰	مطالبت ۱۲۱/۶۲

ملّت مصطفوی ۱۰۸/۲۷۵	معین الدین ۱۹/۲۲۴
ملطفه ۳۸/۲۳۸، ۱۵۷/۶۴	مغفل ۳۴/۱۵۳
ملک ۹/۲۵۳	مفارقت ۳۰۷/۱۷۵
ملک جویی ۱۴۱/۱۳۰	مفرد ۱/۱۵۰
ملک راندن ۱۱/۳۹	مقاله ۸۲/۲۶۳
منادی ۲۸/۸۷، ۲۰/۸۶	مقام افتادن ۲۸/۲۲۰
منادی فرمودن ۲۷۱/۱۷۴، ۱۸/۸۶، ۱۴۷/۶۳	مقام کردن ۱۱۷/۷۶، ۴/۵۵، ۷۷/۴۵
۳۶/۲۱۲	۱۱۵/۱۶۸
منادی کردن ۶۸/۶۰	مقام گرفتن ۳۱/۲۶۱
مناظره ۸/۱۱۳	مقبل ۲۱/۱۶۵
مناقض ۷۷/۱۴۱	مقدم ۱/۱۸۷
منشور ۵۹/۱۹۴، ۱۷۲/۱۷۰	مقر آمدن ۵۲/۸۷
منصور ۱۹/۱۵۸	مقرمط ۹/۲۶۱
منظری ۱۳۹/۷۷	مقرمه ۲۰/۱۳۸
منقض ۳۹/۱۴۶	مقطع ۱۰/۱۵۲، ۶/۱۲۱، ۲۰/۷۲، ۱/۷۱
منکر ۲۱۸/۱۰۸	۳۵/۲۲۸، ۴۲/۲۲۵، ۵/۱۹۹، ۵/۱۲۵
منمایاد ۸/۳۵	مقهور ۱۸/۳۱
منهی ۳۴/۲۴۹، ۲۴/۱۱۹، ۱۴/۱۲۵	مکابره ۱۸۴/۱۰۷
مواجب ۱۱/۱۵۶، ۱۲/۷۲، ۱۳۰/۶۳	مکاتبت ۹۳/۶۱
موبد ۲۳/۲۴۵، ۱۵۴/۷۷	مکین ۶۱/۲۲۶
موبد موبدان ۲/۲۵۴، ۲۴/۸۶	مگر ۱۵۸/۷۸، ۵۸/۷۴، ۱۰۴/۶۲، ۴۲/۵۹
مودّت ۱۱۹/۶۲	۷۶/۱۰۳، ۶/۱۰۰، ۲۴/۸۴، ۶/۸۳
موروث ۲۰/۲۱۲، ۱۱۹/۶۲	۲/۱۹۹، ۷۱/۱۶۷، ۱۰/۱۲۱
موزه ۳۲/۹۶	۸۵/۲۵۷
موکب ۱۰۴/۷۶	ملاهی ۲۱/۱۴۶
موکل ۸۸/۱۴۱	ملایکه ۱۷/۲۶۱
مهتر ۳/۳۱	ملبّس ۶۸/۱۲۷

نام و ننگ ۱۱/۱۵۸	مهرتري ۲۱/۲۱۲
نان ۷۳/۲۵۷	مهجور کردن ۱۶/۵۷
نانخورش ۱۳۷/۷۷، ۵۵/۷۴	مہذب ۱۸/۲۵۳، ۴۲/۱۵۳، ۵۴/۱۴۷
نان کور ۶۲/۱۹۴	مہرگان ۱۶/۸۶
نـاواجب ۱۴۷/۶۳، ۲۱۱/۸۰، ۴۵/۱۲۳	مہرنادن ۱۵۵/۶۳
۱۷/۲۸۲	مہم ۶/۲۷۸
نایافت ۱۲۱/۹۰	مہمات ۱/۱۴۴، ۱۷۶/۱۳۱، ۲۲/۳۵
نایب ۷۵/۸۸	۱۳/۱۸۶، ۳۸/۱۴۶
نبايد که ۱۱۱/۴۶، ۲۱۶/۶۶، ۳۳/۷۳، ۱/۲۴۳	مہم می باید ۷/۱۰۰
۱۷/۲۵۵	می برزید ۲۱/۲۶۱
نہشتن ۱۷/۲۷۱، ۳۱۰/۱۷۵	میان بسته ۷۱/۲۵۷
نہشته ۱۷۰/۶۴	می بشود ۴/۱۹۶
نحوست ۱۷/۲۰۹	می دارم ۱۴۲/۶۳
ندیمی ۴/۱۴۵	می دانی و می پرسی ۵/۹۵
نزع ۶۲/۲۲۱	می راند ۷۳/۸۸
نزل ۲/۱۵۵، ۱۰/۱۵۲	می رسان ۱۴۲/۶۳
نسخت ۲۷/۳۲	میعاد ۵۴/۲۶۵
نستوهی ۱۰۳/۹۰	ن
نشاط انسی افتد ۱/۱۸۵	ناآگاه ۷/۱۲۵
نصرت ۹۳/۲۶۴، ۲۵/۲۱۰	نان پاره ۶/۱۵۹، ۲۹/۷۳، ۱۲۹/۶۲، ۴۰/۴۴
نظاره ۸۳/۲۵۷	۲/۲۵۳، ۵۵/۱۹۳، ۱۳۴/۱۶۹
نعوذبالله ۱۱۷/۲۰۷، ۱۲/۱۴۵	نازفته ۱۱/۲۲۸
نفقات ۴/۵۵، ۱۳۱/۶۳، ۱۱۵/۷۶، ۵۰/۱۲۷	نازک ۲/۱۴۴، ۱۴/۱۱۹، ۷۸/۸۸، ۴/۸۶
۷۵/۲۳۹، ۱۲۱/۱۲۹	۶/۱۹۱
نقصان ۱۹/۳۲	ناقد ۲۱/۲۷۹، ۱۳۰/۱۰۵
نقیب ۸/۱۵۰	ناگاه ۲/۱۹۹
نقیبان ۳/۱۴۳	نامزد کردن ۱۶۴/۶۴

نهای ۲۱/۱۳۸
نیارد (یارستن) ۷/۴۱
نیام ۳۶/۱۲۳
نیز ۸۷/۱۴۱، ۲۴۸/۱۳۴، ۶۹/۶۰، ۱۷/۵۷
۴۵/۲۱۸، ۷/۱۸۹، ۱۸/۱۵۸
۵۸/۲۵۰، ۷۱/۲۳۹، ۵۵/۲۲۱
نیستمی ۱۴۳/۶۳
نیمشبی ۲۰۲/۱۳۲
نیک ۲۱/۲۴۵، ۱۰/۳۵
نیک پیوند ۲۰/۱۴۶
نیمروزی ۴۵/۱۳۹، ۱۸/۱۳۸، ۱/۸۳
و
واجب ۵۳/۱۱۵، ۲۴/۳۵
واجب کردن ۶/۱۱۳، ۲۰۰/۷۹، ۲۱۵/۶۶
۲۶/۱۴۹، ۴۲/۱۲۳، ۲۰/۱۱۹
۵۵/۲۳۳، ۸/۱۵۱
واجب شدن ۹۸/۶۶
واقف ۳۶/۱۵۳
والیان ۵/۱۲۵
وثاق ۷/۱۶۲، ۱۱۳/۷۶، ۱۱۱/۶۲
وثیقت ۳۴/۲۴۵
وجوهان ۱۹/۱۸۹
وجه ۶/۱۲۴، ۳/۱۵۶، ۱۹/۵۷، ۱۰/۵۶
وحشت ۱۵/۲۴۴، ۸۵/۴۶
ودیعت ۴۳/۱۲۶
وزان ۲۱/۲۷۹
وزن نهادن ۳۰/۱۱۹

نکال ۴۵/۲۵۰
نکوهیدن ۱۷/۲۰۳
نکوهیده ۶۲/۱۹۴
نگاهداشت ۱/۳۹
نگر ۳۷/۸۷
نگرشی ۳۳/۲۳۸
نگریده ۲۶/۲۷۹
نماز بردن ۲۱۷/۶۶
نماز پیشین ۱۳۴/۱۰۵، ۵۵/۲
نماز دیگر ۱۷۹/۱۰۶، ۹۸/۸۹، ۱۳۷/۴۷
۴۱/۱۳۹
نمودن ۲/۱۱۷، ۱۱۷/۷۶، ۲۳۱/۶۶
۱۲۶ و ۱۱۵/۲۷۵، ۲۴۲/۱۳۴
نوا ۵/۱۵۹، ۱۲/۱۵۶
نواخت ۱/۱۹۶، ۳/۱۸۸، ۲۱/۱۱۹
نواختن ۲۳/۲۲۰
نواد ۱۸/۱۸۶، ۱۹/۱۴۶
نوبت ۷/۲۰۳، ۵/۱۹۱
نوبتخانه ۹۱/۱۴۱
نوبتی ۱/۱۹۱
نوبتیان ۸۳/۲
نورالله قبره ۳۶/۳۲
نوروز ۱۷/۸۶
نهادن ۱۰۲/۸۹
نه بس روزگار ۲۱/۲۱۰
نه چنان است ۱۲۰/۱۶۸
نه درست بود ۱۰۲/۲۶۴

۳۱۰ / گزیده سیاست نامه

وشاق باشی ۱۸/۱۶۲
وصلت ۵/۲۲۴، ۲۸/۱۴۶
وصیفه ۴۷/۲۴۶
وضیع ۲/۱۷۸
وکیل ۸۲/۲۵۱، ۹۱/۱۴۱
وکیل در ۹۹/۱۶۸
وکیلی ۱/۱۴۴
ولایت ۲۳/۵۷
وهم ۱۰۲/۸۹
ه
هبا ۶۴/۲۲۱
هباء منشور ۵۶/۲۵۰
هجرتی ۵۸/۲۶۲
هر چند ۲۴۲/۱۳۴
هرزه گشتن ۲۴/۸۴
هر وقت ۴/۲۵۳
هزار بار هزار ۲۹/۲۳۲، ۳۵/۱۹۳، ۱۸۵/۱۷۱
هزار هزار (میلیون) ۲۹/۲۳۲، ۱۵۸/۷۸
هزیمت ۵۱/۲۴۶
هزیمت کردن ۲۴۱/۱۰۹
همال ۴/۱۸۸
همداستان ۲۱/۱۲۲
همداستانی ۳۹/۴۴
همگنان ۱۷/۲۸۲، ۶۹/۲۳۹، ۳۱/۱۴۹
همی بر آمد ۲۴/۵۹
هنجار ۲۵۶/۱۷۳
هوا ۶۱/۲۴۶، ۲۵/۲۱۰

هیبت ۱/۱۰۰، ۱۹۳/۷۹، ۵۴/۳۶، ۳/۳۴
هیچ در نمی باید ۳۴۶/۱۷۷

ی

یارد اندیشیدن ۲۳/۱۱۹، ۱۰۳/۹۰
یارسستن ۳۳/۵۹، ۱۹/۵۸، ۷/۴۱، ۴۱/۳۱
ی ۶۵/۶۰، ۱۰۳/۹۰، ۱۸۷/۱۰۷
۹/۱۵۸، ۲۳/۱۱۹
یارگی ۱۲/۱۹۷
یاوگیان ۴۹/۱۲۷
یتاق ۸/۱۵۸
یل ۳۹/۲۴۵
یمین الدوله ۲۴/۲۲۴

نام نامه*

(نامهای کسان، قومها، قبیله‌ها، جایها)

ابو علی دقاق ۱۵/۹۵	آ
ابو موسوی اشعری ۱/۲۳۱	آبه ۲۷/۲۶۱
احمد بن اسماعیل سامانی ۹۲/۱۶۷	آدم ۱۵/۲۴۳
احمد بن خلف، ۴۵/۳۶۲	آذر بایگان ۸۲/۲۶۳، ۳۵/۲۳۲، ۴۸/۷۳
احمد حسن میمندی ۱۸/۲۷۹، ۳۹/۹۶	آلتون تاش ۱/۲۷۹
احمد سامانی ۳۶/۲۲۵	آل ساسان ۶۴/۲۴۶
ازان ۳۵/۲۳۲	آمد ۳۹/۲۴۵
ارسطاطالیس ۲۳۲/۶۶	الف
ارمن ۳۵/۲۳۲	ابراهیم (ع) ۱۲۳/۹۰، ۴۹/۱۹۳
اسپیجاب ۶۵/۲۱۴	ابن عمر ۱۹/۱۱۳
اسحاق ۱۱۵/۲۶۵	ابن خردادبه، نک خردادبه
اسفار بن شیرویه‌ور داوندی ۱۰۰/۲۶۴	ابوالفتح ملک‌شاه ۷/۳۱
اسکندر مقدونی ۴۹/۲۴۶، ۲۲۳/۶۶	ابوالفضل سگزی ۱/۱۱۹
اسکندریه ۶۶/۲۱۴	ابوجعفر کبیر ۷۸/۲۶۳
اسماعیل بن احمد (خ) ۴۲ را- ۱۱۴/۴۷،	ابوحاتم کنیتی ۷۸/۲۶۳
۳۵/۲۲۵	ابودلف ۱۸/۲۷۱
اسماعیل بن جعفر صادق ۲/۲۶۰	ابودوانیق ۶۳/۸۸
اسماعیلیان ۸/۴۳	ابو عبدالله الزعفرانی، نک عبدالله
اصفهان ۲/۲۳۱، ۸۲/۲۶۳، ۱۲۲/۱۲۹	ابو علی الیاس ۱۷/۹۶

بوزرجمهر ۶۴/۲۴۶، نک بزرجمهر

بهرام چوبین ۲۴/۱۲۲

بهرام گور ۱/۵۸

بیت المقدس ۶۹/۲۱۴

پارس ۳۴/۲۳۲، ۵/۱۵۸

پارباب ۶۳/۲۶۳

پرویز، خسرو ۲۴/۱۲۲، ۲۳۵/۶۶

پسر هاشمی ۵/۱۹۶

پشاپویه ۳۰/۲۶۱

پیران ویسه ۲۹/۲۴۵

ت

تازیک ۷۱/۸۸

ترکستان ۳۶/۲۴۵، ۲۱/۱۶۵، ۳۸/۲۳۲

ترکمانان ۱/۱۶۰

جبرئیل ۱۰/۳۹، ۲۰/۱۴۹

جیحون ۸۴/۱۶۷، ۱۲۳/۴۷

ج

جغری بیگ، نک امیر جغری

چین ۳۸/۲۳۲، ۲۹/۲۴۵

ح

حاتم طایی ۵۰/۱۹۳

حبشه ۳۸/۲۳۲

حسن بصری ۴۰/۱۱۴

حسین الطوسی (نظام الملک) ۶/۳۱، ۳۶/۳۲

حسین بن علی (ع) ۲۳/۱۸۹

حسین علی مرو رودی ۶۱/۲۶۳

حمزه ۷۸/۲۰۶

افراسیاب ۳۰/۲۴۵

افراوه نک فراوه

افشیس ۴۲/۲۷۲

الب ارسلان ۲۶/۱۱۹ - ۴۲/۲۲۹

البیان ۵۰/۲۶۲

البتگین ۳/۱۶۴

امیر المؤمنین ۹/۱۸۹

امیر جغری ۲۶/۲۲۰

اندلس ۳۹/۲۳۲

انطاکیه ۳۵/۲۳۲

انوشیروان ۲۳/۱۹۷

اهواز ۱۰/۲۶۱

ب

باطنیان ۲۱/۴۳، ۴۰/۳۲

بخارا ۱۱۳/۴۷، ۶۳/۱۶۶، ۱۱۴/۱۶۸

بدخشان ۶۱/۲۱۳

براق خ ۵۱/۲۲۱

بربر ۳۸/۲۳۲

بزرجمهر ۳۴/۲۰۱ نک بوزرجمهر

بزرجمید ۲/۲۳۶

بغداد ۲۴/۲۰۴، ۲۶/۴۰، ۴۰/۳۲

بلاساغون ۳۳/۲۳۲

بلخ ۱۲۷/۴۷، ۴۳/۲۸۳، ۱۸۸/۱۷۱

بلور ۶۰/۲۱۳

بنی اسرائیل ۴۱/۱۹۳، ۱/۲۴۸

بنی عباس ۱/۱۰۰

بوجعفر یامی ۲۹۹/۱۷۵

ری ۱/۲۳۶، ۲۷/۲۶۱، ۶۶/۲۶۳

ز

زاوولستان ۳۵۸/۱۷۷

زبیده ۱۵/۲۱۲

زبیران ۳/۲۶۰

زریق بن علی بن صدقه ۳۰/۲۷۲

زید بن رستم ۱/۲۱۶

زین الشریعه ۳۸/۲۲۵

س

سامانیان ۱/۴۲، ۵۳/۱۴۷، ۱۳/۱۶۲

سبعیان ۷۳/۲۶۳

سبکتگین ۲۶/۹۶، ۶/۱۶۴

سیاهان ۱۳/۲۷۱

سپهسالاران ۳۲/۱۵۳

سپهسپاهان ۶۵/۲۱۴

سرخس ۱۱۴/۱۶۸، ۱۲۹/۴۷

سفیان ثوری ۲۷/۱۱۴

سلجوق ۱۳/۳۱

سلطان شهید (مسعود) ۱۱/۲۰۰

سلطان محمود، نک محمود (سلطان)

سمرقند ۴۲/۹۷

سیند ۳۷/۲۳۲

سودابه ۱/۲۴۴

سومناث ۳۶۶/۱۷۸، ۴۲/۹۷

سیاوش ۲۷/۲۴۵، ۲/۲۴۴

سیستان ۶/۴۳

سیف‌السنه ۳۸/۲۲۵

حمص ۴۵/۲۸۳

حوا ۱۵/۲۴۳

خ

ختلان ۶۲/۲۱۳

خداوند ۴۱/۳۶

خراسان ۴/۴۳، ۱۸/۲۲۰، ۱۶۲/۷۸

۶/۲۳۷، ۳۲/۲۲۵

خردادبه (ابن خردادبه) ۹/۱۹۷

خرمدینان ۱/۲۷۱

خسرو پرویز ۶۱/۲۴۶، نک پرویز

خلج ۳۴/۱۶۵

خوارزم ۱۳۵/۱۶۹، ۲/۲۷۹، ۳۲/۲۲۵

۳۴/۲۳۲

خوزستان ۷۲/۴۵

دارای بن دارا ۵۰/۲۴۶

داعیان ۸۱/۲۶۳، ۸/۴۳

داوود (ع) ۴۹/۲۸۳

دجله ۲۵۱/۱۰۹

دریوند ۶۶/۲۱۴

دشت بیه ۱۴/۲۷۱

دیده سپهسالاران ۱۰/۲۳۷، ۳/۲۳۶

دیلیم ۳/۱۵۷، ۳/۱۵۰

دیلمان ۸۵/۲۶۳، ۴۷/۲۲۹، ۱/۱۵۹، ۱۲/۱۲۵

ر

رستم ۲/۲۴۴

روم ۵۰/۲۴۶، ۴۰/۲۳۲، ۴۵/۱۲۶، ۲۴۰/۱۰۹

رومیان ۱/۱۵۹

ش

شام ۳۵/۲۳۲

شامات ۳۹/۲۳۲

شبانکارگان ۴/۱۵۸

شبهستان ۷/۲۴۴

شعیب ۱/۲۱۹

شمس الکفاة احمد، نکاح احمد حسن

شیرین ۶۰/۲۴۶

شیعیان ۳۷/۴۴

ص

صاحب الخال ۵۹/۲۶۳

صاحب عبّاد ۱/۲۳۶

ط

طالقان ۶۳/۲۶۳

طبرستان ۸۲/۲۶۳، ۳۵/۲۳۲، ۶/۱۵۹

طبرک (کوه) ۲/۲۳۶

طغرل ۴۲/۲۲۹

ع

عبّاسیان ۱۰/۴۳

عبدالرحمن خال ۱۲/۲۰۰

عبدالله الزعفرانی (ابو عبدالله) ۵۵/۲۶۲

عبدالله بن طاهر ۹/۹۵

عبدالله بن عمر بن الخطاب ۲۱/۳۹

عبدالله بن مالک ۱۶/۲۷۱

عبدالله بن میمون قذّاح ۱۰/۲۶۱

عبدالملک کوبی ۱۱۵/۲۶۵

عجم ۱۶/۸۶

عدن ۴۰/۲۸۳

عراق ۳۲/۲۲۵، ۴۳/۹۷، ۱۶۲/۷۸، ۵/۴۳

۳۴/۲۳۲

عراقین ۳۴/۲۳۲

عزّوجل ۳/۴۲

عزیز ۱۲۱/۹۰

عضدالدوله ۱۱/۱۲۵

علویان ۸۵/۲۶۳، ۳۴/۲۱۰

علی (ع) ۴۰/۲۰۱

علی نوشتگین ۹۳/۸۹

عمارة بن حمزه ۶۳/۸۸

عمر (عمر خطّاب) ۳۹/۲۲، ۳۲/۱۱۴

عمر لیث ۱۰۵/۴۶

غ

غازی ۲۴/۹۶

غربستان ۶۳/۲۶۳

غزنین ۵۱/۱۴۷، ۸/۱۲۱، ۱۲۱/۹۰

۳۷/۲۳۲، ۳۲/۲۲۵، ۲۷۶/۱۷۴

۴۰/۲۸۳

غور ۶۳/۲۶۳

غیاث ۴۷/۲۶۲

ف

فارس ۱۶۲/۷۸

فامر ۶۲/۲۱۳

فخرالدوله ۷۰/۲۳۳، ۱/۲۳۶

فراوه ۶۶/۲۱۴

فرقان ۴/۳۱

گرسیوز ۳۷/۲۴۵

گرگان ۸۲/۲۶۳

گیلان ۱۰۴/۲۶۴

ل

لقمان ۳۷/۱۱۴

لویک ۲۶۷/۱۷۴

م

ماچین ۳۸/۲۳۲، ۲۹/۲۴۵

مازندران ۳۴/۲۳۲

ماوراءالنهر ۳۲/۲۲۵، ۱۰۷/۱۶۸، ۵/۴۳

مأمون ۶۰/۲۵۰، ۳۵/۱۹۸

مجدالدین ۳۷/۲۲۵

محمد (ابن اسماعیل) ۳/۲۶۰

محمد بن حمید طایی ۲۹/۲۷۲

محمد زکریا ۲۴/۲۶۱

محمد بن عبدالله (ص) ۴۵/۱۱۴، ۳/۳۱

۴۵/۱۴۹

محمد عربی ۹۳/۸۹

محمود (سلطان) ۱۸/۲۲۰، ۸/۱۲۱، ۹۲/۸۹

۳۵۹/۱۷۷، ۳۸/۲۳۸

محمود زاولی، نک محمود سلطان

محمودیان ۱۶/۱۵۶

مداین ۷۹/۷۵

مدینه ۱/۲۳۱، ۵۱/۲۱۳

مرداویج زیار ۱۰۶/۲۶۴

مرو ۴۳/۲۸۳، ۱۲۹/۴۷

مروالزود ۶۱/۲۶۳

فضل بن سهل ۳۶/۱۹۸

فضلومند ۷۳/۱۰۲

فضیل بن عیاض ۵۷/۹۷

فقیه ۵۵/۲۶۲

ق

قاهره ۱۳۱/۲۷۶

قباد بن پیروز ۳/۲۵۴، ۸/۵۶

قرامطه ۱/۲۶۰

قرمطویه ۹/۲۶۱

قرمطی ۳۹/۲۲۹

قسطنطنیه ۲۴۱/۱۰۹

قم ۲۷/۲۶۱

قیروان ۳۹/۲۳۲

قیصر ۲۴۰/۱۰۹

ک

کابل ۲۶۵/۱۷۴

کاشان ۲۷/۲۶۱

کاشغر ۳۳/۲۳۲، ۶۰/۲۱۳

کرسف ۱۸/۲۶۱، ۶/۲۴۸

کوفه ۱۸/۲۶۱، ۵۱/۲۱۳

کوفی ۱۹/۲۳۷

کوهستان عراق ۳۱/۲۷۲، ۱۰۵/۴۶

کینخسرو ۷۹/۲۵۱

کیکاوس ۱/۲۴۴

گ

گرجیان ۴/۱۵۸

گرده کوه ۱۱۶/۲۶۵

مرورودی، حسین علی، نک حسین علی

مرورودی

مزدک ۷/۲۲

مسعود (سلطان) ۱۸/۲۲۰

مصطفی (ص) ۷۷/۲۰۶، ۲۶/۲۱۲، نک

محمد (ص)

مغرب ۳۹/۲۳۲

مگه ۵۱/۲۱۳، ۴۴/۱۲۶

ملکشاه، ابو الفتح ۷/۳۱

منات ۳۶۶/۱۷۸

منصور سامانی ۳۴/۲۲۵

مهدی ۵/۲۷۱

مهدیه ۹۶/۴۶

مهنه ۶۳/۲۶۳

ن

نشابور ۲۶/۲۲۰ نک نیشابور نظام‌الملک

نک حسین الطوسی ۳۶/۳۲

نوبه ۳۹/۲۳۲

نوح بن نصر ۳۳/۲۲۵، ۶۲/۱۶۶

نوشیروان ۱/۷۲، ۳/۲۵۴

نیشابور ۱۰/۹۵، ۸/۱۲۱، ۲۶/۲۲۰

نیمروز ۳۲/۲۲۵، ۳۴/۲۳۲

و

ویشگرد ۶۳/۲۱۳

ه

هارون الرشید ۱/۲۱۱، ۳/۲۶۰

هامان ۴۱/۱۹۳

هرات ۱۰/۲۰۰

هندوستان ۳۷/۲۳۲، ۳/۱۳۸، ۲۹/۲۴۵

ی

یزدگرد ۴۸/۸۷

یمن ۳۸/۲۳۲

یوسف ۸/۳۹، ۵/۲۴۸

meanings of the verses and the difficult expressions in the text without resorting to reference books. He is thus given an opportunity to reflect upon the works studied and have his mind stimulated.

The orthography adopted in the series is not of the kind generally used in the old manuscripts, but closely follows the principles as prescribed by J. She'ār in his *Manual of Orthography*. The existing printing symbols have also been utilized for the sake of the reader's convenience.

The Persian introduction to this volume may also give some more hints on the series and its scope.

Editorial Board

Ja'far She'ār; Hassan Anvari

In the name of God

FOREWORD

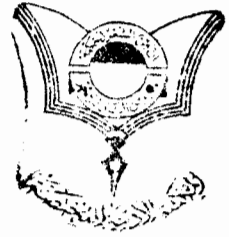
Persian literature is vast in scope, and there are many interested people who wish to benefit from it. The aim in compiling and putting out the Collection of Persian Literature has been to provide the readers with a conspectus of the above scope. Persian literature is discussed, moreover, with a view to diverse educational backgrounds, describing its range of subjects for experts, teachers, students, and beginners.

By selecting appropriate materials, we try to help readers form impersonal motion of Persian literature, we also try to show clearly the humanitarian message, literary images, and niceties of expression. In introducing a work and its author, we have taken into account the underlying social bases and the needs of the Iranian society at the time when the work was created, thus trying to evaluate the poet's or the author's work by the criteria belonging to his own time, as well as the universal criteria of human communities.

Attempts have been made in this series to present a picture of the poet's, author's or translator's own contemporary social setting, and to point out the basic trends in intellectual thinking and social attitudes of the time. Irrational traditionalism and extreme modernism have been avoided, and in selecting and introducing these works, we have adhered to moderation and sound thinking. The selection of the classical texts is based on the oldest and the most authentic manuscripts available. In other words, critical and reliable presentation of the works is achieved through a method near to scientific precision.

In compiling the series, a special method has been adopted, too. The text is, according to various literary forms, divided into several sections. The exposition of each section comes at the end of that section, thus the odes, the lyrics, and the *qat'as* (a kind of distiches) each being considered as independent parts. As regards the *mathnawis* (rhythmic couplets) and the prose selections, they are categorized according to the nature of their contents or that of the stories. Then, the vocabulary, expressions and verses are expounded. The language chosen for this purpose is simple and (except in special cases) the explanations are brief and concise. In short, attempts have been made to clarify the lexical and semantic ambiguities in such a manner as to enable the reader to grasp the

Ghatreh Publishing
P.O.Box 14475-334
Tel: 8004672-8010867
Tehran-Iran
1993



A Collection of the Persian Literatures
No. 6

GOZIDE - YE SIYĀSAT - NĀME

Selected, Introduced and Annotated by
Dr. Ja'far She'ār

